

نسخه

ترجمه کتاب

راچنایات قناری

عالمگیری از جناب قاضی القضاة

محمد نجم الدین خان دام ظلهم

علی روس اٹا لیبین مع کتاب التفسیر

قدوسی مذكور و رساله تعزیرات مؤلفه جناب

محمد وح و ترجمه تعزیرات کتاب در المختار از

مولوی محمد خلیل الدین ابو حنیفہ صاحبان عالی شان کالج

کولسلہ ادا م اللہ اقبالہم در عهد حکومت زبدہ نو بینان

عظیم الشان شیر خاں صاحبان کوان بارکھانہ انکسٹان

نواب مستطاب لارہ متقو کورنر جنرل بہادر دام

اقبالہ در سنہ ۱۸۱۳ عیسوی مطابق سنہ

۱۲۲۸ شمسی قاضی محمد علی صاحبان

شہر و ستانی بہار لاریت

شہر کلکتہ بقالہ

طبع در آملہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

— ❦ —

و به نستعين في كل امر حريم

— ❦ —

صفاي اس بي حد و قيام رثناي محكم اساس ما لك الهكبي را كه نظام
عالم بوجود سعاد ت آموه / بنيا و رسل منوط و مربوط داشته *
و اعلام شرايع و اديان و الويه احكام مختلفه با اختلاف از زمان
و توسط ايشان ه را كفاف جهان و اطراف گيهان افرشته *
و ره و ر آخريين دين مابين سيد الهير سليم و خاتم النبيين مصطفيه
اله صطفى صلي الله عليه و آله و سلم بلند آوازه كرده اند * و به ساعتي
جليله صفاي و قابليت و ليه هدي او ميجهتدين شك الله تعالى عليهم

در ظهور و ارتفاع به ثابته الشمس فی وسط السپارسانید * و من
 بعد به مقتضای خبر بلاغت اثر اختلاف امتی و حجت دین اسلام
 تعدد مذاهب و تنوع مسائل که پذیرفت * و عقائد و اصول و فروع
 در صاحب مذاهبی در مواقع معدوده از هم تمایز گرفت * تا آنیکه
 به مختصرات نافعه و مبسوطات جامع از علمای هر فرقه درین باب
 تصنیف و ترصیف یافت * و از جذب قلوب ارباب
 شوق و زهلا در امصار عالم بتفاوت * اما هستیکه عامای حنفیه در
 کتب ^{مکتوبات} فقهیه و تفسیر صوم فرعیه و تنقید آن بدلائل
 نقلیه ^{و عقلیه} گماشته اند * دیگر اصحاب مذاهب بر ابرار آنها
 و اندوختن این عمل از خوان افاضه عام و احب الالهام بودند داشته
 اند * گوایه صدق بر من دعوی کتب نقیه این گروه و الا شکوه است
 که از حد حصر بیرون می نمایند * و مصاسب عقل از تعدد آن بعجز
 نمی گزاید * بستر متأخران ایشان اکثری در جمع و تالیف فتاوی
 اختصار بر اصل مسا کمال نهوده اند و نظر بر فهم مقادیر طریق نقل
 عبارات از بر معتبره فقهیه تحجیر و بدلائل کمال پیچیده اند منتهی به
 آن فتاوی عالیگیری که تالیف باطل هستند است در ضبط و ربط و
 جامعیت مسایل و اخذ روایات را چنانچه و اغیار از اقوال

بشعیتہ گری سبکت از امامہ دل خود پرده * و باندک مایہ قریبت
 با ہم فتا و ای ہندیدہ چلم شہرت ہر مدالت عرب رحیم ہر آری
 و چون مسائل داد و در قصاص و مشقہ محتاج الیہ اجرای احکام
 ہدالت * و مرقون جلیہ بقای ہکت و انتظام ایالت است *
 صاحب والامناصب فلاتون روش آمر سطر منش سقراط مرتیت
 بقراط منتہیت موز فہم دقاقت معانی بکد تازہ حصہ فکتہ دان
 جہتکب اسباب دانش و فہمکب برگزیدہ دانشانیان ملک
 فہمکب کاشف عقائد ہای غیب منہل شیر خاص صادقان کونسل
 صلاحہ مطلوبان و بہتم رسیدگان دہر مرجع عدالت نظامت
 و دیوانی عدل رشہرت مستر ہارنگدن صاحب ادام اللہ شوکتہ و
 ہد بقا و ہدایتہ دایں ضرہ کیتربین محبتہ فہمکب لدین کہ تقلد
 اقضی الغضا قبی صوبہجات مصر و سہ کہپنی انگریز ہا ہر بطوخ
 و انقیاد دارد * و از مدت ہشت سالہ ہر بلدہ مستصونہ
 بلکتہ بشنل خدمت ابنی منصب سامیہ اوقات عہد گریہ
 بی گذاردہ * فرمود کہ بترجمہ کتاب الصد و والچنایات فتا و ای
 ہد کورہ در عسارت فارسے سہل القہم پرہ ازہ * و او قلت
 قرصتی کہ ہار دفرز ند فضا کل گزین مولوی محبتہ ہدین الدین

می‌آوردن باب معینی خود سازد * لهذا بر طبق فرمایش لازم
 اَلِسْبَاع وَاَمْرٌ مَّتَعْتَمٌ اَلَاتَّبَاع استقال باین امر و روزید * و
 تقدیم ترجمه کتاب الجنایات به جهت کثرت قصول و ابوابش
 مناسب دید * و جدوج در بلغ در تصحیح اغلاط اصل کتاب
 و تفتیح مشائخ ابواب بنکاء و رفقت * و اکثری ازین معانی
 بنامش لطاف قریحه و پند بی‌ار رجوع به اخذش بادیگر
 جدوا مع صبیحة انحلال پذیرفت * و هر چند نقل از لسانی
 بنام دیگر در وضع مترجمان تحت اللغظ عبارات را از سلاست
 و روانی می‌اندازد * و با احتیاج این نویسنده و غرض خاصیت از
 فتح مہوتان اللغات می‌باشد لیکن بحکم الهام و رموز و سر رسد
 ترجمه نویسی را از سه سد ادب نتوانست * و نکاستن محصله
 کلام و ملخص مراد بطور خود صورت تدبیرست * تا ضم بتقدیم
 و تاحیم متعلقات اَعْلَاله رختہ بتدیاسی اختلال پیرداخت *
 * و گاهی غرض تغییر روابط و صلوات و اوسیلہ خبره افروزی
 حسن مقال ساخت مگر احیاناً در بعض معانی مقتضای حال
 تلخیص مطالب مسایل ضروری اقتضای * و به لحاظ ضروریات
 تبیین الحقائق و ابهام ارجاء معهوده بیرون نهاد * و در جا

گذریادت کلیه خواص جرمه بر اصل ترجمه برای ایضاح معانی باطل
 مدلهنی ارار و انساب انکاشت * بر حسب ابیای آمرا مدله
 بجهت تبه از مزید علیه بصیرة قلم شجر فی رقم نکاشت *
 و اگر مقام خواهش بندی بسط و تفصیل و طالب برهان و دلیل نبوده
 شرحی قلیل بعنوان مترجم گوید بهمان نقوش حیرة نیز افزوده
 و الله هو الو قتل لا تها م

کتاب جنایات و آن مشتعل بر هغه باب است *
 باب اول در تعریف جنایت و بیان اقسام و احکام
 آن * جنایت در لغت کتبا، کردن و در شرح به معنی فعل حرام
 است خواه متعلق به مال باشد و خواه به نفس لیکن در عرف
 فقها هرگاه اسم جنایت اضلاع نماید فعل بد که وارد بر نفس و اعضا
 باشد اراده کنند کذا فی التبیین * و اول را قتل نامند و آن
 فعلی است صادر از عباد که از اله حیات کنند و دومی را قطع
 و جرح گویند کذا فی الاعتقاید * جنایات پرده و قسمهاست
 یکی آنکه موجب قصاص باشد یعنی انتقام به پرا بری خواهد
 و آن عید است و دیگر آنکه موجب قصاص نباشد
 و موجب قصاص نیز برده و گونده است یکی آنکه متعلق به نفس

باشد و در شجره نکه متعلق بهادون نفس میزد * یعنی مکتبتر از نفس

فصل اعتبار اقرار اکتفا در کدافی قه وی قاضی حان * قول در ترجمه

و حد است عید رسیده عید و حقا و جاری مقتضای حد و قتل سبب

و مقصود است که اقسام قتل بی حد سر می است که احکام آن

بمتعلق شود پس حد در حد و خارج از آن اقسام است *

اما عید آنست که قصد کند مردن و یکره سلاح آتش

و پیچیده قائم مقام سلاح باشد در حد اگر در حد اما حد در حد

تیر و سنگ تیر و پوست بی و آتش کدافی الکافی * و حکم مترتب

بر قتل عید کداه است در آجرت و قوه و بر دنیا * فی الصراح

و ده و اندک یک کسید و را نام گشتی مگر آیکه بدو کتبتد اولیای

مقتول را مصالحه بپایند و در قتل کفار و مست برده ما یعنی برده

علیای حیده کدافی الیه ای * و بعضی از احکام قتل عید در میان

قاتل از میراث مقبول است و در حد و مال است و بعضی آن

مردن یک رضا مدد شدن قتل و در حد مقبول یا هم یا برود یک دسوار

ایکتاب قصاص سبب شده کدافی شرح الیه سوط * و سبب عید

آنست که قصد کند مردن پیچیده و یک سلاح نیست و نه قائم مقام

سلاح است برده از حیده و حیه الیه و کسید * ابو یوسف

در متعبد و رجبها الله که اگر بکشد بسنگ کلان یا چوبه

کلان پس آن نوز عهد است * و شبهه عهد آنست که

قدرد زدن کنند بپیزی که در غالب الا و قبات

انسان بآن کشته نمی شود * یعنی مانند عصای خورد و سنگ

خورد و تار یانه و مشرب صبح قولابی حنیثه است گذافی

الذیبرات * و حکم شبهه عهد بر هر دو قول گناه و کفاره و دیت مشاهده

برهانند تا تل است * و کفاره اش آزاد کردن بنده مسلمان است

پس اگر نماند این چنین بنده را پس روز داشتند و ماء پیاپی

یا فاصله گذافی الکافی * و صنعت تغلیظ دیت ظاهر نمی

شود مگر در استان و اعیار شتران و قتی که دیت از آنها داده

آنند در شیعی دیگر * یعنی اگر دیت از نقره و زر داده شود دیت

شبهه عهد و خط یکسان است و صنعت تغلیظ در یکی و تخفیف

در دیگری نهایی نیست چنانچه در باب دیات بتفصیل خواهد آمد

و نیز از حکم شبهه عهد حرمان میراث است گذافی شرح الهمسوط

* و جنایتی که متعلق بماء و نفس * یعنی با عقد است در آن

شبهه عهد نیست گفت قدوری در کتاب خود جنایتی که شبهه عهد

به نفس است پس آن در ماء و نفس عهد است گذافی الهمسوط

* مترجم گوید یعنی بعضی حدود و عدیت آلات ضرب که در اطلاق

نفس معتبر است و بآن در کسر میان عهد و شبه عهد می کنند

در اطلاق مادی و نفس معتبر نیست پس اگر بچوب و صندل

قصد اطلاق عضو ی قیاید مثل اطلاق سلاح اسب و عهد شمرده

سود آید یعنی که در کور کردن چشم کار دو مسواک شود و کار کر

است بخلاف اطلاق نفس که عاده ی سلاح و جاری میچرا

سلاح قصد کرده نفس سود پس حد مادی و نفس یا عهد است

و یا خطا و سپید عهد اینچنین متوسط نیست اممیه و خطا بر دو قسم

است یکی خطا در مقصود باشد و آن این است که قیر انداره

پرسگری که آن را اسکار کبان می گویند و فاکاه او آدمی است

یا کبان می برد که او بدوی است و حال آنکه او مسلم است * و دیگر

خطا در فعل بود و آن اینست که قیر انداره بر نساند پس یا دمی برسد

کذا فی الدابة * و حکم این قتل کفار و دیت بر عاقل و

حرمان میراث است و قتل مسلمان و ذمی در حوب هیت

و کفار در قاتل بر اثر باشد و درین قتل خطا کناه نیست در هر دو

صورت حواء خطا در قصد باشد یا در فعل کذا فی البهائم

* مترجم گوید مراد اینست که قتل است و الا بسبب

بسی در ننگی و ترک کامل در حالت رنجی خالی از گناه نیست بلکه

بیشتر عیت کفار و ایل بر گناه بود چنانچه در حدایه مطرح است

آنتی * در منتقل بر وایت از محمد رحمت الله آورده و قتی که

تقصیدی جزوی از انسان کردی و جزوی دیگر را از همسان کس

اصابت نهودی سواي آنچه قصه کرده بودی پس این عهد خالص

است و اگر غیر آن کس را اصابت کردی پس از قبیل خطا است ثبت

هشام تفسیر آن کلام اینست که مردی بعید خواست که پدر دست

شخصی زند پس خطا کرد و بگردن آن شخص رسید و سرش جدا

گردد پس این صورت عهد است و در بن قصاص است * و اگر

دست این شخص را اراده کرد و بگردن شخصی دیگر رسید پس

این صورت خطا است کذا فی الذخیره * و بقا عی آورده

شخصی خواست که بر سر دیگری عصا زند ناگاه به چشم او رسید

پس بر آن شخص واجب است که دیت چشم از مال خود بدهد

چرا که در ضرب خود متعهد است * مردی بر دمه دیگری قصاص

پردن کند دست از پیش خوداشت پس خواست که بشیر کف

دست آن به برد ناگاه بشیر بشانه اش رسید آنرا جدا کرد پس

بر ضارب تارا آن از مال خودش میبرد چرا که عهد متعهد

و دست زده و زینحور و قصاص دست نیست چنانکه ضارب بخت قطع
 کتب مشرب از سابق میدهد است * پس مساوات متعاقب نشود *
 و اگر بر کلاه بلند می‌گذرند بر سر مردی است تیر انداخت ناگاه
 تیر بر آنکس رسیده پس این خطا است گفت هشام سوال کردم از
 حال مردی که تیر بر شخصی می‌زد دیگر انداخت و خطا کرد پس تیر
 دید و او را رسیده و باز از آنجا بر همان شخص عود کرد و او را کشت
 گفت معصی بر حبه الله که این خطا است * و اگر شخصی جامه خود
 را تابید * یعنی بطور قایمانه ساخت * و بر سر دیگر چنان زد
 که شجه موضعه یعنی زخم نهانده استخوان بر سرش پدید آید
 پس این عیب است و قصاص موضعه گرفته شود و اگر از این
 صدمه بهره را قسم خطا باشد * و دیت دهانیده شو * این
 مسأله در کتاب عیون مذکور است کذا فی الحیط * و اما قتلیکه
 جاری معصی خطا است پس مثل آنکه شخصی خفته برد دیگری
 بهلوگردانید بنوعیکه آن دیگری کشته شد پس این صورت نه عیب
 است و نه خطا کذا فی الکاف * و مثل آنکه شخصی از سقف
 بر انسانی بیفتاد و باین صدمه او را بکشت یا از دست شخصی
 خدشت یا چوب افتاد و ناگاه با انسانی رسید و کارش بقتل

النجباء میباید * و مثل آن فکده شخصی بر مرکبی سوار است که ناگاه

آن مرکب مرده ای را پی سپر گره اندک کذا فی البیضا حکم او حکم

خطا است از سقوط قصاص و وجوب دیه و کفاره و حرمان میراث

کذا فی النجوه النيرة * و اما قتل بسبب پس مثل کفنه

چاهی و نهادن سنگی در غیر ملک خود که موجب هلاک

دیگری گرده کذا فی الکافی * و اگر شخصی چاه را کنی و از

پس می راند یا از پیش می کشید بیک ناگاه آن چاه را انسان می راند

پی سپر کرد بر وضعی که او را کشت پس این قتل به سبب است کذا فی

الضررات * و حکم او دیه بر عاقله است اگر آن می بارد

هلاک شود و کفاره و حرمان میراث نزد علی ای مامتعلق باین

نیست کذا فی الکافی * باب دوم در بیان کسی که کشته می شود

بقتصاص و کسی که کشته نمی شود * مسئله * کشته شود آزاد بعرض

آزاد کذا فی الکنز * و مراد از آزاد اعم است از آنکه آزاد از

اصیل باشد یا آزاد به ان بنده کی شود * مسئله * مرد بعرض زن

وزن بعرض مرد کشته شود کذا فی الخلاصة * مسئله * آزاد بعرض

بنده و بنده بعرض بنده کشته شود کذا فی البیضا * مسئله * کافر

بعرض مسلم کشته شود کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * مسلم

بعرض مسلم کشته شود کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * مسلم

بعرض مسلم کشته شود کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * مسلم

بعوض ذمی کشته شود کذا فی الکافی * مسأله * ذمی و قبیله

ذمی دیگر را کشت و من بعد قاتل مسلمان شید پس * بعد اسلام

کشته شود بعوض ذمی مقتول بی خلاف یعنی با اتفاق

علیهی خفیة کذا فی البصیطة * مسأله * کشته نشود مسلم و ذمی

بعوض جریم که در د ار اسلام یا مان در آمد باشد کذا فی

التبیین متوجع گوید چرا که اندیشه معاربت از بد

رفع امان باقی است لهذا معقولاتم علی التابید نبا شد پس

ه این شبه قصاص از قاتل ساقط شد و بدت د ها نیده شود انتمی

* مسأله * بعوض مستامن کشته نشود در ظاهر و ار وایت کذا فی البصیطة

* مسأله * مسلمان که مرد مرتد با زن مرتده را کشت بر قصاص

نیست * مسأله * هرچنین اگر مسلمان مسلمان دیگر را بکشد

در حالی که آن مرد وید از الحرب یا مان در آمد باشد قصاص

واجب نشود نزد علیهای ما * مسأله * اگر خون کند مسلمان

مسلمان دیگر را که بد الحرب اسیر است قصاص واجب نشود نزد

همه علیها و هیت هم نیست و ه و قول آبی حنیفه رحمة الله و گفتند

صاحبین او که بر قاتل ویت اتم مال او است کذا فی فتاوی قاضی خان

* مسأله * کشته شود مرد کلان سال بعوض طفل عفو روتند و بسته

بعوض نابینا و بعوض زمی یعنی برجا مانده از معدوری یا
 کدافی الکافی * مساله * شخصی که کشت دیگری را که بعالت
 جان کنی گرفتار بود خودش هم کشته شود اگرچه معلوم شده
 باشد که آن دیگری زنده نبی مانند کذا فی الخلاصه * مساله
 قصاص نیست در میان صبیان یعنی اطفال نابالغ و عی
 صیبن خطای او و برادر است نزد علیای ما تا اینکه دیت
 واجب گردد در هر دو حالت خطا و عی لیکس و مال اوست و ر
 صورت عی و بر عاقل اوست و صورت خطا و کفار و حرمان
 میراث در خطای صبی نیست نزد علیای ما و جواب
 مساله معتوه و مجنون و قتیکه در حال جنون خود کسی را بکشته
 مانند جواب مساله صدی است هکذا فی الکلیط * مترجم
 گوید معتوه و مجنون در ذوال عقل و اختلاط جده و قول در کلام
 و فساد تن و برادر اند مگر معتوه ضرب و دشتن مثل مجنون
 نه آره چنانچه در کتاب الصحیح ابن خنوی مذکور است * مساله
 کشته شود تند رست بعوض مریض و کشته شود درشت اعضا
 بعوض ناقص الاغصبا خوال نقصان صورت باشد مانند
 دست بریده یا نقصان معنی مانند کسی که دست او را بر قتی

باشد جز آن * مسئله * کشته شود عاقل بعرض مجنون * و
 کشته نسود مجنون بعرض عاقل کذا فی فتاوی قاضیخان * مسئله *
 و دریکم قاضی حکم بقصاص بر قتل کرده و ضار و مولی مقتول سپرد
 نسید و بد که قاتل مجنون کردید بر و قصاص نوبست بدلیل
 استیحصان و دیت بر و واجب شود کذا فی الصلح * مسئله *
 اگر قاتل بعد حکم قاضی بقصاص و سپرده شدن او بر این میعتزل
 مجنون شده کشته شود کذا فی فتاوی قاضیخان * مسئله * در عین
 آورده اگر کشته شود مردی که دای دارد پس هرگاه قاضی بقصاص
 او حکم داد قاتل نکست که منحصتی دارم من بعد مجنون تاه
 گشت محبوس در حبس الله که در قیاس کشته شود و در استیحصان دیت
 از و گرفته آید کذا فی القاتل خانیه * مسئله * در فتاوی
 صغری کتبت شخیصی که کاهی مجنون می بود و کاهی با قاضی
 آید اگر انسانی را در حایل اقامه قتل نماید خودش کشته شود
 مانند صیحه پس اگر بعد آن مجنون شود و قتل کند جنون
 مطیب باشد یعنی تمام عمر را در و بکیرد قصاص ساقط شود
 و اگر جنون مطیب نیست سقوط قصاص نبود کذا فی الصلح
 مسئله * و مبتدی آورده که مردی دیگر را کشت و من بعد

فعله و گردید و گواهان قتل او ای شهادت از و نگذرد و در حالی

که معتبر است پس مستحق می دانم که حکم بکشتنش ندهم

و دیت در مال او گردانم کذا فی الکافی مسئله *

کسی که بر وی قصاص واجب شود چون بپهره

قصاص سابقا گردد * یعنی بحدی که مقتل به مال هم نشود *

که اقی الیه ایة مسئله * کشته شود فرزندان بعوض پدر

و مادر و جد و اگر چه برتراز یک درجه باشند و

خواه پدری باشند و خواه مادر و اقی قتل و بی قاضی

خسان مسئله * کشته نشود مرد بعوض پسر خرد و

جد پدری و جد مادر و اگر چه برتراز یک درجه باشند

در این حکم پسر لکه پدر را ند و هیچکس و اجد و جد و اقی

چنانچه پدر بود یا مادر و تر از یک باشد خواه و و نیز

حکم پدر را نهند کذا فی الکافی مترجم گوید حکم

کلی آنست که اصل بعوض فرع کشته نشود چرا که اصل

سبب احیای فرع است پس با قنای او مستحق معاوضه

نباشد و انتهای پیوسته برده و اجداد بقتل فرزندان

که ان روی عهد باشد دیت از اموال آنها در سالها نیده

شود و اگر پدر و سرحد را بکشتا گشت پس دیت بر عاقله اوست
 و در خطا کفاره اگر ولای آنک و در عهد پدر و کفاره نیست دو علیای
 ما * مسئله * اگر پدر و مادر و سرحد و پدرش نعوذ او را کشت
 پس بر پدر و بر ای مو لای و سر قصاص نیست هکذا دو سرحد
 ایا سو ط * مسئله * اگر پدر و پدر قاتل یا فرزند پدر و
 او قاتل پدر و هر که در و تر باشد مدینه و رثه مقتول بود قصاص
 با مثل سو ط و دیت و احب کرده که دو قاتل و قاتل حان
 * مترجم گوید هر که دعوی خون از فرع بر اصل یا بر
 بر رگی اوست و هر که احب فرع در قصاص سا قضا
 شد حد و مکران هم بسبب عدم تاجری قصاص مسئله
 نهالسد و ه ب و احب کرده * مسئله * و پدر و
 اگر یک پدر و مادر اند یکی از آنها پدر و اکشت
 و دیگری ماه را مروی است از ابی یوسف رحمه الله
 که در هیچ یکی از آن هر دو برادر قصاص نیست اما دیت
 قتل خود در سه سال هر یکی و احب است و تنکه مادر
 و پدر را و ارثی سوای این هر دو تنه است که دو قاتل و
 قاتل حان * مسئله * شخص بعضی قتل بدهد خود

زنده بر خور و مکاتیب خود و بنده، پسر خود کشته نشود

و همچنین بعوض قتل بنده که بعضی آنرا مالک است

یعنی بعوض بنده که مشترک است میان او و دیگری

کشته نشود کذا فی الاهدایة * مسأله * بنده، بتوض قتل مولای

خود کشته شود کذا فی فتاوی قاضی خان * مسأله * شخصی که

بنده، وقف را کشت قصاص بر او واجب نشود کذا فی الخلاصه

* مسأله * هر که در قتل انسانی شریک باشد ببا کسی

که قصاص بر او واجب نیست کشته نشود مانند اجنبی که باید

و عامد با غصاطی و کبیر با صغیر کذا فی التاتارخانیة ناقلا عن

التهذیب و مانند اجنبی که مشارکت شوهر کند در کشتن

او و زوجه خود را و شوهر را و فرزندی از آن زن بوده باشد

کذا فی فتاوی قاضی خان * مسأله * وقتی که دو کس در قتل

شخصی شریک باشند یکی بعصاره و دیگری بسلح آنی پس

قصاص بر هیچ یکی از آن دو کس لازم نیاید و مال بیضا صغه بر آنها

واجب گردد و پستتر هر یکی در نصف دیت که بر ذمه اش لازم آمد

منقره شهر داده شود لهذا نصف دیت بر صاحب سلاح آنی

بمسبب عید و در مال او دیت و نصف دیت بر صاحب دیت

بسبب تنبیه عهد در عافله او حکذا فی شرح الیهبوط * مسله *

هر کسی که خون او شراباً محفوظ بر سیل دوام باشد و قتیکه بعهد
کشته شود قصاص او واجب گردد کذا فی الهدایه * مسله * استیغای
قصاص جز شمشیر و مانند آن کرده نشود کذا فی الکافی تا اینکه
اگر کسی شخصی دیگر را بآنس سوخت یا در آب غرق ساخت
در قصاص سرش به شمشیر نزنند فیه نکه در آن تسویرند
یا در آب غرق سازند و هیچکس اگر شخصی عضو انسانی
بریده و متجروح برایت همان زخم ببرد در قصاص نکرده نشد
بشمشیر بزنند و عضو قطع نکنند و هیچکس اگر شخصی استخوان
پسر دیگری شکست که در آنرا آتشده باشند گویند بعد از خروج
ببرد در قصاص سرش به سیف بقطع کنند هکذا فی محیط السرخي
* مسله * شخصی سر خود شکست زمره اجنبی نیز بر سرش
زخم رسانید و شمشیر هم متجرح ساخت و مارش نیز گزید
و از این همه جراحتها نبرد مس بر اجنبی سقوط حصه دست واجب
گردد کذا فی الکافی * مسله * اگر شخصی واحد جماعتی را کشت
و از ایام مقتولان حاضر شدند قاتل تعرض همه هاگشته شود و حق
دیگر بر این اولیای مقتول در ازین نیست و اگر وای مقتول واحد حاضر

ايد تا تل بطلب او گشته شود و چنانچه ديگر آن ساقط گردد كذا في الهداية

* مسأله * اگر چهار عاقل يك كس را بريد قتل نهايند پس بعنوان

T يك كس هيچ قيا تلان گشته شوند كذا في الكافي

مترجم گويد كه مر او اني مشا ركت چهار عاقل در قتل T نيست

كه ان هر يكي از چوبي صاحب براي اخراج روح بعقل T مده باشد

تقار هر يكي قاتل شمرده شود پس كسانيكه اعانت به نگاه داشتن

و كمر قتل دست و پا ي مقتول و جز T ان عند القتل نهايند بر T نها

قصاص نيست چنانچه در جامع الرموز نقلا عن الزاهد

مذكور است اما بنوع اعان سبب است ينجويز قاضي مقرر

شوند انتهاي * مسأله * كسي كه مر ديگر او را كند و كشت

T تر او پس اگر كند را از جانب T هوش يا و رسا نهد قاتل

بقصاص T ان كشته شود و اگر از جانب د ستم چو بوش يا و

رسا نهد پس بر قاتل ديت واجب شود كه گفت مصنف هدايه

رضي الله عنه اين قصاص و قتي است كه با بداري T هن كند

او را زده باشد و اگر از پشت T هوش نهد پس نزد ابى يوسف

و صاحب رحيه بالله قصاص واجب شود اين روايتي از

ابى حنيفه رحيه الله نيز T مده و روايت ديگر از او

نيز T مده و روايت ديگر از او

وَحَدِّهِ اللَّهُ تَبَّتْ كَدَ قِصَاصٍ وَاحِبٌ سَوْءٌ مَكْرٌ وَ قَتْلٌ لَدِ رَحِمٍ

کند و این روایت صحیح تر است و هر شیبی احضالی است ؟

ردن * سنگهای تر از او و مترحم گوید که مراد از سنگهای

تر از او در اینجا ثلاثه یعنی است که دوگان داران

برای ورن میدارند نه سنگهای حقیقی که ممد اول است

بر آنکه اختلاف در دو باره ارا ی حیلند و حدیث الله در این صورت

متصور است این * مسئله * کسی که رحم رد نکند را

و آن مکر و ج صاحب در این مابعد با آنکه هر دو پس پرو

قصاص است کذا فی الکافی معنی قصاص قبل نه قصاص رحم

* مسئله * اگر سبکشن را سوزن و ما بعد آن بعد رد

و با کذا مرده و در صورت قصاص نیست و هو الاصل صحیح و هر

مسئله و ما بعد آن قصاص است مسئله دیگر مهم

و فتح سنی و نسد بد لام سوزن کلان که امر احوال

دور خواهد شد کذا فی الصراح و معنی که آید که

اگر سوزن را در معالی که حای قبل است حلا پیدا قتل

کشته شود و اگر اینچنین نیست قصاص نگردند سود

کذا فی حرا نته الیهتی * مسئله * اگر مردی زخمی

شخصی را تا اینکه مرده در کتاب اجناس ندکور است
هر آنکه جراحت که حل ذبیحه بآیند و رجا نوران
متعلق شود در آن می قصاص نیز بآن متعلق کرده و اگر حل
ذبیحه بآن نسبت قصاص هم نیست یعنی در صورت گزیدن قصاص

واجب نشود چرا که گزیدن حلقوم جانوران از دندان

به نیت ذبح موجب حل ذبیحه نمی شود * مسئله * اگر شخصی

را بتازیانه زد و در ضرب موات نبود یعنی بیای زده

نالا اینکه ببرد قصاص واجب نشود کذا فی الخلافه * مسئله * اگر

شخصی را بچوب خورده چندان بی دربی زد که ببرد قصاص برضارب

لازم ناید نزد علماء ای ما کذا فی شرح البریسوط * مدرجم گویند

که ابن مندشپ امام ابی حنیفه است رضی الله عنه و نزد شافعی

و به متبیین امام در صورت موات ضرب قصص لازم آید *

مسئله * هر که دیگر را حد تازیانه زد اما بفردی که

اول زده شده بود و بعد کشتن زمانه در آن زده و بکرتد

و آن نبود بهی یافت و زده و دیگر مرد پس برضارب یک دیت

لازم آید و آن ضرب نبود. نازیانه بر وجهی نیست و ظاهراً

جراحتی که متحمل شود و امیری از آن بساقتی

نباید از دست که چیزی در آن واجب نگردد و مروی است از
 آنی یوسف رحمه الله که حکومت العدل واجب گردانده
 است و معنی حکومت العدل در باب یاب و باید انشاء الله تعالی
 و از معد رحمه الله که احرب طیب و قییم دواها واجب ساخته
 است و قها گفته اند که از من میسلد مذکور و مخرج
 در اندست که از مود و اربانه به مود و اثری از آن هرگز باقی
 نباید و اگر اثری از آن صریح باقی ماند سرا و از آنست که
 حکومت عدل برای نود تاسی باشد و دین قتل و زو واجب
 گردد یعنی برد امام این حقیقه رحمه الله * مسئله * اگر
 شخصی را صد قاری یا نه مرد و مخرج روح ساخت و آن شخص
 آن قاریان قریب به بیست یا سیست اما مسای از آن باقی ماند حکومت
 العدل بکسب بقای اثر واجب شود کذا فی الکافی * مسئله *
 اگر شخصی دیگر را مکتوب کرد کیسه نشود برد امام
 این حسنه و برد صاحبین از قصاص واجب شود مکر و قتیله
 آن شخص حتماً مسهور بود که پس از آن مردم را
 خدعه کرده باشد پس در یقه و در باریک است گشته
 شود کذا فی فتاوی قاضیخان پس اگر پیش از آن که

آنند دست امام وقت گرفتار آید انری عیال توبه کرده

توبه اش مقبول گردد و انری سیاست محفوظ ماند

و اگر بعد گرفتاری در دست و انری ملک توبه انری بن کار

نیود توبه اش در شرع مقبول نیود و بسزا رسا نیود *

شهر در حکم او مثل حکم ستان آخر تا کتب است * مساله *

شیخ الاسلام در شرح نهیادات الاصل ذکر کرده که

هر که انسانی را در آب غرق نمود اگر آب قلیل است

که بیل آن در اکثر اوقات قاتل نیست و امید نجات

انرا بی شناساوری در غالب الاحوال متعین است و

ناکار خرنیت از ان ببرد پس این صورت خطای عید است

یعنی تشبه عید نزد جمیع علما و اکثر آب عظیم است اما

بعضی شیتی که نجاسات انرا بشناساوری میکنند است بسیار

جهت که آنکس دست و پا محکم بسته و یا گران بار

گردد با شمای سنگین نیست و شناساوری نمیکند اند و

ناکاران مرد پس اینصورت نیز خطای عید باشد و

در صورتیکه آن آب عظیم بعضی شیتی است که نجاسات انرا

متصور نموده پس بر قول این حنفیه رحمه الله این هم خطای

می‌باشد و در آن نصاب نیست چرا که آن را از آن جدا کرده اند

سرط فتل عید است استعجا یا فته بسد و بر قول صاحبین

او اینطور است عید محض است و قصاص واجب شود کذا

فی الإحصاء * مسأله * اگر مردی دگر را کشته باشد

و پای او نیست و پدر یا اندا حب پس آن نکس ذرت بتد نشین

شد و بپرد و من بعد بر روی آن بت مد ذر حالی که مرده

است پس در تصور آن قابل معوض آن کشته نشو و نزه

امام ابی حنیفه را کشته و دل پاره حار حه نیست و

پروانه غلطه است بلکه بر سبب عید و می باید کشته شود

صاحبین او قصاص گرفته شود و همچنین است اگر در

آن بد را یا یار و قرامط آن را غوطه داد و بتکرار آن

همیل نبود تا ابتکاه بپرد * مسأله * اگر مردی را از کشتی

پدر یا زاده انداخت و او شناوری نکرد پس ده نشین

شد اندا از ده معوض او کشته نشود نزد ابی حنیفه رحمه الله

و دیت بر آن و احب کرده و اگر فد رسا عتی بالای آن

ماند و شناساوری کرد و من بعد غارت شد و مرده گفت ابو

حنیفه رحمه الله که بر اندازند آن قصاص و دیت شیخ

که در سلسله شخصی که دیگر برادست و پا بسته پیش
 حیوان درنده انداخت ابوحنیفه فرمود که هر فاعل
 این عمل قصاص و دیت نیست لیکن معزیری مقصر و با
 و به حبوس گمرده تا اینکه توبه کند گفت ای یوسف
 اما رای من اینست که محبوس ابدی شود تا بهمن
 کذا فی المصیط فی الفصل الثالث عشر * مسئله * اگر مردی
 شخصی دیگر را در خانه در T ورد و با او یک حیوان
 درید و بهر دخیل خانه کرده و در هر روز و به حبوس
 پس درند و T نکس را اگر قتل نبود بعوض T ن گشته نشود
 و هر و دیت هم نیست چرا که مقنول قوت مدافعت داشت
 و جرأت نکرد و همچنین اگر ماریا کزدم را با و
 دخیل خانه کرده یا از پیشتر در خانه بود پس T ن
 نکس را نکزیه تا بهر دخیل فاعل هیچ نیست و اگر
 بهمن فعل با کودکی بعمل آورد پس بر و دیت لازم آید
 کذا فی خزائن الیهاتیمین زیرا که طفل طاقت مدافعت اینها
 ندارد پس اطلاق منسوب بغافل شود مسئله * اگر
 شخصی شکم مرده را در ریه و رودهای او بیرون آورد

من بعد دیکری کرد بش پسر سرد پس قاتل او همان
است که نردن رد و قصاص او و کربنده سوره اگر نعلش بعد
باشد و در صورتیکه حلال است دیت واجب گردد و در
کسیکه شک در رد ثلث دیت است و اگر نه حبش نمود در
حاصل دیکر کرده باشد من برود و ثلث دیت است

پنجم آنکه بعد از راه رحم دیکر است لیکن اس حکم
وقتی است که آن مرد بعد در مدتی شک لا یمیرد کسی
یکم و در تمام ناحیه روبرو باشد و اگر سار در مدتی شک
توهم رمدگی او در بی حال نبود و نای نیست با او مگر
اصار اب سهل پس قاتل و رمدگی شک حاصل و قصاص
گرفته شود در صورت عید و دیت هر دو واجب اند در صورت
حاصل و کسی که گردن رده است تعذر کرده شود و هیچکس
اگر شخص رحم کاری برده که توقع رمدگی بآن نیست و
ه یگری رحم دیکر رد پس قاتل همان کس است که رحم
کاری رده و آن حکم در وقتی بود که هر دو رحم در سهل
تعاضل باشد و اگر هر دو رحم در سبیل معین شده و
یا دیت پس دهند پس هر دو کس قاتل اند و هیچکس اگر

و چون بصره بصره شد بصره بصره بصره
 هر چند که است و بهمان ساعت یا در همان روز بهر دیا
 چند روز بصره بصره بصره بصره بصره بصره
 و بهر دیا اندازنده بصره بصره بصره بصره
 به شد که آمد و رفت میکرد و من بعد بهمان سبب بهر دیا
 نرنده کشته نشود و هر و دیت آید و این قیاس قول آبی
 حقیقه رحمه الله است و میباید که نزد صاحب قیاس
 لازم آید مسئله * اکثر شخصی را با آب سرده را یاد
 هر ما انداخت پس بهمان ساعت اعضایش از شدت
 سردی ماکشیده شد و خشک گشته بود بر اندازنده دیت
 لازم شود * و همچنین است اکثر شخصی را از آب س
 هر شده کرد و در روز شدت سرما بر ستقی داشت و همچنان
 ماند تا از سردی فوت کرد * و اکثر شخصی را دست
 و پا بسته در برف داشت تا بهر دیت برین حکم است
 کذا فی الظهور * مسئله * اگر مردی یا کودکی را دست و پا
 بسته در آفتاب انداخت و هر هائی نیافت تا اینکه ان
 گرمی آفتاب بهر دیت بر آفتاب نکس و بیت واجب شد کذا

فان خرافة الهنود * مسله * اكر شخصي را از آنجا نماند

سقف يا كوه انداخت و يا در حياء انداخت پس در تولى

اى خندق در حياء اله اسب عید است و بر مذهب عجم

اواكر امد نجات راين موضع غائب است پس سب عید

با سدا و اكر امد و اري نجات از آنجا نيست پس عید

حاصلى اسب كه قصاص آن لازم نمى شود آنجا كذا فى اله

* مسله * اكر شخصي را در دو سايد پس اين را سدا و سب است

اگر آنگاه در دو سبم اردست خود و در شش رتحت

و در دم آنگاه بدش داد و بعد از آن در و اكر امد

پس در سدا و نهود قصاص و در دو سبم آنگاه بدش

ارد و در شش اكر امد پس در صورت يكدم و دو سبم

قصاص نسبت و در سبم امد و امد امد و در صورت

احمره يعنى كه اين اكر امد است شلاقى كند بقتل و شيد نه

قصاص لازم آيد و نه در سبم حواء و نه در سبم

پس در سبم سبم و حواء * * * * *

مترجم گويد كه صورت يكدم و در سبم امد است

پس اكر امد و در سبم امد و در سبم امد و در سبم

لازم نیست که با شرب که تاثیرش با سایر اشیاء و مصلحات
 دفع شود پس هر گاه ساقی از دست خود در دهنش
 ریخت یا بدستش داد تا اگر آید بر شرب نیویسد بلب منسوب
 به ساقی شود و بشرط شلاک ویت پر و لازم آید بخلاف
 صورت اخیر که چون شرب با اختیار و مسیوم است شلاک
 او بغفل خود شرب با شرب دیگر اینک ساقی با و بخدع نهوه
 یا با اذن و رضایت مستحق نیز در است بدست و جزا این
 چنانچه در فنی حسن تصریح به تعزیر نهوده و از این جهت
 در یافت شده که در صورت اولی اگر آید در کار نیست
 بلکه در حالت نوم یا غفلت اگر ساقی در دهنش ریخت
 همین حکم دارد و درین فتاوی که نقل از ابن خلدون
 واقع شد اتفاسی است فافهم و در محیط سرحسی صورت
 اولی و ثانیة را از قبیل شرب یا عهد با تفاسی علیها
 ثالثه نوشته و بر بن نقد و انتقاد از خلاصه منقول است که ساقی
 از مسیوم و امانت میشود اما رضای آن میگردد چرا که در شبه
 ا عهد و راثت نیست مگر آنکه گویند که مسئله خلاف
 مخصوص بصورت ثالث است و ساقی از مسیوم

وارث می شود و هیچکس اگر گفت دیگر مرا که به کدو
 طعام که با کینه است پس بخورد و ناکاه آن طعام مسجوم
 برآمد پس ^{در این} گویند ضیاء یعنی دیت و قصاص نیست کذا فی
 الخلاصة * مسئله * اگر مردی دیگر را گرفت و بندگانده اخته
 در خانه محبوبش ساخت تا اگر سنگی بهر دگفت
 معبد و حبه الله که یعقوبت در دمندهش کرد انم یعنی
 ثم حنك انك لم توه و دیت بر عاقله ارست و فتوی بر
 قول ابو حنیفه رحمه الله است کد بر و هیچ نیست یعنی دیت
 و قصاص لازم نباید اما سیاست و عقوبت بر حاکم واجب است
 مسئله * اگر شخصی را زنده و زخمی ساخت
 تا بهره کشته شود بعوض آن و این قول معبد رحمه الله است
 و فتوی بر این است که دی بر عاقله اولاد را می
 زانکه قتل یا له حارح نیست کذا فی الطهریته
 * مسئله * شخصی کودک را با بهر سی و با حقه را
 بخانه خود در آورد و آن را بزرگوار افاد پس در آن حال
 کودک را معتوه ضامن سود بر حاکم حال حفته کذا فی الخلاصة
 مسئله * در جنایات منتفی مذکور نیست که ابو یوسف گفت

پسندید و به این کسی که بشناخیک آشناست در میان

بسیار است که بدین یا انداخته شد شروع بشناسد و می کرد که

بخلاص یا بدین زمانی معتقد به مشغول بشناختن او تا اینکه

مست شد و شرفا شکر دید و مرد پس اینجانه قصاص

است و نه دیت * مسئله * اگر و قتی که شخص بدین یا

انداخته شد مردن و یا بیرون رفتن او هیچ معلوم نکرد دید

و اثری آن و نه پایان نیست پس برانداخته شد هیچ واجب نشود

تا اینکه مردن آن شخص متیقن نگردد و اگر در آن

دوره بار غوطه خورد و فرورفت در حالیکه اثری از

حیات داشت و من بعد بحال او مشتبه شد و کسی قدرت

بر و نیافت بر صانع این عمل هیچ نیست کذا فی الظاهر

* مسئله * چه در حیا الله در جامع ضعیف گفت که اگر

شخصی تفویض را شکر کرده انسانی را در آن انداخت

یا در آن تشییع بیرون آمدن آن متصور نباشد انداخت

و در آن تشییع سوخت قصاص واجب شود و صورت

مسئله * ششبارت میکند بسوی آنکه شکر کردن

تفویض کیا فتنه است برای قصاص اگر چه آن تشییع بیرون

آن وقت آمدن احسن می نبوده باشد بقا و
 قنای خرد گفت هوا الصمیم کذا فی البحریط * مشله *
 اگر شخصی را در آن قس انداخته است و در آن
 در حالیکه در مقامی از جان باقی است و چند روز بزیست
 و همیشه صاحب قرآن می ماند تا اینکه ببرد پس
 اندازند یا ش کشته شود و اگر آن شخص آمد و رفت
 میکرد و من بعد ببرد اندازند ، کشته نکردند کذا فی
 قنای و فی قاضیخان * مشله * اگر شخصی را دست و پا
 بست و در یک کتان آن را حبس آن جوشانید که
 مانند آن تش کست و در آن آن را انداخت پس
 آن کس همان ساعت مسلوخ نمید ، ببرد اندازند ،
 بعوض آن کشته شود * و اگر باسد آن کرمی که
 جوش ندیدند یا فته و در آن آن را انداخت پس بد رنگی
 سقا عتی ببرد بحالی که بدن او آبله دار کشت یا
 آن کرمی آن پخته شد در بتصور ت بعوض او کشته گردد
 و اگر این چنین نموده باشد پس قصاص نیست بلکه
 دیهت لازم آید و اگر در بتصور تهای من کور

یکنه بده زخم مجروح ساخت و دیگر یکنه زخم
 پس فرد و کس قبا قتل شهیده شود کذا فی الاخبار
 * مسئله * در منتهی آورده که اگر کسی از این مردی بریده
 شد و قدر قلیلی از حلقوم باقی ماند و در و اندک جانی
 بود که مردی دیگر قناش نبود پس برین دیگر قصاص
 نیست چرا که او مرده است و لهذا اگر پسرش بعد از این
 بپیوندد و او بر همان حالت است که اندک حشاشه جانی
 دارد پسرش انزو وارث گردد و او از پسر خود رارث نشود
 کذا فی الذخیره چرا که مدار وراثت بر تقدم موت
 مورث است و در اینجا پدر را ز بیشتر مرده است اگر چه
 با فطر اب بمسالنه نهایش جانداری او نکند انتهی * مسئله *
 در منتهی مذکور است که بشرین اولیاد از ابی یوسف
 رحمه الله و ابن سباعه از محمد رحمه الله روایت نموده
 که اگر مردی دست دیگری بعهده قطع کرد و این بعد از آن
 دست بریند و پسر قتل را بعهده کشت و پس از چندی
 خود را از سرایت همان زخم قطع نیز ببرد پس بر قاطع
 قصاص باند عوی و لی همان دست بریده مهرسد و باز همین

مسئله را در معنی صحیح ذکر از مستقی بر روایت انوار مرآت
رحمة الله آورده و در آن قیاس و استحسان ذکر نموده
پس گفت قیاس نیست که بر فاعل قصاص لازم آید و در
استحسان بر قصاص نیست اما دیت در مال او واجب
نمود * مسئله * یکی پسر مردی را بعهده کسب بعد از آن پدر
مقتول دست فاعل را بعهده میداد و در آن فاعل را بر حرم بهره
پس این قصاص کرده و برای و آن فاعل دست پر برد و مقتول
فرستاد کذا فی الیه محیط * مسئله مردی بطریق اقرار
کشت اما صریح فلا باسیف فعلت یعنی مردم می داند
پس پسر پس کسب او را فرمود ابو یوسف رحمه الله که
این خطاست تا آنکه بخارفت تصریح لفظ عید بگوید
کذا فی فتاوی قاضی عازن مترجم گوید که و پس آنچه
بقامل دریا شده منسوخ اندیش که وی تعبیه در حسب طاهر
دلیل بر تعارض فعلین میکند پس برای صحت تعویض معنی
فعل اول صریح سهل ارادی باشد و معنی فعل نسائی سهل
ارادی بود یعنی صریح قصد کرده بود که سهل را داده
و بر آن مرد نباشد و هم گاه محتمل است که

چنین باشد پس بپایان این قول اقرار بقتل عید ثابت

نشود مگر آنکه تصریح بعید نماید و در بعضی از نسخها

انسان ضربت فلان یا اسب قتل شده دیدن می کند و در آن وقت

فلا ترا بشیر شیر پس کشت آن شیر را و بر این پس درین صورت

اشعار کلام قاتل با قتل خطا ظاهر است انتهای

مسئله * اگر بطریق اقرار گفت و دم بشیر شیر خود

کشتم فلا ترا یا گفت و دم کار دی پس کشتم فلا ترا

من بعد گفت اراده فیکرده بودم مگر دیگر بر این رسیدم

فلا ترا پس درین صورت خصمان ازین مقرر متذرع شود

کذا فی الخطا * مسئله * مردی گفت که فلا ترا بشیر

پس زد و نه بدانم که از ضربت من مردن ولیکن ابقه راست

که مرد و او را مقتول گفت بلکه آنرا ضرب تو مرد پس

درین صورت اشته نشود بعوض فلا ترا اگر آن مرد گفت که آنرا

ضرب من و از مار یکد او را گزیده بود بهر دو یا گفت که

آنرا ضرب من و از ضرب مردی دیگر که بعضا او را زده

بود مرد و او را گفت بلکه از ضرب تو مرد پس درین صورت

اعتبار قول ضارب است از آنکه مدعی تکرار می نماید

و بر و نصف دیت لارم آید کذا فی فتاوی قاضیهان
 * مسله * و قتل کذا قاتل مستحق قصاص را مرده
 احببے ~~کذا~~ ^{کذا} ~~را~~ ^{ای} مقتول ~~دست~~ ^{دست} گشت پس اگر این
 قتل بعد باشد قصاص بر اجدیع واجب شود و اگر حلاً
 است دیت بر عاقله اولارم آید پس اگر ولی مقتول بیه
 کشتن احببے قاتل را کیست که من حکم کرده بودم او را
 بقتل قاتل و گواهان برین ندارد تصدیق نکرد و توبه
 کذا فی البیضا * مسله * و وصف اشکرا و مسلماً مان
 و مشرکان متلاً قتل شدند پس مسلماً و یکر را بگهان
 آنکه مسرک است قتل نمود برو قصاص نیست و کفار
 و دیت بر و واجب شود کذا فی شرح المجتاهد مع الصغیر
 الحدید را الشیخ علیاً کذا فی مذکوره دیت واجب نشود مگر
 و قتیکه مسلماً مان و مشرکان با هم آمیخته باشند پس
 اگر مسلم در صلب مشرکان است و چوب دیت نبوده
 چرا که عصیت خود بسبب تکثیر سواد آنها ساقط کرده
 کذا فی البیضا * مسله * کسی که بر مسلماً ^{بدر} شیشو
 دایر بدم بر کشید قتل او واجب شود و بکشتن او هیچ نیست

و هب این را اگر بر مردی سلاح کشید پس آن نمره او را کشت

یا دیگر برای دفع از آن نمره او را کشت پس بکشتن او هیچ

واجب نشود و در بین معامله خواهر و برادر یا شریک یا به شب

و در شهر باشد یا بیرون از آن اختلاف حکم نیست

کذا فی التنبیه * مسئله * کسی که عصای بر مردی برداشت

شهر یا ننگه در دهن یا بر و نه در غیبه مصر پس این مرد صاحب

عصا را بعد کشت بر قاتل هیچ مؤاخذة نیست و اگر

روانده بر مردی عصا در مصر برداشت و این مرد

او را بعد کشت قتل کرده شود قاتل بتوضیح آن نذرایی

بحنیفه رجعه الله و نذر صاحبین او قصاص بر قاتل نیست

هكذا فی الکافی * مسئله * اگر مجنون بر دیگری سلاح

بر کشید و این دیگری را بعد کشت پس بر قاتل عیت

انزال خود لازم آید و صبی و دایه نیز همین حکم دارد

کذا فی اللمعه * مسئله * هر که بر مردی سلاح بر کشید

و ضرر بزرگ زد و بانگ کرده و بعد از آن ضرر و تب

بر صاحب ضرر بت قوی زد و او را کشت پس بر قاتل

قتل و این حکم وقتی است که ضارب اول وقت

او ببرد و در حق استیغای قصاص از آن کس دارد ^{مسئله} ^۱ کسیکه مستحق قاضی میراث مقول بر طبق فرائض الیه دارد
مستحق قصاص او نیز باشد پس درین حکم ^{و اگر وجه نیز}
داخل اند و همچنین است جستم دیت و هرگاه ^{همه}
و اگر ثبانی بالغ باشند بعضی ورنه برای استیغای قصاص
نهیبرسد تا هنگامی که متوجه شوند و جبا گز نیست آنها را ورنه
یکی از آنها را که وکیل برای استیغای قصاص مقرر سازند
کذا فی فتاوی قاضی نجف ^{مسئله} قصاص کفر قتل حق
مقتول بود پستروا رث خلیفه او درین کار میگردد کذا فی

الهدایة مترجم شکرید و از آنجا است که اگر مقتول

غفو کند وین بعد پیروز غفو او صحیح باشد و اگر

براند عوی خون نهیبرسد ^{مسئله} اگر شخصی بعهده

نمده شود ولی او جز یکی نیست پس آن ولی را میبردند

کذا تا قتل را بشیر ^{یعنی از اسلحه آذنی} کشته

و کردنش به برده اگر چه قاضی بقصاص او حکم نداد باشد

و وقتی که ^{بها} کند که با یکدیگر غیر شمشیر ^{یعنی شمشیر} سلاح

آنها بکشند ازین کار بازداشتند و اگر چنان کرده

بهتغیر رسانید و شود مگر اینکه هر دو تاوان نیست و حق خود را
 مستوفی کرده و هر طریقی که گشته باشد کذا فی الحقیقه
 * مسئله * اگر کسی سود قریب معنوی یعنی کسی که معنوی
 حق استیغای قصاص آن دارد پس پدر معنوی را از جانب
 او می رسد که قاتل را بکشد و یا مصالحه او بخواند مقتول
 بر مقدار دیت کند و روانیست او را که عفو نماید
 و همچنین حکم است اگر دست معنوی بجهت برآید و شود
 و وصی و ولایت این همه امور از جانب معنوی بهتر است
 پدر است مگر اینکه کشتن قاتل او را نپذیرد و در این همه امور
 که وصی و ولایت دارد صلاح از نفس و استیغای قصاص عفو
 مندرج است و صبیح درین حکم بهتر است و قاضی
 بهتر است پدر است و مذهب صبیح یعنی اگر صبی و امیر
 قصاص بسازد پدرش را می رسد و ولایت این همه امور
 مذکور از جانب او خواهد بود اگر در بدایت قصاصی بولایت عامه
 و راحتیه را در امور حکم پدر دارد فی الیهاده * مسئله
 اجماع کرده اند فقها را اینکه اگر قصص بتهنیه و احق صغیر
 یا سبب برادران او را ولایت استیغای آن را در بدایت نپذیرد

کذا فی المصنوع * مسله * و قتیکه حقا ص دم میا و

صغیر و کبیر یعنی باغ و یا باغ مشترک باشد پس کبیر را

استیفای قصاص نزد امام ابی حنیفه و حیه * ^{امام میرسد} و صاحبین

امام گفته اند که کبیر احق استیفای آن نیست یعنی در حال

یا که انتظار بلوغ صغیر کرده شود مگر انکساره که این شریک

کبیر پدر صغیر باشد پس استیفای کذا از جانی خودی

و جانی پدر و بر همین اختلاف است و قتیکه شریک کبیر

برادرش باشد که متولد و یا متجنون است و همچنین سلطان احق

استیفای قصاص با کبیر باشد نزد امام اعظم بر خلاف صاحبین

او و رحمه الله و اگر همه شریکان قصاص نابالغ باشند بعضی

گفته اند که حق استیفای آن زاجع به سلطان است و نزد بعضی

انتظار بلوغ آن همه یا بلوغ یکی از آنها کرده شود کذا فی

مصحف السرخسی * مسله * کسی که کشته شود و ولی نداشته

باشد پس سلطان را استیفای قصاص او میرسد همچنین قاضی را

کذا فی اختیار شرح المختار * مسله * و قتیکه بنده بعت

کشته شود پس حق قصاص به ولی او میرسد و مدبر و مدبره و ام

ولد و غیر ذلک و بی حکم بنده دارند کذا فی مصحف السرخسی

مسئله ششتمین د و بند، ه است که یکی از آنها دیگر را بکشد
پس مولی را میرسد که استیغای قصاص از بند، قاتل نمایید
کذا فی البیضا * مسئله * د و مبسوط آورده که اگر بند
که در موان صغیر و کبیر مشترک است کشته شد پس کبیر را
استیغای قصاص پیش از بلوغ صغیر نجیج رسد با تعاقب علیها
کذا فی البیضا شرح الهدایه * مسأله * اگر بند، مشترک در میان
ه و کس یا سلاکن باشد ولایت استیغای قصاص آن ه را با تعاق
میرسد که یکی به تنهایی گرفت آن نتواند و اگر یکی از آنها عفو قصاص
نمود حتی دیگران منقلب ببالگروه در اجماع بسوی قیمت شود چنانچه
ه و حر منقلب بسوی هیت گردد کذا فی فتاویٰ ضیعیان
* مسئله * ششتمین دست بند، بویید و من بعد مولی آن
بند، آرا د ش نه و دنا گاه آرا د زخم بهره پس اگر
آن بند، را و آرا د بیجز موان نیست و در تصور مولی را
هر رسد که قصاص از قاتل بگیرد و اگر آن بند، را و آرا د
ه بگیریم مولی با مژد پس برق قتل قصاص نیست نزد ای
حنیفه و این دو سنف رحمة الله کذا فی الکافی * مسئله *
ه و نواد، هسام آرا بی دو سنف رحمة الله هر و نیست بلکه ششتمین

دیگر نیز اگشت پس مردی آمد و دعوی کرد که مقتول بنده من
 بود و گواهی داد و قاضی اقرار نمود که مقتول بنده من
 بود که اعتناش ننمود و او را در حال حر است پس آن
 مقتول را واری داد و بگوید که این را در حکم بقصاص
 بر قاتله در صورت عید داده اند و در صورت خطا حکم
 بدیت و اگر او را واری نداشت پس مولی را قیمت آن بنده
 مقتول بر ذمه قاتله در خطا و عید میرسد که فی المصیطة
 فی اندرا لفصل الثامن * مسأله * هرگاه مکاتب بعهده کشته
 شود و او را واری ندادند پس مولی نیست و مال آن نقد می گذارند که
 و قای بدل کتابت میکنند پس مولی را قصاص از قاتل میرسد
 نزد بی حنیفه و ای پسر شب و ایها الله و اگر و قای بدل کتابت
 نگذاشت و وارثان دیگر سوای مولی او پس قصاص از
 قاتل آنها را نمی گیرند اگر چه با مولی متعلق شوند و اگر مال
 وافی بدل کتابت نگذاشته و وارثان آزاد دارند واجب شده
 قصاص بدیت مولی در قول امام و صاحبینش با اتفاق گذاشت
 الله ایضا * مسأله * بنده که بعضی از او را گرفته اند و اگر
 کشته شده در حالیکه آن را برای قیمت بعضی دیگر عاقر است در

مستثنیٰ آ و رده که قصاص او و اکتساب سود کذا فی فتاویٰ
 ناصیهان * مسأله * اگر مکاتب بدهد حوہ را کشت پس
 در تصور با قصاص نیست * مسأله * اگر شخصی کشت بدهد
 و اگر در ملک مکاتب حوہ است پس در آن قصاص نیست و هیچکس
 است اگر سر مکاتب حوہ را کشته باشد و هیچکس عید ما ذون
 اگر عید کشته شود در حال که مدیون است قصاص او بکرده
 آید اگر حوہ مولی و حرص حواشای نا هم محتاج شود محیط
 السر حسی * مسأله * هرگاه بدهد کس و ی کس سود قصاص
 می احتیاج را فی و مرتب و احب بکرده کذا فی الهدایه و اثر
 هر دو مستحق سر بدحت استغای قصاص راجع بسوی را ش
 بود کذا فی فتاویٰ قاضیان * مسأله * اگر بدهد که در عدد
 احاره است کشته سود قصاص محکم جف موحر واجب کرد
 کذا فی الحوہ الدیرة * مسأله * هرگاه بدهد که بقد مع
 در آید پیش از قبض بدهد کشته سود مشتری در امضای عدد
 و در آن اختیار دارد پس اگر امضای عدد اختیار کرد او را دعوی
 قصاص مؤثر نیست لیکن اسیغای آن بتواند بکرده ارباب که نه
 بلامع تسلیم نباید کذا فی محیط فی العسل النسم و اگر

مشتری عقد بیع شکست پس قصاص با کس است این حکم که
 مذکور شده نه از ابی حنیفه و حیه الله است و گفت ابی یوسف که
 اگر مشتری اجازت بیع داد حکم هیچین است و اگر فسخ اختیار
 کرد پس با کس را قصاص نمیرسد و قیمت بدهد یا بجهت او بر قاتل
 واجب نکرده و نه مکلف و حیه الله در هر دو صورت قیمت
 واجب شود کذا فی التبیان * مسئله ۱۰ اگر بدهد میبخشد در دست
 مشتری در حین آنکه شرط خیار او را بود گشته شد پس قصاص
 مشتری بر او نمیرسد خواه بایع قبض نموده باشد یا نکرده باشد
 و اگر شرط خیار با کس را بود نمیرسد که پس فروزی قاتل نبوده
 او را بکشد و اگر خواهد ضمان قیمت بیع را از مشتری بگیرد
 کذا فی اللمحیط السرخسی و بعد ضمان قیمت دادن مشتری بر او
 گرفتن قصاص نمیرسد کذا فی فتاوی قاضیان * مسئله ۱۱
 بدهد که مهر زن مقدر شده و قبض او در نیامده بلکه هنوز
 در دست شوهر است و بدهد که خلع بر او واقع شده و قبض
 شوهر نیامده و هنوز در دست زن است و بدهد که صلح بر او
 واقع شده و قبض نیامده هرگاه گشته شود پس بدهد که
 بیع است که پیش از قبض بقتل در آید پس اگر مستحق آن

بندگان پس روی قاتل برای کشتنش راضی گردید ملک او به
 قاتل و تمام رسید پس قصاص بقتل او واجب شود و اگر
 مطالبه قیمتش از طرف ثانی کرد ملک او منفسخ شد پس
 قصاص بجهت حق آن دیگر لازم آید کذا فی الظاهر بق
 * مسأله * بندگان و غصبی هرگاه در دست غاصب بکشته
 شود پس مالک اگر خواسته باشد قصاص از قاتل بگیرد و
 اگر خواهد ضمانت قیمت بدهد و در غاصب ستاند پس غاصب
 رجوع بر قاتل ندارد ضمانت تمام است نه اید و غاصب را
 نیز سزا نیست قاتل را بکشد * مسأله * بندگان که وصیت و قیمت بدهد
 برای مردیست و وصیت خدمت او برای دیگری و قیمتی که بکشد
 کشته شده و قصاص نیست مگر آنکه هر دو موصی له متفق
 شوند پس عنه الاجتماع استیغای قصاص حق صاحب رقیم
 خواهد بود و اگر صاحب خدمت بتقصاص راضی نشد بر
 قاتل قیمت همان بدهد واجب شود و بآن قیمت بدهد دیگر
 خریدار آید و حال او در بقای حکم وصیت مثل حال
 بندگان اول باشد کذا فی البصیرة فی المصل الثانی * مسأله * اگر
 برای مردی وصیت بر بندگان بدهد حدود کرد و بکش از آن موصی له

قبول وصیت نماید آن بنده بعبه گشته شد و موصی نیز
 مردود ارتبی گذاشت لیکن معلوم نیست که بنده بعد موت
 موصی کشته شد یا پیش از آن درین صورت هیچ یکی را از موصی له
 و وارث استیغای قصاص آن بنده نبیرسد و اگر اتفاق
 شد که موصی پیشتر مرد و من بعد بنده کشته گردید نیز هیچ
 یکی را حق استیغای قصاص نیست از آنکه مالک مجرور
 است چه پیش از قبول درملکه موصی له رناید و برای وارث
 هم نکرده و بعد از این دید که شود اگر موصی له قبول وصیت
 کرده پس برای او بر ذمه قاتل قیبت بنده مقتول باشد و اگر
 وصیت نه نموده قیبت بنده برای وارث موصی باشد کذا فی
 فتاوی قاضیخان * مسله * اگره و کس یکی را کشتند
 پس ولی مقتول از یک قاتل عفو نمود او را میرسد که قاتل دیگر را
 بکشد و همچنین اگر یک کس و سر دیکر را کشت و ولی یک مقتول
 او را عفو نمود پس ولی مقتول دیکر را میرسد که قاتل را بکشد کذا فی
 فتاوی قاضیخان باب چهارم در بیان قصاص که متعلق
 به اذن نفس است * مسله * در مادی نفس یعنی در قصاص
 اجناس مسألات و جرایم بری و بدل و مبدل منزه و معتبر است

حرکه که لفظ قصاص خبر از قیاس است میدهند پس حاکمیکه

میآیند میگوید باید قصاص در این واجب شود و اگر نه پس نه
 پس دست راست بعوض دست چپ مرده نشود و نه دست چپ
 بعوض راست و نه دست راست بعوض دست تپاله و نه دست
 زن بعوض دست مرد و نه دست مرد بعوض دست زن و نه دست
 آزاد بعوض دست بنده و نه دست بنده بعوض دست آزاد و نه
 دست بنده بعوض دست بنده دیگر از آنکه واجب در دست
 هر بنده نصف قیمت آن بنده است و قیمت بندگان مختلف
 میباشد که از حیث قنای قضاوی فاضلخان * مسأله * قصاص در
 اطلاق میان مسلم و کافر یعنی ذمه واجب می شود و هر یک ازین
 میان دوزن آزاد و میسان دوزن مسلم و کافر بیهوده چنان
 میان دوزن کفایه کذا فی فی الف و هرة النيرة * مسأله * در
 هر یک از جنس مو قصاص نیست کذا فی الذخيرة * مسأله *
 و قتیکه اگر بوسه بپوشد بدین حدیث وارد شده است آن
 قصاص نیست چرا که مراعات مساوات هر قطع متعذر
 است و میباید که حکم ویت عدل واجب شود و هر یک ازین در هر دو
 رخسار و پشت و شکم هرگاه از آنها چیزی بپزد و ببرد قصاص

[illegible]

که روئیدن وقت ذوطحاه و بی شکم کرده که بسیار بی منجلیت
 او مکتد از اندر پس از اگر ارمال و متر سبزه است که بی منجلیت چشم
 شود بر قنای پس و مکتد رحمة الله کت که اصل بصارت
 نظر طاری بصر او کتد تا و ما مکتد و اگر من بصارت معاروم نگردد
 پس دعوی و انکار در آن مکتد و اعتقاد دارد و قول صاحب حمایت
 یا قسم او که هر سبیل یقین باشد قول معتدراست که بی منجلیت
 * مسلو * او قتی که چشم بصر مکتد است معور بر گرد دنیا مکتد
 مودت قصاص نیست که در حق الله مکتد * اگر بی چشم اسلامی
 بعد و دیدن سید کرده و مکتد است که آن دیدن بی سوره
 قصاص و اخراج نیست در دهر علیها * مسلو * بهر موطوعه
 قصاص بی در اعصاب را جدا شود در میان و مکتد و صوبه سلاح
 را بی چشمی دیگر و مکتد است * * * * *
 که در حق الله مکتد * مسلو * کتد او مکتد و مکتد رحمة الله
 که در اندرون حد قنای سیمای چشم قصاص نیست پس
 مکتد حد قنای کتد شود و گوید آن مکتد من را ضعیف چشم
 که چشم من صاحب حمایت در معاش قنای شود و حد قنای چشم
 مکتد و مکتد و کم از حق خود مکتد و انهم در مکتد مکتد که مکتد

گفتند و بعد از حمد الله اورا این حرف نمیزنه گذرا فی المصطفی
 * مسئله * شخصی چشم راست دیگری کور کرد و چشم چپ صاحب
 چنانکه از پیشتر کور بود و چشم راست او درست پس قصاص بجهت
 آن مرد و بچراغ چشم راست او کور فتنه شود و غایب بماند گذراشته
 آید گذرا فی الظاهر * مسئله * مردی است از حسن رحمه الله
 که شخصی چشم او را کور داشت اما ضری و نقصانی از آن در دنیا نی
 اوست هیچ نبود پس نزدی بعد از او را کور گردانید قصاص از او کور فتنه شود
 و اگر کسی چشم شدت داشت که ضرر به بینا بکشد پس آن
 چشم کور کرده شد در آن حکومت عدل بپوشد و اگر چشم کور کنند
 اسرار است شدیدا داشته باشد که ضرر به بینا بکشد و چشمی را
 که کور کرد در آن اجزایست نبوده پس آن کور کرده چشم مختار است
 اگر خواهد قصاص بگیرد در ارضی و نقصان خود شود و اگر خواهد
 و باین نصف دیت از مال او بگیرد گذرا فی القاضی بخان
 * مسئله * اگر شخصی که چشم راست او سفید است چشمی را بپوشد
 از مزه دیگر کور کرد پس این کور کرده چشم اختیار دارد اگر خواهد
 و چشم ناقص آن شخص را بگیرد بشرطیکه قابل قصاص بوده که آنند که
 از بینا نی داشته باشد و اگر خواهد دیت چشم خود بگیرد

او اگر حشیش می مانند بیهوش می شوند و بیست و یکم که هرگز چیزی نمی بیند در آن
 قصاص نیست پس در صورت اولی اگر احدی را برین اختیار و تکرار
 و قاتلینکه شخصی ثالث حشم آن کور کننده را کور کرد پس حق ششخص
 آن در حشم او باطل شد و اگر آن کور کرده حشم دینت را اختیار
 نکرد و من بعد مرد اجنبی حشم آن کور کننده را کور کرد انید پس
 او تکرار اختیارش صحیح باشد حق او کفر از چشم منتقل
 دیده نیست که بگوید اگر رفتی حشم باطل نشود و اگر اختیار او
 از حشم بطلد و حشمت او باطل کرد و در اختیار صحیح او می باشد
 راست بر این که صاحب جنابت او را اختیار داده باشد
 اما و قتی که بذات خود اختیار دینت کرده باشد این اختیار
 صحیح نبوده و در هر موضعی که اختیار او صحیح نیست هرگاه
 سفید می چشم صاحب جنابت برود او را میزنند که بعد اختیار
 ادیت را رجوع بقتلش تنها ید و برجا که اختیار او صحیح است
 ترجوع او از دینت بسوی قصاص نمی رسد کذا فی خزائن الیقینین
 مسأله * در آنکه اگر در حشمت مروءت از معصیه بزرگتره الله
 که اگر حشم راست شخصی سفید باشد و بر مروءتی تکرار حشم
 راست او جنسایت کند تا کور گردد و من بعد سبیدی از حشم

جنايت كنند و در شود پس كور كرد؟ چشم را ميزسد كه قصاص

از چشم صاحب جنايت بگيرد كذا في الاطحيط * مساله *

شخصي بر چشم ديگري زد تا آن ضرب او سفيد شد و من بعد

سفيديش دو ركشت و مينساگرديد و برينصورت بر زنند و هيچ

نوبت تا اينكه اين حكم وقتي است كه بپنا گيش خود كند و همچنانكه

بود اما اگر عود كپتر از سابق كرد پس در آن حكومت عدل

است كذا في خزائن الفتاوى * مساله * هرگاه شخصي جنايت

كرد بر چشم ديگري كه در آن سفيد يست و با وجودش ديده

ميرود و در چشم جنايت كننده نيز سياه يست كه منع بصارتش

نميكند پس ميان هر دو چشم قصاص نيست كذا في الاطحيط

* مساله * انكسر بر چشم كسي يك ضربت زد پس سفيد شد بعضي

ميرد مكن چشم را بر سياه آن زخمي را با دسمل يا چيزي از آن جنس

كه به شي جان آيد چشم را و نقصان پذيرفت از آن پس هم آن

قصاص نيست و لازم نيمايد در آن مكر حكومت عدل كذا في

خزائن الفتاوى * مساله * هر قباوي هاروني در حال زني

كه وقت زنا در سر فرزند او يورون شد و عضوي ديگر زني

از سر برنيا مده بود كه مرد ي چشم آن ولد را كور كرد و ميست

از معصوم رحمة الله که بود نکس دست فرار میدهم و تا اینکه
نصفه بدن با او ^{کمر} ^{آون} را سر بیرون نیاید قصاص هر دو لازم
تجی کردن است کذا فی الیه محیط * مسأله * شخصی حشم خود کی را
هفتکام تولد او یا بعد گذشتی چند روز از آن کور کرد و گفت
که در آن حشم بناسایی نبود یا گفت علم بقیونی به بیاسایی آن حشم
قد از من پیش آورد با و در شود و از من حکومت عدل هر دو بسبب
معیوسا کردن آن طفل واجب گردد و اگر دانسته شود که در آن
حشم بیناسایی بود یا معاوم که هوکوا و سلامت تصد سار تش سهادت
دهند پس اگر بحتسا باشد نصف دیت در آن لازم آید و اگر
بعید است در آن قصاص آید کذا فی الطهریة * مسأله *
اگر حشم راست به عوض حشم چپ و اگر حشم چپ به عوض حشم راست
تعتساص نگرفته سوه * مسأله * اگر حشم کسیکه تحت قصاص از
حائب او است نسبت به حشم ضابط جناسیت بزرگ باشد و یا
نموده باشد پس در حکم یکسانست و قصاص برای او گرفته
شود کذا فی الیه محیط * مسأله * اگر شخصی تمام کوفت را
بعید مرید پس قصاص در آن لازم آید و اگر اندکی از گوش
ببرید پس اگر مراعات مساوات مقدم و ممتدور باشد نیز در آن

فحصا ص است اینقول که خیمست و بود و بود و سبب رفعت و المله کم

میگفت بر آید گوش و پیوندها است پس اگر با آن از آن برید و

معلوم شد که بریده آن پیوندها است فصا ص آنرا اینجا گرفته

شود و رجوع در شناساخت پیوندها گوش به هوای اهل بصیرت

است پس اگر آنها گویند که گوش را میخاموش و پیوندها میپاشد

در پیوند و در هر شکلی که از آن بریده شود قطع آن بر مفضل

معلوم میگردد فصا ص از هر آن پیوندها گرفته شود و اگر گویند

که گوش را بریده اند و پیوندها را بریده اند و صاحب شناساخت بریده

اشود و همان قدر که خود بریده است و است که از ظاهر و از

در بختانند اجزا پس است که اگر گوش را صاحب شناساخت کوتا

بجایه یا بشود و گوش بریده شده بزرگ میخاموش پس امر بنص و رت

گوش بریده و صاحب شناساخت اگر خورده ضیا ن نصف دیت

کجا میله بکشد و اگر خورده همان گوش خورده را ببرد

و همچنین حکم است اگر گوش صاحب شناساخت ذریه و شکاف

باشد و در صورتیکه گوش بریده شده ناقص باشد عوض آن

حکومت عدله است بکذا فی الذخیره و میله و اگر گوش

شخصی کشید و بریده گوش آنرا بریده شد و در این قصه

نوست وارش برود در مال خودش لازم آید کذا فی محیط السرخسی
 * مسئله * اگر بپایم فرموده بیتی را تعهد بریده قصاص واجب
 شده و اگر باره امان بریده قصاص لازم نیاید * مسئله *
 اگر باره امان قصیده بیتی بریده قصاص واجب نگردد یا اتفاق
 هلاک زیرا که قصیده بیتی استخوانست کذا فی الذخیره * مسئله *
 بعضی گفته اند که در امر نیک بیتی حکومت عدل است و غیر
 الصالح کذا فی خزانة الفتاوی * مسئله * اگر بیتی صاحب
 جنایت کوچک باشد بیتی دریده معتبر است اگر خواه
 بیتی کوچک آن ببرد و اگر نخواهد از سر آن بگیرد کذا
 فی محیط * مسئله * اگر قطع کنند عروینی مراد اخشم یا جسد
 حکم بوی در نیاید یعنی بوی بیتی باشد بواسطه علتی
 که در آن پیدا میشود هر قوه که بوی خارج ادراک نگردد
 میسبب اجرم یعنی ما بین دو مورد از بای و بزرید باشد یا در بیتی او
 نعمانی باشد از چیز یک در برابر سیدم است در این صورت بیتی بریده
 مستحق است در میان اینکه بیتی قاطع ببرد و میان آنکه بیتی بیتی خود
 بگیرد کذا فی الظاهر * مسئله * اگر از بیخ بیتی جایزی بریده شود
 پس آن قصاص نیست چرا که بیخ بیتی استخوانست که از دونه

قد ایرد * مسأله * هرگاه بینی کودک از بیخ استخوان بر بدست شود
 پیش از قطع قصاص است خواه در کودک قرصه شده و خواه
 مانده باشد یا نه و در صورت خطا دین است و مجاز نیست که
 از استخوان در این اعضا مسازن یعنی نه در جمجمه بینی است
 چه از اجزای باطن فکری آن بمقدم شکر و چه آن نیست که استخوان
 در فکری کودک از کمرچه در فکری می * مثل فکری در فکری است لیکن این
 در * ج * اعتبار نیست چنانچه در * ج * استخوان های پا
 حکم در * ج * قصاص مثل استخوان های پا باطل اعتبار کرده شود
 کذا فی خزائن الیقینین * مسأله * طحاوی در شرح خود بر اجماع
 بر آنست که چنانچه در * ج * هرگاه که لب زیرین مرده یا زنده
 یا لای او بریده شود پس اگر مساوات ممکن باشد بر قاطع
 قصاص است لب بالا عوض لب بالا و برین معنی زیرین و در
 قدوری گفته که اگر تمام لب مرده شود قصاص واجب گردد و اگر پاره
 اند و بریده شود قصاص لازم نیاید کذا فی اللمحیط * مسأله *
 در بریدن زبان بعد قصاص نیست خواه پاره از آن بریده شود
 یا تمام آن و مختار برای قنوی همین است کذا فی خزائن الیقینین
 و الاظهر * مسأله * در دندان قصاص است اگرچه دندان

کسیکه قصاص از او میگیرد بزرگتر باشد از دندان این
 به پشکوه را ستخوان قصاص نیست مگر مردند ان کذا
 فی الهدایة * مسله * هم دندان بزرگ قصاص نیست و بنا بران
 بحکومت عدل واجب بوده کذا فی المجوهرة النيرة * مسله *
 قصاص در دندان باعتبار کوحکی و هر گاه دندان مرده
 دندان شکی شکسته دندان نباشد بلکه از مقدار چیزیکه
 از دندان شکسته سد از نصف و ثلث و ربع پس هیچکس از
 گم گشته آید کذا فی الاوجیز للکرمی * مسله * شکسته
 نشود دندان راست بعوض جبهه و نه جبهه بعوض راست و گم گشته
 نشود ثنیه بعوض ثنیه و ناب بعوض ناب و ضرب بس بعوض ضرب
 ثنیه دندان دو کانه پیش تاجب دندان ستر ضرب
 بالکسره دندان سائیدن و دندان بالا بعوض ریرس و دندان
 زیر ریرس بعوض بالا گم گشته نشود کذا فی المجوهرة النيرة * مسله *
 اگر نصف دندان شخصی و یا ملت آن و یا ربع آن شکست
 برابر بوضعی که در مثل آن رعایت مساوات ممکن است
 پس مساویان قصاص گرفته شود و اگر شکستی غیر مستوی باشد
 معلومیکه قصاص از آن بر رعایت مساوات متدور نیست

پس اگرش پروا ز م ت ده کذا فی الظاهر *** مسئله *** اگر
 یکی دندان دیگری از بیخ ببرد دندان او برکنده نشود لیکن
 و سوهان گرفته شود تا اینکه بگوشت رسد و ما سوا را بگذارند
 کذا فی الفتاوی الصغری *** مسئله *** اگر پاره از دندان
 شکست و ما بقی سیاه و یا سرخ و یا زرد گردد و یا عینی
 دیگر در آن بوجهی از وجوه ازین شکست بهم برسد قصاب
 نبوده و هیت واجب گردد کذا فی الاخلاصه پس اگر شکست
 انگش که جنایت پرور شده که من استیغای قصاب و رقه و
 شکسته میخورا هم چیزی که سیاه شده ت ترا میگذارم پس
 او را اینکارها نه میروند کذا فی فتاوی قاضیخان *** مسئله ***
 در منتقی گفته هرگاه پاره از دندان مردی شکست از نظام
 یکسال هم آن کشیده شود پس و فتنه سال تمام شد و
 دندان تغییر تیافت بر شکندند دندان قصاب است که
 سوهان گرفته تاید و برای اینکار از طینب و نشسته
 هرستد که از دندان چه رفته است پس اگر نیمه آن
 رفته باشد آن دندان شکندند نیز قینی سوهان کرده شود
 کذا فی المحیط *** مسئله *** اگر از دندان مردی پاره

شست و باقی بمساع قصاص قیست در قول متهور و مجذباتی
 خوانند البقیس * مسله * در بار شکایه دوم را مستانند
 ظاهر یکی صاحب خود را مسته زده چنانچه عادت است
 پس یکی از آنها دیگر را مسه زده تاه بدان او بسکست
 و با مرده قصاصی است و صورت این مسله وقوع یافته
 قاتل قوی گرفته شد و همه اهل فتوی برین قول متفق گردیدند
 و اگر در یکی مر صاحب خود را زده کشت تا یکی از آنها
 دیگر را مسه زد و بدندانش بسکست پس برود هیچ نیست و
 هوالمستحق دایم فوراً بمهره آن مسه کند سکنی بپایان دست
 سرخره حکم داد پس آن را بریدند و الطهریه * مسله * هرگاه
 شخصی دندانی بدست و دیگر بمهره آن بریدند و برای او
 آوردند آن بدندان شکسته قصاص گرفته شد و من بعد دندان
 قصاص گرفته را بر سر بود مید پس گیرنده قصاص را نمیبرد
 که این بدندان خود میدهد را با و به دیگر شکستند و
 البقیس * مسله * اگر مرده دندان شخصی بر کند پس
 دندان مرده نیز دندان بر کنند را در قصاص برکنند و
 بر دندان دندان آن شکست اوله مید پس در پندورت

بر کنند و دوم را لازم است که امرش داند آن بر کنند

اولی با قصد در هم است بدهد چرا که هرگاه داند آن

آن شخص اول د مید فت هر شد که حق قضا ض ند است

و اگر د ند انش کج د مید و ران حکومت عدل است و اثر

نمی د ند ان د مید نصف ارش د ند ان لازم آید

کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * اگر پدر د ند ان

مردی نر تا بیفتاد آ نقد بر انتظار کشند که موضع آن د ند ان

بد شود و انتظار یکسال نکشند مگر در روایت مکرر و ضعیف

همان روایت اول است چرا که د مید د ند ان مرد با صلح

نا در باشد هکذا فی الظهریة * مسئله * اگر د ند ان کودک

بر کنند هر قصاص هم ننگ کرده شود هکذا فی السنن الجیده

و سزاوار آ نیست که برای کودک اثر جنایت کنند قضا من بگیرند

نس اگر د ند ان د مید هیچان که بو د بزر و هیچ نیست و اگر د ند ان

کودک بر نیامد تا اینکه ببش از تمام شدن سال بهر د بس بر اجائی

هیچ نیست در قول ابی حنیفه ر حیه الله و ابو یوسف گفت که در آن

حکومت عدل است کذا فی الظهریة * مسئله * هرگاه د ند ان

مردی را از د ند ان بسبب ضرب او چندی د گرفت و کتاب

اصل ذکر کرده که در آن انتظار یکساله کشیده شود و در آخر آن قهر
 و بالغ باشد یا کوکب استر چون هر یک یکساله واجب شد پس
 اگر آن وند آن معتاد بر نرفت، صبح نیست و اگر در همان سال
 در آن ضربت میفتاد پس در صورت عید قصاص واجب شود
 و بر تقدیر عطا شد لا روم یدشکذا فی المصحف * مسله *

هرگاه قبا ضی در صورت جنبه ن دهند آن مهلتش هاد و پیش
 از تمام شدن سال مضروب آن مد بحالی که دندان افتاده است
 پس گفت که اگر همان ضربت افتاد و ضارب گفت که نیست مگر آنکه
 قرا و یکر و در صورت دول مضروب معتبر باشند و اگر
 بعد گذشتن سال آن مد پس قول ضارب است شکذا فی الظهیر
 * مسله * حسن این زیاده را می حنیفه رحمه الله روایت کرده
 که اگر مرده دندان شخصی بر کند پس لیمه از آن میدهد و نقصا
 دیت دندان لازم آید و در آن قصاص نیست و اگر دندان سینه
 و تمام در آن مد و من بعد دینکر و آنرا بر کله انتظار یکساله
 یا بی جهت کشیده شود پس اگر دندان مد بهتر و اگر دندان دیگر
 و قصاص گرفت آن مد و بر مرد اول شنی نیست و اگر دندان کوتاه
 مد مد پس بر و حکومت عدله است کذا فی المصحف * مسله *

خوب بپندارند آن شخصیتی برکنند و دندان این جنایت کننده بسیار

یا زرد یا سرخ یا سبز است پس درین صورت آن شخص که جنایت

شده واقع شده اختیار دارد اگر خواهد دندان آن جانبی

بیا وصف نقصان هرکنند و اگر نخواهد از وضیان دیت دندان

که پانصد درهم است بگیرد و اگر عیب در دندان همانکس است

که جنایت هر واقع شده پس درین حکم متجدد است بکذا فی

الظاهرین و اشکر میجانی علیه یعنی کسیکه جنایت بر واقع شده

هیچ از آن دو چیز اختیار نکرد تا اینکه دندان سیاه جانی

اقتاد و بجای آن دندان دیگر درست دمید پس حکم همان

علیه باطل شد کذا فی الذخیره * مسئله * اگر مردی دندان

پیشین دیگری بر کند و دندان پیشین برکنند و از سابق هر کند و بود

که ناگاه بعد جنایت هر کند و بود پس در آن قصاص نیست

و برای دندان بزکند و برش دندان بر و لایم آید کذا فی اللمعه

* مسئله * اگر شخصی دست مردی را بکشد دندان آن گزیده

پس صاحب دست دست خود کشیده و دندان آن شخص کنند و را

از بیخ هر کند و درین صورت بر و توان نیست و قول ابن حنیفه

و حیه الله کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * اگر

و بعد از آنکه هر که بخواهد در آن تو را راه طلبم از راه
 کند در مقابله که مردم قرار دارند و سبب یعنی حسابات
 نکند پس تراکتی ^۱ و نکس از راست و هر که از راه نرساید
 که در آن تو را راه طلبم بشوای راه کند پس کمیتش را و اندک
 اگر چه مردم قرار حاجت میکنند که ای اطعمه ^۲ * مسله *
 هر که دست دیگری بعد از رفتن حد اکت دست او بریده شود
 اگر چه دست قاطع از دست متقاطع بزرگ باشد ^۳ و نه حکم
 وقتی است که انتقام عدیه شدن باشد و پیش از آن شدن
 قصاص نیست کذا فی التصویرة الدیرة * مسله * هیچکس
 در انگشتها هر گاه که از رفتن های حرد هر یک شوند قصاص است
 و در صورتیکه در بدن از رفتن ها نباشد قصاص نبود کذا فی
 حرانة البعین * مسله * در پای رقی که مریدان امر بیرون قدم
 یا امر بیرون قدم باشد و صورت بعد قصاص است به اختلاف
 اگر کسی از غیر بیرون قدم کرده شود و هیچکس حکم است
 در انگشت های پای که اگر از بیرون بعد بریده شود قصاص
 واجب است و اگر بر بیرون یا غیر بیرون است قصاص
 لازم نباید کذا فی البصیرة * مسله * دست بر عرض پاه

بریده نشود و نه انگشت دست بعرض انگشت پای و دست بعرض
 یکده است بریده نگردد نه نزد علیای ما کذا فی الجبر المسووح * مسئله *
 بریده نشود انگشت شهادت راست مگر بعرض انگشت شهادت
 راست و نه انگشت شهادت چپ مگر بعرض چپ و هر پنجین انگشت
 در عرض انگشت شهادت بریده نشود و نه انگشت شهادت بعرض
 انگشت میانه و حاصل آنست که گرفته نشود هیچ یکی از اعضا
 مگر بعرض مثل خود آن برنده کذا فی الذخیره * مسئله *
 و نت صحیح بعرض و سستی که انگشتها ی آن ناقص باشند
 بریده نشود هکذا فی محیط السرخسی * مسئله * هرگاه
 سردی دست دیگری بریده و آن دست ناخن سیاه یا نرخم است
 پس اگر در آن دست ناخن سیاه است قصاص واجب شود
 اگر چه در دست قاطع ناخن سیاه نباشد و اگر چه دست مقطوع
 نرخم است پس باید دید که اگر آن زخمی است که موجب نقصان
 دست است نسبت با این طور که آن نقصان خلل در گرفت
 نمیکنند پس آن زخم مانع وجوب قصاص نمیشود و بود
 این عیب و نه بود نش برابر باشد و اگر آن زخم موجب نقصان است
 که در گرفت دست خلل می آید تا اینکه از بریدنش حکومت

عدد واجب شود و نه یک و نه دو تا و بدین این دست پانزده دینست
 اگر کار رفتند باشد کم کسر قس قصاص امر قاطع لازم نیکو دیکهانی
 الهی حینا * مسله * هر که انگشت را بید شکستی ببرد و در دست
 نبرد و شکست را کند مانند آن داشتند باشد پس هر وقت قصاص نه دست
 نبرد این جنیه و ابریه و ستم حرمها الله کذا فی التور و حرة النيرة
 * مسله * اگر کسی دست شکستی ببرد و در این انگشت ترا بد
 ببرد که موجب سستی نماید دست ببرد پس هر آن که گفت قصاص
 بپوشست و اگر آن انگشت را کند موجب سستی نماید بپوشند
 قصاص واجب گردد کذا فی الهی حینا البسرخصی * مسله * اگر مردی
 دست دیگری از نصف ساعد یا پای او را نصف ساق ببرد جدا
 کرده درین صورت هر وقت قصاص نیست کذا فی الهی بسرط * مسله *
 هر گاه دست بریده بشمار قطع صحیح و در دست بوده و دست
 قاطع شده است باید انگشتان قصاص دار پس بریده دست
 ملحق است اگر خواهد دست عیب دار قاطع را ببرد و
 چیزی دیگر نخواهد یاخت و اگر نخواهد از پس تمام دست
 خود بگیرد کذا فی الکافی * صد و نه و در پانزده سال
 اثبات خیار برای بریده دست در مقصودت نهیم که مکر و قتیله

دست‌اش را با این غیب قابل کار گذار می بود و اما
در ضرورتیکه انتفاع بآن متصور نباشد پس آن دست محل
تقصا نیست و محبتی علیه در حق هنگام اختیار داده
نشود بلکه حق او جزو دست صاحب نیست چنانچه اگر
قاطع آن دست اصلاً نهد اشت هبش حکم بود و قنوی بر
این است که *ذا فی الیهکیط* * مسئله * اگر دست عیب دار
ضائع شد پیش از آنکه محبتی علیه اختیار از حد الامرین
گذرد یا از راه ظلم بریده شد حق محبتی علیه باطل نگردید
فرد جلای ما بخلاف آنکه دست عیب دار قاطع بسبب
حق کسی بر او از قصاص یا زدی بود بریده شود پس
در این صورت دیت هست بریده بر و واجب گردد که
فی الکافی این حکم مذکور وقتی است که دست قاطع در
وقت جنایت قطع ناقص باشد اما اگر ناقص شود دست
او بعد بریدن دست مقطوع پس این نقصان بر او واجب است
یکی آنکه بی عیب کسی باشد یا اینطور که انگشتی از انگشتی
او بافت آنهایی پیچیده پس جواب در اینجا هیچان جوابست
که در ضرورت نقصان بوقت قطع بوده و دم آنکه نقصان

بفعل کسی حادث شود مثلاً انگشتی را انگشتهای او بظلم بریده سرود
 یا قاطع خودش انگشت خود را ببرد یا بحکم قاضی و عرض حقی
 که بر او واجب است بریده شود و جواب در این صورتها
 همان است که در فوات انگشت بآفت اسباب نیست هیچکس
 شیخ الاسلام معروفند میخواهند زاده ذکر کرده مترجم
 گوید که خلاصه جواب در صورت حدوث نقصان بعد القطع آنچه
 آخرین تقریر مفهوم میشود اینست که همه اقسام او حکم
 نقصان وقت القطع دارد لیکن سؤالی عبارت خالی از
 سقم و مسامحت نیست چرا که نقصان بعد القطع را بطور
 انحصار از نقصان وقت القطع ذکر کردند و بود
 و وجه منقسم ساختن و حکم هر وجه را انگشتی که لالت
 بر تفکر حکم هر دو صورت میکنند آنهم و شیخ الاسلام
 احمد طواریسی رحمه الله در شرح خود گفته که در صورت
 نقصان بعد القطع اگر انگشت قاطع بقصاص بریده شده
 باشد پس دست بریده را در بریدن دست عیب ندارد قاطع
 و گرفتار نیست دست اختیار است و اگر نقصان انگشت
 قاطع بسبب ظلم یا آفت اسبابی باشد پس مقطوع را

اختیار نبود یعنی قصاص بپایان دست متعین است و

گرفتاریت نه برسد و اشارتی در کلام او نسوی بیان

و بعد از قتل واقع شد پس گفت انگشتی که در قصاص

بریده شد محاسبه آن بر قاطع است که گویا بریده دست را

بمعدل شد از قصاص تمام باز داشته پس موجب خیار در

قصاص ناقص و گرفتاریت باشد و این چنین نیست آنچه

از نقصان یافت سپاه و رود زیرا که قصور از قاطع

نموده که ای الظاهریت مثر جم گوید که ازین وجه ظاهراً

شد که اگر قاطع خود را انگشت خود بریده باشد نیز

بریده دست را اختیار بود و اگر از ظلم بریده شود

بهنرزه ناقص یافت سپاه و باشد منبسط هر شکا

دست مرده ی بغمند بریده شد تا اینکه قصاص واجب

گرفته بدو من بعد دست قاطع بسبب بیماری خود یا از ظلم

بی حقیقت بریده شود پس قصاص باطل گردد منتقل

نسوی دیت دست نگرفته و اگر دست قاطع در قصاص

مرده ی دیگر یا در دزدی بریده شود پس برین قاطع که

حق صاحب قصاص اول بر دزدی خود دارد ازین براین

آولا ريم آيد کذا في فتاوى تاجيخان * مسله * مردی
 و سب را سب د یگری بریده و قاطع دست را سب نداده
 پس حب و سب بریده و اگرش در مال قاطع اسب کذا فی
 حراثة الیهتمی * مسله * هر کجا و انگست مردی
 درید و شدا و قاطع را را آن دو و بتحریر انگست سب
 پس در و بتحریر آن مرد انگست مرد و قاطع را برده و
 اگر س انگست دیگر مگر کذا فی الحجارة * مسله *
 شخصی دست مردی د بتحریر ار بند خد ا کرد و قصاص
 ا رو گرفته و د یا حب بستر اگر اگر ا در س هر و کشت
 یا ردی د مکی برید قصاص ا رو مگر ده مرد * مسله *
 کشت ا نو حبه رحمة الله در میان دو مرد و سب دو مرد
 و میان دو مرد اسل یعنی بقاء و سب با هم قصاص دست و
 قول ا نو دو سب رحمة الله بر وایت حسن ا رو شهن است
 کذا فی معنی السرحی * مسله * هر کجا مردی انگست
 دست را است مکی ا رو در آن حد اگر د و من بعد دهات
 راست د یگری از د یا اولاد سب مکی بریده و بستر انگست
 د یگری را و هر دو ا مدعی خاص آ مدع بن پس د م یطو رت

از ستم قاطع بعوض انگشت T دیگر از لا بریده شود و من
بعد صاحب دست را اختیار دهه T بد اگر خواهد ما بقی را
بپرد و اگر خواهد دیت دست خود بگیرد و اگر صاحب دست
بمقرر T مدد ستم قاطع برای او بریده شود پس وقتی که T ن
دیگر صاحب انگشت حاضر کرده برای حکم دیت انگشت
نموده باید گذاشتی و طه و ملاء اگر تخطی انگشت یکپاره
از بند بالا برین دست انگشت سرده دیگر از پنده هانه جدا کرده
و من بعد انگشت سر دقالت از پنده ز برین برید و از پنده جنایت
در یک انگشت مثلاً در انگشت شهادت بعزل T و زد پس اگر همه
مدد همان حاضر T مدد و حق بخود ها از قاضی طلب کردند
در بنصورت قاضی بند بالا را از انگشت قاطع برای صاحب
بند بالا جدا کنند و برای صاحب بند میانه و پنده ز برین ندره
اگر چه حق T آنها نیز در بند بالا ثابت است و بعد از آن صاحب
بند میانه را مجبور کرد اند پس اگر نخواهد بند میانه را از
قاطع ببرد و برین نقب بر اندیت انگشت برای او هیچ نبوده
و اگر نخواهد منبر دو ضهان و دقالت دیت انگشت بگیرد پس اگر بپند
میانه را جدا کرد لاجال صاحب بند برین را اختیار داده شود

اگر خواهی مابقی را ببرد و از دیت انگست هیچ نیابد و اگر خواهی
 نبرد و دیت انگست تمام و کمال را مال قاطع بگیرد و اگر
 یکی از آن هر سه مدعی حاضر شد و در دیگر غائب باشد پس
 اگر حاضر صاحب بپند بالاست برای او بریده شود و بعد بریدن
 پند بالا اگر دیگران حاضر شدند مثل سابق در میان بریدن
 و گرفتن دیت محذیر گردد. ^۲ نندیس اگر بریدن احتیام کردند
 قاطع فیما بین مال برای هیچ یکی از آن هر دو کس ندهد کذا
 فی الاصل و اگر صاحب انگست تمام یعنی ثالث و لا حاضر آمد و حق
 اربّه ثبوت رسد و صاحب دو پند انگست یعنی ثانی و صاحب یکی پند
 یعنی اول در قاضی حاضر نشدند پس برای ثالث پند تمام انگست
 قاطع حکم گردد. ^۳ شود و من بعد اگر صاحب یک پند و صاحب دو پند
 حاضر آمدند برای آنها دیت دها شده شود کذا فی شرح
 الریاد اب للعقابی * مسئله * اگر شخصی کف دست مرده را رسد ببرد
 و من بعد دست دیگری را ^۴ رنج جدا کرد و هر دو مدعی معتبر
 شدند پس در صورت کف دست قاطع برای صاحب کف دست
 ببرند و صاحب ^۵ رنج را احتیام دهند پس اگر خواهند مابقی را
 برای حق خود جدا کنند و اگر خواهند دیت بگیرند کذا فی شرح

الی بسط * مسامحه * اگر یکی از آن هر دو دست بی حاضر باشد
 و دیگری خاکسب پس هر کدام آنرا نگاهداری حاضر باشد ابتدا به دست او بگذراند
 گذاشتن بی احتیاط * مسامحه * اگر انگشت دست مرده بریده باشد
 و من بعد از شکست بریده دست قاطع را از بدن آن جدا کرد
 پس دست بریده اختیار داده شود اگر خواهد دست ناقص
 انگشت بریده را ببرد و اگر نخواهد از دست خود بشکند
 و دست صاحب انگشت باطل فکر دهد که آن بی احتیاطی است
 * مسامحه * گفت محمدرحیم الله در جامع خود که مرده
 در حال صحت دست خود دست دیگری ببرد بریده دست بریده
 انگشتی از انگشتهای قاطع جدا کرد و من بعد از آن قاطع دست
 دست صاحب شخص آخر نیز بریده پس درین صورت دست بریده
 دوم مختار است اگر نخواهد ما بقی را از دست قاطع با تفاق
 دست بریده اول ببرد و اگر خواهد دست خود بشکند
 پس اگر دست بریده دوم نیز انگشتی از انگشتهای قاطع
 ببرد اختیار او باطل شد و بریدن ما بقی آن دست قاطع برآید
 او برآید اول متعین فکر دهد پس هر کس دست قاطع برآید
 هر دو کس بریده شود قاطع برآید دست بریده اول از دست

قست را تا وان دهنده و در سال بایسته و در سال اوله و ثلث آن
 و در سال دوم یک ثلث آن امانها در و برای دست بریده
 دوم سه ثلث دیت دست را بریده و کثیر و بوعده و در و سال
 بطریق که گفته ام امانها کذا فی الیه حفظ * مساله * هرگاه شریعتی
 که دست و یصیح است دست مردی بریده و بریده دست نیز انگشتی
 از انگشتها ی قاطع جدا کرده بستر همان قاطع دست مردی
 دیگر برید و بریده دست دوم هم انگشتی از انگشتها ی قاطع
 متصل ساخت و من بعد همان قاطع دست مرد سوم جدا کرد
 پس دست بریده سیوم نمر انگشتی از انگشتای قاطع برید
 و بعد از آن هر سه بریده دست نزد قاضی محتج شدند
 پس درین صورت هیچ یکی از آنها را در کف دیت خدا و نیست
 و ما بقی از دست قاطع برای آن نه بریده شود و سه خیس
 دیت دست و ثلث خیس آن بجهت بریده دست اول و مضاعف دیت
 دیت و ثلث ربع آن بجهت بریده دست دوم و چهار تسع دیت
 دست بجهت سیوم بر قاطع واجب شود کذا فی متعینا لله و حسبی
 * مساله * اگر شخصی دست را ست از یک بریده و دست چپ او
 مردی دیگر بریده شود و دست قاطع بعوض آنها بریده شود

و هیتیکین حکم است اگر هر دو دست را از یکبره بریده باشند یا شب
 * مسئله * اگر مردی دست راست و وکس بریده دست راست
 آن برهه بعوض آن هر دو مقمّل و شود و تا وان دیت یکدست
 دی میان آن هر دو مقسوم گردد نزد علیای ما خواه سنگ هر دو
 کس را یکبار و خواه پس و پیش بریده باشند و اگر یکی از آنها
 پیش از قصاص از قاطع عقوبت قصاص از او برای آن دیگر
 باقی گرفته شود و بچشمنده را هیچ نهد و اگر یکی از آن دو کس
 بعد از دیگری حاضر شود انتظار غاکب یکشن و قصاص برای
 این حاضر گیرند و من بعد هرگاه غاکب بیاورد او را دیت دهند
 و اگر هر دو مجتمع آمدند و حکم بقصاص و دیت برای هر دو
 بشرکت کرده باشند دیت را با هم گرفته و من بعد یکی از آنها
 از قصاص قصاص خود در گذشت عفو او جایز باشد و دیگری را
 استیغای قصاص نپذیرد مگر نصف دیت دیگر خواهی یافت
 و اگر هر دو با هم استیغای دیت نکرده بودند تا اینکه یکی
 از آنها بعد حکم قاضی از قصاص در گذشت پس بر قول ای جنبه
 و ابی بوسن رحمة الله آن دیگر را اگر قتل قصاص می رسد و
 این قیاس است و نپرد محبت رحمة الله آن دیگر حق استیغای

قصاص ندارد بطریق استحسان و اگر هر دو استیفاء بال
 فاکرده، صامان بجهت آن گرفتند بستر یکی عوار قصاص
 نبود پس این مسئله بر سهسان اختلاف است و اگر
 هر دو نعوص مال دلت چپوی بطریق رهن گرفتند پس این
 بپرت قبض مال بود و در بدورت فاکر یکی عوار کرد آن
 دیگر را استیفاء قصاص بهم رسد و این استحسانست کذا
 فی شرح اللمسوط * مسئله * شخص دست مر دی بعهده برید
 و او مرده بگر بر همان دست بعهده داد اگر دهن بعد یکی
 از آن هر دو مرده دست دست قاطع را از آن رج منصل ساخت
 پس در منصور حق یکی از آن ه و دست از دست قاطع اول
 باطل کرده و در وی هیت یک دست برای هر دو دست مرده
 بالخاصه و احب سود و آن مرده دست از آن رج که قاطع
 اول است احتیاط را در اگر خواهد با روی دست از آن
 کسیکه دست او را از آن رج مرده است جدا کند و اگر خواهد
 دیت دست و حکومت عدل بجهت بار و در و سال از دقاوان
 بشکیر ه بای طور که دو ثلث آن مجموع دیت و حکومت
 عدل در سال اول و یک ثلث آن در سال دوم طلب کند مگر

انگشت که آن یک ثلث مجروح برد و ثلث هیت را کدافته
 پس درین هنگام آن زیاده در سال سیوم واجب شود کذا
 فی المسیط ^{مسئله} * هرگاه بندگان از انگشت مردی بعمد
 بریده باشد و پنهان یافته و قصاص نگرفتند بودند تا اینکه
 همان قاطع بدهی دیگران همان انگشت نیز بریده پس در صورت
 برای وی بندگان را از قاطع جدا کنند نه بندگان را بکشتن و بر
 هیت بندگان را کین واجب شود و همچنین حکم است اگر بندگان
 دوم بریده شد پس بندگان سیوم بریده و در صورتیکه در میان هر دو
 قاطع پنهان فاصل نباشد یعنی بیش از بیست و دوم بندگان سیوم
 بریده شود پس قصاص بر قاطع در تمام انگشت یکبار بریده نش
 از بیخ خود واجب گردد کذا فی المسیط ^{مسئله} * هرگاه
 بندگان از انگشت شخصی بریده شده و پنهان یافت و بعد از آن
 به سببی دیگر مرد و او را پسریست که بندگان را از همان انگشت
 او بریده است بستر قاطع بریده و بندگان دوم از همان
 انگشت پس جدا کرده پس بر قاطع قصاص در بندگان را برای
 صورت هیت در بندگان دومش برای وارث واجب شود کذا فی شرح
 الزیادات للمناهی ^{مسئله} * اگر بندگان را از شخصی

بریده شد و به گردیده و قصاص آن قاطع گردید و بستر
 میان قاطع با رنگشت و بتدویم بر نهد و به شد قصاص لازم
 شد * مسله * اگر نصف بندگان انگشت مردی بریده و اندکی
 نکشت و ببرد و می بماند یا بقی را از بندگان جدا کرد و بقی یا قتل
 پس برود و چیزی از آن قصاص نیست و اگر بقی در میان هر دو
 قطع متخلخل نباشد قصاص در بندگان انگشت واجب شود کذا فی
 المحيط * مسله * اگر انگشتی مردی ببرد و پستری
 دست او از بندگان بیش از بقی جدا کرده پس دست قاطع بریده
 شود و انگشتی او کذا فی محیط السرخس * مسله * اگر
 بقی در میان هر دو بریدن متخلخل باشد پس قصاص در انگشتها و
 حکومت عدل در کف دست واجب گردد کذا فی المحيط * مسله *
 اگر بندگان با انگشت مردی بریده شد و قاطع بیش از به
 شد نش با رنگشت و نیمه از بتدویم برید قصاص واجب نشود
 و اگر بقی متخلخل باشد قصاص در بندگان یا لا وارش و باقی
 لازم نکرد کذا فی شرح الزمادات للعتابی * مسله * از
 ابی حنیفه رحمه الله در حال کسی که انگشت مردی را ببرد
 زخم نزد پس نفادست افتاد و مر و نیست که اگر بریدن از بندگان

و افتادین نیز از بند یا شد قصاص از قاطع گرفته شود و اگر
 یکن اران هر دو از جای بده نیست قصاص از و گرفته آید
 گفت ابو یوسف رحمه الله که من نکاه بطرف افتادین و ارم
 و ملاحظه اصل از خدمت نمیکنم پس اگر افتادین از مفصل است
 قصاص گرفته شود اگر نیست پس نیست و گفت ابی حنیفه رحمه الله
 در آن قصاص نیست و قنوی بر قول او داده میشود که ذی الظاهرین
 * مسأله * اگر انگشت مردی ببرد پس کف دست او اشل
 شکره ید در انگشت قصاص نیست و در دست دیت هر قول
 اصحاب ما لازم آید و هیچکس اگر بندی از انگشت مردی
 جدا کرده و ازین سبب کف دست او تباها شد پس در قدمی که
 از آن تباها شد دیت است و قصاص نبود در قول هبه علیها کذا فی
 الذخیره * مسأله * اگر انگشتی ببرد پس انگشت و شکر
 ید بهلوی آن تباها شد گفت ابو حنیفه رحمه الله که هر هیچ یکی
 از آن و انگشت قصاص نیست و بر قاطع دیت هر دو انگشت
 لازم آید و گفته اند صاحبین او که در انگشت اول قصاص گرفته
 شود و در دوم دیت او کذا فی الظاهرین * مسأله * در نواد
 این سبب از مصنف رحمه الله مرویست که هرگاه انگشت مردی

دهد اکتد پس انکست دنگر کده مهلوي وی است بمعدن بر قول ادبی
 حنعه رحبه اللد در هیچ یکی ایران قصاص واجب نبود ایکن دیت
 هر دو انگست درم آید و روایت ارانی یوسف رحبه اللد است
 که قصاص در انگست اول و دیت در انگست دوم واجب نبود و از
 مصنف رحبه اللد آنکه قصاص در هر دو انگست واجب نگردد
 کذا فی الدخوة * مسئله * اگر مردی انگست آه می بخورد
 بر دهنش کارد تا انگشت دیگر روان شد قصاص در انگست
 اول و دیت در انگست دوم واجب بود بی اختلاف کذا فی اللمعه
 * مسئله * در مستقی از مصنف رحبه اللد مر و هست که اگر
 بندی از انگست شهادت داده و از همان صورت انگست میانه
 افتاد پس انگست میانه و آن بند انگشت شهادت اقطاع در دیت
 شود و اگر مادی از انگست شهادت داده شود و انگست میانه
 بیفتد پس من انگست میانه را میبهرم و قصاص از انگست شهادت
 نمیگیرم کذا فی الدخوة * مسئله * اگر مردی دست دیگر
 برید پس قصاص دست مزای آن دیگر گرفته شد و من بعد
 دست بریده اول و سرایت همان رحم بود در بی ضرورت سب بریده
 که قاطع اول است بعوض آن از روی قصاص کسب شود

اگر قصاص گرفته شد دست بریده پس دست او بر عاقلانه مقطع بود
 که قصاص برای او گرفته شده بود نیز این احتیاط رحمة الله
 و کثرت مصلحت و ابدی و سیف رحمة الله که بر او هیچ نوشته نکند
 انبیین * مساله * کسیکه دست دیگری بریده و من بعد او را
 کشت پس هر دو جنازة مأخوذ شود خواه هر دو قطع و قتل بعینه
 باشند یا هر دو خطا یا هر دو مختلف و خواه یکی در میان
 هر دو متوسط باشد یا نه یعنی زخم دست پیش از کشتن به شده یا
 یا نه یا نه باشد در شکر انگاه که هر دو فعل خطا باشند و یکی متوسط
 اند و پس در این صورت یکدست واجب گردد کذا فی الکافی
 * مساله * اگر دست بریدی بعینه بریدی و من بعد او را
 پیش از آن که دست به شود بعینه کشت پس اگر امام وقت خواهد
 بگوید که دستش بریده پستراور را بکشید و اگر بخواند حکم
 بکشتن او فقط دهد و این قول نزد ابی حنیفه است و صاحبین و
 گفته اند که کشته شود و دست او بریده نکرده کذا فی الهدایه
 * مساله * اگر کسی دو جنایت بر شخص واحد کند و هر دو
 از یک جنس باشند که هر دو عهد اند یا خطا و آن شخص
 پیش از به شدن زخم جنسایت اول از اثر جنایت دوم بریده

پس هر دو حیثیت یکی اعتبار کرده و اگر به شدن نشان
 هر دو متوسط باشد یا هر دو محتکاف باشند که یکی عیب است
 و دیگری خطا و حیثیت گفتند: خواهی کسی بود یا نه و کسی
 پس هر دو ضرورت هر حیثیت را حکم علیحدّه اعتبار کنند که آن
 حرالة الیهتمین * مسئله * اگر کسی انگشت مردی را دست او
 ببرد و من بعد شخص دیگر مانتی از دست جدا کرد تا ببرد
 پس قصاص نفس بر او دیگروند نه در اول بلکه از بکشت او
 یا دست او بریده شود که آن محیط السرّ حسّی و ذکر کتب طاهره
 از او ایستاده و باید که در مردن حصیتش به حالت عیب قصاص
 واجب میشود یا نه و گفته اند که آن الطهریة * مسئله * اگر
 سرّ ذکر را تمام ببرد پس در آن قصاص است و اگر باره
 از آن جدا کند قصاص را نه که آن محیط * مسئله * اگر
 باره آورد که ببرد قصاص بمسب و اگر تمام ذکر قطع کند در اصل
 منکر است که قصاص نباشد و اگر آنی دو سه مرتبه از او ببرد
 که در آن قصاص است که آن الطهریة و مدعی صاحب طاهر
 الی و این است که آنی لبصیرات * مسئله * کعب در اصل که
 هرگاه ذکر قطع شود یا نه ببرد پس اگر صلاح و کار آمدنی بود پس

ظاهر شد و با شدن باینطور که در حالت بول جنبش نیایان کردند
 بود و بر بیدار شدن سرش قصاص است در عید و در این کتاب
 در خطا کذا فی الباطن * منقوله * اگر بخواست بول متحرک نبود
 پس بر قاطع حکومت عدل است چنانچه در آیه خصی و عقیق
 همین حکم بود کذا فی شرح الجوامع الصغیر للصد ز الشهد
 حسام الدین * باب پنجم * در بیان شهادت بر قتل و اقرار بآن
 بر قصد یث قاتل دعوی بر ای جنبه نایا تکدی بآن * مسئله *
 اگر در کس بر شخصی گواهی بقتل میدادند بجهوش کرده تا
 شود تا اینکه بنوال از حال شاهدان و بقتیش عدالت آنها بعمل
 آید و اگر یک کس عادل گواهی داد نیز چند روز حبس داشته
 آید پس اگر مدعی شاهد دیگر آورد بهتر و الا مدعی علیه
 گذاشته شود و عید و خطا و شبه عید درین حکم بر است کذا فی
 شرح البهسوط * مسئله * مردی برد دیگری دعوی کرد که پدرش
 را بخطا کشته و گفت که گواهان من در شهر حاضر اند و بگفتن
 ضامن از مدعی علیه درخواست نمود تا گواهان را قانع
 سازد پس درین صورت قاضی رایاید که بر مدعی علیه حکم بداد
 ضامن تا بیعاده سه روز کند و اگر مدعی گفت که گواهان من

خواهانند و گرفتاری خاص طلب کرده تا گواهان بیاورد و در قاضی
 در گرفتاری خاص او را احابت نکند و اگر دعوی قتل عهد نموده
 و اراده گرفتاری خاص کرد قاضی اجابت آن نکند نه پیش از
 آن در حق گواهان و نه بعد از آن مگر این که پیش از اقامت گواهان
 مدعی را می رسد که رفتاری در میان او احتیال کند تا عا گویا نگردد
 و بعد از آن و در حق گواهان قاضی مدعی علیه را بجهت و حرجه پس
 کند و ستر هر گاه گواهان تعدیل کرده شوند و گواهی نه قتل
 که موجب قصاص است دهند قاضی حکم بقصاص را بطلب مدعی
 کند که ذی فتاوی قاضی حاکمان * مسأله * اگر شخصی کشته شود
 و اولاد و سر اسب یکی حاضر و دیگری غایب پس سر اسب و اولاد
 بی قتل به رقاصه کرد گواهان مقوله شوند و قاتل کشته نگردد
 لیکن بحبس داشته شود پس هر گاه برادر غایب بیاید تکلیف
 بایمانده گواهان داده شود و مردمانی حقیقه رحمه الله و صالحین
 او حکمته اند که اعاده گواهان نکند و اگر قتل بحکم است
 یا به عوینی در پس هر خود هار و دیگری است گواهان اعاده نکند
 شوته یا تغایر هرسه فقها و اجماع کرده اند بر این که قاتل بحبس
 داشته آید و اجتهاد کرده اند بر آنکه حکم بقصاص نکرده شود

لا وقتیکه غائب حاضر نشود و هیچکدام بنده نکند میان دو کس
 مشترک باشد و بعهده کشته شود و یکی از مالکان غائب بود برای این
 حکم است کذا فی البکاء فی مسئله * هرگاه هیئت وارثان حاضر
 شوند و دعوی غریب بدو خودها برد و کس نهایی ندهد یکی از آنها
 غائب است و دیگری حاضر و گواهان قتل عید بر هر دو قائم کنند
 پس گواهان را حاضر مقبول گردند و حکم بقصاص برآورده شود
 و پیش از رسیدن غائب کشته شود و گواهان بر غائب مقبول
 نباشد پس وقتیکه حاضر شود و انکار قتل نماید و وارثان را
 با عاهد گواهان برین غائب حاجت افتد کذا فی الذخیره
 مسئله * اگر شاه بر مرده گواهی دادند باینکه شخصی را
 پشیشیر زد پس آن شخص همیشه صاحب قراش ماند تا بهره
 پس بر آن مرد قصاص آید و قاضی را سوال از شاه آن باینکه
 مقصود و غایت این همان زخم مرده است یا نه لازم نبودند از عید
 دهند در خطا لیکن اگر شاهدان آن بعد از ای کشته شدن اخبار کنند
 بآنکه از هپسان زخم مرده است نه شاهدان آنها باطل نگردند
 و جایز بود بشرطیکه شاهدان عاهد باشند مسئله * هرگاه
 دو کس گواهی دادند باینکه شخصی را پشیشیر زد تا بهره

و برین سخن زیاده نکردند پس این عید است لکن اکثر قاضیه
 را آنها سوال کند که آیا عید زده بود مستحکم تر باشد و همچنین
 اگر کراهت عید اندک است و اگر نه و نیزه رده یا بروی سهم انداخت
 یا نه اینها پس اینها را محمول بر عید است کذا فی شرح الیهبوط
 مدرج گوید اعطاسهم و نصابه بضم دون و سن معجزه شده
 و الب و بای موحده که در این مقام واقع شده هر دو بمعنی
 قیر است و عرف به تعبیر شاهدان باشد * مسله * اگر
 گواهان گفتند که او را بشهرت از خطا رده شهادت آنها
 مقبول گردد و حکم بدیت بر عاقله داده شود و اگر گفتند
 که مانعند ازیم عید گشته بود یا محصل پس این شهادت مقبول
 افتد و حکم بدیت در مال قاتل داده آید و این سخن که
 مذکور کردیم از قبول شهادت آنها جواب است حساس نیست
 بکذا فی الیهبوط * مسله * هرگاه یک شاهد بر مردی بقتل
 خطا گواهی دهد و دیگری بر او قرار او بقتل خطا ادای
 شهادت نموده پس این شهادت باطل است و همچنین اگر دو شاهد
 بر قتل گواهی دهند و در بیان وقت یا مکان مختلف باشند
 پس این گواهی مقبول نشود کذا فی الیهبوط * مسله * شیخ

امام اجل خواجه مراده در شرح زیادات اصل ذکر کرده که اگر
 هر دو شاهد در بیان مکان اختلاف کنند و هر دو مکان
 در یک محاذه کوچک اند پس یکی بمیشاهد کشتن قاتل در این جانب
 محاذه گواهی داد و دیگری بقتل او در جانب دیگر پس این شهادت مقبول
 است بطریق استیصال کذا فی المصنوع * مسئله * اگر در بیان محل
 و جایی که باید ام مقبول است اختلاف کنند پس شهادت
 باطل است هکذا فی المصنوع * مسئله * اگر یکی از دو شاهدان
 گواهی داد با آنکه مردی را بمیشاهد کشت و دیگری بآنکه او را
 بمیشاهد کشت تا آنکه قتل مختلف شد پس این گواهی مقبول نیست
 * مسئله * اگر یکی از آنها گواهی داد که او را بمیشاهد کشت
 و گواه دیگر گفت که بکسار و کشت یا آنکه یکی بکشتن از شمشیر
 گواهی دارد دیگری بکشتن از عصا پس مقبول نبود * مسئله *
 اگر یکی از آنها گواهی داد که قاتل اقرار بکشتن او از شمشیر
 میکند کرده و گواه دیگر بر اقرار او بکشتن او را رد میکند ادایه
 شهادت نمود و مدعی گفت که اقرار کرده است به چیزیکه شاهدان
 گفته اند اما بکشتن او بغير از نیزه زدن نیست پس این شهادت
 جایز باشد و قصاص از قاتل گرفته شود و این سه مورد در قول خود

بروایتدار محقق رحمه الله این را ذکر کرده است * مسلم *
اگر یکی از شاهان این کواهی داد که او را سه شایسته و یا بیست و
سه و کواهی دیگر گفت که او را گشته است و نبیدا هم که بکدام چم
گشته پس این کواهی مقبول بود * مسلم * اگر هر دو شاهان
بر کشتی او کواهی دادند و گفتند بیدا ایم که چکام آله
گشته است پس قیاس آنست که این شهادت مقبول باشد و در
استحسان قبول کرده شود و حکم بدیت در مال جائز داده اند
و حکم بمصاص بهر سه حکدا فی الحقیقت * مسلم * اگر شاهان
بر دو کس کواهی دادند که با قتل یکدیگر میزدی را گشته اند
یکی سه شایسته و دیگری بمصاص و بیدا اند که در میان هر دو عالم
صاحب مصالح است پس شهادت آنها حاکم بود و اگر شاهان
بر یک کس در دادن انگشتی و بر سخصی و یکدیگر در دادن
انگشت دیگر از همان دست کواهی دهند و بر میان درند
این انگشت و بر نده انگشت دیگر تمسک در نتواند پس حکم
همچو ما نسبت حواء بر بدن معبد باشد و حواء به خطا کذا فی البیوسه
* مسلم * هرگاه دو کواهی در بدن و سب سخصی از بدن بعد
شهادت دهند و یک شاهد دیگر هم بر بدن پای او را بر بدن کواهی دهند

و من بعد هر چه شاهدان با اتفاق بگویند که آن شخص صاحب
فرایش مراند تا بهر دوای مقتول دعوی اینها را مورد پیگیری میکند
پس من هر قاتل حکم بنصف دیت در مال او میکنم و هیچکس را اگر
گواه بر بوییدن پای او و کس با شهادت و به تزکیه فرستند و اگر یکی
از شاهدان دست و یکی از شاهدان پای مزکی شود قاتل
بهیچ چیز مأخوذ نگردد و اگر چه گواهان دست و پای مزکی
هر آن چند هر قاتل حکم بقصاص نفس کرد شود پس اگر وای مقتول
قصاص دست و پای طالب نباشد او را نه هر سد کند و نه ایضا و
* مسئله * اگر دو گواه بر شخصی گواهی دهند یا اینکه دست مردی
از بند بپایند برید پست را در اعجاز ابقتل رسانید و ارث آن مرد را
میرسد که قصاص از دست قاتل بگیرد و من بعد او را بکشد
و اگر قاضی بوارث گوید که آن شخص را بکش و قصاص از دست او
مگیر پس آن نیز نیکو است و این قول ابی حنیفه رحمه الله بود
و ابو یوسف و محمد و حقه الله گفته اند که قاضی او را بکشتن
اسر کند و رخصت قصاص دست ندهد و اگر ازین دو جنایت قطع
و قتل یکی بخطا باشد و دیگری بعد قاتل بهر دو مأخوذ گردد پس اگر
جنایت اولین خطا باشد دیت دست بر عاقله او واجب شرع

و قصاص کشته شود و اگر دو مرتبه خطا بود پس قصاص دست بر قاتل
و دیت نفس بر عاقله اولاً و ثانیاً و کذا فی شرح الیه بسوط * مسئله *
اگر شاخه آن بر سر دیو بقتل خطا گواهی دادند و حکم بدیت
گردد شد و من بعد آنکس که بر کشتن شدن او گواهی داده بودند
و نداده بر آن مد پس عاقله را بر سبک ضمان دیت از ولیع
پس گیرند و یا از شاهدان اخذ کنند و آنها بر ولی رجوع نمایند
و اگر این شهادت بر قتل عمد باشد و مدعی علیه در قصاص کشته شود
و من بعد آنکس زنده بر آن مد پس و ارثان مدعی علیه اختیار دارند
اگر نخواهند دیت را از ولی بطلبند یا او را بکشد و اگر خواهند
آنرا بکشد و موافقت آن شوند پس اگر قاتل و آن دیت آنرا بکشد
و آنها را رجوع بر ولی نزد امام ائمه حنفیه رحمة الله بهم رسد
و ثمره صاحب امام بر ولی رجوع نمایند حنفی آنچه در صورت
خطا کذا فی المکات فی * مسئله * اگر گواهی در خطا را در عهد
بر اقرار قاتل یا مد و من بعد آنکس زنده بر آن مد پس بر گواهی آن
ضمان نیست بلکه در هر دو صورت ضمان بر ولیع بود و
هیچکس اگر دو کس بر شهادت دو شاهد اصل بر قتل خطا
گواهی دادند و قاضی بدیت در عاقله حکم کرد و باقی مسئله

بدستور است یعنی آنکس که برگشته شدن او و گواهی داده بودند
 زنده برآمد پس تاوان بر شاهدان فرع نیست لیکن ولی دیت را
 بر عاقله یا نگرند و اگر شاهدان اصل آمدند و انکار گواه
 گردانیدن فروع کردند انکار آنها در حق هر دو شاهد فرع
 صحیح نباشد تا اینکه تاوان بر آنها واجب نگردد و بر شاهدان
 اصل نیز ضمان نبود و اگر گواهان اصل گویند که ما آنها را
 بدروغ گواه گرفته بودیم و در انوقت دروغ گوئی خود ما
 میدهد انستیم راوی گفت که بر قول ابی حنیفه و ابی یوسف رحمهما
 الله گواهان اصل بهیچ چیز تاوان ندارند و نه در مسلم رحمه
 الله عاقله مختار اند اگر خواهند تاوان از شاهدان اصل
 بگیرند و اگر خواهند از ولی بطلبند پس اگر تاوان از هر دو شاهد
 اصل گرفتند آنها بر ولی رجوع نمایند و اگر تاوان از ولی
 گرفتند او از کسی بامر پس نکیر کذا فی الهیط * مسئله *
 شخصی بر مردی دعوی کرده که او را بزخم موضعه سر شکست
 یعنی آنچنان زخم زد که استخوان سرش نهاده شد و از آن
 زخم بهره و گواهان شهادت بر زخم موضعه و به شدن آن داده اند
 پس گواهی آنها مقبول شود و حکم بقصاص در زخم موضعه

کرده آید و هیچچنان اگر یکی از هر دو شاهد گواهی بر سر این
 زخم دهد و دیگری بجهت شدن پس گواهی بر سر شکستن منقول
 شود حکم آنکه مدعی و شاهدان همه بر آن اتفاق دارند تا آنکه
 اگر مدعی دعوی به شدن زخم کند شهادتی که بر سر ایت زخم
 است باطل گردد کذا فی شرح الزیادات للعتابی * مسأله *
 اگر زخم بر شکستن کم از زخم موضوعه باشد که ضمان آن ترا عاقله
 برده مدعی خود نمیگیرد مگر وقتیکه سرایت زخم بآن متصل شود
 مانند رخی که آن را سبحاتی بکوبند و زخمی که منسابه
 یا نست یعنی پنج قسم دیگر اقسام دهکانه سبجی که در تقسیم

مقدم بر سبحاتی مذکور می شود چنانچه تفصیل آن در فصل
 شجیاج بیاید و انشأ الله تعالی پس وای دعوی کرد که از آن زخم
بهره و مرادیت بر عاقله میباید و دو گواه آورد که یکی از آنها مثل
دعوی مدعی گواهی داد و گواه دیگر گفت که از آن زخم بهره
پس اس شهادت بر زخم سر مقبوله شود و حکم بارش آن از مال
جنایت کننده نهوده آید و هیچچنین اگر آن بهره بده شخص
 باشد پس خواهی اش دعوی کرد که سر شکن او را زخم موضوعه
 بهره زد تا از آن بهره و مراد آن سر شکن حت قصاص است و دو

گواه آورده که یکی از آن هیچ وجه عوی مدعی گواهی داده و
 دیگری گفت که از آن زخم بهی یافت پس قاضی حکم بهیت این
 زخم سر برمال جانی کند کذا فی الیه محیط * مسئله * اگر شخصی
 کشته شود و پسر گذاشت که یکی از آنها بر مردی گواهان آورد
 که پدر را و را بعید کشته است و پسر دیگرش گواهان قائم
 کرد که آن مرد و مردی دیگر با اتفاق هم پدر را و را بعید کشته اند
 پس قصاص نه آید و برای پسر اول نصف دیت بر کسیکه
 خودش گواهان بر و آورده بود واجب گردد کذا فی خزائن الیه تمین
 * مسئله * مصید رحمه الله در زیادات گفته هر صوتیکه شخصی
 مرد و د و پسر گذاشت پس یکی از آن دو پسر گواهان آورد
 که این مرد پدرش را بعید کشته و پسر دوم گواهان بر مرد دیگر
 قائم ساخت که پدر را و را بخطا کشته پس قصاص بر هیچ یکی
 از آن دو مرد لازم نیاید و مدعی عید را نصف دیت از مال
 کسیکه خودش گواهان بر و آورده در سه سال و مدعی
 خطارا بر عاقله آن مرد دیگر که اقامت شهود خود هر و کرده
 نیز نصف دیت در سه سال دهانید شود کذا فی الیه محیط * مسئله *
 شخصی مرد و د و پسر و یک مرصی له گذاشت پس یکی از آن دو

پسرد عوی که در کده قلاں کس پدر را و را بعید کشته و کوا خان مرمن
 دعوی آورد و پسردوم دعوی نمود که همان قلاں بمعنی یا
 مردی دیگر پدرش را محطاً قتل کرده و شهید مرمن قائم
 ساخت پس موصی له اگر مدعی خطای تصدیق کند برای هر دو
 از مدعی خطا و موصی له حکم بدو ثلث دیت بر عاقله قاتل در
 سه سال کرده شود و بجهت مدعی عید ثلاث دیت از مال قاتلی
 که دعوی عید درو سن نهم در سه سال دهانیده آید و اگر موصی له
 مدعی عید را تصدیق آورد پس برای مدعی خطا به ثلث
 دیت بر عاقله قاتلی که مدعی علیه او سب حکم کند در سه سال
 و ثلث نصف برای موصی له و دو ثلث نصف بجهت مدعی عید در
 مال قاتلی که مدعی علیه عید است دهانند و اگر موصی له خود و
 پس را تکذیب کند او را هیچ نیاسته و اگر هر دو را تصدیق نماید
 نیز هیچ نس حکم است و اگر موصی له بگوید نهید انتم که
 بعید کشته شد ما بخطا حق او باطل نکردد ما اینچه که اگر بعد
 از آن نیز تصدیق مکی معین کند هیچ مان حکم که مذکور کردیم
 برای او داده شود * مسئله * اگر بجای موصی له پسردوم
 باشد پس جواب در هر دو وجه همانست که سابق گذشت مگر

در یک صورت آن ایستند اگر پسر سیوم تصدیق مدعی
 میدهد کند برای آن شود و حکم بدوثلث دیت داده آید و در
 صورت موصی له برای شود و حکم بدو نصف دیت کرده می شود
 * مساله * در ضرباتی که حکم برای یکی از دو پسر بر عاقله و برای
 دیگری در مال قاتل کرده شد اگر حق یکی هلاک گردد و حق
 دیگری برآمد شود پس کسی را که حق او هلاک شد نمی پرسد
 که در برآمد صاحب خود مشارکت کند کذا فی شرح الزیادات
 المعتبره * مساله * شتخصی کشته شد و دو پسر گذاشت و پسر
 بزرگ بر کوچک شود و آورده که پدر را کشته و کوچک اقامت
 گزاشان هر مرد اجنبی نبود که پدرش را بقتل آورده پس برای
 پسر بزرگ بر کوچک بنصف دیت حکم کرده شود و برای کوچک بر
 اجنبی نصف دیگر از دیت دهانیده شود و این نزه یک را
 حلیه در حبه الله است و نزه صاحبین او گواهان پسر بزرگ
 اختیار شوند و بر کوچک حکم بدیت در صورت خطا و بقصاص
 در صورت عید نهوده آید و اگر هر یکی بزرگ را در خود گواهان
 قتل پدر آورد برای هر یکی حکم بنصف دیت بر دیگری
 کرده شد و ارث پدر هر دو پسر را در هر دو صورت مساله می پرسد

كذا في الكافي * مسند * اگر مقتول را سه پسر باشد پس
 عید الله كواشان برزید آورد کدیدر را کشته است و زید
 شهید بر عهد آورد که او قاتل پدر است و عهر بر عهد الله كواشان
 قائم کرد که او کشتند و پدر راست پس در اینجا با اتفاق آنکه
 ثلاثه همه كواشان مقتول شوند و قصاص بر هیچ یکی از پسران
 واجب نکند پسر بر قول ابي حنیفه رحمه الله برای هر یکی
 از آنها بر صاحب خود حکم به ثلث دیت در مال او در صورت
 عهد و بر عاقل او در صورت خطا کرده نبوده و میراث او میان هر سه
 پسر بسه حصه مقسوم گردد و بر قول ابي یوسف و متحبه رحمه الله
 الله برای هر یکی از پسران بر صاحب خود حکم بثلث دیت
 نموده و میراث در میان پسران بسه حصه در حق قول نمیر
 باشد و اگر عبد الله كواشان برزید و عهر آورد که هر دو
 بثلث خود را بعهده یا بخطا کشتند و زید و عهر بر عهد الله اقامت
 نمود کردند که پدر را بعهده یا بخطا قتل نمود پس نزد صاحب
 امام هر دو شهادت با هم متساقا شوند و وراثت میان ایشان
 بسه حصه بادیباند و بر قول ابي حنیفه رحمه الله برای عبد الله
 حکم برزید و عهر بثلث دیت در مال او در صورت عهد و

برها قلده آنجا در صورتی خطا کرده اند و برای زید و غیره بر عهد الله
نصف هیت از مال او اگر عهد است برها قلده او اگر خطا است
دها نیده شود و نصف میراث او برای عبد الله باشد و نصف دیگر
بجهت زید و غیر با هم بود و اگر غیر بر زید گواهان آن بود
که به ر خود را کشت و زید بر غیر با قانت بشود ثابت کرد که پدر
مرا قتل نمود و هیچ یکی از زید و غیر بر عهد الله گواهان قادی
فکره پس درین صورت از عبد الله پرسید : شود که تو در اینجا
چه میگوئی و بعد این سوال مسئله بر سه صورت است یا
عبد الله دعوی قتل بر یکی از زید و غیر به تعیین میکنند یا هر شیخی
یکی از آنها دعوی نمیکند یا هر فردی است که با تفساق
هم بد را کشته اند اما اگر دعوی قتل بر یکی معین است
هر کند پس بر قیاس قول ابی حنیفه رحمه الله بر غیر بد را ربع
هیت حکم کرده شود و همچنین این سه ربع میان زید و عبد الله
بالتناصفه در صورت قتل عهد در مال عهد و در صورت خطا بر
عاقله عهد بود و برای عهد بر زید بر ربع هیت حکم نموده اند و
اینهم اگر عهد است در مال زید و اگر خطا است برها قلده او باشد
و میراث پدر نصف او برای عبد الله و نصف دیگر میان زید و غیر

بدو ربع مقسوم بود پس این ربع که برای رند است با اطفال
 عید الله حبیب کرده شود و متصرفان سه ربع میان هر دو و با اطفال
 مقسوم شود و در قول این موسی و متصرف رحیم الله برای
 عید الله هر یک حکم مقصود در صورت عید و حکم بدی در
 عاقله عید در صورت خطا کرده اند و این دین میان
 رند و عید الله با اطفال سه و میراث بدو میان هر دو
 به تصحیف بود و اگر عید الله دعوی قتل بر هیچ یکی از
 رند و عید نکند ما بی طور که گوید احدی از آنها نکسته اند
 پس در قیاس قول این حنیفه رحیم الله برای رند بر عید حکم
 ربع دین و برای عید بر رند دو حکم ربع دین از مال
 در صورت عید و در عاقله آنها در صورت خطا کرده شود و
 ۱۱۰ دین است هیچ نداند و میراث میان هر سه پسر
 سه حصه مقسوم بود و در این موسی و متصرف رحیم الله
 قاضی در اینک هیچ یکی از دین و قصاص حکم نکند و
 میراث سه حصه باشد و اگر عید الله دعوی قتل بر هر دو و
 رند و عید نکند ما بی وضع که گوید سه ما هم کشته اند پس در
 قیاس قول این حنیفه رحیم الله برای عید الله به چهری اردیت

حکم نکرده شود و برای هر یکی از مرتکبان و غیر مرتکبان صاحب خودش
 ربع ذایت دهانیده و آید و نصف مهورات برای عبد الله و نصف
 دیگر برای زید و عمر با هم باشد و بر قول ابی یوسف و حماد
 رحمهم الله گواهان هر یکی از زید و عمر بر دیگری با هم ساقط
 شوند و چون عبد الله بر دعوی خود گواهان نهاده حکم
 بچیزی از دیت نکرده شود و مورات میان هر سه پسر بسه حصه
 تقسیم یابد کذا فی الحکیم * مساله * اگر شخصی پسر و
 برادر گذاشت و هر یکی دعوی قتل بر دیگری بگواهان ثابت
 نبود گواهان برادر را نشنوند چرا که با وجود پسر برادر را ولایت
 و وراثت نیست و حکم قتل بر برادر بگواهان پسر کرده شود
 * مساله * اگر مردی دو پسر گذاشت و هر یکی بر صاحب خود
 گواهان قتل پدر را آورده و برادر متوقف یکی را از آن
 پسر تصدیق کرد پس تصدیق او قابل التفات و اعتبار نیست
 کذا فی الکافی * مساله * پس اگر برادر گواهان بر خود
 پسر قائم کرد که پدر را کشته اند و پسران از پیشتر با هم هر یکی
 بر دیگری گواهان قتل پدر آورده بودند پس بر قول ابی یوسف
 و حماد رحمهم الله گواهان برادر را مقبوله شوند و

میراث نیز او را باشد و پسران کشته شوند اگر قتل پدر

بعهد باشد و در صورت خطا دیت مرعاقله^۱ آن سال^۲ تمام^۳ بد

و قول امام اسی حبیبه و حبه الله^۴ بر بی مسئله مذکور

نیست و سزاوار است که برد امام گواهان مراد بر مقدار

نموده و میراث مساوی هر دو پسر باشد و برای هر یکی اگر

پسران نصف دیت بر دیگری واجب گردد * مسئله * اگر شخصی

سه پسر کند است و دو را را به هر سیو^۵ من گواهان قتل پدر

آورد بد و سیو^۶ من سیو^۷ د حدود قتل پدر بر ا حسی ثابت

گردد پس بر قول اسی دوست و معهد و حبهها^۸ الله گواهان هر دو پسر

بالی^۹ باشند و بر سیو^{۱۰} من حکم تقصا^{۱۱} من در صورت عهد و حکم بدیت

اش در صورت خطا بر این دو مراد^{۱۲} کرده شود و پسر سیو^{۱۳} من

پدر^{۱۴} میان اسی دو پسر با لیا^{۱۵} صده باشد

و بر قول اسی حبیبه^{۱۶} و حبه الله گواهان اسی دو پسر بر شود پسر

سیو^{۱۷} من و حبا^{۱۸} بد اگر بد پس برای این دو پسر بر پسر سیو^{۱۹} من

حکم بد و ثلث دیت از مال او در صورت عهد و مرعاقله^{۲۰} او در

صورت خطا کرده شود و برای سیو^{۲۱} من بر ا حبن حکم ثلث دیت

نموده آید و میراث میان همه پسران سه حصه باشد * مسئله *

هر شخصی کشته شده و سه پسر گذاشت پس پسران کلاش
 بر او سوار گواهان قتل پدر T و در دو پسر او وسط شهود کشتن
 پدر بر بر کوچک قضا بم کرد و پسر کوچک همین دعوی را
 بگواهان بزا جنبی ثابت نمود پس موافق قیاس قول ابی حنیفه
 برای هر یکی از پسران حکم بثلاث دیت از مدعی طلبه او
 کرده شود و میراث میان هر سه پسر بسده حصه بزا پسر باشد
 و هر قول ابی یوسف و مکی و زحیم الله برای پسر کلاش
 بر او سبب حکم بنصف دیت و برای او وسط بر کوچک حکم بنصف
 دیگر از دیت نموده اند و برای کوچک بزا جنبی همین
 حکم نکنند و میراث در میان کلاش و او وسط بالینا
 بود و کوچک را هیچ نباشد کذا فی البحر المحیط * مسئله * ه
 دو کس اقرا کردند هر یکی بایتنکه فلا ، اشتهال
 مقتول گوید که شهنشهر د و باجنبیاع داشتند پس او را
 میبرد که هر دو مقرر ابگشده و اثر شاهان بر مردهی گواهی
 دهند که فلا ن را کشته است و گواهان دیگر اثبات قتل
 فلا ن بر شخص ه یشر کنند و ولای گوید که T ن هر دو
 باجنبیاع کشته اند پس هر دو شهادت باطل شود کذا

رفقاً الهیانه * مسله * در دوا و در سرار اینک یوسف
 رجبیه اللہ مروست که مریدی با شخصی که کوی کم می
 ولی قرار عهد بسته ام پس آن شخص تصدیق آتوره و هر قصاص
 را در اکت و پس بعد از بگری آمدی گفت که من قاتل او نیستم
 بودم پس آن شخص را میمیر میزد که این معرودم را بپریکس
 و در صدمتک و آن حلیایه و جواب مقرر اولی گفتند باسد که
 تو تنها او را کشته و پس بعد از هر قصاصش کشت پس شخص دیگر
 آمد و گفت که من ادرا قتلها کشته بودم ولی این شخص
 را بپرتصد بقتل آتوره پس مرولی دیت کسیکه در قصاص او را
 کشته است و احب سوه و می در شخص دیگریست برای ولی لازم
 آید که در الهی محیط * مسله * هرگاه مریدی اقرار بقتل
 خطا کند ولی مقتول مدعی عهد نبوده پس مقرر ادیب در ماه
 خودش را احب کرده و در روی استخوان کذا فی الهی سوط
 * مسله * اگر اقرار بقتل عهد کرد ولی مقتول مدعی خطا است
 پس وارثان مقتول را هیچ بود کذا فی فتاوی خاصیه کسان
 و در بصورت اگر ولی بعد از این قاتل را تصدیق آورد و گفت
 آری تو را در عهد بسته پس برای او دیت قاتل لازم آید

كذا في البصيرة * مسئله * شخصي برده و كس دعوي کرده که
 ولي او را عید ایا له تیز کشته اند و یکی از آنها اقرار بکشتن خود
 تنها از روی عید تیز شهادت بر آن دیگری گواهی داده اند
 که او تنها بعهده کشته است پس این شهادت مقبول نشود و بعهده
 می رسد که مقرر را کشته و اگر قتل بخطا باشد پس بر مقرر نصفت
 دیت لازم گردد و بر آن دیگری شهادت گواهی بر داده اند
 هیچ نبوده کذا فی شرح الزیادات المتعابیه * مسئله * اگر
 یکی از دو مدعی علیه اقرار بقتل عید تنها بلا شرکت دیگری کرده
 و آن دیگری از کشتن انگار آورد و مدعی را گواهان نیست
 پس بعهده مدعی می رسد که اقرار کننده را قتل نماید کذا فی البصيرة
 * مسئله * اگر شخصی برده و کس دعوي قتل عید نبوده و یکی
 از آنها بخطا و دیگری بعهده مقرر شد پس دیت بر هر دو لازم آید
 کذا فی جزاء الباقین * مسئله * متهم در
 گفته که من برده و کس دعوي کرده که آنها و اولی او را بعهده از آن
 تیز کشته اند و او را بر آنها حق قصاص است پس یکی از آنها
 قصه یق آورد و دیگری گفت که من او را بعضا از خطا زده ام
 پس دیت من صورت برای ولی مقتول چه کم دیت بر آنها از مال

شاب و سه سال نبوده و اینکه در اینجا مذکور شد
 قول استحسان است و اگر ولی دعوی خطا در تصورت کرد
 و هر دو مدعی علیه اقرار بجهت نبوده اند پس بجهت حکم نکرد
 شده و اگر هر دو مدعی علیه اقرار بخطا مطابق دعوی مدعی
 کردند و بیت واجب گردید و اگر دعوی خطا بران هر دو کس
 نبوده و یکی اقرار بجهت دیگری بخطا کرد پس جواب در این
 مسئله وجوب در صورت اقرار آن هر دو کس بخطا
 بر این است که ذی البیض * مسلم * اگر دعوی عهد هر دو
 کس نبوده پس یکی از آنها گفت که ما او را بجهت کشته ایم و آن
 دیگر از قتل انکار محض آورده مقرر گشته شود و اگر مدعی
 در تصورت دعوی خطا کرده باشد پس در هیچ یکی حذری
 واجب نبوده که ذی شرح الرماه ان للعتاب * مسئله * اگر
 مدعی یکی را گفت که من و فلان وای تر بجهت کشته ایم و فلان
 گفت که ما هر دو او را بخطا کشته ایم و ولی هر آن معرعه را
 گفت که تو تنها او را بجهت قتل نموده پس بولی میرسد که مقرر
 عهد را بکشد و اگر ولی در تصورت دعوی خطا کرده هیچ واجب
 نشود که ذی البیض * مسلم * اگر یکی از آنها گفت که من

د بهت میزدی بعید بریده ام و فلان کس پای او را بعید بریده
 است و ازین قوت کرد و روی گفت که اینچنین نیست بلکه تودست
 و پای او را بعید بریده و آن دیگر نیز این شرکت انکار نموده
 پس روی را کشتن مقرر می رسد و اگر روی گفت که تودست او بعید بریده
 و نه پیدانم که برنده پای او کدام است مقرر گشته نشود مگر
 و قتی که از اید ابهام خود کند باین طور که گوید مرا بیاه تمام
 که فلان پای او را بعید بریده پس کشتن مقرر و از او را باشد و
 این از اید ابهام عذر کشتن بود تا اینکه اگر قاضی بگویم
 بطلان حق او در حالت ابهام کرده باشد و من بعد ولی اظهار
 میداد تمام خود کند حق او باین نگردد کذا فی شرح التریاذا
 للعقابی * مسأله * مقتولی هر دو دست بریده یافته شد و ولی
 او دعوی نمود که فلان کس دست راست او بعید بریده و
 فلان دیگر دست چپ او بعید قطع ساخته و ازین صرح و زخم بهره
 پس مدعی علیه ثانی گفت که من دست چپ او را بعید جدا
 ساختم و ازین زخم بجزه و ضمه و قات یافت و آن دیگر ازین کار
 آورد پس ولی را کشتن مقرر و است * مسأله * اگر روی گفت
 که فلان دست چپ او بعید بریده و از برنده دست راست او

آنکاهی که دارم مگر ایمن و که معبد دریده شد و از پس هر دو
 قطع بهره و کسی که در و عوی بر بدن هست حب بود گفت که من
 دست حب او بعد جدا کرده ام و از من رحم خاص بهره پس بر
 مقر شیخ نابد * مسله * اگر وای گفت که فلان دست راست
 او بعد جدا کرد و فلان دیگر دست حب او بعد بهره و کسی که
 بهره عوی بر بدن دست حب است گفت که من دست حب او بعد
 بهره دارم و از قاطع دست راست او اطلاع ندارم مگر اینقدر
 میدانم که دست راست او بعد پریده شد و از من رحم بهره پس
 قصاص بر مقر بدود و نصبه هیت از روی استحقاق بر ولا رم
 آید و قیاس آنست که هر و حموی از دیب هم لازم نباشد کذا فی
 الحیطه * باب * ششم در بیان صلح و عفو و تهافت مران * مسله *
 به را مصالحه در ماه و ن منس یعنی در قطع اعصار و است
 و روایات در چهار صلح از منس محکمه اند کذا فی فتاوی
 قاضی حاکم * مسله * هر که قاتل و اولیا مقتول در مالی با هم
 صلح کنند قصاص ساقط شده و آن مال واجب گردد کم باشد یا بسیار
 و اگر وقت صلح ذکر حال و ما موحل یعنی مال بقه و یا مهات
 داده اند میان دیا و رد یا باشند پس آن مال بقه و یا مهات

الهدایه * مساله * اگر قبل از قسم خطا باشد پس کنت برهه از
 دینار یا ده جزا در هم یا تو صلح کردم و بجهت آن و عده
 و مهلتی معین نکند پس اگر پیش از حکم قاضی بر قسمی از
 انواع دیت و پیش از رضا مندی آنها با هم بر قسمی آن صلح
 منعقد شده باشد پس مال مذکور موجب بود کذا فی الظاهر
 * مساله * اگر قاتل دو کس بود تدنیک آنرا و نه دیگری بدهد پس
 آن آزاد و مولی بدهد شخص را بر مصالحه از خون آنها بر هزار
 و هشتاد و سه مائید تا صلح منعقد شود پس آن هزار و هشتاد
 و سه مائید آنرا دو مولی بدهد یا با ناصفه باشد کذا فی الهدایه
 * مساله * صلح در صورت خطا اگر بعد حکم قاضی بر عی
 انرا انواع دیت یا بعد از رضا مندی آنها با هم بر نوعی منعقد شود
 پس اگر صلح بر همان نوع بود که قضای قاضی یا ترا ضی بآن
 شده است و مال مذکور اکثر از مقدار دیت باشد این صلح جائز
 نبوده و اگر کمتر باشد آن مقدار دیت که حکم بآن شده است پس
 جایز بوده خواه تسویه باشد و خواه نقد و سنت باشد و اگر
 مصالحه بر خلاف جنسی که حکم قاضی بآن شده است منعقد
 نگردد و مال دیت زیاده بر جنس مقتضی برپا شدن روا بوده لیکن

و قتی که مقتضی به دراهم باشند و صلح بر دینار فاسد کلا بهایک
اکثر از دراهم اند بود و دست تبا شد مگر دست بدست و اگر
مال معتدلی علیحد از جنس اسب یا خر یا نهنگ یا سگ پس در صورت
غیر معین جایگزین و اگر معین است زوا یا شد اگر چه قبض در
همان مجلس واقع نشود و اگر مال ضلح کمتر از جنس مقتضی به
است و یکی از آن از جنس دنا فیرو و دیگری از دراهم بود پس
نسبه جایز نباشد و دست بدست روا بود و اگر مقتضی به دراهم
باشد و مال صلح از جنس متاع سوای سیم و زر است پس به نسبه
روانده و اگر معین است جایز باشد خواه قبض در مجلس صلح
اتفاق افتد یا نه و این حکم بغضی که بدین کور شد وقتی است
که مصالحه بعد قضای قاضی و غیره متعلق شود اما
اگر پیش از قبض و رضای صلح کنند بر جنس مالی که شرعا در دست
مقرر است پس اگر مال صلح اکثر از دیت باشد روانده و اگر
دیت بدست گیرند و در صورتیکه صلح بر کمتر از دیت باشد هر چه
بنا بر کمتر از دیت از دینار یا در کمتر از صد شتر که هر یکی از این
در سه دیت مقرر میگردان است و واقع شود جایز بود خواه نسبه
باشد و خواه نه اگر صلح بر جنس دیگر که شرعا در دست مقرر

نیست واقع شود پس به نسیه ز را نیا شد و اگر مغین است جایگزین بود
هكذا في البصيا * مسله * مردی بچهد کشتند و او را د و
ولیت پس یکی از آن هر دو با قتل مصالحه از تمام خون بر
پنج ساه هزار درهم کرد صلح در حصه او به بدست و پنج هزار جاگز
یا شد و برای دیگری نصف دیت که پنج هزار درهم است لازم آید
و انرا بن حنیه رحمه الله مرویست که صلح بر اکثر از دیت
باطل است و برای هر یکی نصف دیت پنج پنج هزار درهم
واجب شود و روایت مشهور همان است که اولاً مذکور شد
كذا في الظهيرة * مسله * اگر کسی از وارثان مقتول از
تصاص در گذشت خواه مرد باشد آن وارث یا زن مثلاً مادر
یا جد یا سواي آنها از زنان یا مقتوله زن باشد و شوهرش از
تصاص عفو نهاده پس بهیچ راه قصاص نآید کذا في السراج الوهاج
* مسله * اگر یکی از شریکان قصاصن مصالحه از حصه خود
بر عوضی کرد یا عفو نهاده حت دیگران از قصاص ساقط شود
و آنها را خضه خزّه ها از دیت باشد و عفو کنند را چیزی اثر
نیال و اجنب نگردد و اگر قصاص مشترک میان دو کس باشد
و یکی از آنها در گذشت پس برای آن دیگر نصف دیت از

مال قاتل ه رسد سال بود کذا فی الکافی * مسله * اگر
 یکی از دو ولی مقتول عفو از قصاص نپذیرد و دیگری آنست که احوال
 کشتی قاتل بر او حرام است و او را کشت پس بر آن دیگر قصاص
 لازم آید و برای او نصف هیت ه مال قاتل بود و اگر آن دیگر
 علم بحرمت قتل نداشت پس برودیت در مالش بود خواه او را
 علم بعفو ولی او نبوده باشد یا نه کذا فی معین السرخسی
 * مسله * شخصی دو کس را کشت ولی آن هر دو مقتول
 یکی است پس از قصاص قاتل بعفو یکی از آن دو مقتول در گذشت
 پس او را کشتی قاتل بعوض آن ه دیگر نپذیرد کذا فی الجوهرة
 اللمیة * مسله * دو قاتل اند که وای از قصاص یکی از آنها
 در گذشت پس او را کشتی آن دیگر میسرسد کذا فی معین
 السرخسی * مسله * ایکن شخصی دو کس را کشته باشد و
 برای هر یکی از دو مقتول وای جدا گانه است ولی بکه
 مقتول از قصاص قاتل ه و گذشت پس ولی مقتول ه بگر را کشت
 قاتل ه میسرسد کذا فی السراج الوهاج * مسله * اگر وای پیش
 از موت مجروح عفو نپذیرد پس ای عفو از روی استحقاق
 بجا نر باشد او را کشتی قاتل نپذیرسد و قیاس آنست که قاتل

کشته شود * مسئله * اگر دلی دست قاتل برید و من بعد از
 قصاص عفو نمود پس بر وضیان دیت لازم آید نزد
 ابي حنین رحمه الله بر خلاف رای صاحبین و در همین امله
 كذا في المحيط السرخسي * مسئله * شخصی بعد کشته شده
 و قاضی حکم بقصاص بر قاتل بجهت ولی او کرد و ولی
 بکشتن قاتل مردی را مأمور ساخت و من بعد مردی دیگر از
 ولی درخواست عفو قصاص از قاتل کرد تا از آن هر گذشت
 و مأمور در حالی که علم بعفونه داشت او را کشت متعبد رحمه
 الله گفت که بر مأمور دیت لازم آید و بر آن مرد ابرار جوع
 نماید کذا في الظهيرية * مسئله * اگر دلی یار صی از خوئی که حتما
 طفل صغیر است عفو کند مردان بود كذا في المحيط السرخسي *

 مترجم گوید که این مسئله نقل عن الهداية و باب ثالث
 گذشت * مسئله * مردی بعد کشته شد و برادر مقتول برین
 دعوی که او وارث مقتول است و بجز او و ارثی دیگر نیست
 شکوایان قائم ساخت و قاتل بشهود خود ثابت کرد که لا و را
 مسری است پس قاضی بگواهای برادر حکم در اینجا نكند
 و در نئی درین باب بعمل آرد و اگر قاتل گواهان برین آورد

که او را پسر و یا رب است که مصالحت با قاتل در دست پیورده
 و آن دیت او و کرمه بعض خود آورده یا بشود یا بیم کرده
 در آنکه پسر معتول قصاصین او و سر پیورده پس گواهان قاتل مقبول
 شوند پس اگر سر بعد از وی واید را نکام عدو و یا صلح کند
 قاصی قاتل را تکلیف دهد که مار گواهان بر روی پسر قائم
 سازد و هیجان تراشی گواهان که قاتل میقاتله برادر آورده
 مود حکم بر سر نکند * مسلم * اگر مود را دوهر در ناحیه
 و قاتل بر روی نکم ای آنها که حاضر است گواهان آورد که
 برادر عاکیب را او متمسکند بر پشته را رد در هم پیورده الی
 شهادت حاضر باشد پس اگر آن سائب حاضر شود و او صلح
 انکار کند مار بر قاتل تکلیف تا آوردن گواهان پیورسد
 و هر یک قاتل با عاده شود در آنجا مکلف نشد پس برای
 در صریح دیت باشد و سائب را هیچ بدو کدانی تباری
 و قاصی جان * مسلم * اگر برای خون معذوله و رای باشد
 که نکم ارا هیجان سائب است پس قاتل دعوی کرد که عاکیب او
 پیورده و برین دعوی گواهان آورد و پیش من اس گواهان
 را قبول میدارم و عدو را عاکیب چاکر میسپارم و بعد حکم

بمنوانگر شایب حاضر شود باز آزردهن گواهان بر روی او حاجت
 نبود و اگر قاتل دعوی غوغا شایب نبود و او را گواهان نیست
 و خود است که اثر بی حاضر حلف طلب کند پس در حکم تاخیر
 کنند تا شایب بیاید و مستفاد از حد شود پس وقتی که شایب آمد
 و قسم خورد قصاص اثر قاتل گرفتند و کذا فی الیه سوط مسند *
 اگر قاتل گفت که گواهان من بر عقوبت شایب و شایب حاضر اند
 پس سید مرتضی میفرماید که شایب و استیغای بنصاح از و در حال
 انکار است و باید بهر جهت بن شایب لا سلام در شرح خود آورده و در
 شرح امام بی شمس لا یبطل حلو اگر رحمة الله من گواراست که
 قاضی در دعوی غوغا قاتل را بدست دهد یا نداند که در
 رای خود بپند و گفت انچه در آنکه تذکر نمود که قاضی
 مهلت ستم و زده شدن اثری در وی نیست پس اگر
 قاتل بعد از روز گفت که گواهان من شایب اند یا گفت
 از ابتدا ای گواهان می شایب اند پس قیاس آنست که
 استیغای قصاص اثر و نهایت و تاخیر نکنند و راستی گواهان
 قصاص از و گرفتند و مگر آنکه در علم قاضی بیاید که
 اگر او را گواهان می بودند البته می آورد و کذا فی الیه سوط

۴ مسلم ۵، قتول را دووی است نه یکی را بها سر ۶، کرمی
 گواهی عوارده داد و این بر بیج و حد است یا اسکا آن دیگر
 و قاتل هر دو را بر قصد میزد یا هر دو تکدیست او کرده
 یا آن دیگر تکدیست و قاتل قصد میزد یا بر عکس این صورت
 یا هر دو سکوت ورزیدند پس عود بر شبهه ایست و رتبه واقع
 شود اما حاکم ۲ است که اگر هر دو قصد یکسان میزدند
 پس برای شاهد ۱ است و قاتل لازم آن دو را کشته و
 تکدیست نبودند شاهد را هیچ بود و برای آن ولی دیگر
 معصومیت واجب شود و اگر آن دیگر تکدیست و قاتل قصد یک
 میزد پس قاتل صبیح دیت دهد که همان هر دو را مقتوم
 بود کذا فی محکمات السرخسی و اگر قاتل تکدیست شاهد دیگر گواهیست
 میزد و مشهود علیه یعنی آن دیگر قصد یک او در سهادت کرده
 پس عود واقع شود و در حقیقت دیت بر قاتل قیاس آنست که در وی
 و از حد میسرود و در استیسان نصف دیت در مال او برای شاهد
 لازم آن دو هر سه علیهم است احتیاج کرده اند و اگر قاتل و
 میزد علیه هر دو قصد یک شاهد دیگر گواهی او کرده و تکدیست
 هم نمیزدند بلکه سکوت ورزیدند پس هر دو اسب در بندورت

شیطان بخواست که در رساله تکذیب آن هر دو شاگرد را بود
 و کذا فی البصایح و کذا فی واکثر هر یکی از آن در ولی بر دیگری
 گواهی به خود دادند پس بیرون نبرد از بین کدشهادت آنها یکی نمره
 است یا پس و پیش است پس در صورتیکه هر دو شهادت یکبارزه باشند
 اگر قاتل تکذیب هر دو ولی کرد حق آنها باطل گردد و هیچچنین
 حکم است اگر قاتل تصدیق آن هر دو یکی نمره کند و اگر قاتل
 تصدیق آن هر دو کس بر سهیل تعاقب یعنی پس و پیش کرد پس
 برای هر دو دیت کامله ده و اگر یکی را تصدیق و دیگری را تکذیب
 کرد پس برای کسیکه تصدیقش آورد نصف دیت تاوان ده و
 در صورتیکه هر دو گواهی به پس و پیش دادند اگر قاتل تکذیب
 آن هر دو کرد پس برای شاهد حسین نصف دیت بود و برای
 اول هیچ نباشد و هیچچنین اگر تصدیق آن هر دو و یکبارزه کرد
 اول را هیچ نبرد و دوم را نصف دیت باشد و اگر هر دو برای
 پس و پیش تصدیق آورد پس هر دو دیت کامله برای آن هر دو
 بود و اگر یکی را از آن هر دو تصدیق کرد پس اگر تصدیق
 اول و تکذیب دوم است هر دو دیت کامله باشد و اگر تصدیق
 دوم و تکذیب اول نبود پس برای دوم نصف دیت ده و

ار را هیچ نبود کذا فی محیط السرحسی * مسا * اگر
 اولیای خون به کس باشند و دوا را آنها برسد و من گو اندی عقر
 دهند پس این مسئله در چهار صورت است یکی آنکه قاتل و مشهور
 علیه هر دو تصدیق آنها کردند و در آن صورت حصه عفرانند و
 باطل شود و حصه های هر دو شاهدان منقلب بهای لک کرده
 و دوم آنکه تکذیب آنها نمودند پس شاهدان را
 هیچ نبود و حصه هر دو شاهد منقلب بهای لک شود و سوم آنکه
 متهم و علیه تنها شاهدان را تصدیق آورد و مردن بقدر قاتل
 ثلث دیت را که نصف مشهور علیه است قاتل و این دهد و میان
 هر دو شاهدان مقسوم گردد و چهارم آنکه قاتل تصدیق
 آنها کرد پس قاتل و این دیت بر قاتل لازم آید و میان هر سه
 برلی سه حصه مقسوم باشد کذا فی محیط * مسئله * اگر دو
 کس را اولیای مقبول بر بعضی دیگر را آنها گواهی دهند که او
 حصه خود را اردیت دم دل خطا بخورده پس این شهادت حاکم
 بود بشرطیکه شاهدان حصه های خود اردیت قبض نموده باشند
 کذا فی محیط السرحسی * مسئله * اگر و هی پرسن کنند و
 محتسب نشینند و تیرها بروی آنها افتد احتیاج پس تیری خطا شده

به دختر خود سه سال رسید تا بهر دو چای عتی گوادی دادند و
 این تیر و فلان کس است لیکن بهر تیر انداختن او ادای شهادت
 نکردند و بهر دختر با صاحب تیر بهر درخت آن گزری مصالحه کرده
 و از طلب نبود پس اگر دانه ده شود صاحب مصالحه همان پنجم زننده
 است و دختر آن همان زخم مرده پس مصالحه چنانکه باشد و اگر
 در این صورت سوای شناختن تیر و لیاحصه ^{خاکر} نبود پس
 مصالحه باطل است و اگر معلوم شده باشد که صاحب تیر
 آنرا انداخته است و من بعد پدر دختر پیش او آمده و
 او را طایفه زده تا افتاد و بپزد و دریافت نهی شود
 که مردن او از طایفه زدن پس از تیر انداختن است پس
 اگر مصالحه پدر با زن دیگر و امثالان دختر است مصالحه روا
 باشد و آن بدل صلح حق یا قی و ارفاق نیست و پدر او را راثت
 نیست و اگر مصالحه بی اذن آنها کرده باشد پس صلح باطل
 گردد کذا فی الظهور یقیناً ^{مسئله} عفو از بین دو قسم میروند
 نیست یا عفو از عهد است یا از خطا و هر قسم خالی نیست از آنکه
 در وقت تعبیر از عفو یا عفو از جتایت گفته یا از زخم سر و اندام
 از آن حاشا شود یا از قطع رانچه از آن رویه ها گفته یا از

قطع را از زخم سر قفا گفته پس اگر چنانچه بخت بگوید باشد زخم
 رسیده با قاطع گفت که در گذشتیم با بختوار پس چنانچه بخت بگوید
 قطع و آنچه از آن حادث شود یا از این زخم سوز و آنچه از این
 روی دهد پس قاطع از آن زخم و بخت ... را بخت که سبب موت
 مقطوع کرده یعنی از هر دو بری شود و اگر گفت در گذشتیم با
 توان پس قطع یا از این زخم سر قفا از سرایت نبود پس اگر
 مقارن بهر دو قصاص از روی قیاس و بدیت بجهت اینست که
 نزد این حنیفه رحمة الله واجب شود و نیز صاحبین از او از سرایت
 نیز بری گردند و اگر چنانچه بخت بخواهد و قاطع یا از زخم
 سر کرده باشد و من بعد آن زخم سرایت نکند تا بپایرد پس مسئله
 در میان اختلاف بود که در صورت عید است و اگر عفو از
 قطع و آنچه از آن روی دهد یا از چنانچه بخت گفته باشد پس عفو
 از همه لازم آید چنانچه در عید مکرر میگوید و قریب است که
 از عید بدیت به شهادت از جمیع ماله مغلون اعتبار کنند و
 و در آنرا هیچ حقیقت نبوده و در خطا از ثلث ماله او معتبر سازند
 و عاقله قاطع را و صیت شکره و احق و در مغلون در و ثلث
 بدیت مدعیان و در کفای فی معیط السیر شریعی مسئله شریعی است

مردی بگوید پس آن مرد بیکجای خودش بر همان قطع و

آورد بنگی لازم قطع را مهر او کرد و آنید پس در صورتیکه قطع

بعین باشد و نکاح بر همان قطع واقع شد اگر از آن قطع

بصحت یافت تسبیح مهر و فضیحه گردد و دیت دست او مهر آن زن

شود نزد همه علیای ما پس اگر آن زن را بعد از دخول طلاق

داد یا او را گذاشتد بپرد تمام دیت دست دهد بنسبه اگر در هر

امت برای آن زن سالن ماند و داد نهی بیعت را اگر

پیش از آنکه دخول با و کند طلاق داد بنسبه دیت دست

و هزار و پانصد درهم که نصف مهر است زن را بسلامت مانده

و هزار و پانصد بشوهر باز دهد و اگر آن سرایت زخم فوت کرد

پس تسبیح مهر نزد همه علیا باطل فکر ده و برای آن زن مهر

مثلاً لازم آید و درین صورت اگر پیش از دخول او را طلاق

داد است از مال شوهر برای زن متعدد ادنی افتد در متعدد

ببابت از بهر آن و سراندا و چا در بود و قیاس آن قسمت که

در قول ابی حنیفه همه الله بر آن زن قصاص واجب شود و از

روی استتسان و چون قصاص نیست مگر دیت در مال زن لازم

آید و اگر آن زن را بر جفایت یا بر قطع و آنچه از آن حادث

شود نکاح کرده باشد پس در صورت صحت مرد اراکین و زن
 دست او و هر آن زن که در دین و شبهه علیها و آن دست برای آن زن
 بسلامت ماند اگر چه اکثر از مهر مثل او باشد و اگر اراکین
 رحم پدر و تسویه مهر باصل شود و در مهر مثل او مسائل متوجه
 و بعد از قصاص او و معصومین داد و جزئی ساقط شود و اگر جنایت
 از قبل خطا است نکاح آن زن نیز قطع واقع شد پس اگر
 اراکین صحت یافتند پس او و هر زن که در دین و شبهه
 بآن زن کرده باشد یا او را کذاستند و در دین و شبهه برای
 بسلامت ماند و امر به قتل او ساقط شود و اگر زنش ارد حول
 بآن ضابطه دادند نصف دین دست یکدیگر و در اراکین و باند در رحم
 است برای سیال ماند و در هر اثر و باند و بکسر عاقله زن
 بشوهر ادا کنند و در صورتیکه اراکین رحم خطا قوت کرد تعس
 مهر و رد و لا ای حبیبه رحیم الله یا طلع شود و برای زن مهر مثل
 لازم آید و بر عاقله او دست شوهر واجب گردد و نزد صاحب
 امام تسویه مهر صحیح بود و در دین و شبهه مهر آن زن گردد و اگر نکاح
 آن زن در قتل ۱۰ بچه اراکین حادث شود باین جنایت خطا معتقد
 شده باشد پس اگر شوهر اراکین رحم بپای یافت دست او

مهرش را بدو و آنرا عاقله آن زن ساقط شود و اگر آنرا نهم مهره
 پس دیت کامله مهر او شود و آنرا عاقله اش سقوط یابد و من بعد مهر
 مثل زن و دیت را با هم ملا حظه کنند پس اگر مهر مثلش بآورد دیت
 مرد شک نیست که مهری بر آن زن پس از آنست مساند خود صفا کشت
 او بعد قطع در حالت آمه و وقت که دیش بود یا بعد صاحب
 قرانش گردیدن او باشد و هر صورتیکه می باشد مثل زن که تمام دیت
 است اگر نکاح در حال آمد و رفت باشد پس دیت برای
 او سالم شود اگر چه زیادت بر مهر مثل از شوهر بطریق
 قبیح است و اگر تزوج زن در حال صاحب قرانش بودن شوهر باشد
 پس به بینند اگر مقدار دیت بآن مهر مثل زیاد است آن ثلث
 مال شوهر خارج می شود پس عاقله زن آن مقدار بری شود
 و این زیاده بر مهر مثل وصیت برای عاقله بود و اگر مقدار
 زیادت مذکوره از ثلث مال شوهر بر و نفعی آید پس باندان آن
 که آن ثلث بر آید آنرا عاقله ساقط شود و وصیت برای آنها گرفته
 و باید که باقی را عاقله و اورتان نوج رد کنند و این حکم وقتیست
 که شوهر پیش از موت خود زن را طلاق داده باشد تا اینکه مرد
 و هر شکاه پیش از موت خود قبل از دخول بزین طلاق داده

باشد پنجاه هزار در هم از دیت برای زن سالم مابند شرطیکه
 مهر مثل او نیز پنجاه هزار بود و از عاقله بائن شش قسط شود و اگر
 مهر مثل او کمتر از پنجاه هزار در هم است پس اگر مقدار یک
 پنجاه هزار در هم بآن مهر مثل را بخت و تحت از ثلث مال شوهر
 بیرون می آید همچنان آن پنجاه هزار از عاقله ساقط گردد و
 اگر از ثلث مال آن مقدار را نگیرد بیرون نمیشود پس باند از
 کد از ثلث خیار می شود یا مقدار مهر مثل از عاقله ساقط گردد
 و باقی را بوزن شود و عاقله بازن پس دهند کذا فی الیه
 * مساله * شخصی بر سر مردی دو نرخم موضعه نزد پسر
 آن مرد سرشکسته از یک موضعه و آنچه از آن حادث
 شود عفو نمود و من بعد از آن مرد و نرخم پسر و محب و حبه الله
 گفت که اگر ثبوت آن با قرائن سرشکسته شده باشد پس بر
 دیت در سال اول از آن عفو جایز نبود چرا که این عفو
 و صیت برای قاتل است و اگر ثبوتش بخواهان باشد
 پس عفو و صیت برای عاقله قاتل بود و جایز نشود و از آنها
 نصف دیت بر ذرع گردد بشرطیکه از ثلث مال میت بر آمدن
 تا تواند و اگر هر دو نرخم سر بخت باشند و مساله پنجم

شود بود پس بر جنایت کتبتده هیچ نیست چرا که عفو اتریک
 ترخم عفو از هر دو کزد کذا فی الظاهر بریق. * مسله * شخصی
 ترخم موضوعه بر سر مردی بعید نزد پس آن مرد از ترخم مذکور
 و آنچه از آن حادث شود بدزدن کذبست و من بعد همان شخص
 باره ی شکر سرش بعید شکست و او این ترخم را نبخشید پس
 بر جنایت کتبتده دیت کامله در سه سال لازم گردد بشرطیکه
 آن مرد از مباحثه و آن مرد و ترخم فوت خسره با شد و بر روی
 قصاص و رینصورت نیست و عفو برای رفع دیت کارگر نشود
 کذا فی المباحثه * مسله * شخصی سر دیگری ترخم موضوعه
 از روی عید شکست و سر شکسته از ترخم موضوعه و آنچه از آن
 حادث شود بر مال معین با او مصالحه کرده مال مذکور را
 قبض نمود و من بعد مردی دیگر او را ترخم موضوعه بعید زد
 و ازین مرد و موضوعه فوت گرد پس بر آن دیگر قصاص است
 و بر اول هیچ نبوده و هیچتین حکم است اگر صلح با اول بدی
 سر شکستن آن دیگر شده باشد کذا فی خزانه المقتیین
 * مسله * شخصی ترخم موضوعه بر سر مردی بعید نزد آن
 مرد یا او از ترخم مذکور و آنچه از آن حادث شود برده

هزار درهم مصالحه نبود و تقیص در آورده و من بعد و یسری
 هر او بخطا سگست و امرش هر دو زخم بهر دپس بدکته را
 و در هم بر عاقله آن دیگر لایم آید و شخص اول بدکته را
 و در هم از مال مقتول نار پس کینه کذا فی البصیة

باب ششم در بیان آنکه معتبر در سرعت حالت قتل و زمان
 صدور و فعل است * مسله * هر که بر مسلمان تیر انداخت و مالک
 آن مسلمان که تیر بطرف او انداخته شد مرگد گردید و من
 بعد تیر ماورسید و بهر دپس هر تیر اندام ذیت برای ورثه
 مرگد و احسانوه نزد امی حنیفه و حبه الله ریرا که در حالت
 رمی سبب اسلام خون او شد مرگست اما قصاص بقتل
 ما قطع شد و صاحبین او گفته اند که بر تیر انداز هیچ باید
 کذا فی الکافی * مسله * اگر تیر سوی شخصی در حال
 آمدن او انداخت پس مسلمان شد و من بعد تیر ماورسید
 و تیر انداز هیچ نوشته نه و هر اس قتلش و هیچ
 حکم است و قتیکه بر حرمی تیر انداخت بستر مسلمان
 شد کذا فی الهدایه * مسله * اگر بر بنده تیر انداخت
 پس مولی او آزادش نه و من بعد تیر یاورسید و اراں فوت

شد پس بر تیر انداز قیمت او برای موالی واجب شود نه.
 ابي حنیفه و ابي یوسف رحمهما الله کذا فی الکافی * مسئله
 هر کس قاضی بستگسار کردن مردی حکم کرد و شخصیتی
 بر وی سنگ انداخت و یکی از شاهان زنا بوقت انداختن
 پیش از رسیدن رجوع کرده و من بعد سنگ بر او واقع شد پس
 بر اندازنده هیچ نبود کذا فی التبیین * مسئله * هر کس
 متجاوز سی بر شکاری تیر انداخت بستر مسلمان شد و بعد از آن
 تیر بر او رسید پس آن شکار غورده نشود و اگر در جالت
 اسلام تیر افکند بستر متجاوزی شد شکار بغوردن آید
 کذا فی الهدایه * مسئله * اگر محرم بر صیدی تیر انداخت
 بستر از احرام حلال شد و من بعد تیر بر وی اصابت نکرد
 پس بر محرم جزا لازم آید و اگر حلال یعنی غیر محرم تیر
 بر شکاری افکند بستر احرام بست بر هیچ نیست کذا فی الکافی
 باب هشتم در بیان دیت های مالی و اگر چه بدلت نفس است دیت
 گویند و آنچه بسبب جنایت بر مادیون نفس واجب شود آنرا
 ارش نامند کذا فی الکافی * مسئله * بستر دیت در قتل خطا
 و جنای مجری خطا و در شبهه پیدا و در قتل بسبب و در قتل

صبیح و معجون واجب شود و این همه دیت شایر ها قلم یا شد
مگره ر قتل بد رهسر خود را که این در مال اوست در سه سال
و بر عا قله واجب نبود کذا فی الجوهرة الميرة * مسله * هر قتل
کشد که قصاص در آن بسبب شبهه سیاق سدس دیت در مال
قاتل است و هر ارشی که از صاحب واجب شود نیزه در مال قتل
است مگر اول در سه سال داد شود و دوم نغد واجب گردد
کذا فی الهدایه * مسله * هر دیتی که بذات قتل واجب شود
اگر سه چیز از آن باشد باید در قولابی حنیفه رحیم الله اثر سترو
و زو سم کذا فی شرح الطحاوی ابو حنیفه رحیم الله گفت که از
شتر یکصد عدد و از زره را در دینسار و از سم ده هزار در شمر
بود و قاتل را احتیایا راست از هر قسم که خواشد ادانیاید
کذا فی معیط السر حسی * مسله * صاحبی امام گفته اند که
انگاردان دو صد گاو و دو وار گوسفند آن دو هزار و از پوشتاک
در صد حله که هر حله از آن دو و ثوب باشد یعنی از آن روحا در
کذا فی الهدایه * مسله * هر شتران ام یک سن و سال
واجب نشوند بلکه از هر عهر های مختلف باشند پس در خلسای
متن صد سمر به پنج قسم واجب شود بیست و شتر ماده یکسال

و بیست شتر نر یکساله و بیست شتر ماده و ساله و بیست شتر

ماده سه ساله و بیست شتر ماده چهار ساله و در شیع عجم

شتر بچهار قسم را جب گردانند ای حنیفه و ای یوسفار حنیفه

الله بیست و پنج ماده شتر یکساله و بیست و پنج ماده

در ساله و بیست و پنج ماده سه ساله و بیست و پنج ماده چهار ساله

کذا فی الکحیط * مساله * دیت مسلمان و ذمی و ممتا من

برابر است کذا فی الکافی * مساله * دیت یهود و زنج و مادون

نفس نصف دیت مرده و اگر جنایتی باشد که در آن امرش

بتقدیر شرعی نیست بلکه واجب در آن حکومت عدل بود پس

مشایخ در آن اختلاف کرده اند بغضی گفته اند که زن و مرده

در آن برابر اند و بغضی نصف آن گیرند کذا فی الکحیط السرخسی

* مساله * اگر قتل بخظنا باشد و در اولیای مقتول که صغیر و

کبیر یا هم شریک این شریک کبیر پدر صغیر بوده او را میرسد که

نصف دیت استیفا کند حصه خود را بکنکم ملک و حصه صغیر را

پنجکم ولایت بر او بگیرد و اگر شریک کبیر برادر یا عم بود و

وصی صغیر نباشد استیغای حصه خود کند و حصه صغیر را نکیرد

کذا فی الکحیط * مساله * هرگاه موی سر آدمی سترده شد

و این نرسند دیت کامله همان واجب شود مردوزی و خوره
و بزرگ در این حکم بر او اند مگر آنکه طلب دیت در حالت ستره
نکرده شود بلکه مهلت یکساله داده آید پس اگر مهلت یکسال
داده شد و محبتی علیه در همان سال بپرد و هنوز موی سر نرسته
بود پس در قول ابی حنیفه رحمه الله در حدایت کمند و شیخ
نویست در قول ابی یوسف رحمه الله حکومت عدل واجب شود کذا
فی الذخیره * مسأله * اگر موی سر در او بر او از آن طریق ستره که
استگاه آنرا تباخ کرده یا بر کند و رستگاه ری قاسد ساخت پس
در محضوع هر دو ابرو دیت واجب شود و در یکی نصف دیت
کذا فی الیهبوط * مسأله * در دو ابرو هر گاه جسم نصف دیت
است و در یکی ربع و در تمام آن که چهار ابرو دیت کامله باشد
کذا فی الیهبط * مسأله * هر گاه ریش مردی ستره شد و بجای
آن دیگر ریش پس در آن دیت کامله است کذا فی الذخیره
* مسأله * عهد و حنث در ستره موی سر و ریش بر او اند کذا
فی الکافی * مسأله * اگر ریش و موی سر ستره شد
بعضی اصحاب ما گفته اند که نصف دیت واجب شود و بعضی آنها
گفته اند که تمام دیت لازم آید کذا فی معیط السرخسی

و اگر نصیب ریش راسترد پس نصف دیت واجب گردد.
 بشرطیکه نصف بودن آن دانسته شود و اگر معلوم نشود که چه قدر
 زندقه است حکومت عدل لازم آید * مساله * در قناری فضی
 مذکور است که اگر باره از ریش مردی برکند و بر او اینچه برآید
 است و آنچه باقی مانده قنیه نیست یا بدین پس به حساب آن بر
 جایز است کننده واجب گزافند که ذی الخلاصه * مساله * جایز
 و ریش کو سبب گفتگو کرده اند و اصح درین باب آنست که اینچه
 برآید و آنچه نصیبش نگردد که اگر بر زن بخند آن او چند موی شهره
 دهنده باشد پس در ستره آن هیچ نبوده و اگر ازین بدستر بود
 بر زن بخند آن و رخصاره شده باشد ایکن بر آنکه پس در آن
 حکومت عدل است و اگر بیوسسته باشد پس در آن دیت کما
 بود چرا که در حقیقت کوسج قیست چنانچه در زهدایه مذکور است
 اگر همین قایم باشد هیچکس آن که بود هیچ در آن واجب
 نشود لیکن برین فعل تأذیب و تعزیر کرده آید که ذی الخلاصه
 * مساله * اگر بجای آن موی سقیم رست اینصورت در
 ظاهر این روایت مذکور نیست بود و غیر روایت اصول ذکر کرده
 گفت که بر قول ابی حنیفه رخصه الله اگر چه چنان علیها آنرا است

پس بر جانی شیخ نود و اگر آید : باشد پس بر جانیست کنند :
 حکومت عدل است و ابو یوسف و محمد و حبه الله گفته اند
 که در هر دو صورت چه حکومت عدل است کذا فی الصحیحه و
 قدیم ابو اللیث توی بر قول صاحبین امام مذهب کذا فی الاختلاص
 شمس الکبیر حلوائی از ابی یوسف و محمد و حبه الله
 در مسئله و روایت کرده که انداره حکومت عدل در آن
 آنست که بر این پایه قرار ده : قیمت بند : معین ریش و سیاه
 ریش هر دو کرده شود پس فرق که میان هر دو قیمت باشد
 چنانست که لازم آید کذا فی الصحیحه * مسئله * اگر ریش
 سره ای سترده پس پاره از آن رست و بعض دیگر بر نیامد پس
 در آن حکومت عدل است کذا فی فتاوی قاضی خان
 * مسئله * در اجناس ناطقی آورده که هر کاه موی بافته سر
 نزن خود با زن دیگری برید سزاوارت نیست که در آن چیزی
 فی الحال واجب نشود و این رستم بر روایت از محمد رحمه الله
 ذکر کرده که در صورتیکه شخصی که هوای ریش برید یا موی
 سر کبیر کی سترده بر وجهی که او را ناقص کرده اند گفت رحمه الله
 بدو هیچ نداید مگر اینکم تا دیوبت و تعزیر کرده شود کذا فی الظاهر

* مسئله * هرگاه نر از شخصی بزوجه قاریشش افتاد پس دیت
 کما مبله بجهت ریش واجب شود کذا فی الیهیط * مسئله * اگر
 سببت شخصی بستره و فرست حکومت عدل لازم آید کذا فی
 فتاوی قاضیخان و هیئتی قول صحیح تر است کذا فی مخیط
 السرخسی * مسئله * در جنایات جنسی لازم آید که هرگاه ریش
 شخصی یا سببت او سترد تا و این سببت در ثا و این ریش داخل
 نشود کذا فی الیهیط * مسئله * در هرارونی مذکور است که
 اگر موی سر مردی سترد و من بعد نرسد و گفت جانی که این
 اصلع بود یعنی موی پیش سرنداشت پس باند از آن که موی سترند
 اقرار کند و از موی سر سرش گوید حصه دیت برود واجب کرده
 و همچنین است اگر ریش مردی سترد و گفت وی کوسج بود که موی
 بر رخسار خود نه داشت و همچنان دیر هر دو پرو و مؤثرها قول
 جانی یا سوگند او معتبر بود مگر انشاء که محجینی علیه گواهان
 قائم کند بر اینکه وی صحیح بود کذا فی مخیط السرخسی * مسئله *
 در هر دو گوش بلند بر آمده و صورت خطا دیت کامله است
 و در یکی از آنها نصف دیت و اگر گوش خشک شود و یا فرو رود
 پس در آن حکومت عدل بود کذا فی الیهیط * مسئله * اگر

هر گوس مردی نزد تاقوت سامعه برخت دیت و آنچه کرده در مطهریت
 بشمارحت رفتن سیاحت و بی آنست که وقت غفلت او جسته شود و دومی بعد
 برار کرده آن بدینس اکثر جواب داد استه شود که سیاحت او نرفته
 است از خطا کذا فی الظهیریه * مسله * و هر دو چشم و تنگه کو ر کرده
 شوند دیت کامله است و در یکی از آنها نصف دیت و همچنین اکثر
 کو ر نکرد ده شود لیکن فرو رود و بیستینا کی او را یل کرده و
 چشم قایم است پس در هر دو چشم دیت کامله لازم آید و هر
 یکی نصف دیت کذا فی الذحیره * مسله * در چشم کو ر چشم
 نصف دیت است کذا فی الظهیریه و اگر بلکه سایه مرگان برسد
 پس در آن یک دیت است کذا فی الهدایه * مسله * در او ر بدن
 بلکه ای چشم که بر آن موها نیست حکومت عدل بود و اکثر
 حنایف کننده در مرگان مکی باشد و هر بلکه دیگری پس بر کسیکه
 جنایت در مرگان نهوده تمام دیت لازم آید و بر حنایت
 کنند بلکه حکومت عدل است کذا فی الهکیط * مسله * در
 بریدن بینی دیت نفس بود و همچنین حکم است اگر مار را
 ببرد و آن عبارت از نمره بینی باشد و اگر نصف است و آن
 ثمنی بزد در آن قصاص نیست بلکه در آن دیت نفس است

کذا فی قِتَادِی قِیَاصِی خَدَان * مسأله * هر مبتدعی آواره که

اگر کسی جزاییت بر شخص صی کرد پس بخالی زنده که تنفس از بیعتی

خود نمی‌بخش تواند بلکه تنفس از دشمن خرد می‌کند و بر حکومت

عدل است کذا فی الذخیره * مسأله * در شرح طحاوی

آورده که هرگاه نریمه بینی قطع کرده و من بعد بیعتی برید پس اگر قاتل

پیش از آن به شدن اول با باشد یک دیت واجب شود و اگر پس

از آن شده بود پس دیت سه روزه و نریمه بینی و حکومت عدل را

بآن واجب کرده کذا فی البحیط و در تراخل مذکور است که اگر

بیعتی نریمه و نریمه شکست پس در آن حکومت عدل است کذا فی الذخیره

* مسأله * هر که بی بیعتی شخصیتی زد پس بوی خودش و بوی

به بوی خود در دنیاقت یعنی قوت شامه اش را کد شد در آن حکومت

عدل است اینچنین در قواعد رایج برستم بر وایت از مسیح

رحمه الله ذکر کرده شد و در جنایات ابی سلیمان مذکور است

که هرگاه ضارب اقرار بر قتل قوت شامه مضر و بکند

پس در آن دیت لازم آید چنانچه در قوت سامعه و بیعتی

قد و نری گفته و فتوی بر این است و طریق شتاخت رفتن قوت

- * مسئله * در هر روز و لب دیت کجا مله و در یکی فصل
 هیت و لب بالا و زیرین درین حکم بر ابر اند کذا فی البجینا
 * مسئله * در گوش کودک و بینی او دیت کامله است کذا فی
 السراج الوضاح * مسئله * در هر دندان بیستم حصه دیت
 واجب شود و درین حکم انیات وضو احک و نواجذ و طواحب
 بر ابر اند کذا فی البسوط انیات دندانهای پیش که نوک
 دندان و وضو احک دندانهای که در خله و نیایان شوند و
 نواجذ دندانهای بیست و طواحب دندانهای سائیدگی
 * مسئله * در بدن آدمی هیچ عضو نیست که دیت او
 بر دیت نفس را کم بسا شد منکم دندانها کذا فی خزائن المفتیین
 تا اینکه اکثر بوست و شش یا شش و چهارده هزار در هم
 هر جانی واجب شود و اگر سی باشند یا نوزده هزار کذا فی الظهیریة
 و اگر سی و هوی باشند شانزده هزار در هم لازم گردد که
 یک دیت کامله و سه دیت باشد و در سه سال ادا کرده
 شود و در سال اول شش هزار و شش صد و شصت و شش در هم
 و دو ثلث در هم و در سال دوم شش هزار و سه صد و سی و
 سه در هم و ثلث در هم و در سال سوم سه هزار و سه در هم برین تقسیم

دم منتفی مذکور است کذا فی البیضا * مسله * هر که دندان
 مردی بر کتف و بجای آن دیگری رست پس دیت از او ساقط
 شود و این نزد ائمه حنیفه است وجه الله و ابو یوسف و
 متقدمان حنبله الله گفته اند که برودیت کامله بود کذا فی
 التجوهره الفیره * * مسله * اگر بجای آن دندان دیگر
 میساده میدارنش بر حال خود باقی میماند کذا فی البیضا
 * * مسله * اگر دندان دیگری برکتبند و صاحب دندان
 آنرا بجای خود برش بگذاشت و گوشت بر آن دند
 هر کند و دیت کامله بود کذا الکافی * * مسله * اگر بر دندان
 شخصی نزد تاجنیش کرد مهلت داد و شود پس اگر سبز یا
 سرخ کرد دیت نه آن که پانصد و رهم است واجب شود اگر
 زرد شد مشایخ و ران اختلاف کرده اند و صحیح آنست
 که بر روی و واجب نکرد و اگر سیاه گشت دیت نه آن
 آید بشرطیکه منفعت خاکیدن ترا گل شود و اگر ایی منفعت
 قدرت لیکن بسبب آنکه از دندان های نیوده ام است موجب
 قوت جبال او شد پس هیچکس حکم است و اگر هیچ یکی از این دو
 بقایه قوت نگشت و ران دور و ایت است و صحیح آنست که چیزی

چیز بی و اجنبی نشود که از حق فتاوی و خطبایان

* مسئله * پس اگر ضعیف بگفت که منیا شیء تعذر ان اثر ضربت

در کتف است که پیش از اثر در حق تعالی حادث شده و مضروب آنرا

تکذیب نموده پس قول مضروب یا سوگند او معتبر باشد مگر

اینکه ضارب کواهان بر دعوی خود قائم کند کذب الهی بسوط

* مسئله * در دین این بنده بشرط نرود شدن حکومت عدل

و محجب شود در قول ای حقیقه رحمه الله و صاحبین او گفته اند

که در صورت نرود شدن حکومت عدل واجب است خواه آنرا

باشد و خواه نبند مملوک * مسئله * اگر بر نرودان بر روی

برد تا اثر ضربت او نیاید شب و من بعد دیگر ای آمد که از بیخ

آنرا بر کند پس بر اول نه بت تمام لایزم کرد و بترک و میهن حکومت

عدل که ای الهی * مسئله * در بریدن زبان دیت است و

همچنین در بریدن پانزده از زبان بشرطیکه مانع کلام گردد

دیت لایزم آید و اگر بر تکلم بطن خروفتی قادر باشد بعضی

از فقها گفته اند که دیت بر غدد چنانکه خروفت تقسیم کرده

شود و بعضی دیگر قائل اند و آنکه هر غده حروف متعلق بزبان

تقسیم کرده آید و قول بعضی آنست که اگر بر آید ای اکثر حروف

بقادر پانیه در آن حکومت عدل واجب بود و اگر اثری
 اثر در وفاء جز است تمام دیت لازم آمد کذا فی الکفر
 بهشما بهی گنید ایند که قول اول صحیح تر است کذا فی البصیر
 و صحیح هیا قول اول است کذا فی البصیر السرخسی * مساله *
 اگر بختی علیه د غری کند که قوت گویائی او ناکل شد او را
 غافل کرد ایند تا در پیاقت شود که سخن وی مپیوع است یا
 غیر مپیوع و در زبان گفتن حکومت عدل است کذا فی البصیر
 * مساله * اگر تر زبان کودکی بریده شود پس اگر استلال او بوقت
 ولادت ظاهر شده باشد و تکلم او معلوم نگردیده است حکومت
 عدل واجب ندود و اگر تکلم او ظاهر شده است پس در آن
 دیت بود کذا فی شرح النامع الصغير للصدر الشافعی حسان الدین
 و در ولع دیت کامله است و در یکی نصف دیت کذا فی
 البصیر لحي جاي ريش کذا فی الصراح یعنی استخوانی له منبت
 بر پیشانی * مساله * در هر دودست و بشر طبعه و بختی هر یک
 شوند دیت کامله است و در یکی از آنها نصف دیت و دست
 راست را بر چپ تفصیل در دیت نبود اگر چه راست در قوت
 گرفت زیاده تر هر چپ است کذا فی الذخیره * مساله * قاعده

[illegible]

کف دست یا بعض انگشتان یا یک و دو انگشتان در باده شند و پس
فقا اجماع کرده اند برین که اگر هیچ انگشتها در حاله نبیادن
دست قائم بود و در کف دست قلوب انگشتان بود قائم و در
دست آنها را چینه شود و بجهت کف دست هیچ لازم نیگرد که
و نیز اجماع کرده اند که اگر در کف دست در آن جایی بود
انگشت دوم پس اثرش انگشتان که سه هزار دهم یا صد
در تمام است و این گردیده و بجهت کف دست هیچ نبرد و در صورتیکه
بر کف دست و انگشت یا یک انگشت یا یک بند انگشت
در آن جای باشد نزد ای حنیفه رحمه الله همان جواب
است که کف نابع انگشت گردانید شود و صبیح قول این
متنبه است کذا فی الخیر * مسند * اگر شخصی بر دست
هر دوی زده باشد او را بش گردید پس بر آن شخص دیت کامله
است کذا فی خزائن الخفیه * مسند * اگر انگشت هر دوی را
از بند بالا برید تا باقی انگشت و ساهیه دست او را برید
پس بر و قصاص بر وی هیچ یکی از این نیست و جزای او
آنست که دیت بر بند بالا و حکومت عدل در ما بقی واجب شود
و در هر دوی باز و هر گاه شکسته شود حکمت عدل است و در هر دوی

و راستگو این باشد دست وقت شکست آن حکمران عدل بود کذا
 فی المدخیره * مسلمیه * در دست در شکست از نصب باز و بریده شود
 دیت بخت و حکومت عدل و بر حقیقت ما بین گفتار با از بزم آید و اگر
 تا آنجای بریده شود پس بعد دیت دست در با و حکومت عدل بر پا
 بران خواهد بود و این قول ابن حنیفه است از حبه الله و کذا فی البیضا
 مسئله آنکه از حبه الله در جامع گفت که سودی نیست راست و کس را بریزد
 و منی بعد یکی از آن دو کس نرا انگشت قاطع جدا کرد و اجنبی دیگر را بختی
 را از انگشتان قاطع بریزد و ستر دست بریزد که هرگز قطع نکند و بود
 کف دستی از قاطع که در آن هیچ انگشت نیست جدا ساخت و بعد
 از آن نزد قاضی همه مجتمع شدند پس قاضی بر قاطع هر دو
 دست بیک دیت که آن پند از درهم است اگر کف قاضی و میان
 هر دو صاحب قضا من به پنج حصه منقسم شود و آن مرد اجنبی
 برای قاطع هر دو دست چهار هزار درهم تاوان دهد و اگر هر دو
 بریزد و دیت بریزد کف قاطع متفک شده باشد و منی بعد
 دیت است خواهد پس این دیت در میان آن ثواب پنج بخش
 منسوب شود و پنج بخش آن برای کسیکه قاطع نرا انگشت نیست و
 بخش را بران بخت بر ندهد و اگر انگشت بود و اگر اجنبی نیست

نگردان انگشتی از انگشتان قاطع بزیاده و بعد از آن یکی از
مضامین قصاص انگشتی از انگشتی های میان قاطع دودست جدا کرده
بسیتر اجنبی باز آمد و انگشتی دیگر از انگشتی های قاطع بزیاده و من
بعد کسینکه از انگشتان قاطع بچپینده بریده بود گفت دست
را که بر روی دوا انگشت مانده است جدا ساخت پس قاطع
به دست یکدست حکم نماید که چهارم از آن برای بزرگ و یک
دست و نه برای آن بجهت برنده انگشت باشد پس اگر هر دو
مماخبا قصاص بر هر یکان گفت دست یا در انگشت متفق باشند
دیتی که گرفته شده در میان هر دو کس به هشت عدد منتقم
گردد که سه تن آن بجهت برنده انگشت و پنج تن آن برای
آن دیگر بود کذا فی البصیطة * مسئله * در بریدن سر انگشت
حکومت عدل است و ناخن اگر بلند بریدن با زور است همچنان
که بود در آن هیچ نبود چنانچه در غیر آن از موی سر و
ندان و اگر نه میوه پس در آن حکومت عدل است و اگر عیب
در است پس حکومت عدل کمتر از اول بود کذا فی خزانه الیقینین
* مسئله * در بریدن هر دو پای بمحکم دیت کامله است و در
یکی از آنها نصف دیت کذا فی البصیطة * مسئله * در دست

کردک و پای او حکومت عدل است پس طایفه کبر و دین و سیاست
 و دنیا و دنیا پرستی را بظهور و دنیا مدد باشد و اگر دست و پا می بیند
 حذب آمد پس در این مورد و در این صورت که کذا فی التفسیر این را از کتب
 * مسلم * در بر پدید یابی پس حکومت عدل است کذا فی فتاوی
 قاضی حجاز * مسلم * اگر پای او را بکشد از این امر خارج می بیند
 و بیت بیعت قدم و حکومت عدل پس بر پدیدن مایه و ای قدم
 به شود کذا فی الذخیره * مسلم * اگر در این شخصیتی
 شکست و بهی یاد و درست سید پس بر وضوح بیرون و رقیه
 این حدیث رحیمه الله و مرید و قول این موسس رحیمه الله حکومت
 عدل است و ابوسلیمان روایت از صحیح رحیمه الله و
 کتاب الصحیح ذکر کرده که گفت ابوحذیفه رحیمه الله هر که
 استخوان آدمی از دست یا از پای یا از این شکست و به شد
 و به حالت اصلی خود دعوی کرد در این دیت نیست پس اگر ناقص
 مانند یا کمی بسته شد پس در این باره از دیت بود به حساب چیزی
 که از کعبی نقصان پذیرفت کذا فی البصیحه * مسلم * در استخوان
 به او حکومت عدل است و در چیزی که در حکومت عدل کذا فی
 الذخیره * مسلم * در دوستان هر حکومت عدل است و
 در استخوان یا از دست یا از پای یا از این شکست و به شد

میتواند و از این جهت تان او خیر و مبت کینتو از اول بود که ای الظهیریه و در

وَكَيْفَ إِذَا رُجِعْتُمْ إِلَىٰ رَبِّكُمْ أَتَيْتُمُوهُ فَخَبَّرْتُمُوهُ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ

زین و زو بهستان فرین دینک و هر که حق
 شود بهر بهشتان فرین دینک و هر که حق

نویسند و به پیشانی کف در دو بهستان و

الحمد لله الذي جعلنا من عباده الصالحين

یافتہ نسخہ و زیبا تصویر و نسخہ

مجلسه در ویسنتا ان خنشی نزد دایه جنیده از چند ریسمان زن است

شروع و نزد هم آید پس از آنکه در هر دو طرف

د افغانستان د پوهنې، عاليو زده کړو او عاليو تحصيلاتو وزارت

المسجد الحرام في مكة المكرمة

و ای شربت شادی با کونیه می رشتند گشتند و درت نفوس واجب اگر در آن ایام

وَقَدْ بَيَّنَّا فِي آيَاتِنَا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَافِرُونَ

پایان شد پس بزرگوار خدیو از نزد خیمه پادشاه آمد و راجا حکیم فرمود:

فَدَلَّاهُمْ كَذِبَ الْيَهُودِ وَالْنَّصَارَى وَأَنَّهُمْ فِي شَكٍّ مِّنْ مَّوَدِّعِهِمْ فَنُصِرَهُمْ إِلَىٰ سَبِيلِهِمْ فَهُوَ عَزِيزٌ

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ هُمْ لَا يُدْرِكُونَ ۚ هَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ يَحْمِلُونَ كِسْفًا مِّنَ النَّارِ لَيْلًا وَأَمَّا نَارُكَ فَتَلْهِمُهَا أَصْوَابَهُمْ ۖ وَتَجْعَلُ فِيهَا جَذَبًا مُّبِينًا ۚ إِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا ۖ وَسَبِّحْ بِحَمْدِكَ طَائِفًا مُّتَّبِعًا ۚ إِنَّكَ تَرَاهُمْ لَمِنْ دُونِ عَرْشِكَ ۖ وَهُمْ لَا مُدَارِكًا لِّكَ ۚ وَتَجْعَلُ فِيهَا مَنَاقِبَ عَلَيْهَا تُتْلَىٰ ۚ إِنَّكَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ۚ

کذا فی تحریراته ای شتیین مصنف هرگاه استنشوا و بیند ز

شکست و آتشبازی او منقطع شد و پس در آن دهین بزرگ کذا فیحیه

الحمد لله * رساله * و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

شاید که باشد یا باشد و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

یوه یا بدو و حصی منزه هیت کامله است و اما بجز کلان سال

از قاع و بدو و حصی منزه هیت کامله است و اما بجز کلان سال

در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است و اما بجز کلان سال

و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است و اما بجز کلان سال

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

و اما بجز کلان سال و در ذکر حصی بره منزه هیت کامله است

پس بر آن شد بهتر و اشکری حکم و بهت کرد و آید و در مسله
 مجلس الدلائل و بطریقیکه اله واحد است در حلاله مسله میر
 و در شکم رسد کدانی الهی بطریق الهی در رقات * مسله * اگر رقی را
 انحصار کرد یعنی هر دو را قبل و بعد و در آن یکی به حث پس
 نگذاشتن مولی بی تواند در آن دست بود و اگر امسک و ل
 میتو * هر دو پس از آن رخ چایند و این کد در آن ثلث دیت واحد
 * قناری قاصد * مسله * هر دو اد حتر حیرد
 مسله * هر دو قاصد * مسله * هر دو حیرد
 باشد دیت در عاقله اش را حب گردد و اگر مکرر حیرد او ست
 دیت در عاقله و هر دو در لایم آید کدانی انحصار * مسله *
 از آن رستم روایت از محمد رحه الله آمد که هر دو با
 در خود میجامعت کرد و مانند آن را لا میجامعت * مسله *
 از آن میرد و هر دو حیرد و او دو سار حیرد الله کف کد حیرد
 از خود را حیرد پس از آن حیرد بعد از شد با هر دو را
 او را یکی کرد یا میرد پس آنکس دمه دار تاوان بود گفت حیرد
 رحه الله که در دمه دار شود و نکرد انحصار و کستن از حیرد
 و گفت کدانی بی حیرد است رحه الله و در حکایتی که حیرد

در اقسام مسکونه (۱) آنکه قیاس است و از جمله در آنها به نظر می رسد

باینکه * مسئله * درین شبهه اقسام رحیم

هرگاه * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

نموده اند و چه * که او گفته است که مقدار آنچنان است

و واجب شود آن چنان شیخ الاسلام رحمه

الله ذکر می شود که از این * مسئله * مریدی را رحم منقله

پرونده و در آن * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

دیس * و در آن * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

شد سادگی می شود و هر وقت که سبب * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

هکذا فی * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

که * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

بخطا ما شد حکومت عدل بود و در آن * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

در قضا * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

طریق * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

بدون * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

و من * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

و در آن * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

و در آن * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

و در آن * یا از * یا بدو هیچ واحد نگردد مگر

هیچ نیست و نرد بکشد رجه اللہ قیمت اسفند بر سر و ج تا به
 شدن این چرخ کر - بشد لازم آید کذا فی ... طالسرحسین ... مسله
 چاند در حتی است که مسوی حوبت ار سکم یا ار شت تا ار سینه
 رسد و ما از کردن ... ار ... رسد که اگر آتسا تا از انکار رسد
 و دره با طل کند سانس شبهه خائعه ناسب و انچه بالای آتست
 حاکمه نیستد و در دوسر و درها ... برای و دش و سر حاکمه
 نباید و اگر خراخت میان عره و حصیه و در کربا سد تا اینکه
 بکوف رسد پس آن حاکمه اسب بگذارد ای السراج الوهاج
 * مسله * قصاصی شکست در حسب پیمایش رحم در طول و غرضش
 گرفته شود پس اگر رحم در جانب نمش سر یا پس سر ماد و ممانه
 بر مادری یکی آید و بهلوی سر باشد پس پرازد آرد رحم مد کور
 از همان موضع سر رحم کند استیفا کرد آید و اگر شکست
 مؤصحت بر دس مانس شود و حالت سر مستحوج را فر و گرفت
 و آن مقدار ما بین دو حالت سر شجاع را فرا می گوید سبب
 آنکه سر شجاع از سر مستحوج بکلاں بر است پس در تصور ت
 مستحوج احوال داده شود اگر خواهد قصاص بگیرد و
 اگر در جانبی که خواسته باشد ابتدا کند و بهقتار طول رحم

اول رساند تا هر جا که رسد و من ببرد دست کشند و اگر خواهی
 ارش آن شجره بگیرد و در صورتیکه آن مقدّر ما بین هر دو
 جانب سرشاج را نیز فرامیگرد و از آن می افتد آن بین جهت که
 سر مشجوع از سرشاج کلا ن بود اگر نخواهد ارش گیرد و
 اگر خواهد ما بین دو بکار جانب سرشاج بقصص آن قرار گیرد و باز
 قدر زاید ماند و اشک شجره در جانب طول سر مشجوع
 است و تمام طول را نیز نگرند و حال آنکه آن مقدّر از
 پیشانی شاج تا تقاییش قرار میگیرد پس اگر خواهد ارش گیرد
 و اگر نخواهد قصاص تا مثل موضع آن شجره از سر خودش
 پهل آرد و بر این زیاد نکند و اگر آن شجره از پیشانی
 مشجوع تا تقای از دست و از جانب شاج نگیرد مگر نصف
 سرش پس اگر خواهد ارش گیرد و اگر خواهد قصاص بقدر
 شجره خود تا هر موضعی که رسد بگیرد و از هر جانبی که خواهد
 باشد ابتدا کند کذا فی الذخیره و المحيطه مسئله * بر سر
 ششخصی بپست شجره موضعه زد پس اگر بد شدن در میان این
 و خپها حاصل نباشد دیت کامله در سه سال واجب شود و اگر
 منجبت در میان اینها متخلل است تمام دیت در یکسال

لازم آید کذا فی الکافی فی باب التفرقات * مسأله * اگر
 مری را رحم موضعه رد پس عقل او را کند شد تا موی تمام
 سرش قم . یکتا و درست و برینصورت هارش موضعه در
 دیت داخل سوت و در سواي اس در صوت ارش موضعه داخل
 دیت نیبگردد و حنا بچه در صورت رفتن سبع و بصر نباید و اگر
 عین معتد به ^{از} موی ها یث چهری سهل از آنها بر آگنده شد پس
 بر و ارش موضعه آید و ارش موی در آن داخل شود و انس حکم
 وقتی است که موی سرش مانع نرود و اما اگر موی سرش درست
 و همچنان که در بار کشت پس موی هیچ لازم نماید شکذا
 فی الحج و شرة الدرة * مسأله * اگر شخص را هرا موی او سجد
 موضعه بکطارد و مویش افتاده پس درست مرشاح نصف
 دیت آید و ارش موضعه در آن داخل گردد کذا فی السراج
 الوهاج * مسأله * اگر ارش بچه موضعه سیاحت شخص
 تا بشارت او یا تکلم او را کند شد پس مرشاح ارش موضعه
 با تمام هیب لازم آید علیا گفته اند که اینقول ای حنیفه
 و محبده است رحمها الله و از امی یوسف رحمه الله مرویست
 که ارش سجد در هیت جمع و کلام داخل شود و در دیت پس

داخل فکر ده کذا فی الهدایه * مسئله * شخصی مردی را ه
 شجیه موضعه بعد از پس بشارت شره و چشم او بر پشت قصاص
 در چیزی ازین نیست نزد ابی حنیفه رحمه الله و دیت بجهت
 هر دو چشم واجب شود و صاحبین او گفته اند که در موضعه
 قصاص است و در بشارت دیت و ابی سباعه از محمد رحمه الله
 روایت کرده که قصاص در موضعه و هر دو چشم واجب
 میگردد کذا فی الکافی * مسئله * بر مردی اصلح که موئی
 سرش از پیرین رفته بود شخصی شجیه موضعه بعد از نه گفت
 محمد رحمه الله که قصاص نکر فته شود و بر او ارشاد آید و اگر
 شاج گفته باشد که من مراضی ام بر اینکه قصاص از من بگیری تا هم
 اصلح را حق قصاص نیست و اگر شاج نیز اصلح باشد پس بر او
 قصاص است کذا فی محیط السرخسی * مسئله * در روایات
 فاطمی آمده که موضعه اصلح کمتر از موضعه غیر اصلح باشد
 پس اگرش نیز کمتر باید و در شجیه ها شبه اصلح و غیر اصلح
 برابرا نند و در منتقی مذکور است که شخصی بر مرد اصلح شجیه
 موضعه بظنا زد پس بر وجهت این شجیه ارشاد کمتر از ارشاد
 موضعه در مال خودش لازم آید و اگر شجیه ها شبه زد پس

نه رینه صورت ارش کتر از ارش شاه شه بر عافله ار واجب شود کذا فی
 —————
 الی صیغه باب نهم * در بیان او را در مصائب و مصائب که از آن و آنچه
 مناسبت ه ام دیان * مسله * مردی بت شستن در دوی گری را
 ما مور ساخت پس آن دیگر بشیر او را شست در رینه صورت
 قصاص نیست و بهیت هم و روی لازم تأیید بروایت صحیح کر
 منجمله و در روایتی که از ابی حنیفه رحمه الله منقول اند
 و همین است قول ابی یوسف و محمد رحمه الله * مسله *
 اگر کسی را به بریدن دست خرد یا کور کردن چشم خرد ما مور
 کرده آنکس بعد از او در هر دو صورت قصاص نیست کذا فی
 الاظهر به * مسله * در منتهی آورده که مردی بد یگری
 گفت که دست مرا ببر برین شرط که این جامه با این درمها بهی
 ده پس آن نجفان کرده برو قصاص نیست پندجه زارده و هم
 که نصف بهیت است بروی لازم آورد کذا فی الی صیغه * مسله *
 اگر گفت که خون خود را به پیشیزی از تو فرو ختم پس مخاطب
 او را قتل نه و قصاص واجب شود کذا فی الاظهر به * مسله *
 مردی بد یگری گفت که پسر مرا بکش یا دست پسر من جدا کن
 و آن پسر کودک است قصاص بر قائل و واجب کرده و مردیست

آنهايي حقيقه رحيمه الله كه گفت در ينياب حكم استكسانى ميكنم و

و تاوان ديت از وميده هانم و اگر گفت كه بنده مرا بكش ياد ست

او بفر و آنچه ن كرده پس بر ما مور هيچ تاوان نيست كذا في

الواقعات الحساميه * مسله * اگر گفت كه برادر مرا بكش

و ما مور قتلش كرده پس رحبالي كه اين امر كنند و ارث او

يا شده ا بر حقيقه گفت كه گرفتن ديت از قتل مستحسن ميده انم

و اگر ا مر بمر شكستن برادر خود كرده و ما مور بشكست پس

برو هيچ نيهت اگر بمر ديت بروي لازم آيد كذا في الظهيريه

* مسله * اگر مردي گفت كه پدر مرا بكش و ما مور او را بقتل

آورد پس بر قاتله ديت براي بمرش لازم آيد و اگر گفت

كه دست پير مرا ببر و ما مور بريد پس بر و قصاص دست آيه

كذا في الواقعات الحساميه * مسله * مردي با بنده كه

ديگري گفت كه خود را بكش پس آن بنده خود را بكشت بر

امر كننده قيميت آن بنده لازم شود كذا في الظهيريه * مسله *

در منتقي آورده كه مردي با ديگري گفت كه بر من جنايتي كن پس

آن ديگر بروي سنگي انداخت و مجروح كرد بزخمي كه انسان اثر

مبتل آن نرند و ميپا ند و جا رحش جاني ناميده ميشود و اطلاق

قاتل بر روی نهی آدمی و حد اقل زخم بر دست بر آن جان
 عیب نماند و اگر بر حسب مجروح کرد که آدمی از هیچ زخم نماند
 نهی تواند ماند پس این کسی قاتل شد و جانی نماند * مسأله *
 دیت بر روی افتد و اگر گفت جنسایتی بر من کی پس تخا طلب
 او را بشهر کشت و برین صورت حکم قصاص بر روی نهی بکنم و
 دیت بر روی در مالش لازم میگردد انم کذا فی الیه حیط * مسأله *
 اگر کودک کوی کودک دیگر را بکشتن انسانی ما مور ساخت تا کنت
 پس دیت بر عاقله قاتل واجب شود و رجوع آنها بر عاقله کودک
 اگر مرده بود نه بر صد کذا فی فتاوی قاضی بخان * مسأله * اگر
 ما مور بکند باشد حد او نماند بکند * بچیزی که داده است بر آن
 رجوع کند کذا فی شرح الزیادات للعتابی * مسأله * مرده
 کودک را بکس مرده دیگر حکم داده تا بقتل آن مرده پس دیت
 بر عاقله کودک بود و عاقله اش بر عاقله آن مرده رجوع کنند کذا فی
 خزانه المفتیین * مسأله * اگر ما مور بکند * مسأله *
 مهور و امر تصرفات بود حواء حورده یا کلان پس مولای
 او در میان سپردن آن بکند و قدیم مال اختیار داده شود و
 هر شقی را که اختیار نماید پس آنچه بهای آن در میان این هر دو

که تری باشد رجوع بآن بر آید مرد مال او کذب کذا فی شرح الزیادات
 للعتابی * مسئله * اگر مردی بالغ بالغ دیگر را باین کار مامور
 ساخت پس تاوان بر قاتل است و بر آید مرد هیچ نبوده کذا فی
 فتاوی قاضیخان * مسئله * مردی کوه گوی را بگشتن ستور کسی
 یابد ریدن جامه او یا بخوردن طعام او مامور کرد پس بجای
 آورد تاوان آن بر کودک در مال او بود و بر آید رجوع نماید
 و اگر کردگی بالغی را باین عمل حکم داد تا کرد پس کودک تاوان
 نه شد کذا فی محیط البصر خبسی * مسئله * اگر بنده ما ذون کودک را
 بد ریدن جامه کسی مامور ساخت یا در حاجت خود فرستاد
 تا آن کودک هلاک شده گفت ایهو حنیقه رحمه الله که آید تاوان
 دهد و اگر آن بنده ما ذون کودک را بقتل مردی مامور ساخت
 پس بعمل آورد آید مرد مدد امر نکند و کذا فی فتاوی
 قاضیخان * مسئله * بنده ما ذون خورد یا بزرگ حکم
 داد بنده محجور یا ما ذون را خورده یا بشد یا بزرگ
 بگشتن مردی پس بگشت و مولای بنده دوم در میان دفع و فدا
 اختیار داده شد در بین صورت با آنچه در میان این هر دو دفع و فدا
 کمتر است در رتبه بنده آید رجوع کند کذا فی البصیر * مسئله

اگر آن مرد بدهد و بگوید راست و مامور و منزه است و ولای
 فاعله رفع یافدا اختیار کرد پس بر مولای آن رفی الیکال رجوع
 نمهرسد لیکن آن مرد بعد از ادای حدود و احدها بان کرده شود و اگر
 آن مرد در مصورت حورده سال باشد بعد از ادای قیض ما خود نکرده
 و اکثر مامور آزاد حورده سال است و آن مرد بدهد و بگوید
 دیت و بر عاقله کردگ و احب سود و آنهارا رجوع بر مولای بندگان
 در سال و بر وی بعد از آن را دش نههرسد کذا فی شرح الزمادات للعتابی
 * مسئله * مکاتبی حورده سال یا بر رگ سس یکستین مردی بندگان
 و پلوک را و امور صاحب حواء و بگوید یا بندگان یا مادر
 و حواء حورده و بندگان بر رگ پس بعمل آورد و مولای وی بولی مقبول
 او را دفع بگوید یا معاوض آن قدیه داده پس بقیصت آن بندگان
 بر مکاتیب رجوع نماید مگر آنکه قیصتس زیاده اوده حورده هم
 باشد که در من تعد بندگان حورده هم دهد هم کم رجوع کند
 و اگر مکاتیب بندگان در موتی فاعله را منیر سد که در این مولای
 مکاتیب بندگان و مطابق در و حب او نماید پس اگر مولای مکاتیب
 بعد عاقله شد و او با پیش از تحز و بیا را آزاد دهد و این صورت
 مولای بندگان بندگان نوع معتنا راست اگر سو او شد آزاد کننده را پاهای

خوار است کند یا آنچه میان قیمت بده و قیمت آنرا در کمتر است
 و اگر خوار در بی ازاد افتد به طالع قیامت باشد و خود
 کند انبی الهی * مسئله * اگر مکاتب خورده یا بترک آن
 باشد و کودک آنرا در مامور بود بیت بر عاقله کودک واجب گردید
 و عاقله او بر مکاتب رجوع کنند بهر چیزی که قیامت او
 بیت کمتر بود چه که حکم جنایت مکاتب نیز همین است که اقی
 قمرح الزیاده است للعتا بی پس اگر مکاتب عاجز شود و در بندگی
 یا بترک آنرا اگر عاجز و بیش از حکم قاضی بقیامت و بی برای عاقله
 کودک یا بده حق عاقله از مکاتب باطل شود و اگر عاجز و بعد حکم
 قاضی بر و بقیامتش برای عاقله و پیش از ادی آن باشد پیش
 بر قول صاحب حنیفه رحمة الله حق عاقله از و در حال باطل شود
 و تا از دشمن او بیاخیزد اقتد و بر قول صاحبین امام باطل نگردد
 و اقی العیال بان مأخوذ باشد کذا اقی الهیط و اگر بعد حکم قاضی
 عاجز شده و چیزی از آن قیمت داده کرده بود پس آنچه داده است
 برای عاقله تا تل سالم مانده و چیزی بکند داده است باطل شود و نیز
 اقی حنیفه رحمة الله و هر مذهب صاحبین او باطل نگردد لیکن
 و عرض باقی دین آنها افزوده شود مگر و قتیکه مولا پیش آنها را

[illegible]

و نیز آنرا رجوع نکنند کذا فی شرح الریاء الت للفتاوی * مسئله

مردی دیگری را بتا زیاده زده و بدهد و مایه و

تانی بانه زده و به ششصد موصوفه قمر زخمی نهود با دستش تیرید.

قانون آن بهر دهن نصف چنانیت نقص باطل شود و نصف دیگر بر جانی

لایم گردد کذا فی مختصر المحتاج مع الکبیر * مسئله * مردی

بند انوند بدهد به دیگری حکم داد که آن بند را یک تانی بانه

مزد بدهد و تانی بانه اش زده و مولی خودش نیز یک تانی بانه

زده و من بعد اجنبی یک تانی بانه دیگر زده و از هر یک این ضربت ها

بهر دهن بر عاقله مایه و ارش تانی بانه دوم در حالیکه آن

بدهد و ضرب بیک تانی بانه باشد و صدس قیمت وی بکالتی

یکه مضروب بچهار تانی بانه بود و اجنبی گردد و بر عاقله

مرد اجنبی ارش تانی بانه چهارم در حالیکه مضروب بده

تانی بانه باشد و ثلث قیمت او بکالتی که مضروب بچهار تانی بانه

مرد لازم تابد و هر چه جز آن نردیت باشد باطل گردد و

گر مایه و ارش تانی بانه زده باشد و یا قی مسئله بکالت خود

است پس حکم به چنان بود مگر اینکه بوعاقله مایه و ارش

تانی بانه سیوم نیز لازم تابد و بواجنبی ارش تانی بانه

[illegible]

از بگشتن رسد که منتهی به عضبه های T آزاد کننده قریب ترین
 مردم بسوی وی بود و اگر T آزاد کننده که همان نیست
 مفلس باشد پس بر وی نصف ارزش تازیانه دوم در حال
 مضروب بیک تازیانه است در مال او واجب گردد و ارزش تازیانه
 سیوم در حالیکه بنده مضروب بدو تازیانه است و نصف قیمت بنده
 در حالیکه مضروب بسه تازیانه است بر حاقه او T بد پس مولای که
 T آزاد نکرده است از آن مبلغ نصف قیمت بنده را در حالیکه مضروب
 بدو تازیانه است بگیرد و آنچه باقی ماند پس نصف T حق
 همان مؤلف غیر T آزاد کننده بود و نصف دیگر از آن به عضبه T آزاد
 کننده رسد که A فی المختصر الجامع \textcircled{M} بنده \textcircled{M} در میان
 دو کس مشترک است یکی از آنها بد دیگری گفت که او را یک تازیانه
 بزن و اگر بزرگ تازیانه افزوی پس وی T آزاد است تا \textcircled{K}
 مورد او را \textcircled{M} تازیانه زد تا آن که همه ضربتها بهر دوس بر نهند
 نصف ارزش تازیانه دوم در حالیکه بنده مضروب بیک تازیانه
 است در مال او لازم T بد و T آزاد کننده بشرطیکه صاحب
 بصر است برای شریک خود نصف قیمت بنده را در حالیکه مضروب
 بدو تازیانه است واجب شود و بر نهند ارزش تازیانه سیوم

در این که باید : « ضرورت و تار و پود است و مصدق قریب
 مد : در : « ضرورت است تا به اوست آید و آن بر عاقله
 این بود پس از این شد : آن شبه را در اکثر مد و آرا دگمند :
 اینچه توان داد است از آن مال نکرد و باقی حق و ارثان
 مد : بود و اگر او را ارثان میباشد پس برای سوگند حور مد
 یعنی همان آرا دگمند : بود و اگر آرا دگمند : پس باشد بر روی
 هیچ توان نیستند و مرد مد : توان آید : « این کلام
 کذا فی مصداق السرحسی مکرر است تا به مد سوم باشد کذا فی
 « مختصر الکامع الکبیر و نصف آن توان در مال او بود و نصف
 دیگر از آن بر عاقله است پس همان ر مد : نصف قیمت مد :
 مراد حال که مصر و مد : تا به اوست اسیر من حیله آن توان
 خودش گیرد و اگر حری باقیه ما مد : حق و ارثان مد : بود
 کذا فی مصداق السرحسی و اگر مد : را او از مد : باشد پس نصف
 آن مال نصیب مولی که از دگمند : است بود و نصف دیگر از آن
 حق کسی است که هر دیکد قریب مردم نسوی بر مد : « امر : صیه اش
 باشد و این دولت این جمیع است و حیه الله کذا فی مختصر الکامع
 الکبیر و اگر مسئله مد : کجور : معال خود ماید و بعد از آن

اهر کفجه و اور ایک تازیانه و دسترا جبین نیز یک تازیانه اش
 فیه تا آخرین هیده ضربتها بعد از مامور نصف است و اگر
 در و م - در حالیکه بنده مضروب یک تازیانه است
 در مال او پنج شصت شریک اولانم آید و هر عاقله مامور
 بشتر طیفه آزاد کند و موسر باشد ارش تا تازیانه سیوم دم
 یخا لیکه بنده مضروب بدو تازیانه است و ششم حصه قیمت
 بنده در حالیکه مضروب بد پنج تازیانه است و اجبه شود
 و بوزا مری کند ارش تا تازیانه چهارم در حالیکه بنده مضروب
 ر بنده تا تازیانه است و ثلث قیمت وی در حالیکه مضروب بد پنج
 ر تا تازیانه است و هر مال او بود و هر عاقله اجنبی ارش تا تازیانه
 در پنجم در حالیکه مضروب بد چهار تازیانه است و ثلث قیمت بنده
 در حالیکه مضروب بد پنج تازیانه است و هر چه از عاقله
 اجنبی و از آس و از مامور گرفته شده حق بنده است و مامور
 نصف قیمت بنده در حالیکه مضروب بدو تازیانه است و
 کمر کند و کمره و آمو کند و همان نصف قیمت را در مال
 بنده رجوع کند و آنچه از مال بنده باقی باشد حق عصبه آن
 متولی باشد که اگر گرفته است بشتر طیفه بنده را عصبه نبود

كذا في بحیة السرخسی واگر امر كنند صاحب عصمت است
 هر ماه در نصف ارش قاریانه دوم در مال او آید و ارس
 قاریانه سیدوم و سیدس قیمت بدهد در حالیکه مضر و بیهوش
 قاریانه است نصف ازان بر ذات ماموم و نصف بیهوش بر عاقله
 اش بود و بر آنرا آنچه در حالت مومس بود و بیهوش کردیم اید
 مگر آنکه اینجایر عاقله اش بود و بر اجمعی نیز آنچه سابق ذکر
 کردیم در اینجا لازم شود و ما مؤثر ازان مال نصف قیمت
 بدهد در حالیکه مضر و بیهوش و قاریانه است گیرد و آنچه باقی
 مانده میراث عصبیه هر دو مولی بود كذا فی مختصر الحجام
 الکبیر * مسئله * هر عیون آلوده که در جک یا شخصیت بدو
 کس گفت که شایر و ای مملکت مرا صد قاریانه بزنید پس
 یکی از آنها را بفرستد که تنها بگویند صد زنید و اگر یکی از آنها
 نبود و نه زد و دیگری یک قاریانه پس بر او نقد قیاس زنند و اگر
 ضمان دهد و در استحسان برو قیاس نیست كذا فی التانی
 الحانیة * مسئله * مردی کودکی را صلاح داد تا آنرا بنگهدارد
 پس کودک بآن صلاح هلاک شد دینت کودک بر عاقله صلاح دهند
 واجب شود و اگر بکودک نکشت که برای من ابر را نگاهدارم و بدهد

و مستشار آن نیست که در این صورت فورضاً می دیت شکری و اگر صلاح
 بیاید آن کودک گذاشت پس کودک خود را زیاد بگریزاند آن گشت
 گذارنده ضامن نشود با جمیع علیاً کذا فی الخلاصة و مبراز
 بنقول او که کودک که بآین سالها هلاک شد این نیست که کودک
 خود را بآن گشتند باشد چرا که در این صورت نیز صلاح میدهد
 تا او ان نبوده بلکه مراد آن نیست که اگر دست کودک بر بعضی بخت
 و ری افتاد و بآن هلاک شد کذا فی التا قارضا نیده و مسئله
 موردی بگوید که این بصریات گفت که بالایی این درخت
 بر دو میوه های آن برای من بیند پس کودک بالای درخت رفت و با فدا
 و هلاک شد بر عاتق آن مرد ویت کودک لازم آید و می بیند که
 اینست اگر کودک را ببرد آنگاه چیزی یا بشکستین شدن می مایه و
 ساخت و اگر بگردگ گفت که بالایی این درخت بر دو میوه های
 آن بر چمن و لفظ برای من نگفت پس کودک آن بختیسان کرد
 و هلاک شد و مشایخ در این صورت اختلاف دارند و بعضی میگویند
 آنست که ضامن شود و خواست که میوه ها برای من بر چمن
 باشد یا بر چمن بی لفظ برای من گفتیم باشد کذا فی فتاوی قاضی خان
 و مسئله در جامع اصغر آورده که با بدن کودک شکریه گفت که

یالای این درخت برآورد او بسکی تو بخوری پس آنچنان
 کرد و بیعتاد و میرد گویند، ضامن سود و اگر کعت تامل آنرا
 پندورم و باقی مسئله بحال خود است ضامن دهد کذا فی البصیر
 * مسئله * اگر بنده غیره را بتکستن هیرم یا بکاری دیگر
 ما مورکوه پس با تجمد اراں حادث شود ضامن گردد کذا فی
 الخلاصه * مسئله * مردی کودکی را برسدوری برداشت و بار
 گفت که این ستور را برای من بکاهد ابر و کودک از من کار
 برآید بداشت پس اوستور افساد و میرد بر عاقله سوار کنند
 و بت لارم سوده حواء کودک اراں جنس باشد که هم سوار سوار
 میکند و حواء باشد و اگر کودک ستور را روان کرد پس ستور
 آدمی را بی بسپر ساخت و کست و کودک بران نگاهد ابر ند
 خود است دیت مقتول در عاقله کودک بود و بر عاقله سوار
 کنند هیچ ناپدید اگر کودک از انجهله است که بسبب خود رساله
 روانگی بر ستور نمی تواند و نشکاه هاری خود بران نمیکنه
 پس چون مقتول را یگان شود و اگر کودک اوستور افتاد و میرد
 و ستور روانست دیت کودک بر عاقله سوار کنند و بدتر
 همه حال حواء افتاد او بعد روانگی ستور باشد یا پیش اراں

و خود که کودک نگذاشتن خود هرستور می تواند یا نهی قول نه
 کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * هرگاه مردی یا خود کودک را
 هرستوری سوار کرد و مثل آن کودک کرده اینست و نشاء
 داشتن خود بران نهی تواند پس ستور آن می را نهی سپهر کرده
 و گشت هیت آن بر عاقله مرد فقط بود و هر و کفار آن بد و اگر کودک
 گردانیدن ستور و روانگی بران میباید پس بدیت بر عاقله مرد
 و کوهک پاشم بود و عاقله کودک بر عاقله مرد رجوع کنند کذا فی

المبسوط للسرخسی مترجم گوید که هر فتاوی قاضی خان آنست که

که عاقله کودک بر عاقله مرد رجوع نکنند چه اگر این پسند
 جنایت کرده بدست خود است و از پنج معلوم می شود که اگر

مبسوط بهر خمس نین لغزای رجوع خواهد بود شاید جامعان عالم گیری

در نقل شاعرا کردند آنست * مسئله * اگر بند هرستوری کودک

آن را در سوار کرد و کودک از آن افتاد و بهر بدیت کودک

برگردان آن بند بود خواه اش بولای کودک و یا بسیار یا قدیه

دهد و اگر بند یا ساکودک بران ستور بود پس هر دو بر روی روان

شدند و ستور آن می را پایمال کرد تا بهر بر عاقله کودک نصف

دیت بود و برگردان آن بند نصف دیگر آن کذا فی فتاوی قاضی خان

[illegible]

مگر آنکه اگر دست آنها میقتد و فتوی بر مکترا را ثوالیث
 است کذا فی الظهریه و صحیح شمس است کذا فی فتاوی
 قضیجان * مسله * و قتیکه مادر کودک را نزد پدر گذاشت
 و رفت و کودک پستان غمزه مادر هم قبول نمیکند و پدر برای
 آوردن لیه نگرفت تا آنکه گرسنگی مرد پس پدر گناهکار بود و
 بروکعاری و توبه آید و اگر کودک پستان دیگری جز مادر
 قبول نمیدارد و مادر را بر این آگاهی بود پس گناه بر ویست
 چرا که صانع کسده کودک آنها نیست و بروکفاره باشد و این قول
 منقول از بعضی است و سزاوار نیست که این مسله
 مانند مسله نخستین مختلف قییه باشد کذا فی الیهی
 * مسله * دخترش ساله تا پیش میگرفت در حالیکه پدر بهلول
 آتش بسته بود و مادرش پس از آن مردن پدر را میبجاسانید
 بعضی همسان بیکان میروند و وقت پس دختر سوخت و بهر دهیت بر مادر
 نبود لیکن اگر او را مال باشد خوش نیا است که بنده مسلمان را
 آزاد کند و اگر نیابد و مالهایی و در دوار و در افسوس
 و شیهائی و طلب آ مرزش باشد ساینکه خدا تعالی اراده
 در گذرد این قول بر سبیل استحباب است و سخن در وجوب

کفاره و ضمان است که گذشت کذا فی الظاهریه * مسأله * در

احول مذکور است که هر شکا و مردی کودک آزاد را غصب

کرد و برده تا ببرد پس این فرد و صورت است یکی اینکه مرده بسببی

که بر چیز و محال فطرت از آن ممکن نیست یا این طور که او را تنی

عاری باشد در این صورت تاوان بر غاصب نباید با جپاع علیها

و یا این است که فوت کرد بعارضه که حفظ و برهیز از آن متصور بود

مثلاً یا این راضع که گشته شد یا سنگی بروی رسید یا دیواری برو

افتاد و یا برق از آن ضمان فرود آمد پس باید سید و کشت یا

ساری او را گزید یا به رند و اش خور دیالند واری یا کوهی

خوری افتاد پس غاصب در هر یک از این صورتها ضامن

علیهما می باشد و جپاع کرد با آنند بر اینکه اگر کودک بخورد از

پیر غاصب ضمان نیست و در بند و ضامن شود خواه موت او

بجینزی بود که او بجز از آن ممکن نیست و خواه بعارضه که حفظ

از آن متصور است کذا فی البخیط * مسأله * اگر کودک را

غصب نمود و نزد یکی بپایانها ببرد تا هلاک شد پس بر غاصب

آدیت وی بود بشرطیکه آزاد باشد کذا فی فتاوی قاضی خان

* مسأله * هر شکا و کودک مقصوب مردی را کشت بپیر غاصب

یکی نبود شوهری که نوجو خود را بجهت ادب نزد پس ببرد
 ضامن بود و ببرد کفاره بودیت آید و بر علم کفاره است
 ندیت و بر شوهر کفاره و دیت هر دو بود کذا فی الوقت
 لکسمامیته * مسله * مادر هر که فرزند خود را بجهت
 قادیب زند پس شک نیست که بر قول این حنفیه رجوع الیه ضامن
 د شد و مشایخ بر قول صاحبین اجماع درین مسئله اختلاف
 کرده اند بعضی گفته اند که وی ضامن نبوده و بعضی بضمان
 دادن وی قائل شده اند کذا فیجیب المسئله * مسله * مردی
 پسری صغیر خود را در تعلیم قرآن نزد پسری دگانت ابوحنیفه
 گذاشت و ضامن دیت او شد و وارث نکرد و او بود سفاح چه ایله
 وقت که پدر وارث شود و ضامن نبود کذا فیفتاوی و
 * مسئله * حججهم یا فساد یا بضاع یا ختان و قتیکه
 صاحب خود شاخ کشید یا رگ زد یا نشتر نزد یا خنده کرد پس
 رفخ سرایت بجهت انب نفس او مرد و ببرد هیچ بکن ازینها ضامن
 نشود کذا فی المسرا حجتهم حججهم یا فساد یا رگ زن
 و بضاع بزا می معجبه * شده و شین معقوط نشمر زن و ختان
 به تشدید تا خنده کنند و ظاهر افرق در میان فساد و بضاع

نیست که فساد خون عروق میگردد و بزایغ نشتر در او زام و جراحات
 میزنند و الله اعلم * مسله * بزایغ یا فساد یا حججاً و قیام
 نشتر زد یا مرگ زد یا شاخ کشیده و این عمل در بنده باذن موالی
 و در صبیح با جازت واجب او بود و سرایت بجانب نفس گزیه
 و بهره پس ضمان بر اینها انباشد و ختان درین حکم هیچچنین است
 پس مابین قرقه ضامن سرایت و زخم نشتر و بلا اختلاف علی کذا فی
 البکیت * مسله * این سیاه بر روایت از محمد رحمه الله ذکر
 کرده که اگر ختان کودک را با جانمیت پدر یا ختنه کرده
 پس استر و روان شد و خشفه را برید و کودک بهره
 قریعاً قلعه ختان نصیحت است لازم آید و اگر کودک نرندۀ ماند
 پس رعاً قلعه ختان دیت کامله بود کذا فی محیط السرخسی و اینکه
 ذکر کردیم در صورت بریدن خشفه و مردن کودک که نصیحت دیت
 واجب شود را وی آن محیه رحمه الله بود و این روایت در مجموع
 لایق و اثر مذکور است و در اصل ذکر نموده که هیچ واجب نگردد
 اگر کودک بهره و همچنین در جنایات العتاق یاد کرده
 کذا فی الذخیره * باب دهم * در بیان احکام جنین یعنی بعد
 که در شکم مادر باشد * مسله * هرگاه کسی بر شکم زن

حامله مسلمه یا کافره نزد پس بچه مرده انداخت خواه نر باشد
 یا ماده بر عاقله ضارب غره لازم آید و غره در اینجا عیارت
 است از غلامی یا کنیزی یا اسبی که قیمت او پانصد درهم
 باشد که نصف عشر دیت مرد و عشر دیت زن است و این شرط
 میراث از آن فرزند مرده بوده که بر او ثاقل زسد و اگر قیاس
 وارث او باشد وارث نکردد و کفار ذرینصورت فیصله
 کذا فی السراجیه * مساله * اگر زن دو بچه مرده انداخت
 و غره واجب شود کذا فی خراة الیهنین و بچه که بعض خلقت
 او نبود ارشده باشد مانند ناخن و موی پخته که بچه تمام خلقت
 بود در همه احکام کذا فی الکافی * مساله * اگر بچه بعد
 زدن زنده بیرون آمد و من بعد بهر دوس درودیت کامل و
 و کفار لازم شود کذا فی الیهب سوط * مساله * اگر بچه مرده
 انداخت بستر مادرش نیز بهر دوس بر ضارب دیت بجهت کشتن
 مادر و غره بسبب انداختن بچه واجب شود * مساله * اگر
 مادر از ضربت بهر دوس بعد بچه زنده بر آمد بستر بهر
 بر ضارب دیت مادر و دیت بچه هر دو آید * مساله * اگر
 مادر بهر دوس بعد بچه مرده انداخت پس برودیت بجهت

مادر واجب گردد و بسبب بیجه نباید کذا فی الهمم ایضا
 * مسئله * اگر سر فرزند بیرون آمد و او را ز کرد پس
 بر مردی آمد و او را بیجه ساخت هرگز نه بود چه اگر این فرزند
 بر حکم جتین است کذا فی خرافة المقتیین * مسئله * مردی
 بر شکم زن خود پس دو بیجه انداخت یکی مرد و دیگری زنند
 که هر دو جدا شدن از این خرمته این زنند و زن بهر درضارب
 بیجهت بیجه مرد و عذر و بسبب بیجه زنند و یت اما به لازم آمد
 کذا فی الظهیریه * مسئله * در منتقی آورده که مردی بر شکم
 زن خود نزد که بیجه زنند و انداخت پس بهر د و من بعد بیجه
 زن و زن و پس از آن مادر نیز بهر د و آن شخص
 نیز از پس آن اثر غیر این زن هستند و فرزند بی اثرین زن
 بیجهت این بیجه که رقت ضرر متولد شد و دیگر نبود و برای
 این زن برادران از یک مادر و پدری اند پس بر غاقله هم
 دیت این فرزند که زنند و برآمد و سر لازم آید و اران
 دیت و ارث نسب من مادرش مؤه و ما بقی خلفا برادران این
 فرزند است که از بعد از اویند یعنی برادران علاق و بریند و
 کفار و یهود یکی بیجهت فرزند بی که زنند و برآمد و کفار

دیگر بجهت مادرش و اما بسبب فرزند یکی از شکم مرده
اقتصاد بر عاقله پدر عظمی که پانصد دراهم است لازم آید و
ازین مبلغ مادر را سدس بود و باقی برای فرزندی است که زنده
برآمد زیرا که غرض بشفیع ضربت واجب شود و او در آن هنگام
زنده بود و مادر ازین مابقی هم وارث سدس می شود و
اینکه کدام مادر وارث یاقوت برای برادران مادر بود کذا فی
البحیط * مسأله * اگر در شکم زن دو بچه بود که یکی پیش
از موت زن برآمد و دیگری بعد موت او هر که و مرده بود
پس بجهت فرزند یکی پیش از موت او برآمد پانصد دراهم
بود و بجهت بچه که بعد فوت مادر برآمد

پس بجهت بچه که پیش از موت زن مرده برآمد از دیت مادر
وارث نشود و مادر را در میراث نیابد و اگر بچه که بعد موت
زن برآمد است زنده برآمد و من بعد پیرد پس در آن دیت
آید و برای او از دیت مادر و از آنچه مادر او از برادرش
وارث شد میراث بود و اگر برادر او را پیرد نداشت پس
از برادر نیز میراث یابد کذا فی البسوط * مسأله * اگر بر شکم
کفیزی زده بچه مرده انداخت و خود مادر زنده است

نظر کرده شود پس اگر اسی حمل را رد بود یا بنظر بقیه حمل
 از مولی است غرض واجب گردد خواه فرماید یا مصادره و اگر
 آن بچه مملوک باشد در طاهر روایت اصحاب میان
 رحیم الله مذکور است که قیمت او در شکل و رنگی که از شکم مادر
 جدا شده است بقرص حیات وی کرده شود پستری هرگاه قیمت از طاهر شد
 دیدن شود اگر نه باشد برضای رب بیستم حصه قیمت او واجب
 شود و اگر مادی بود دهم حصه قیمت او بروی آید و اگر آن
 بچه ضایع شد و قیمت کردن وی باعتبار رنگ و شکل بقرص
 حیات او ممکن نگشت و در میان ضارب و مولی کنیز و ضربه
 نواع در قیمتش افتاد درینصورت معتبر قول ضارب بود کذا
 فی الحقیقه * مسئله * آنچه در بچه کنیز واجب شود و مال ضارب
 بود که او را در حال در میان ساعت گرفته آید حسن رحمه الله
 این را روایت کرده و هر چه در بچه زن آنرا ادلازم آید
 پس بر عاقله ضارب بود و تا یکسال مهلت است کذا فی شرح
 الطحاوی * مسئله * در منتقی آمده که مردی هر شکم کبر
 نزد بچه مرد انداخت و مادر هم مرد ابوحنیفه رحمه الله
 گفته که بر ضارب قیمت مادر در سه سال لازم آید کذا فی

الذخیر * مسله * اگر بر شکم کنیزی زد پس مولی چیزی را که
 در شکم وی بود آزاد کرده و من بعد بچه زنده انداخت
 پس آن بچه مرده درینصورت قیمت بچه نرند * واجب شود
 ودیت لازم ناید اگرچه بعد آن از بی مرده است کذا فی
 الکافی * مسله * وقتی که کنیز را بعد رسیدن ضرب فروخت
 پستربچه انداخت غرض حق بایع بود * مسله * اگر پدر
 بچه وقت رسیدن ضرب بزد بود پستربچه آزاد شد و من بعد آن
 بچه برآمد پس پدر را هیچ نیست چرا که معتبر حال بچه بوقت
 رسیدن ضرب باشد کذا فی خزانه الیفتیین * مسله * در
 قوادیم بشر این یوسف مرده است که شخصی بچه را که در شکم
 بکنیز خود است آزاد کرد و من بعد بر شکم وی زد تا بچه
 مرده انداخت و آن بچه پدری آنرا دارد پس بر ضارب
 آنچه در بچه زن آنرا دادم بود لازم آید و آن غرض است نه قیمت وی
 و حق پدر است نه حق مولی کذا فی الیهیط * مسله * هرگاه
 پدر بچه یا مادر او پیش از رسیدن ضرب آزاد کرده شود
 یا وی از مولی حقه ام تر است کذا فی خزانه الیفتیین * مسله *
 و قوادیم این سیاهه از ابی یوسف رجوع الله را یت کرده

واجب شود و آن حق شوهر باشد کذا فی الحقیقه * مسئله ۴۰
 می دیند بهتر از مرد هم کنیزی خرید و با وی جماع کرده تا که زمان و
 حامله شد و من بعد بر شکم خود بعد زه یاد و را که نقاط
 فرزند نباشد پس بچه مرده انداخت و بعد از آن کنیز مستحق
 شد یعنی حق مالک دیگری بر آمد پس قاضی برای صاحب حق

حکم کند که کنیز خود را با عترت آن بگیرد و مشتری بر با جمیع به دین
 آن رجوع نماید بستر مستحق یعنی بصاحب حق گفته شود
 که کنیز تو فرزند خود را در حال آزادی وی کشت چرا که ولد
 مغرور است و مسئله ولد مغرور و مشهور و ضیاع بچه آنرا دغیر
 بود پس کنیز را به مشتری که پدر بچه است دفع کن یا فدیه آن
 بشود بدو و وقتی که مستحق دفع کرد یا فدیه داد به مشتری
 گفته شود که هر شکای غریبه که وقتی پس برای تو چیزی از بدله
 فرزند رسید و اگر بتو فرزند رسیدی یا بدیت او بر تقدیر
 افتاد آن بچه زنده بتو عاید شدی تمام قیمت آن برای
 مستحق بر تو لازم آمدی پس از رسیدن غریبه که بانصد بدو هم
 است بر تو واجب شد که بحساب آن توان دهی و فرزند
 آزاد اگر زنده است دیت او هزاره هم و اگر مده است

و آنچه از ارض هم بود و با نقد در هم نسبت بدایت قرار نداشت
 قسماً شرأل و نسب بدین ماده مشمول است و اینها را حساب
 بر تو تا آن حد یعنی قسماً بعد در حد حقیقت بود در صورت
 میستقیم حد آن و در صورت ماده دهم حصه اش باید که
 میدهی و مستحق و قید کند دفع ماده ده احتیاطاً و گردش و یا
 کمتر در هر حد کمتر شود اگر خواهد بر بایع و اگر نخواهد بر مشتری
 رجوع کند پس اگر رجوع بر بایع نبود یا رجوع بر مشتری نام
 کرد اندک و اگر رجوع بر مشتری کرد مشتری اگر بایع یا بگیرد
 و پس بعد مشتری و آنچه از قیمت قرار بد نسبت ضرر یعنی قریب
 حور و تا و آن داده است هر دو رجوع کند کذا فی شرح
 لایجادات اللعنات * مسأله * هرگاه شخصی امری را بخرید
 و او را قیص نکرده تا ای که آنچه در شکم وی است آن را دهنده
 پسته و مرده در شکم او مرد تا بعد مرده اند اجنب مشتری اختیار
 داده شود اگر نخواهد کمتر را بقیام بگیرد و حنایت کننده
 و با حنایت ارض بجه که دیت آنرا است پس بر وی کند و این
 زیادت او را حلال طبع بود و اگر حوا شد تسخیر و بزرگوار کند
 و با و تا و آن را بد و حقه اش از آنجا لازم کرد در آنجا بجه را

و در آنجا دیا و ارث دیگر مقدم بر مورثی عتاقه باشد پس در وقت
 رسیدن هر دو صورت او را ببرد و چیزی بیشتر بر نرسد بگوید
 * مسئله * شخصی بر شکم زن حامله یک بار دی نزدیکی کرد و بعد
 فرزندی که در شکم وی است رسید قتلش برسد و این بچه
 این فرزند را بگوید که «فرزند» بنده پس نصیب دیت بر اعاقل
 چهارم ببرد چرا که دست بر زدن فرزند به اشتغال است بکذا فی ظاهر
 * باب نهم * در بیان جنایت ذیوار و خنجر یعنی بر آتش
 و گتاف یعنی نهان خانه و خدی خلا و سوزانی آبها آنرا
 چنان که انبساط در راه احد اش آن میکند و هر چه مفاسد
 یا نسبت * و جمله * باید دانست که دیوار خنجر را اگر
 حیا پیش در را بختد یا خنجر یا ساختن یا شد بیشتر بر آن
 افتاد و او را کشت یا مال کسی تلف ساخت یا دزدی
 قاربان و ده بخوراک بطلب شکسته آن را جانمایی کسی میکند
 کرده یا بشنید یا نه و اگر آن را ناخته یا بنا ساخته یا بشنید
 و در زمانه خنجر شد پس بر آن دزدی یا بر مال افتاد
 و در آن تلف کرده پس اکثر اقسام پیش از آنکه
 کسی بخواهد وی بطلب شکستن میقت کرده باشد بر ضامن

و در آن زمان نیست در قول هر شیعه علمای ما و اما اگر بطلب شکستن
 سبقت کرده باشند مالک بعد از آن در شکستن قاضی بود
 و شکست بستر افتاد میاست است که ضامن نسود و در
 استصسان میان دهد که کذا فی الذخیره * مسئله * آنکه
 آنچه این دعوی می بآید طلبه شود که صاحب آن عاقله صاحب
 دیوار بود و هر چه را مال بسوی آن صلح کرد پس در
 بقوه بنی تا و این باشد کذا فی التبیان * مسئله * سبقت طلبه
 شکستن در مقدمه دیوار را مالک آن بعد سبقت طلبه در
 بارگاه افتاده و بی بقوه تا این که کذا فی الذخیره * مسئله * سبقت
 طلبه افتاد و این بار شکسته اش کسی نرسد حوزده سر در
 آمد و هر چه پس دیب و ی در صاحب دیوار بود و او دعوی
 میکند اینست رحمه الله و اصحاب مالی اراعی و سایر رحمه الله
 روایت کرده اند که هر صاحب دیوار میبایست صدقه بگوید
 که رحمه الله بود کذا فی الذخیره * مسئله * اگر دیوار
 بر مردی افتاد و او را کس سلبه نکرده شکسته دیوار بر مردی
 لعنش حوزده سر در آمد و مرد و من بعد شکستن به لا یش
 چنان معقول لعنش حوزده سر در افتاد و در کذا فی الذخیره

این مقتول دوم ضیاء بر ما قله صاحب دیوار بود ۷۲

بجای دیوار جناحی بود که بجای آنجا بر اثر آتش ۷۳

جناح نیز راه افتاد و منهدی از پاره آتش آتش زد و شکر خیزد و

بمنهدی در آمد و منهدی خطی دیگر بدلاش این مقتول شکر خیزد و

فیروز قوت نکره پس دینت هر دو مقتول بر صاحب جناح بنا شد

کذا فی الکلیط * مسئله * تقدم بشوی صاحب دیوار بر بجهت

طلب شکستن آن صاحبیج است بخضر سلطان و غیر سلطان

کذا فی الکلیط * مترجم گوید که مراد از سلطان حاکم است

یا شاه یا قاضی و مقصود این است که طلب اثر مانگ

دیوار بخضر حاکم شرط نیست * مسئله * تفسیر تقدم آن

است که صاحب جناح یا صاحب دیوار گوید که دیوار تو خوک

فاس است یا بگویند که خیمه است پس آنرا بشکن تا نیفتد

و چند روزی در آنجا نسا زد کذا فی الکلیط * مسئله * انکر اورا

گفته شود که دیوار تو خیمه است قراسزا و راست که ویرا

هم نیا می پس این مقصود باشد و طلب نیزه کذا فی قبا و بی

قاضی خان * مسئله * طلب شرط است و اشهاد یعنی گواهی گرفتن

از غیرین تا اینکه انکر بی اشهاد و بیعتن دیوار طلب کرده

شد و با وجود قدرت نریختن و بخت و بسختی تا اتمام چیزی
 بآن تدبیر رسید و او را قریب بطلب میکند پس ضیاع و هدر فایده
 اشیا را بدینست که وقت امکان را بقاءیت کردن طلب میکند یا نه
 کذا فی الزکاء * مسئله * اگر دو مرد بیا یک مرد و دو زن
 گواهی بطلب دهند مطالبه ثابت شود و بنوشتن قاضی بخوبی
 قضیه دیگر ثبوت گرفت و هرگاه مردی و دو زن بخیم و دو زن
 یا دو خانم یا دو کودک گواهی گرفته شدند و مرد آن قریب
 بند و آردی یافتند یا هر دو گواهی بطلب کردند یا آن
 هر دو کودک به پدر یا غریب شدند بستن دیوار خیمه و اجتهاد
 بآدمی رسید تا او را کتب صاحب دیوار بشهادت آنها صانع
 و شک و همچنین اگر دیوار خیمه پیش آنرا آردی آن دو بند
 و اسلام آن دو کفر و بدو غایب در کودک افتاد و می بوی
 گواهی دادند سیادت آنها جا می گردد چرا که آنها اعلیت
 ادای شهادت دارند کذا فی قضاوی قاضی جان * مسئله * هر
 آنها در پیش از سبب دیوار صحیح تبارسد چرا که تعدی
 نشده است کذا فی حزاب الیه * مسئله * برای صحت
 تقدم و طلب شرط کرده اند که تقدم بجان کسی بوده که او را

و لایق تر بختن دیوار باشد تا اگر تادم بسوی شخصیتی
 که ساکن خانه یا جازه یا بخاری است قبوله پیش دیوار باشد
 قضا بر آن می افتد و در آن بزره هیچ یکی نبود و کذا فی الکتاب
 * مسئله * بمشروط است که ولایت آن نکس تساروت افتاده
 دیوار بر نر و ام نباشد تا اینکه اگر بعد از دیوار از ملکت
 او بفرود ختنش بر آن بد از ضهان بری گردد کذا فی الزیمن
 * مسئله * بر بستر می خدایان نیست پس اگر بر مشتری بجهت
 خریدن او اشتهاد کرده شد و بی ضامن شود کذا فی الکتاب
 * مسئله * اگر صاحب دیوار بعد از اشتهاد بجهت بیرون مطبقه بیاورد
 شد یا مرید گیرد و العیسان بالاد و لاحق بدان را با هر تب
 کشت و قناعی حکم بجهت او کرده و من بعد کذا فی الزیمن
 یافت و با مرتد مسلمان شده و خانه بر آن بنا نهاده اند
 و پیش از آن دیوار افتد و چیزی تلف ساخت ضهان باطل
 شود و هیچ بنین اگر صاحب دیوار بعد از اشتهاد خانه را فروخت
 بستر آن خانه بجهت عیب بری نر کرده شد خواه بجهت
 قاضی باشد یا بغیر آن و یا بجهت ضهان روایت یا بجهت
 اختیار شرط کرده باشد می کرده بود یا نه پس آن متروک از آن دیوار

افتاد و چری را تلب کرد فیما و احب بشود، مگر آنکه بعد
 از آنکه از هر دو بعد آمد و باشد و اگر حیار با جمع را بود
 پس در صورتیکه مع حکمت و من بعد دیوار اجزاء و حیرتی قلند
 ساخت صامی گردد شکدا فی الطهریه * مسله * اگر بجانیه
 مشتری حائنه بجهت دیوار حیرت و ان تقدم نکرد بحالیه
 که او در خریداری حیار سه روزه است و من بعد حانه بسبب
 حیار با پسداد اشهاد باطل شود و اگر مع را قبوله امر
 شد اشهاد اطلاق نه پذیرد و اگر در آن حالت اشهاد بر مایع
 کرده باشد او صامی نکرد و اگر حیار با جمع را نمود نسوی وی
 بجهت دیوار تقدم نکرد پس بر تقدیر یکد مع سکست اشهاد
 صحیح ماند و اگر مع را با اشهاد باطل کرده
 و اگر در این حالت تقدم نسوی مشتری نبود صحیح نیساشد
 کدالی الهی سوط * مسله * برای دادن صامی مشروط است
 که بعد اشهاد انقد و زمانه نکرد که در آن مدت قادر بر
 سکستن دیوار باشد تا اینکه اگر اشهاد بر وی کرد و بهمان ساعت
 پیش از رفت بر سکستنش افتاد هر چند در آن تلب شده مضروب
 نیست کذا فی الدین * مسله * مشروط است که تقدم و طلب

از جانب صاحب حقیقت بود و جهت در هر هکذا رعام چهله خلاقیت را
 باشد پس طلب یکی از رعامه مردم کفایت کند کذا فی الذخیره
 مسئله * در مطالبه شکستن آن مسلم و ذمی بی اثر است
 در شرح طحاوی مذکور است که اگر دیوار مایل بطرف
 هکذا رعام باشد پس حق خصوصیت در آن را جمع بسوی همه
 مردم است مسلمان بود یا ذمی بشرط آنکه آزاد عاقل بالغ
 باشد یا صغیری بود که اثر وی خود اذن به خصوصیت در آن یافته
 یا بنده که مولایش به خصوصیت ذرا اینکار ادرامادون ساختند
 کذا فی الکفایه * مسئله * در کوچه خاص حق صاحبان آن
 کوچه را بود پس بطلب یکی از آنها اکتفا کرده شود و در خانه
 که دیوار مایل بطرف آن باشد طلب مالک خانه یا ساکن
 آن مشروط است کذا فی الذخیره * مسئله * در جامع
 آورده که بر مردی در باب دیوار او که مایل بسوی خانه
 دیگر نیست اشهاد کرده شد پس صاحب دیوار از قاضی سوال
 کرد او را مهلت دوازده روزه یا شش روزه یا مانند آن بداد و قاضی
 او را مهلت داد و من بعد در همین اثنای دیوار افتاد و چیزی
 تلف ساخت ضهان بر صاحب دیوار واجب بود کذا فی الهمیه

* مسأله * اگر صاحب خانه او را مهلت داد یا از مطالبه اش

بند یا ساکنان خانه ای بچینین کردند صحیح بود و ضمان

بر وی بجهت حیریکه بند یوار تلبس و د فایده کذا فی الکافی

* مسأله * اگر د یوار بعد بکشد سن مدت مهلت افتاد ضمان

نکرد کذا فی الإلهیات * مسأله * اگر هر صاحب د یوار در

صورت حیریدن آن بجنبان راه اشهاد کرده شد بستر اراضی

مهلت خواست تا قاضی وعده معین صاحب پس از آن مهلت باطل

است کذا فی حرانة المقتیین * مسأله * هیچچنین اگر قاضی

او را تا حیرنداد ایکی کسیکه هر صاحب د یوار اشهاد کرده

بود او را به مهلت بیش آید صحیح نبود در حق غیر خود

و نه در حق خود من کذا فی الإلهیات * مسأله * اگر د یوار

گرو بود و تقدم بجنبان مرتقی در من باب کرد مرتقی و راهن

همچ یکی ضمان نداده و اگر تقدم در یوار ماله بسوی راهن

نمود اوضا می شود کذا فی شرح الإلهیات * مسأله * در

مقتنی است مردی د عوی خانه که در دست دیگری است نبود

در آن خانه د یوار است حیرد که افتاد من بخلاف بود

پس کسیکه تقدم بسوی وی در یوار بایب کرده آید و اشهاد

برو تا هنگام تجدید گواهان مدعی نبود و شود که این است
 گفت مسجد رحمة الله کسیکه خانه بدست وی است با خود
 بشکستی دیوار بود و اشهاد برو بخشیدگی آن نبود و آن
 و این خانه تا وقتی که گواهان مدعی به تزیینات ترسید و بنزد
 خانه بی دعوی ست پس اگر کسیکه خانه بدست وی است
 دیوار را شکست و من بعد تزیینات گواهان کرده شد پس شخصی
 که دیوار برای او شکسته شکست قیمت آن را به دی ضمان
 داد که ای الحیط * مسئله * اگر خانه را ملک صغیر بود
 و اشهاد بر دیوار او یا وصی او کرده شد این اشهاد صحیح باشد
 پس اگر دیوار افتاد و چیزی تلف ساخت ضمان بر صغیر آن بود که ای
 قبا و ی قاضی خان * مسئله * اشهاد بر نماد و صغیر و ثبوت حایض
 بود که ای الکا فی * مسئله * اگر دیوار را نیتاید بنا کرده که
 بالغ شد مستمر سقوط یافت و آن مدعی را کشتن خون او باطل گردید
 و همچنین اگر دیوار وصی که اشهاد بر وی شده بود فوت
 کرد در حایض که کوه یک صغیر است و من بعد دیوار بر سر دیوار
 افتاد و او را کشتن خون او را یگان روده و اگر تقدم بر کوه
 بعد بلوغ وی این سر نیز کرده و پس زان دیوار بر آن افتاد

نیت او بر عاقبت کوه که در کوه تارم تارم کذا فی البیضا * مسله *
 مسله * کذا یوار تارم تارم شد اشهاد در آن بر با تار
 مستحید منی بایدا کذا فی خزانه المقتضی * مسله * در منتقی
 آورد که هرگاه مردی خانه را بر مسکینان و فقرا نبود و
 آن از دست خود بر آورد و به شخصی سپرد تا حاصل آن بر
 مسکینان صرف کند پس در دیوار ری خیزد از آن خانه اشهاد
 بر وکیل نبود ، شد و بعد از آن مرآت من اقتصاد دیت آن
 بر عاقبت وقت کنند ، بود و اگر اشهاد بر موثوقانیم یعنی
 میسکین ، کرد ، آمد پس ضمان نیست کذا فی البیضا * مسله *
 بقدر ، به چهارت به سه دیوار ری خیزد ، دانتت پس اشهاد بر و
 کرم ، شد و دیوار ابتدا و آمد من را هلاک ساخت دیت آن
 بر عاقبت ، مولی ، وعی ، بود خواه بزیشت ، دین کمی باشد یا نه
 و اگر دیوار مالی زاتلف کرد پس ضمان مال بر کرد و بند
 آن بدید که در آن قرضه شود و اگر گواهان بر و آن گرفتند
 غیر اسما صصصصصصصص کذا فی قناری قاضی حاج * مسله *
 هرگاه ، و معامله دیوار بقتل میسکین ، یعنی آنرا فان کرده
 شد پس قیاس آن نیست که ضمانت بر شمس یکی از آنها نبود ، لیکن

ما حکم استخسانیه میکنیم و این کس را که اشتهاد بر او شده

است بقدر حصه رسد و کسی که از دیوار یا فتنه ضامن می گردانیم

کذا فی البتسوط * مسئله * دیواری خمیده در میان پنج کس

مشترک است و یکی از آنها اشتهاد کرده شد پس بر مردی

اختلاف و کشت درین صورت کسیکه اشتهاد بر روی شده تا سپس

بیت را بزمان دهد و بر عساکره اش بود و همچنین خانه

در میان سه کس است که یکی از آنها بی اجازت

صاحبان خود در آن خانه چاهی کند یا دیواری بنا کرد

و آدمی بآن شاک شد پس برود و ثلث دیت آید و ابو یوسف

و محمد و حماد الله گفته اند که بر روی نصف دیت واجب شود در

هر دو مسأله کذا فی شرح الحجامع الصغير للمصنف الشافعی

حسام الدین و اکثر کنند چاه و بنا کردن دیوار باذن باقی

و رد بود جنایت نباشد کذا فی السراج الوهاج * مسئله *

در منتقی مذکور است که مردی مرد و پسری و خانه یکجا داشت

و بر روی دهنی است که قبیله خانه را خرابی گیرد و دیواری خمیده

بجای نباشد که نزد آن بود و میت را از رقیب جز این پس نیست

پس تقدیم در معامله دیواری بسوی از باید اگر چه مالک نمی گردد

و اگر بعد تقدم بجانب پسر دوا را قناده دیت مرا خنده بد
 و بی آنکه بهر عاقله وی کذا فی الصیقا * مسله * بحمد رحیم الله
 گفت که بر مکاتبی در دیوار رحیمه * که داشت اشهاد نبوده شدم
 پس اگر پیش از دست و شوی در عدم دیوار افتاد صیان ند شد
 و اگر بعد گذشتی و مانده که در آن در عدم قادر بود سقوط
 یا حت ضامی گردد و این استخوان است پس ولی مقتول را
 هر چه قیامی قیمت او دیت کمتر باشد تا او بی بد شد و اگر
 دوا را بعد از ادبی وی افتاده است در عاقله او بود و اگر مکاتب ام
 بد که کتابت عا حشر شد و در بندگی ما نگشت و می بود دیوار افتاد
 صیان نه بی روی آید و نه بر مولی و هیچ چیز هرگاه دیوار فروخته
 و ستر افتاد صیان در هیچ یکی نبوده و اگر نفروحت قادیوار
 بیا قضا شد و در پاره شکسته آن آدمی سکوچید و هلاک شد
 صیان دهد و اگر عا حشر شد و در بندگی ما نگردد مولای وی در میان
 دفع و در آن احیا داده شود پس اگر آدمی بلاش مقتول
 سکوچید و سر در آن هلاک گشت بر صاحب دیوار قائل نیست
 کذا فی سرج الریاء اب للعتامی * مسله * اگر مکاتب
 کیمیم بعد از آن حایر و مانده آن بسوی ر که در قون آورده پس

- مولای آنرا و فرزند یا آنرا ازاد کرد و من بعد آن بقا افتاد تا آدمی
- فلان شد مولی با نچه در میان قیمت مکتب و ارشاد آدمی
- که تر بود ضامی نکرد و اگر عاجز شده در بندگی بازگشت مولی
- قبیله باین دفعه رفت و بپیر است و اگر آدمی به پاره شکسته از کنیف
- شکونید و بپیر آمد بر آن رفتن ضامی شود و هیچین اگر
- آدمی بلاش این معتدل شکونید پس فرمان بر بیرون آن رنده
- بود کذا فی الکافی * مسند * اگر در دیوار خید و بر مردی
- که مادر وی ازاد کرده کسی و پدر او بده است اشهاد
- کرده شد و دیوار را شکسته بود قاید مرش آنرا دگشت
- و ستر آن دیوار افتاد و آدمی را شاک ساخت پس دیت
- آن بر عاقله پدر بود و اگر پیش از آنرا دی پدر افتاد دیت
- بر عاقله مادر آید و هیچین اگر آنهر دکتیغی بسوی راق
- در آورده بستر پدرش ازاد شد و من بعد آن کنیف بر
- آدمی افتاد و شاکش کرد پس دیت بر عاقله مادر بود چرا که
- پهرون آوردن کنیف بذات خود جنایت نیست و در آن هنگام
- بعاقله او مولای مادر بود کذا فی المسحیط * مسند * هرگاه مردی
- بلا دیوار خود بر آمد خواه خید و بایش یا ناخید و پس

دیوار بسبب اراقتساد و بیعملی وی پادشاهی رسیده و ضلالت
ساخت پس آنقدر در دیوار خیمه‌ده بشرطیکه تقدم طلب
بچه‌ایب آوردن شده باشد ضامن گردد و در ماسوائی ابتصورت
بر روی ضیمان نیست و اگر خود پس اوردیوار افتاد بی آنکه
دیوار افتاده پس آدمی را تلف کرد ضامن شود و اگر آن مرد
او را لا افتاده بمده این مرد و برین مرد درین مردن برین
نظر کرده مرد پس اگر در راه میرفت بر روی ضیمان نیست و اگر
در راه متوقف بود خواه ایستاده یا بنشیند یا خوابیده پس
دمت کسی را که بر روی افتاده است ضیمان دهد و اگر مرد
زیرین در زمین ملک خود بود بر روی ضیمان نیست و هر میره
بالاضیان زمین درین همه حالات بود و هیچکس اگر غافل
شد و افتاد یا خفت پس غلطید و افتاد وی هر حقایقی که بر مرده
زیرین رسد ضامن شود و مردان کفار آدمی و هیچکس اگر
از کوهی بر مرده افتاد تا او را کشت پس بر روی ضیمان آن
مرد بود و ملک و غیر ملک آن مرد درین حکم برابر است و
هیچکس اگر در راهی که در ملک خود کیده است افتاد و آدمی را
که در آن جا بود کشت ضامن دیت گردد و اگر چاه در راه

باشد در هر جنايتي که بساقط و مسقوط عليه رسيد ضمان بر صاحب
 چاه بود كذا في التمسوط * مسئله * اگر شخصی بديري را
 بزد يوار نهاد پس بر ضرري افتاد او را تلف ساخت ضامن
 نشود چراكه اثر فعل دي به نهادنش بر ديوار منقطع شده بود
 و او درين عدل نهادن بر ديوار صيرت ك خود متعمد نيست
 پس تلف آن بزره بچاه نمي رسد بتمسوط نكرده كذا في الغصول
 الجهاد به * مسئله * هر كس كه مردي بر ديواري چيزي نهاده
 و آن چيز را بزد ياري و يا بزد ياري رسيد پس بران ضمان نيست بتمسوط
 بزد ياري بزد ياري نهاده باشد و اما رقتيكه در عرض نهادن
 بطور كيك يك جانب از آن بسوي راف بيزون شده است پس
 بذكر افتاد و جانب بيزون شده نشن بديري رسيد و ضامع كند
 آن مردي ضمان دهد و اگر چنانچه ديگرش رسيد ضمان نايد
 و ضامين اگر بيزار خيمده بود و شپتير بران در طول نهاده
 تا چيزي از آن بسوي راء بر تيامده است و من بعد آن تير بر
 مردي افتاد و دلاک ساخت پس ضمان نشود هيچمين كسيه
 وجه الله در كتاب ذكر کرده و جواب را بطلق گذاشته
 پس بعضي آنرا شايع ما گفتند كه اين حكم وقتی است كه تير را

قضا من گیر ده کند که فی الحقیقت * مسئله * هرگاه ایشا در امر دنیا و
 رها نماید دیوانی از خانه که در دست اوست نبوده باشد و آنرا امتیاز
 فکره تا بر شخصش افتاد و او را نکشت پس عاقله آنرا از ما نکند
 خانه اش را نکند و در زندان یا گفتند که ما ندانیم که خانه آنرا
 اوست یا از دیگری در دیوار یک بر عاقله چیزی نبوده تا وقتیکه گواهان
 قائم شوند بر اینکه خانه آنرا اوست پس اگر آن مرد که صاحب
 قبضه است اقرار کرد که خانه اوست قول او در حقیقت عاقله
 قصداً یقیناً فکرده شود و فرمان بروی نیز از روی قیاس واجب
 فکرده و در استحضار آن دیت مقتول بروی لازم آید و شرطیکه
 اقرا را ایشا در خود ندیده نبوده باشد که فی فتاوی قاضیخان
 * مسئله * مرویات که تقدیم بجانب وی در دیوار کشیده اش
 کرده شده و آن را لشکری تا بر دیوار همسایه اش افتاد و آنرا
 دستهای ساخت پس وی بجهت دیوار همسایه تا وان گذارد
 به و آن همسایه مختار است اگر خواهد قیمت دیوار خود را
 به طاریت تا وان مرا بخند کند و این مقدار دیوار شکسته تا وان
 دهد و نه را بد و اگر خواهد دیوار شکسته جزو معضات
 و نقصان بگیرد اگر بطریق جبر خواسته باشد که دیوار از سر نو

ساختیم ده دهنه از چنانکه بود پس این چیز را از انبیه سدره انگر
 انبیهائی را که شکسته دیوار اول شکوختیم و بسردن آنند ضیان
 بر عاقله کسی است که تقدم بروی کرده شد و این بقول امام
 محمد است و اگر شکسته دیوار دوم شکوختیم خرابه پیش از
 توان دادن مالک دیوار اول یا بعد از آن پس ضیان آن
 بر هیچ یکی نیست کذا فی المسئلة * اگر دیوار دوم
 غیر ملکه صاحب دیوار اول یا باشد ضیان شکوختن دیوار دوم بر وی
 اندک کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئلة * دیوار دیگری را زد
 که بر این هر دو شاهد کرده شد و یکی بر این دیگر اکتفا نرهنده پیش
 ساخت پس هر چه یا قیاد دیوار اول یا دوم یا به شکوختن
 از اینها شکسته دیوار اول تلف گردد ضیان آن بر مالک
 دیوار اول بود و آنچه شکوختن از اینها شکسته دیوار دوم
 تلف شود پس اول گردد کذا فی الکافی * مسئلة * اگر بجای
 دیوار اول چنانچه بود که مردی آن را بسپارد بر آتش
 و آن جناح بر دیوار بخیمید و شخصی که تقدم بروی شده است
 افتاد و دیوار بر آتش میسوزد قطعه شد و او را کشت یا بخت
 اکتفا بر دیوار و بر زمین مردی پیش شکسته آن شکوختن

پس بخدا آن ایتهمه هر مالک جناح بود کذا فی الحقیقه * مسئله ۳۰
 اگر پاره اثر دیوار بر دی ما گل بجای نی راه و یا هر که دیگر به نسبت
 خانه نوی بود و اهل خانه تقدیم بسوی ری در میاید بکردن پس بار
 آنرا که به نسبت راه با گل بود افتاد ری بچیت صاحب رهگذر در صورت
 قبال ضیاعان دهد و همچنین اگر صاحبان رهگذر بسوی او قدم نهودند
 و یا هر که مالک بجای نب خانه بود بر اهل خانه افتاد اوضاء کرده
 کذا فی الحقیقه * مسئله ۳۱ دیوار ری در آنرا است که پاره آنرا نسبت نزدیک
 یا افتادن بوده و باقی نسبت نیست پس نسبت و غیر نسبت هر افتاد
 و آنرا که نسبت صاحبان پاره با آنچه نسبت از آن نوی رسیده ضامن
 شود و هر چه غیر نسبت باور رسید بآن ضیاعان دهد و اگر در آنرا کوتا هست
 همه را ضامن کرده کذا فی الظاهر * مسئله ۳۲ دیوار خنجر از آن
 مندر است که قاضی مواخذة هر و بود و تمام ساختمان آن کرد و هر دی
 دیگر بجهت صاحب دیوار ضامن شدیم شد پس اگر کذا افتاد جاز بود
 ضامن را میرسد که بی آن مالک بجهت تمام کرد اند در متغی
 مبدکور است کذا فی الحقیقه * مسئله ۳۳ هرگاه بر میردی در باب
 میرا میرسد و اشیا در دیوار کرده شد پس دیوار به یکی از این
 در شاخه دیوار بر شاخه دیوار بدهد و ری یا بیجا تب و ری رسیده

و بر صاحب دیوار ساختن و یکدیگر غیر آن و در آن نیست پس نهاده

اینچنین که نفع آن بهیچانیا خود یا بسوی مکی و کسا نیکه گواهی

و ی برای آنها احکام نیست مگر کسی که در آنجا است و کذا فی باب

* مسئله * در مردی در باب دیوار خودی که در آنجا قدم گذارد

اما خوف افتادن بر جگر و مانند آن لیکن چون آنرا در دیوار

دیگر در باب غیر منجوف السقوط بر جگر در دیوار دایره یسره این سب

که این دیوار جدید بر آن درست ساخته شود و آن دیوار در سب

در جگر مسئله نانی پیچیده و ناکاه این افتادن دیوار جدید آن

در سب خود و جگر و افتادن دیوار می را هلاک ساخت یا اثر بار که شکسته

آوردی شکو خند و بهر دس این خون را بکانه بود و هر مالیک دیوار

همچنین باید که این را بحیث * مسئله * لقیفی دیوار خنجره داشت

پس آنها را بر روی کرده سد و آن دیوار افتادن دیوار می را تلف کرد

و پس دیت مقتول در بیت الهال بود معنی آنرا انجاء دشتا فیه و سواد

و هر چندی که از هر کاه اسلام آورد و با کسی عقد موالات

بست پس وی مانند لقیف است که از قتل و قاضی خالی * مسئله *

دیوار می است که اعلانی آن را برای مردی و اسفل آن برای

دیگر است خنجره شد و تقدم و سوازی یکی از این هم در میان

فپوده ۴. آید پس هر که تقدم بجایان وی افتاد باشد ضیمان نصف است

و بیت ده هفتاد گره هیه دیوار افتاده و اگر ایستاده دیوار افتاد و تقدم نیز

یسوی صاحب خانه باشد بود پس تا و آن متعلق بوی است نه

بصاحب سفل کذا فی مضیط السرخسی * مسئله * هر شکاه مردی

برای منتهی م ساختن دیوار خود گره و هفت را جیر گرفت و از

جمله هدم آن گره های شخصی آنرا یا از غیر آنها کشته شد

بضیمان و کفاره بر آن گره بود درضا صاحب خانه ناید کذا

فی الهمسوط * مسئله * دیواری از آن مردی بود که پیش از

اشهاد افتاد و من بعد برضا صاحب دیوار در باب برداشتن انبار

شکسته آن را از اشها کرده شد پس اگر برداشت تا اینکه

نیم می یا چهار پایه بسبب آن شکو خورده و هلاک گشت وی ضیمان

ده شد کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * در منتقی گفته

که مردی از دیوار آفریزی بیرون آورد پس اگر کلان است ضرر

ضرری که بآن رسد ضیمان دهد و اگر خورده و اندک است ضامن نشود

خذا فی الهمسوط * مسئله * اگر یسوی مردی در باب دیوار

مضطربه وی تقدم کرده شد و بر آن دیوار جناحی است که فرو شده

شماره بیست و یک آن را برد آورده بود و دیوار و جناح هر دو

استادند پس اگر دیوار حرج را از آن اخته باشد صاحب دیوار جزیره
 که در این بوی رسیده است بیاورد و اگر حجاج تمام امداد بسیار
 آن را بر دروینده است که آن را بر آن ورده بود کدانی را بمسوط
 * مسئله * مردی صاحب سئل است و دیگری صاحب علور آن سئل
 و علور در دو صفاک اندر بر مالکان این تقدم کرده شد پس مقدم
 نسبا حتمی تا اینکه سئل افصاد و علور او مردی انداخت
 و فلان کس ساخت پس دست معقول در عاقله صاحب سئل بود
 و بسیار کس که با بار سکه سئل سکه چند مروی آن در شهر
 با بار سکه سئل علور سکه چند پس تاوان آن مرد هیچ کس
 نیست کدانی را بپای * مسئله * سئل آن را بر مردی است و سئل
 برای دیگر است و هر دو نیست این پس امضا در آن هر دو
 بوده شد و من بعد علور افصاد و آدمی را قلعه صاحب دیوار
 آن را صاحب علور باشد کدانی فتاوی حاصی کان * مسئله *
 در جامع صدر آمده که مردی بموی را دست اختلا با
 با و دانی مروی آن و در مادو کان پس از صبی با کد پس
 بشرکتی را از عامه حلقه میرسد که آن را بر کند و معینم باشد
 پس بیکه صاحب وی این را بر هار را بر اذن امام بپسند آید

باشد شعرا و شاعران و نویسندگان و سینه‌داران و درویشان
 و نجاران و مسلمانان و کافران و زندقه‌ها و غیره و اینک بنده را
 بحق شکستن خانه که در راه بنایا افتد است نبود شکستن
 و اختلاصه * مسئله * پس اگر این چیزها قدیم باشند هیچ
 یکی را حق برداشتن آنها از برای اشیاء و اکتز خال آنها
 معلوم نباشد پس بر اعتبار کردنه شوند تا اینکه امام را
 برداشتن آنها مورد کذا فی الحقیقت * مسئله * اینک
 وقتی است که بر روی شکستن و عامه بخلای برای خود بنا کرده باشند
 و اگر چیزی برای عموم مردم مانند مسجد و جزآن ساخته
 باشد و مقرر نبود شکسته نشود همچنین موقوفات آنرا
 و حقه‌ها را که در آنها مسئله * اگر اشیاء مذکور در
 آراء خاص گروهی بگویند چه غیر نافذ و بیرون آورده باشد
 پس هر یکی را از اهل کوه حق برداشتن آنها بود بشرطیکه
 بر او را و نه بر این اشیاء است و هر کسی را از اهل کوه که
 ساق و در زیر این اشیاء نباشد او را حق برداشتن آنها را
 نیست و اگر این اشیاء قدیم باشند پس هیچ یکی را حق
 برداشتن آنها نبود و اگر حال آنها مجهول باشد قدیم

اعتبار کرده شوند کذا فی البیضا * مسأله * هر کجا

مردی اراده باختن ظله جدا دهد یعنی سا بیان او

در گذر عام کند و عامه خلف مضر هم نبود پس صحیح از مذهب

امام ابو حنیفه آنست که هر یکی را از اراده سلها فان حق

منع و حق افگندیدن آن باشد و اگر اراده احوال

سا بیان در کوجه غیر نافذ داشته باشد پس اعتبار ضرر

و عدم ضرر در آن بگذر علیای ماست بلکه اجازت

انرا هل کوجه درین باب معتبر بود سوال آیا باختن سا بیان

در هر گذر عام آنرا مباح بود جواب طحاوی رحمه الله

ذکر کرده که این عمل قبل از آنکه شخصی خصوصیت کند مباح

بود و بانی گنهگار نکرد و بعد از آنرا حجت احداث و انتفاع

هر دو مباح نیست و بگذشتن آن سا بیان در راه گنهگار

باشد کذا فی الفصول العبادیه * مسأله * هیچ یکی را از

مرهم کوجه غیر نافذ نهی شده که بیت الخلا یا سواد

نسبت راه برد و مگر آنکه قیام اصل آن کوجه اجازت

دهند خواه ضرری از آن پانها باشد یا نباشد کذا فی الخلاصه

* مسأله * بچه رحیم الله در اصل گفته که شرکاء مردی هم

و از سنگی نهاده یا بنای دوران ساخت یا از دیوار خود چوبی
 تیر می یا سنگ بزرگ بلند یا مشتاقه دیگر را از دیوار خود
 بیرون کرده یا جدا جای یا هر آن مذهب یا نادرانی یا سایه بانی
 و نسبت هر هکذا بر آن و از یا چوب تیر و زرا انداخت پس
 از این ضامن گرفته بشرطیکه یکی از این اشیای مذکور را
 بپنجه ای زده و آنرا تلف سازد لیکن اگر آن آدمی تلف شود
 ضامن ده بیت بر عاقله آن پندره بود و اگر آن آدمی را غیر روح
 ساخت و تلف نکرد پس در صورتیکه ارش او به ارش
 موکد و رسد بر عاقله آن تیر و واجب شود و اگر کمتر از آن
 است و موجب در مثال او نبوده و بر و کفار نایب و هرگاه
 مقتول او و یا شد آن میراث مکر و مکر نگردد و او را
 بیای رسیده و هلاک ساخت پس ضامن ده مثال او لازم آید
 و این مسئله در اصل بر سبیل اطلاق مذکور شده
 و حاصل آنکه مشتبه بر تفصیل است که اگر ساختن و
 اشیای مذکور را بی اذن امام بود ضامن دهد و اگر
 مقرون یا جازت امام است ضامن نگردد و گفته اند مشایخ
 و آنکه جاکز نیست امام را اذن باین چیزها دهد مگر وقتی که

از راه دعا، حالت نباشد و این طوری که در راه وسعت بود و از کسر
 پسب تنگی را و پسری بیامد رسید اذن دادن
 امام را میباید بود و بیشتر مد ایستاد و در کتاب
 از حواصی مذکور شد و قوی است که یکی از این حواصی در شارع
 اعظم یا در کوچه یا در معاد آورده باشد و هرگاه چیزی از این
 امور در کوچه یا در معاد آورده شود و در می نامی پس به سحر اذک شد
 پس باید کرد که اگر بعد از او از جمله حقوقی که میسر میسر
 حصه داده و اجبای نداده و حصه دیگر شرکایی خود را ضامن کرده
 و اگر چیزی که از جمله حقوقی است بعد از آورده پس در قیاس
 هیچکس است و در استیصال بهیچ حیرت و آن نداده که از
 الاحادیث ۴ مسئله ۵ در معتق آورده اند که تجارت پیشه حواصی
 صد یون باشد تا غیر مد یون حالا که اگر حاند خود و سه سال را
 بر آورده و آدمی مد آن هادک شد پس قیاس آن در گردن همان
 باشد بود و قول ای قویست در حبه الله و موافقت قیاس ۶
 ای حبه الله در حبه الله آن است که اگر قتل وی یا زن مولی بود
 قیاس بر مال مولی آید و اگر وی تجارت مولی آن را کرده باشد
 پس قیاسی در گردن باشد است و اگر بندگان را خانه چاهی نکرده

یا بنامی و ران ساخت باذن مولی یا بی اذن او و آدمی بدان
تلف شد پس هر و هیچ ناید و اگر مولی اذن بی اذن بنده کرده باشد
ضمان نیست در قیاس قول ابی حنیفه رحمه الله و گفت ابو یوسف
رحمه الله که او در قیاس ضامن است لیکن من قیاس را ترک میکنم
و او را ضامن نمیکنم و انم و هاجمین را هر شکا ذین اذن
مهرت می و رخا نه گزوی بنا کنی کرده یا چاهی در آن کنده یا چاهی بایه
آن بنسبت ضمان چیزی نداده در صورت اطلاق چنانی بی مالی
کذا فی المحیط * مسئله * هرگاه صاحب خانه کارکنان را بجهت
باز آوردن چنای یا سایر پیمانی اجیر گرفت و پیش از آنکه ایشان اتر کام
قرار تحت کنند اقتاد و آدمی را هلاک ساخت ضمان بر آنها
بود نه بر صاحب خانه پس دیت و کفایه و حرمان میرا شد
آنها را لازم کرده و اگر بعد فراغ ایشان از کار آن جناح یا سایرین
ساقط شد پس ضمان بر صاحب خانه بطریق استحقاق بود
در قیاس این صورت مانده اول است کذا فی الکافی و البر بسوط
و هکذا فی السراج الوهاج و الحیوة النيرة * مسئله * اگر از دست کام
کنان ششتم یا سنگی یا چوبی اقتاد و یا آدمی مر سید و او را کشت
پس دیت بر عاقله کسیکه از دست وی اقتاده است لازم کرده

و بر روی کفار * پند کذا فی السراج * لوله ایج * مسئله * هر کس
 راودا نیی و در راه بر آورد و افتاد و بآدمی رسید پس اگر
 دانسته شود که ویرا طرفت درونی نه متصل بدیوار است رسیده
 باشد بر آن کس ضمان نبود و اگر طرفت بیرونی و بر او رسیده
 باشد ضامن نکرده و اگر مجموع هر دو طرفت باشد و رسیده
 و بالیقین معلوم گشت نصف تاوان واجب شود و نصف دیگر
 باطل نکرد و اگر دانسته نشود که کدام نزد طرفت باور رسید
 ضامن نصف باشد و نصف دیگر را یگان مردار و یا استبحسان
 هکذا فی المحيط * مسئله * اگر جناحی در راه بیرون آورد
 و در بدخانه فروخت پس جناح بهره ی رسید و او را کشت
 یا چوبی در راه نهاد مستتر آن چوب فروخت و یا مشتری بر آن
 ازان کرد و مشتری آن را هیچمان نگذاشت تا آدمی بدان
 تلف شد پس ضمان بر بائع بود هر مشتری هیچ نیست کذا فی
 الکنانی * مسئله * اگر چوبی در راه نهاد و مردی بآن ای بنداشت
 پس گذارنده چوب او را ضمان دهد و اگر راهرو هر چوب قدم
 نهاد و افتاد و ببرد و بی ضامن نکرده و بشرطیکه راهرو قصد
 جایی لغزان نکرده باشد گفت متحذّر خیر الله تداین حکم وقتی است

که چوب کتان باشد که قدم بر مثل آن می نهند و اگر خوره
باشد که بر مانند آن پاشی گذارند پس ضیان بر کسیکه چوب را
نهاده است نبود کذا فی البسوط * مسئله * اگر مردی را
بر اجاروب کرده و بی درین عهد ضیان نماید در صورتیکه آدمی
بسبب آن تلف کرد مگر اینکه خاک رویه را در موضع راجع
ببندد و آدمی بدان پای بند شود و بیعتن پس اگر این چنین
باشد چوب کننده ضامن گردد کذا فی الذخیره * مسئله *
اگر آب در راه پاشیده یا در آنجا وضو کرده ضیان دهد و بگوید
رحمه الله درین مسئله تفصیل نکرد فقها گفته اند که آب پاشنده
ضامن نگردد مگر وقتی که راه را هر و بر محل آب پاشی گذشت
باز آن انکاء نکشت باین طور که وقت شب یا ناپیدا بود پس باین
نیکوخه خود دوید و او را و لیکه را هر و به پاشیدن آب
و ریختن آن انکاء هیچ دناشت آب پاشنده ضیان
دهد و همچنین اگر بقصد خود مرور بر سنگ و چوب کرده و
بدان سبب شکوخه خورد کسیکه نهاده است ضامن نشود
و بعضی از مشایخ ما گفته اند که این حکم وقتی بود که در پاره
پاره آب پاشیده باشد و منتهی و چوب در بعضی رطبه نهاده

و هر تقدیر بیکه تمام راه را ترک کرده یا چوب در تمام راه احداث
 نموده و آدمی بر آن نگذشت و شکوید پس ترک شده و نموده
 تاوان دهد کذا فی محیط السوحی * مسئله * اگر چاره ای
 نیست و حلاک شد در ضرورت صامی شود کذا فی فتاوی
 صاحبان * مسئله * هرگاه گمراشته گردد و گمان یا ذن مالکش آب
 پاشید پس مردی نعرش کرد و اعدا قیاس است که صیان مرآت
 باشند * بود و در استحقاق صیان مرآت حکم کند * که صاحب
 دوکان است باشد کذا فی محیط * مسئله * اگر آب در
 راه باشد و مردی یا در حرمتی که یکی در دست اوست و
 دیگر در پسروی اول پس حرمتی نعرش حور و پایش بیکست
 اگر صاحب حرمت را از پس میراند تاوان در هیچ یک نبوده
 و اگر از پس بپیراند آب پاشد تاوان دهد کذا فی محیط
 السوحی * مسئله * بچند رحمة الله سوال کرده سد ارحال
 مردی که آب در راه ریخت پس جمع شد و سده کردند
 و مردی بآن آب منجید بگریخت و گفت رحمة الله که
 آب ریخته خام آن نوه و همچنین اگر آن آب بسته
 بعد از این که ریخت و آدمی بآن نعرش حور و آب را در

حالت نهکچاد بر او افکند و بود پس گد اختیرو موجب لغزیدن

مردی شد بکذا فی الامحیط * مسئله * ابو حنیفه رحمه الله

گفت که اگر راه غیر نافذ یعنی در جانب دیگر مسدود بود

پس هر یک را از مکان راه می رسد که در آن چوب اندازند

و بنا بر پایه بنند و وضو در آن کنند و اگر آدمی بد آن

ضاک شود ضامن نگردد و اگر بتامی در آن ساخت یا چاهی

در آن کند و انسان بآن ضاک شد تاوان دهد و هر صاحب

خانه را انتفاع بدیش صحن خانه خود از انداختن کلو

هیزم و پستی چار پایه و ساختن دو کان و تنور مشروط است

و عدم ضاک غیر بدان جایز بود کذا فی فتاوی قاضی خان

مسئله * هرگاه ضاک مردی یا ستوری باشد نشن از

بی قبالند اخته شخصی اتفاق شود پس صحت رحمه الله در

آن جنایات چون ذکر کرده که اشکر کوچه غیر نافذ باشد

بر اندازند آن تاوان نیست و اگر کوچه روان است افکند

این از نه و بر قبضان دهد و فقیه ابوالمیث گفت اینکه

صحت رحمه الله ذکر فرموده جواب قیاس است و ما حکم

مستحسنان می کنیم و میگوئیم که ضامن برانها واجب نشود

اخذوا كؤچه ثاقذه یا شد یا غیر: ثاقذه و ذرعین اندک که
 حکم مذکور مفید بشرط سلامت است و بعضی از شایخ زمانه
 ما گفته اند که اگر افکندن برف در راه باذن امام باشد
 یا کؤچه بخالی بود که از برداشتن برف خرج عظیم بهر دم
 لاجت میگرد و تا بدلات حال اذن باشد آختن برف در راه
 و گذاشتن در آن دانسته شده پس جواب درین صورت
 همچنان است که فقیه ابواللیث گفت و اگر این چنین نباشد
 جواب موافق ذکر بحمد رحمة الله بود و تاکید این قول
 بعضی مشایخ میکند آنچه از فقیه ابوالقاسم منقول است که
 سوال کرده شد از حال شهری که برف در آن میبارید و اکثر
 کل ولای آنرا در راه زیاده میشد پس هر یکی پیش شخص
 بخاند خود یا قریب بخانه سنگ برای عبور راه انداخت و
 مردی بدان پای پند شد گفت و بی رحمة الله که دوستم تیره
 من آنست که این عمل باذن امام بود و اگر بی اجازت امام کند
 پس قیاس و جواب ضیان است کذا فی الاذخیره * مسئله *
 هرگاه مردی پسنگی پای پند شد و بر سنگ دیگر افتاد و مر
 پس ضیان برکنده سنگ اول بود و اگر سنگ اول را کسب

نهاده باشد تا وان بر نهند سنگ دوم لازم آید کذا قبح
 البسوط * مسئله * اگر مرده را چیزی را احداث کرد و
 شخصی بآن شکوخید و بر دیگری اقتاد وان دیگر بهره پس
 ضحان وی بر کسی است که در راه حادث ساخت و آنکه شکوخید
 ضامن نشود و اگر مردی آن چیز را از موضعش یکسو کرد و کس
 بدان ضلک شد ضحان بر یکسو کننده باشد و آن مرد اول
 از تاوان بیرون رود کذا فی فتاوی قاضیخان * مسئله * اگر
 کسی شمشیر در راه نهاده و مردی بآن شکوخته خورد و بهره
 و آن شمشیر شکست پس صاحب شمشیر دیت ویرا ضحان دهد
 و شکر خند و ضامن قیامت شمشیرش گردد و اگر شکوخید پس
 بمر آن شمشیر اقتاد پس بشکست و آن مرد نیز بهره صاحب شمشیر
 ضامن دیت وی شود و بشکستن شمشیر هیچ ضحان ناید
 کذا فی خزانة المفتبین * مسئله * هر که در نهاده و آدم را ایستاد
 کرد پس چیزی که آن در نهاده تلف کند وی ضامن گردد و
 بشرطیکه آن مرد در راه بسته باشد و پیش از کشادن بند
 بکسی رسد و هرگاه بعد از کشادن بند و رفتن آن در نهاده
 از مکان خود بچیزی برسد ضحان ندهد و همچنان اگر بعضی

انگهوا م چون مار و گزدم بره مردی انداخت پس وی را گریه
 تان را دهد و هیچکس اگر سگی گزند را بره مردی بر آنکه سخت
 کذا فی محیط السرخسی * مسله * اگر اختری در راه نهاده
 و چیزی بآر سوخت ضامن نگردد و اگر با آن اخگر را جنبش
 داد و بهو وضع دیگر بر دوئی بعد چیزی بودی سوخت ضامن
 نخواهد شد کذا فی تمنا و فی واضعکون و بعضی از
 اصحاب ما گفته اند که این حکم وقتی است که آن با ذره
 این اخگر را از موضعش جدا ننهد و اما بر تقدیر اینکه
 شراری را برده چیزی سوخته باشد پس ضامن بر آن مرد
 ادر نصوت نذر واجب بود و هیچ امام شمس الا که سرخسی
 میگفت که آن را زور بر باد بود وی ضامن نکرد و اگر چه
 یاد این آن اخگر را برده باشند و تمنع امام شمس الا که
 حاکمان و کمال بشارت نبوده و هیچ تفصیل نمیکرد کذا فی الذخیره
 * مسله * هرگاه شلر آن از کوره بر آن در د آن
 کوره در دوکان درست پس آهی را بر سندان نهاد و به طرف
 آن فرار د و سر را بر سنجال نیاید عامه بر آن مد و مرد
 بسوخت تا چشم وی را کور ساخت پس دین آن بر عهده

آن سنگ برود و آنکه رجاء هر دی بسوخت پس شمشیر در سال
 او باشد و اگر آن را بیطرفه نهد لیکن باد شرر آن را
 بیرون کرد و رسید افتد در سبزه بس این ضرر را یگان رود و
 و چیزی ضایع نباید گذاشت فی الخلاصه * مسئله * اگر آن سنگ
 بر کنار دوکان نمود و سپت راء آنش روشن کرد و نمیدانست
 که آنش به جهت آن دوکانی که در راه است شعله نمین
 نمواند شد تا چیزی را بسوخت ضامن گردد گذاشت فی الخلاصه
 * مسئله * اگر هر دی آنش با خود برداشته در ملک خود
 کند و بیکره و شراره از آن هر جا که کسی اقتاد و سوخت
 در نوارد و مذکور است گذاشت ضامن شود و اگر با دی شرر آن
 آنش بر دو هر جا که انسان را انداخت ضایع اند شد
 گذاشت فتاوی قاضی خان * مسئله * بعضی از علما
 گفته اند که اگر آنش را به وضعی که در آن حق مرور داشته
 و شراره از آن در ملک کسی اقتاد یا با دشمن اخت ضامن
 نمیشود و اگر در آن موضع حق مرور نباشد پس اگر شرری
 از آن افتد ضامن گشته و اگر با دشمن را بر دشمنان نایه
 و این حکم ظاهرتر است و قنوی بر همین است کذا فی خزائن

البقیس * مسله * اگر مردی در راه برای مرخصی و ماندن
 نیست و مردی بوی پای بند شد و میرد پس اگر دشمن او را محکم
 سلطان است صامی نمود و اگر مرخصی دهد کذا فی السراج
 انوار * مسله * مردی بر حقه گذشت پس ساقی بای او را
 گوشت و سبزی و پایی او شکوحت خورد و بر وی افتاد تا چشم
 آن حقه خورد و من بعد از آن اعماده سپرد پس درین صورت بر
 افتاد و از مال او و از پایی حقه قهرم آن در حقه بعد گوشت
 حقه آن را تلعب ساخت و حال آنکه قاهر بود که معاوت از حقه
 در راه میگذاشت و از پس چشم حقه بر وی بود و آنکه او را
 کردن چشم علت لغزش پاست که در آن احتیاج نه است
 و بر حقه دیت آن بهر هفتاه و احب سرد و اگر هر دو بهر بود
 پس بر حقه دیت اعماده است و در اعماده بصهدیت حقه کذا فی حرا
 البقیس * مسله * در بقای آن ورده که هرگاه برود و یکسکه دم
 راه حقه است شکوحت خورد پس انگشت او را دست حقه
 هر دو شکستند و من بعد آن هر دو مردند و عاقله هر یک یار
 آنها آنچه در یکری رسید و اسب لازم آید و اگر یکی ازین
 هر دو ضلالت کند پس بر عاقله رده دیت او است و اگر سکو حقه

بر روی خود افتاد و سرش بر سر خفته رسید تا هر دو سر شکستند
 و انگشت هر یکی از آنها نیز منگسر شد پس آن خفته انگشت افتاد
 و هم شجید اش را ضامن شود و افتاد و انگشت خفته را ضامن
 دادند و نتوانستند و بر او اکران شد و با هم بهر دند پس بر عاقله
 خفته دیت افتاد و بر عاقله افتاد و نصف دیت خفته لازم آید
 کذا فی الظاهر و مملو ^{۱۰} مملو ^{۱۱} مملو ^{۱۲} مملو ^{۱۳} مملو ^{۱۴} مملو ^{۱۵} مملو ^{۱۶} مملو ^{۱۷} مملو ^{۱۸} مملو ^{۱۹} مملو ^{۲۰} مملو
 کسی افتاد و بهر دمن بعد به شکوخت اندر دمن انسانی دیگر شاک
 شد پس ضامن آن انسان لازم نآید و بر مرده از مالوی و نه بر
 عاقله و کذا فی الذخیره ^{۲۱} مملو ^{۲۲} مملو ^{۲۳} مملو ^{۲۴} مملو ^{۲۵} مملو ^{۲۶} مملو ^{۲۷} مملو ^{۲۸} مملو ^{۲۹} مملو ^{۳۰} مملو
 مرخصی رسید تا بهر دمن شد بهر شخصی افتاد یا ضعیفی ویرا لاحق
 شد و بآن ضعیف قدرت بر رفتن نیافت تا بر انسانی افتاد پس
 از او اشاک ساخت یا بر زمین زنده افتاد و بهر دو انسانی بوی
 شکوخت خورد و تلف شد ^{۳۱} مملو ^{۳۲} مملو ^{۳۳} مملو ^{۳۴} مملو ^{۳۵} مملو ^{۳۶} مملو ^{۳۷} مملو ^{۳۸} مملو ^{۳۹} مملو ^{۴۰} مملو
 عاقله انهر دو اجبا شود پس در صورتیکه بر انسانی
 افتاد تا او را انگشت بر روی کف دست آید و او را اثرات
 از این انسان نبود و در قتل دیگر یکم بر زمین افتاد و لغزنده بری
 شکوخت خورد و در این صورت هیچ یکی نماند و هر مانع میراث

نعت و آن قول این دو معنی و محبت و رحمت با الله و ذکر کذا فی الیه
 * مسئله * مدد در راه حجت با مشقت و بر من حسالت ما بد
 تا آنرا دشت پس مردی بوی سگوحه خود و سهر دشت آن مره
 مر سگوحه مدد بود و عاقله و بی عاقله و چلای اوسب و اوسب پای
 آن مدد در راه سکست و اراحرکت او را که دسوار شد
 و مدد و چلای وی آنرا دس بود من مردی بوی سگوحه حوره
 بمقتبت آن مدد در ولایت وی که سبب آن مرد و احب شود و شرف
 اگر مدد سموری را در راه ایستاده کر دپس مودی ایا آنرا دین
 با سبب و من حد اسیاسی بوی سگوحه و سهر د
 تمیت آن مدد را بهای دشت کدای الکافی * مسئله *
 اگر مردی دشت و پای مدد کسی را سبب و سهر دشت اقلد
 بستر مولای وی آراش کرد و من مدد که سبب بوی سگوحه
 و من دشت سگوحه بر کسی که آن مدد را بسته در راه دس
 و کد لا رم آن دشت و لریپده یا وجود آن در سبب بستر دس
 در حجت راه است بستر مولای وی آنرا دس و برکت با آدمی
 بوی سگوحه دس اراش حجاب بر مولای وی بود و اگر مدد را
 سهر رایع ساید این آنکه بستر وی بسته یا شد بستر مولای وی

آن را در دگر و آن بندگان خود نه چنانچه تا انسان

ها و شگوه خورده پس ارش چنانیت بر مولا بش واجب شود کذا

فی المصباح * مسئله * مردی در راه میگذشت و باری باخورد

میرد پس آن باری بر او آمدی دیگر افتاد و او بر آلت باخت

آن مرد ضعیفان دهد و اگر آمدی از باری که در راه افتاد

است شگوه خورده نیز صاحب بار ضامن شود کذا فی فتاوی

قاضی خاوری * مسئله * مردی در راه میرفت و بروی لباس

است آنرا آن جنس که مردم آنرا می پوشند پس اینسانی بآن

لباس هلاک شد یا بر شخصی افتاد یا در راه افتاد و کسی

بآن شگوه خورده پس بر او نپرد ضعیفان در هیچ یکی از اینصورت

هائیسست و اگر پوشیده باشد از آن لباسی که مردم آنرا نمی

پوشند پس وی بمنزله بارکش آن باشد و هرچیز بر آید بآن هلاک

شود و ضامن گردد و هرچیز بر آن مردی ستوری را از پس میراند

یا از پیش می کشید یا بر وی سوار است پس بعض ادوات آن

ستون از جنس زین یا لگام یا مانند آن بر انسان است افتاد و بر

هلاک نکرد یا ستون خودش یا بعضی ادوات آن در راه افتاد

و انسان بآن شگوه خورده و مرد پس بر آید و کشته شود و سوار

ضمای روی دهان کذا فی الحقیقه * مسله * مره یی سئوگی و

واحد بهادر سحیحی د یگر تر سبوی خود را در آن راه دها

پس یکی از بی ها بران دیگر مایه قاتن دیگر شکست صاحب

سبوی علطان صیای بد شد چرا که هر گاه آن موقع کجاست

کرد انسا ب حکم آن نظر فاعل صاحبش منسوخ شد و اگر

همان سبوی مایه سکت مالک آن د یگر صامی شود چو راست

قعدا و شور مایه است و هیچکس مرده تی حارها نه خود را

و در آن ایستاد که در دو شخص د یگر در هیچکس آن ساحت و

یکس از من دوستور مید و مد یگر ی رسیدن صاحب ستور

و مید ناوان بد شد و اگر سبور مید ناوان د یگر شاک

تد مالک ستور ایستاد صامی کرد کذا فی تناوی قاصی حاک

* مسله * هر دی سیر کن و هر یک بهادر و در آن روغن ریب

است یا حیر در آن دست و سحیحی آخر سبوی د یگر بر

در آن راه کذا سب و یکی از آن مایه علطان و آن د یگر رسید

پس هر دو سکتین کعب محب و مایه که صاحب سبوی قاتن

سیر علطان فحش آن سبوی د یگر و عقد در ر می را که در و

دو د صیای رسید و مایه مالک سبوی علطان به چیر و از صامی شود

و اگر هر یک از سید و غلامان ندید هیچ یکی از آن دو بوده
ضمیمان نیست و اگر یکی از آن دو سید و یا پل شد تا هر آن دیگری
میدانستند بجهت آنکه آنرا وضع خود که در آن نهاد بود
تجداد و نکرده باشد و هر دو شکستند یا سیدی یا پل فقط یا قائم
فقط شکست پس بر هر یکی از اینها ضمیمان آنچه سیدی و یا شکست
لازم آید کذا فی التخصیص * مسئله * اگر مردی از حوض
کلان آب برداشت خود در سیدی برداشت و بر گرانده اش نهاد
بسترد دیگری آب برد و هیچکس از آن کرد تا سیدی بسین غلامان و بر
نهمستین چند ده زده و هر دو شکستند پس صاحب سیدی بسین
قیمت سیدی نیست پس را بهمانکس ضمیمان دهد و بعضی گفته اند
که هر یکی از آن دو کس قیمت سیدی صاحب خود را ذمه او
شود کذا فی خزانه المفتیین و بعضی از قضا گفته اند که ضمیمان
بر مالک سیدی قائم در هر حال باشد یعنی خواه در راه بوده
یا بر گرانده حوض کذا فی الذخیره * مسئله * شخصی چیزی
را در راه نهاد تباه شود و از آن مرد و مردی را گشت پس
بزنند که آن چیزی ضمیمان نیست بشرطی که آن چیز بستور
نبرد * یا شده * مسئله * هیچکس از دوام خبر دهد * هرگز *

بجهانب ما لك وي تقدم كرده شد پس بر زمين افتاد تا ستوري
 از آن رويد و آد مي را نمت بر صاحب ديوار ضيان نيست و
 تاراي مرصاحب ديوار و گذارنده شي در راه نبي آد مي مگر رتيكه
 آد ديوار بپيزي رسد و آد مي را تلف سازد يا شي نهاد بپيزي
 و رسد و آن را شلاك كند و در بختها همچنان نيست لذا في البرصا
 * مسئله * متعبد رحيه الله در اصل كنده كه در آء اول مسئله
 در مسجيد حرد ها جايي بر اي آد مي باران كند پيد مد يا قديلا
 در آن آد مي بختند يا حبي نه اند تا آب در آن ريخته شود
 يا حصر در آن انداخته و در آء در آن تركوب داده اند يا
 بوريها در آن انداختند يا سايبانش ساختند پس از اول مسجيد
 ضيان نيست در صورتيكه مسجيد يكر از من چيرها شلاك و
 و اما اگر آن حصرها را مردم سواي اول محل احداث نبودند
 تا آد مي بآن تلف شد پس در صورتيكه با جارت اول محل كرده
 اند بر آنها در من عمل ضيان نبود و وقتيكه فعل آنها بي اذن اول
 محل است پس اگر احداث يافته كند يا چادي كند پيد مد
 آد مي در آن شلاك شدند آنها ضا مي شوند يا چها ع تقاي ما
 و اگر چي نه اند تا آب آنرا پوشيده شود يا حصر يا بوريها

را قریب کردند یا قنادیل و بیستند بن آنکه انرا شل مسدود
 ماذون باشند پس آدمی بتحصیر پای بند شد و شلاک گشت
 یا قنادیل افتاد و جامه انسانی سوخت یا قاسد ساخت گفت
 ابریه بنیغه رحمه الله که اینها ضیاء دشتند و ابویوسف و سنا و سنی
 رحمه الله گفتند که اینها در دار تشو و د امام شمس الزهیری
 به او ای گفته که اگر مشایخ ما قول صاحبین را درین مسئله اخذ
 کرده اند بقرین بر من است کذا فی الذخیره * مسئله * اگر شخص
 از آنها در مسجد نشست یا آدمی بشکوخه انروی شلاک
 شد پس اگر آن در در غیر آنها است ضامن گردد و اگر در نماز
 است ضیاء ند شد و این حکم نزد ابی حنیفه رحمه الله بوه
 و صاحبین او گفتند که در همه حال ضامن نشود کذا فی الکافی
 و بعد از اسلام ذکر کرده که اظهر آن چیزی است که صاحبین یا
 قایل شده اند کذا فی التبیین سوال هرگاه برای عبادت
 نشست یا بن طور که انتظار نماز میکند یا بجهت تدریس یا
 آموختن ققه یا برای اعتکاف یا برای ذکر خدا یا تعالی
 یا برای تسبیح او یا برای خواندن قرآن نشست پس آدمی
 بوی شکوخه خورد و بپرد یا بر قول ابی حنیفه رحمه الله ضامن

امین سوده جواب را یقیناً بجهت آن سوال در کتاب یعنی در کتب
 صحیح و حدیث الله یافته شد و مسایح متاجری در این مسئله
 اختلاف کرده اند بعضی او را بها میگویند که نزد آن حدیث
 در حدیث الله صامین سود و متاجری این قول را در مکرر ابروی رفته است
 و بعضی آن بها گفته اند که ضیاع در حدیث و اینها مدعیان
 عبد الله جرحانی است کذا فی الیه و غیره و اینها در حدیث الله
 ذکر کرده اند که صحیح آمدند و اینها در حدیث الله است
 که هر که در ایام انتظار بها و بسبب صامین نگردد و اختلاف
 نیست مگر در بعضی که احتیاجی به مساجد نداشته باشد
 مانند حوائج قرآن و در اینها در حدیث و حدیث و حدیث
 جعفر در کتب العوامین بیان کرده که سنیدم او بگوید که حدیث الله
 را که منقلب اگر نیست در ایام حوائج و اینها در حدیث اعتکاف
 ضامن سود و لا حجاج و غیره الاسلام بر صد رسیده اند که نبوده
 اند که اگر در ایام تکلم نیست ضیاع باشد و لا حجاج کذا فی
 التمدین * مسئله * خلاف نیست در اینکه هرگاه به مساجد
 مشی کرده تا آنجا که این سیر ساحت یا در آن مساجد حفت و
 در آنجا دیگرها و گردانید تا بهر دین و اینها صامین گردند کذا فی

شرح الیهبوط * مسأله * صحیحہ رحمہ اللہ در جامع فقہین
 در باب مردی کہ بر نہر پلی بن اذن امام ساخت پس شخص خاص
 بر آن پل بچہد بگذشت تسا افتاد و هلاک شد گفت صحیحہ
 رحمہ اللہ کہ بروی ضیاع نیست این مسئلہ را در بین کتاب
 فہمچنین ذکر کرد و بعد انکہ این مسئلہ بر دو صورت است
 یکی آنکہ نہر مملوک صاحب پل باشد و برین تقدیر ضیاع
 نیست و دوم آنکہ مملوک وی نبود پس اگر نہر مملوک خاص
 بر ای گروہای مخصوص است و آن شخص بر پل بچہد گذار و
 اگر در صاحب پل ضیاع ناید و اگر متروکش بر آن پل ای قضیہ
 اتفاق شد پس صاحب پل ضیاع منکر شد و بر فقہائے مسئلہ
 این باب اندیشید ہر را این را و آن نیست کہ اگر او ہی دیگر برای
 گذار و ران یا موضوعی بجز نہر نیابد وی ضیاع منکر شود اگر چه
 آن شخص بر پل بقصد رقتہ یا شد و اگر نہر عام برای ہر
 مسلمانان بود و بساختن پل بی اذن امام باشد پس
 جواب درین صورت مابندہایان جواب است کہ بر آن تقدیر
 قیاسیم نہوہن بل خورد یا بزرگ بر نہر خاص کر و ہای
 مخصوص ہوہ اینچنین در ظاہر الروایت مذکور است گذار

البته نه * مسله * مردی چاهی در راه کند یدر ششصد تن آید و هر
 را در آن بقتصد انداخته بکند چاه صامی شود کذا ای
 قضاوی و صاحبان * مسله * هرگاه مردی چاهی در راه مسلمانان
 بود سعی که معاً چاه اش نیست کند و انسانی در آن انداخته
 و از این افتاد و هر دین احیاء کرده اند فقها بر اینکه دین
 بر علقه او را حبس شود و که راه و حاکم داند و هر کس از
 میراث بکشد بر دینهای ما و اگر در صای چاه کند پس اگر
 آن صای مملوک دیگریست صامی شود و هر طور تیکه آن صای
 مملوک اوست یا و در اجتناب مغل از زمان قدیم او و صایان
 زند و اگر صایان او نیست از کل برای همه مسلمانان باشد
 یا بیشتر که میان او و دیگران بود و مالی تا و هر که در کوچه و راه
 واقع است پس وی صامی شود کذا فی الیهیات * مسله *
 مردی در راه چاهی کند و انسانی را انداخته و در آن چاه افتاد
 و اگر کسی بکشد تشنگان را و هر که بکشد اش صایان نیست
 در قولی ای حدیثی رحمه الله کذا فی الظهور * مسله * مردی چاهی
 در میان موصی که کدرگاه و راه انسانی نیست بی اذن امام کند و
 و مستحق در آن انداخته که صامی شود و هر چه پس اگر مردی

در میان نشست یا خیمه برپا کرد پس شخصی بان شکوخت
خورد نشینده و برپا کننده ضامن نکرد و اگر این عمل در
راء باشد ضمان دهد کذا فی فتاوی قاضیان * مسئله
اگر مردی چاهی را حفر کند و بعد از آن شخصی دیگر را
تکه آن کند پس آدمی در آن افتاد چاه کن اول ضامن شود گفت
محمّد بن حبه الله که این قیاس است و بهیچین اخذ نمیکنم
کذا فی معتمدات السرخسی * مسئله * اگر مردی دیگر را زند و
سر آن چاه فراخ کرده پس انسانی در وی افتاد ضمان بر آن هر دو کس
بالبیاضه باشند همچنین ذکر کرده محمّد بن حبه الله در کتاب
و مطلب گذشت جواب را از فقیه ابی جعفر دهند و ابی منقول است
که او در بی مسئله جواب را تفصیل میکرد و می گفت
که اگر آن مرد دیگر را این طور فراخ کرد که پای شخص افتاده
بکند یک نفر دوز سید باشد پس ضمان بر هر دو بالبیاضه بود
و اما اگر آن را این طور فراخ کرده باشد بروضعی که دانسته شود که پای مرد
افتاده بکند و مرد دوم فرسیده و بجنون کند که مرد اول ملاقاتی نشده
پس ضمان بر اول مستثنی بود و اگر فراخ کردن آن دیگر بهرتبه
است که بیقیس دانسته می شود که پای مرد افتاده بکند که اول

فرستاده است و آنچه زکده کرده و ملاقات فکر دیدن پس ضیاء مرد و هم آید و
 ضرر در بقیه چراغ کردن دوم هر آنکه و بسبب که رسیدن و کلام مرد
 افتاد و هر دو کنند و حاضر باشد و احتمال تمام شد پس نموده
 پس ضیاء ما الهنا صند کرد و از آن سیخ امام را شد احب طو او بشی
 حکایت کرده اند که می گفت که اگر مراغ کرده حاضر را بطوریکه در
 موضع خراش آن قدم رسیدی کنجی یعنی انداره قواچ کرد پس به قدم
 قدم نسبت پس مردی آمد و قدم خود را در میان آن حاضر نهاد
 پس ضیاء را اول بود و اگر پای خود در گرفته حاضر نهاد تا وان بر
 هر دو با الهنا صند باشد و اگر حاضر را غرض کبره باشد آنکه قدم
 در آن می کنند یعنی انداره چراغ کردن و می بوقد و قدم
 یار یار و در مقدار است پس در مستحورات اینرا من مرد افتاد و قدم
 خود را در میان آن حاضر نهاد پس تا در آن و اول آمد و اگر پای خود
 در گرفته حاضر نهاد پس ضیاء مخصوص هر دوم بود اگر دانسته
 نشود که یکدم یا قدم یا در پس تا در هر دو با الهنا صند باشد
 کذا فی البیضا ۴ مسا ۴ اگر حاضر را در زده کنند و می تعب
 انما الیها است پس اگر به خاک یا به چیزی که از اجزای
 زمین است او خاسته بود و مردی دیگر آمد و از آن خالی کرده

پس بر این پایه در آن افتاد و مرد دوم یعنی خدای کینه دهنده ضیاء دهی

و اگر میزد اول چاه را بکنند یا بچیزیکه آنرا جزای زمین نورست

و بنشیند شمع یا شمع هرین اول ضیاء من شود نه خدای کینه دهنده

و همچنین اگر چاه می خورند اول بکنند و سرش بر زمین پس مردی

دیگر را درو بر شش و پیرم را پشت و من بعد از اینها نیاید و از وی

و افتاد اول ضیاء من کرد و بکنند آفتاب و قافیه خدای

مسلمه * اگر بر مردی پس بکنند یا بکنند پس در چاه افتاد

نمید و سنگ ضیاء در دهند چاه کن و اگر سنگ بر آفتاب

یا شد چاه کنند و ضیاء من شود بکنند آفتاب و آفتاب پس

اگر بر مردی در چاه بکنند یا آفتاب نیاید و آفتاب مردی افتاد

و آن سنگ یا آفتاب او را هادب کرد پس ضیاء من بر چاه کن بود

بکنند آفتاب و آفتاب پس مردی چاه بر سوي بر آفتاب کند و

شخصی آمد و آن آفتاب کد مردی دیگر بر آفتاب زینت بود

باینترید قباد چاه افتاد و مرد پس تاوان بر بزند آفتاب است

و اگر آن آفتاب آسمان است صاحب چاه ضیاء من کرد بکنند

فی الذخیره * مسلمه * هرگاه مردی شخصی را در چاه

کد در ملک آریا مرد است افتاد پس ضیاء من بر آن اندازند

باشد کذا فی الیهبوط * مسله * شرکاء مردی در چاه
 رها کرد افتاد تا هر دس چاه کشید * گفت که ای افتاده خواه
 را در این چاه بقصد افکند * بر من ضیاع نیست و وارثان
 افتاده بعتند که او خود را در چاه نمکند * بلکه بی قصد و
 اراده خود در این افتاده و بر تو ضیاع آید پس ابو یوسف
 رحمه الله میگوید که معتبر قول وارثان این افتاده است و چاه
 کشد * ضامن گردد و انصاحکم قیاس است پشتر ارجوع کرد و
 گفت که معتبر قول چاه کشد * بود و بر روی ضیاع ناید و این حکم
 استحقاق نیست کذا فی الیهبوط * مسله * شرکاء مردی چاه
 بر روی راه کند پس آدمی در آن افتاده و از این حادثه سلامت
 ماند و در خواست بر آمدن این کرد و بر روی او بخته شد
 تا وقتیکه در میان راه رسید اما از و شلک کسب پس ضیاع
 لازم ناید و اگر در تن چاه متحبس کرد تا امر سئلی که در این
 بود شلک شد پس اگر سبک به مقام خود از زمین ست ضیاع
 لازم ناید و اگر صاحب چاه از موضعش بفرکند * در چاه ناید
 از چاه نهد * باشد پس ضیاع بر صاحب چاه بود هیچکس در
 یافتن مذکور است کذا فی الذخیره * مسله * اگر شخصیتی

و چنانچه کسی که در راه است افتاده و مردی اقرار کرد که این چاه را
 من کنده‌ام پس اقرارش تصدیق بر خودش بود نه بر عاقلان و
 بر اهل حق سبب دیت در مال او به سه سال لازم آید کذا فی التمسوت
 ۱۰۰ مسئله * مردی چاهی در ملک دیگری کنده و آن مردی در آن
 افتاد پس صاحب زمین گفت که من او را حکم بکنند چاه کرده
 بودم و اولیای آن افتاده انگار نبوده پس قیاس آن نسبت
 که مالک زمین تظلم بکند شود و به حکم استبحسان مصدق
 میگردد و وضیان بر چاه کنده نایز کذا فی الظاهرية * مسئله ۱۰۱
 بشر که چاهی کند یا به توری ایستاده که دیابنا می ساخت در راه
 یا در بان راهها به اجازت سلطان پس ضیان نبوده کذا فی
 قیاس الترخیسی * مسئله ۱۰۲ مردی چاهی در ملک خود کنده و من بعد
 شخص دیگری در وی افتاد و حال آنکه آنسانی را استخوانی در آن
 چاه از پیشتر بر دوا بن افتاده بصدقه سقوط خود آن انسان
 یا به توری از هلاک کرده پس این افتاده دیت اندر آن چاه
 آنرا بیشتر بود ضامن گردد و اگر چاه در راه باشد پس در هر ضری
 بکند با بن افتاده و آنکه بر وی افتاده است رسید ضیان آن

نه حبه ایلد گفت که اگر شخصی میباید برای غلبه در خانه مردی
 بر آن او کند و بخورد بر آن اقتیاد و مرد پس فیما بین هر کندی
 آن میباید که آنرا در محوطه السرخسی * مسله * هر کجا
 شخصی چاه در راه کند و مرد بر آن اقتیاد بدارد دست راست او جدا
 شود و پس بعد از آن چاه بر آید و دو کس سر او شکستند و از پی
 همه مرخص گشت و پیروز پس در بیت وی هر کندی چاه
 و آن دو کس سه حصه لازمی آید که آنرا فی السیوطه * مسله *
 اگر سه کس در چاه افتادند در حالیکه هر یکی بد دیگری تعلقی
 داشتند یعنی اول دوم بر آن دست محکم گرفتند و دو
 همگامی دوم بر سوم بر کس اگر آنرا از بند افتادند خود را
 مردند و یک نفر دیگر نمیتواند پس دست شخص اول را بر کندی
 چاه است و دست دوم بر اولی دست سوم بر دوم چاه است دوم
 از گرفتاری اول و او را در سیوم از گرفتاری دوم اقتیاد کند و اگر
 از افتادن خود را مردند و بعضی از آنها بر بعضی دیگر
 افتادند و اینحال بسبب یزدان من آنرا از بند و خیزد آن
 ایشان از حالت خود را میباید دانستند و من بعد مرده
 پس موت شخص اول را در هفت روز و بیست و یک روز است اگر آنرا

مقدمه افتادن خود به جهت دیگر قوت گرفته دین و بی بر کنند

چاه است و اشکر بسبب افتادن دوم نیز و بهر نه پس بخون از

یا طل کرده از آنکه دوم را بخودش گرفته بود و اگر از افتادن

سیوم بر روی فوت کرد پس دین او بر دوم است گدسیوم بگیرفت

دوم بود و اشکر از افتادن دوم و سیوم بر روی سر پس نصف

بخون او باطل گرد و نصف دیگر بر دوم آید و اگر از صد مده

افتادن خود را افتاد دوم بر روی بهر پس نصف خون او

را یکسان رود و نصف دیگر بر کنند چاه آید و اشکر

از صد مده افتادن خود و افتادن سیوم بر روی بهر پس نصف خون

بر کنند چاه و نصف دیگر بر دوم بود و اگر از صد مده افتادن

خود و افتادن دوم و سیوم بر روی فوت کرد پس ثلث از خون

او باطل کرد و دیگر ثلث آن بر کنند چاه و ثلث دیگر از آن

بر دوم آید و اما موت دوم بر سه وجه بود اشکر سر و با افتادن

خود دین او بر اول است که او را گرفته بود و اگر از افتادن

سیوم بر روی بهر پس خون او را یکسان رود از آنکه سیوم هر گاه

از بود و اشکر با افتادن خود و افتادن سیوم بر روی بهر پس

نصف خون او باطل کرد و نصف دیگر بر اول بود و اما موت

سیوم پس آنرا بتربیک و حقه فیود و قی حقه مه افتاد قش شر چاق

اسبب حر اکدی و ی بالای شید و د صدت نکد یکری تا و بر و د

پس دیت و ی اردوم آید که یسوم امر کر جنش افتاد است

و اما وقتیکه حال مرگ آنها دا بسته و سود پس قلماس آنست

کده یث اول مرکنده جاء و دیب دوم بر اول و دیت سوم اردوم بر

عاقله های هر یک آمد و از قول و کعبه رحیم الله بود و راسته کسان

یکه ثلث دیب اول ما ظل کرد و ثلثی مرکنده جاء و ثلثی اردوم

آمد و دیت دوم و صفات آن را یگان بر و در صعد و یگر بر اول

بود و دیب سوم اردوم آمد و کعبه رحیم الله بیان نکرد که

ایست کسان قول کسب و استماع ما گفته اند که ای مقول ای

حقیقه و ای بوسه است رحیمها الله که ای حقیقه السو خسی

مسئله ۳ شرکاء مردی و بر و دیتی و کعبه کند یکن جاش

برای وی احار و گرفت تا آن مرد و رکنده و اسانی و بران

افتاد و بر دیت که در راه مسافر عا می و مصلحتا فان که آن برای

هر یکی میدادند کند بده است صیان برای و در و و احب سوم

حواله مستاجر او را مان آن کاه کرده باشد یا نکرد باشد و

وقتی که در راه مسافر و شوم کند و مستاجر احب بر آن کاه ساخت

که این را به جامه مسلمین است هر چه حکم بود و از کسی آورد
 آنگاه بآن نکرده یا شد پس ضیاع بر حکم کنند. آید و این
 مسئله بر خلاف آن است که اگر اجیر چرا برای ذبح بزی اجاره
 گرفت تا آن را مذبح ساخت و من بعد در یافت که این بزی
 ملک حکم کنند نبود پس ضیاع بر اجیر آید خواه مستاجر
 بود و را اعلام کرده باشد که این بزی را از دیگری است یا نگفته باشد
 بلکه در صورتی که بفلسه حکم نمود و اعلام نکرده است اجیر را
 بر خروج بر حکم کنند و میرسد و اگر اجیر ذبح فحاشی یعنی صحت
 پیش و در و این چاشنی که بدین من در حقیقت که فحاشی برای غیر
 مستاجر است یعنی فحاشی که نه دیگری است و اجیر آن را
 کرده است یا مستاجر او را بآن آنگاه کرده بود پس بر تقدیر
 اقتضای هر دو در این چای فحاشی بر اجیر است و اگر اجیر
 فرموده است که این فحاشی برای خود مستاجر است و مستاجر
 فحاشی را اعلام بآن نکرده بود پس ضیاع بر مستاجر آید و در
 صورتی که فحاشی برای مستاجر است یعنی فحاشی خانه است
 پس اگر با چیز گفت که مرا حق کنند چاه درین زمین از
 قدیم است ضیاع بر مستاجر باشد و اگر گفت که مرا در زمان

قنیم حقت کنند و نبوده و مگر قنای خانه من است پس بطریق
 استخوان ذرین صورتان نیز ضیمان بر مستاجر آید هکذا فی
 البیضا * مسئله * هر کجا عموه و چپس رکش را اجیر گرفت
 تا چاهی برای وی کنند و راثنای کند پهن پارچه آن خاک کند دیده
 آنها بر آن همه افتاد و یکی را از آنها هلاک کرد پس هر هر یکی
 ازین سه باقی مانده ربع دیت آن هتالک لازم آید و یک
 ربع ساقط گردد و همچنین حکم است اگر آن سه کس مجدداً
 روی می بودند و در صورتیکه کنند به چاه یکی است این معی و نیت
 دیگری و پارچه از خاک کند دیده اش آردی روان شد و او را
 هلاک کرد پس خون او باطل گردد کذا فی البیضا * مسئله *
 اگر کسی بپندد که خود را حکیم کردیم چاهی زاده مرا بکند پس
 اگر بکند چاه در قنای خانه آن نهد یا شد ضیمان بر قاتل
 مولا آید و اگر در غیر قنای اوست پس تاوان بر گردن آن بنده
 لازم گردد خواه بنده را علم بآن بوده باشد یا نه کذا فی التا قار
 خانیة ناقلا عن التجرید * مسئله * اگر مردی نهری در ملک
 خود کند پس انسانی یا ستوری بآن هلاک شد ضامن نگردد
 و اگر نهری در غیر ملک خود کند پس وی ما بنده حکم چاه ضیمان

دهده کذا فی قتاوی قاضی خان * مساله * هر کجا مردی
 نهری در غیر ملک خود کند و انرا ب آب شگافه شده تا
 زمین یا دیوار غرق ساخت پس آن مرد ضامن شود و اگر کند بدین
 در ملک خود است ضامن نباید کذا فی الهجیط * مساله * اگر
 زمین خود را ب آب میگرد و آب انرا ب جای نهد دیگر
 بیرون شد و متاعی یا گشت نراری یا انرستانی ضایع ساخت ضامن
 نشود و هیچچنین اگر گیاه خشک را در زمین خود یاد رو کرده های
 خود را یا ایستان خود را سوخت و آتش بسوی زمین دیگری
 بر آمد و چیزی بر او سوخته کرد ضامن نگردد بعضی گفته اند که
 این حکم وقتی است که هنگام آخر و ختن آتش هوا ساکن باشد
 و اما اگر در آن روز باد آن چنان بود که دانسته شود که این باد
 آتش را بسوی خانه همسایه خواهد برد پس از روی استخوان
 ضامن گردد مانند کسیکه آب در ناودانی ریخت و زیر ناودان
 متاع مردی بآن آب ضایع گشت که او قیض ضامن نشود و اگر آتش
 بر خانه خود یا تنبور خود فروخت پس چیزی را که بآن سوخته
 کرد و ضامن ندهد و هیچچنین اگر نهری یا چاهی در خانه
 بخود کند و زمین همسایه اش انرا ب نیذاک شد ضامن نگردد

و بصلکم قاصی ما و را بشود که آن شهر و آن مقام خود بگرداند

لا ماذر میان او و میان خدا و بتعالی یعنی ار و دینی دیانت بر دینی

و روم است که اثر آن مانع ماند بشرطیکه دیگری لایق منتظر نشود

کدائی قاصی قاصی حاکم گفتند که آن حکم مقدم صیانت

و قتی بود که ای آیتان قدر شکایت کردی زمین ملک صاحب مهر

تجدید آن تا هر عرف و عادت تواند کرد و اما اگر سگافتن

آب مهر تپید و باید که ملک آن متجدد می شود و ملکه سر آب

و طومات باشد و چون ملک وی آید میان رود و از دله زمین ملک

همچنانچه از آن حراب میگذرد پس از صیانت و شد کدائی الیه حیفا

* مسئله * اگر آب در ملک خود ریخت و از آن ریختنش

و بجانب ملک دیگری بر آمد و حرم را با جمع کرده در دیار صام

مگر در و از مسایح محلی گفته اند که در کاه آیت در ملک خود

و یکبار و میداند که تصاویر کتاب و نگاری حواهد کرد پس وی

صام شود کدائی قاصی حاکم * مسئله * مردی زمین

خود را سیراب کرد و آب بسوی زمین هفتایه اش تعارف

پس اگر آب در زمین خود و بر وضعی روان کرد که در زمینش قرار

نمیگرفت و در زمین هفتایه وی جای می آید و ضامن گردد و اگر

آب در زمین خودش مستقر می شد و من بعد بزمین همسایه
 و من رسید پس اگر همسایه وی تقدم بسوی او بجهت بستن آب
 و متکرم کردنش نبود، یا بشد و بعلل نیا و زدن ضامن شود و در
 صورتیکه همسایه تقدم بجهت آب و نکره تا اینکه آب تنجا و ز
 نبود ضامن ندهد. * مسئله * اگر زمین او بلندتر و زمین همسایه
 اش پست باشد و میدانند که هرگاه زمین خود را سیراب خواهند
 کرد آب بسوی زمین همسایه خواهند نریخت پس ضامن نگردد
 و به نهادن بند آب مامور شود کذا فی خزائن الیفتیین
 * مسئله * اگر در زمین او سوراخها و خانه های موش باشد
 پس اگر آن را امید است و بندش نکند تا زمین همسایه
 اش خراب گشت ضامن شود و اگر آنرا شکا می
 نداشت ضامن نگردد کذا فی فتاوی قاضی خان
 * مسئله * مردی زمین خود را از نهري که متعلق بعامه حلقه است
 سیراب کرد و بالای نهري عامه نهريهای خود اندک دهانه آبها
 کشاده است پس آب درین نهريهای کوچک در آب و زمین قومی
 بود آن سبب فاسد شد پس وی ضامن گردد کذا فی خزائن الیفتیین
 * مسئله * بنده میادوک چاهي را در راه کنده و انسانی در آن

میره و مولای آن بنده قدیعه وی بدیت داد و من بعد دیگر بی در آن
 جاء افتاد گفتم ابو حنیفه رحمه الله که درین صورت تمام آن
 مملوک را دفع کنه یا حدیه وی دهم و شریک کردن ورثه آن
 دیت در دیت سابقه و او ایود کذا فی الظاهر من * مسئله *
 در کاه بنده چاهی در راه مسلمانان کند و مردی ذری
 افتاد و مولای آن بنده گفت که من او را باس کار حکم کرده بودم
 پس عاقله مولی ضمان ندهند و او بر این قول خود بی گواهان
 تصدیق ننکرده و سود و دیت در مال او باشد کذا فی الیهی سوطه مسئله
 در منتقی آورده که بنده چاهی بسوی راه کند پس مردی آمد
 و در وی به افتاد و او ای آن مردان را عفو نمود و من بعد در کسری
 در آن جاء افتاد پس بر مولای بنده لازم آمد که بنده خود را بتمامه
 با ولایای آن دیگر مسافر دیا فدیعه اش دهد بر قول ای حنیفه
 رحمه الله و گفته اند ابو یوسف و مسعود رحمه الله که نصف بنده
 را بسوی آنها بسپارند. عرض آن بکس که او را آن هر دو کس در جاء
 ما هم افتاد پس و ای یکی ازین ه و اصناد کان از و در گذشت
 در حنبلی دیگر را که نصف است فدیعه او مانند کذا فی الیهی محیط
 * مسئله * هر که بنده چاهی در راه بی آن مولای خود بکند یا

نهستند و لايش آنرا نهد و بعد از آن بگفتديدن چاه آگاه شد
 قاهردي در آن افتاد و بپزد پس بر مولاي قيمت آن بنده بجهت
 و لاي جنائيت لازم آيد پس اگر ديگري افتاد شريفك خود باشند
 هر دو هيران قيمت و اگر آن بنده قيمت در آن چاه افتاد و بپزد پس
 وارث وي شريفك اوليائي افتاده اولاد هيران قيمت نيز گردد و مروي
 آنرا كه پند بن حسن رحمه الله است كه خون آن بنده باطل گردد
 باصل اين مسئله در يتصور است كه هر گاه بنده چاهي
 همراه راه كند و بعد از آن مولاي وي آزادش كرد تا هيران بنده
 در چاه افتاد و بپزد پس خون او در قول بپزد رحمه الله
 نه ايگان رود و در ظاهر از روايت بر مولاي قيمت بنده براي وارثان
 وي لازم آيد كذا في اللمعه ص ۳۰ مسئله * اگر مولاي بنده را از بيشتر
 آنرا كرده بود و بعد از آن هيران بنده چاهي كند و خودش هيران
 افتاد پس بر مولاي شيعه نايب بجهت اختلاف فقها كذا في
 اللمعه ص ۳۰ مسئله * اگر پس از افتادن مرددي در چاه مولاي
 آن بنده چاه كن را آزاد نهد پس اگر مولاي افتاد آن نهد
 در چاه نپزد است قيمت بنده بروي لازم آيد و اگر در حد
 آنرا كه كردن بنده بهوت آن نهد و چاه آگاه بزد پس مروي

دیت آید و من بعد ایکر در آن چاهه مگر ای افتاد و میرد

و ی یا صاحب دیت میا سپه کند و در میان دیت سر یک کرد

پس ای دیت که حصه رسد قیمت بدهد که حق اوست بگیرد

و حق دار اول به حصه رسد دیت دیت انداز شود در قول

ای حدیث رحمة الله و گفته اند ایو یوسف و محمد رهبرها الله

که بر مولی نصف قیمت بدهد و ای دیت برای ولی مقتول و مگر

لا یرم آید و ترساید و لدر دیت مگر دید کذا فی البسوط

* مسلم * ایکر بدهد حاشی در راه می اچار تر مولی کند به

و بعد از آن مردی را بچشم آتش قاتلش بولی مقتول

او را سپرد بستم در چاه شش جیبی بیعیان و سپرد پس بولی مقتول

مستار است ایکر چو او بدین بدهد و بولی او بدهد و سپه

و اگر چو استی بلسید دید او بدیت و در کذا فی البسوط

اگر در آن آید افتاد و در چاه عزم بود پس حصه او را بیکدای بولی

مولی باری بگرد و در می مسلم در میان و ای اینها در قضا

و میان مالک اول بدهد و حصه او بقیست حرانه بدهد و در دست

مالک اول بدهد بلکه بولی مقتول سپرد و او را بجا طبع سپرد

مگر با کسی که بپند و احتیال در بقضه او سپرد کذا فی البسوط

* مسئله * اگر آن بیشتر از نسی در چاه افتاد و بعد از مرگش

بند را بولی این افتاد * سپرد و بعد از آن بند * کمرش را

را خطا کشت پس کسیکه بند * یوی سپرد شد * بود بسبب این

جنایت بولی * مقتول داد پست در چاه * مردی دیگر افتاد

درین صورت ولی مقتول ثالث آن بند * رایه و آن این افتاد *

دوم در چاه * بسیار دیا فدیک * و بدیت دهد کذا فی البسوط

* مسئله * هر گاه * بند * باذن مولی چاهی کند ید پس اگر

بند * دیانت دار است همان آن بر عاقله مولی * ید و اگر

متدین نیست تاوان بر گره آن بند * افتد خواه او را علم یا این

باشد یا نباشد کذا فی الحاوی * مسئله * اگر مردی در چاه

افتاد و بعد از آن شخص دیگر افتاد تا چشمش کور شد

و آن بند * چاه کن هنوز موجود است پس مولی وی را بسوی آن

هر دو کس بسیار دتا در میان آنها بسته جسد * بمقدار حقیقت

یک مقسوم گردد و اگر مولی فد * اختیار کرد پس به پانزده

هزار در هم فدیه اش دهد و هزار برای ولی نفس مقتول چاه

و پنج هزار برای صاحب چشم و اگر مولی پیش از آنکه با بی

هر دو جنایت او آگاه شود آنرا دش * دیس بروی قیمت آن

بپند، لازم آید تا در بیان ضرر و بعضی حصه مقسوم شود و اگر
 یکشتی علم داشت و به گوری چشم آنگاه نبوه بر وی ده هزار
 در هم بر ای رای مقتول و ثلث قیمت آن بپند، بجهت صاحب چشم
 لازم آید * مسئله * اگر آن بپند، را بیش از آنکه کسی ضرر
 چاء افتد و وقت و من بعد مرده و زوی افتاد و بهر دین بر فروشنده
 قیمتش را چای شود و هیچکس اگر آن بپند، خودش در چاء افتد
 پس در ظاهر الزام است بر فروشنده قیمت آن بجهت خریدارش
 لازم آید و در روایت صحیح در حدیث اللدخون او بساطل کرده
 چنانچه در مسئله بتنا بیان کردیم که ای الهی بسوط * مسئله *
 اگر بپند، مدبر چاهی در راه کند و من بعد مویش آنرا ه
 گریه یا مولی بهر د تا مدبر بیوت و بی او باشد بستمند بر خودش
 و زان چاء افتاد و بهر دین بجهت و از نان وی قیمتش در قوت کند
 مولی لازم آید که ای الهی محیط * مسئله * مدبری چاهی
 در راه کند و پس مولی خودش یا کسیکه مولی و از او است در
 چاء افتاد بخون او یا طبل گرد و او را چاء نکاتب مولی افتد
 مولی قیمتش را تا باین دهد و در میان قیمت مدبر و از نکاتب
 و قیمت نکاتب و زو افتاد و هر چه کمتر باشد کمتر افتد و کذا فی

اَلْبَحْتِ اَلْاَسْرَحْسِي * مسله * هرگاه مدبر یا ام ولد
 چاهی در راه کند و قیمت آن هر یک هزاره درهم است و مردی در وی
 افتاد و بهر دس بر مولی قیمتش لازم آید و اگر در آن چاه یکی
 بعد دیگری افتادند و بهر دس و قیمت آن در بین افتاد بچنانچه
 زیاده بالقصان تغییر یا فسخ بر مولی بچیز هزار درهم که قیمت
 وی مقرر کنند و او ناید و آن قیمت در میان همه آنها برابر
 مقسوم شود و هر چه بچنین اگر مدبر پیش از آنکه کسی در آن چاه
 افتاده شود پیش ببرد یا مولایش آنرا ذکر دیا مکتب فهو دیا پس
 آنرا آنکه انبیا نبی در وی افتاد و فوت کرد مولی چه زیاده آنرا
 جگر و مکتب یا ساختن او بعد از ورود پس بر مولی قیمت وی
 را چنانچه در کتاب فی البیضوط * مسله * در نواد زابن سباع
 زابن یوسف ر حیه اللدم روی است که مکتب چاهی در راه
 کند و مدبر بعد انسانی را بکشت تا قاضی حکم بر وی بقیمت
 خود بگذارد و مستر مردی در چاه افتاد و بهر دس گفت او ر حیه اللدم
 که زابن ابی افتاد و در چاه با کسی که قیمت گرفته بود شریک
 در آن قیمت شود و گفت هیچچنین حکم مدبر است و گفت که
 شریکها را این افتاد و در چاه بیاید و کسی را که قیمت مدبر

و بر مولای وی گرفتند. سنت مواخذة کند پس در میان او و میان
 گیرنده قیمت خصومت فی الحال قمار است و گواهان او بر وی
 متذکران نگردند مگر گواهان او بر مولای مدبر قبول کرد
 شوند پس وقت ترکیه گواهانانی که بر مولای آمدند او را بر گیرند
 قیمت رجوع بنصف آن میرسد کذا فی الہکبط * میلہ *
 مدبری چاہی کند ید و مردی در آن بہر دہس مولای قیمت آن
 مدبر را کہ ہزار درہم بود بحکم قاضی داد و من بعد و ان این حمایت
 قوت کرد و ہزار درہم گذاشت و بر وی دو ہزار درہم ہفت ہفت
 دو کہ بود ہر ای ہر یکی ہزار ہست در چاہ و دیوئی افتاہ
 و بہر دہس ہزار درہم متذکران و لی جنایب پیشین در میان قریش
 خواہان و وای جنابت دوم بر پنج ہستم مقسوم شود چار ہستم
 ہر ای قرص خواہان و یک ہستم بچہب و یی است ہر اگر آن ہا
 این قسمت را بحکم قاضی کردہ باشند و بعد از ان در چاہ
 شکمہی دیگر سہ و میں بیفتند در میں صورت ولی او نصف آن
 ولی جنابت دوم گرفته است بگیرد و ان ہر دو ولی جنابت در
 و قرص خواہان افتند تا تہم چارم حصہ ہر را را و ان ہا بگیرند
 و اگر واجب جنابت دوم یا صاحب خود یعنی ولی جنابت

کامل ملاقی نشود و یا یکی از دو قرض خود را

چهارم حصه از آنچه او از مال مرده گرفته است از او بگیرد و هرگاه

این قرض خواسته صاحب خود را ملاقی شود هرچه در دست های خود

بهرد و از آن جیب کند تا مجموع با اینا صدقه تقسیم کرده بگیرند

و اگر هر دو صاحب جنایت با هم ملاقی شوند هرچه در دست خود هایدارند

نصف آن نصف تقسیم نموده بگیرند پس اگر بعد از آن هیچکدام از اینها

از قرض بنوا هار و صاحبان جنایت با هم یکجا شوند مجموع از آنچه

بهرد منها اینها اهدا بر هشت حصه مقسوم گردد برای هر دو

صاحب جنایت یک ربع یعنی به جهت هر یکی یک ثمن و

برای هر دو قرض خواهان سه ربع مجموع یعنی برای هر یکی

یک ثمن کذا فی مبیط السرخسی * مسند * اگر در صورت مذکور

مولی پسانصد در هم متوجه باشد هزار در هم قیمت مدبر مولی

جنایت اول بی حکم تافیه داد بستر آن ولی از آنچه قبض کرده

بود از آنچه باقی داشته است همه را به مولی بخششید و من

بعد از آن چاه دیگری افتاد پس ولی جنایت دوم در میان

نا و ان شرقتن نصف قیمت مدبر از مولی و در میان گم فتن

تکرم بهم از و ربع دیگر از مولی جنایت اول اختیای مدافعه

سود و انکه موال را با نصد در شصت به حکم قضی داده باشد پس
 وای حمایت دوم در موی موال است که یک نواخ و در موی وای
 حمایت اول برای ربع دیگر اند می آنکه احتیاط داشته باشد
 یعنی اگر خواهد که نصف قیمت مده برار موال بگیرد او را
 میسرند کذا فی الکافی * مسأله * هرگاه مردی دو کس را
 که یکی بنده و مستحق و دیگری آزاد است احیر گرفت
 که حاضری برای او کنند تاگاه چاه بران هر دو کس افتاد نا
 مردند پس بر مستحق در قیمت آن بنده برای مولای وی واجب
 شود و من بعد آن قیمت در صورتیکه کمتر از نصف دیب باشد
 حق را بران مرد آزاد بود و بایر موال آن قیمت را بر مستحق
 رجوع کند و بعد از آن مستحق بر سبب دادن ضمان مالک
 بنده را رد داده شد و در سبب که آزاد را بر نصف بنده
 حمایت کرد و در حق که چاه سبب کندید و هر دو کس
 بر آنها افتاد و در پس بر عاقله آنرا در نصف قیمت بنده
 برای مستحق بود و اگر آن بنده عاقله ندر و عیال باشد
 بر مستحق در هیچ نساید و بر عاقله آنرا در نصف قیمت بنده
 بود و من بعد آن قیمت حق و بران آزاد یا بنده کذا فی الهمسره

مسئله * اگر بهیبتا چرسه کس را از آن آزاد و دیناری

بدهد و بهیبتا چرسه کس را از آن آزاد و دیناری بدهد

چاهیه برای وی کنند و بعد از آن چاه بر آن هر سه افتاد

تا وفات یافتند پس بر مستاجر ضیاع بجهت آن آزاد و

بجهت مکتوب نباید و قیمت بدهد برای برای مولای او ضامن

گردد چرا که مستاجر در اجاره گرفتن بدهد و مستاجر مستعد است

و هرگاه قیمتش را به مولی داد مولی آن را بوالی آن آزاد و مکتوب

بسیار پس وارثان آزاد در آن قیمت بدهد و ثلث دیت و

وارثان مکتوب باند از ثلث قیمت مکتوب دست انداز شوند

و باز مولی بر مستاجر قیمت بدهد را یا ردیگر رجوع کند تا

برای وی سالم گردد و مستاجر را ببرد که بر عاقله آزاد به

ثلث قیمت بدهد رجوع نماید و برای مکتوب از آزاد یعنی

از عاقله و ثلث قیمت مکتوب بگیرند و من بعد از ترکه مکتوب

بدهد از قیمت او گرفته شود و میان وارثان آزاد و میان مستاجر

مقسم شود و پس وارثان آزاد باند از ثلث دیت وی و

مستاجر باند از ثلث قیمت بدهد بگیرند که فی الجاهل

بکذا فی القاتل و خاتمه نا قلا ع التمهید * مسئله * هرگاه

هر دى چار كس را كه يكي مدبر و دوم مكاتب و سويچ باشد و
 چهارم آزاد است احوال كس كه جايى براى وي در راه كند
 و نا كاه آن جاي را كند آن چهارم را آن چهارم اقتاد تا پاره مدبر
 و مدبر و بنده را بر روى عجله آن را مولا به آنها نبود پس ميكوشم
 كه هر يكى از آنها بعل خود و بعل ياران خود تعلق شدند پس
 ربع حداثت كه متعلق بذات وى است ماطل گردد و حداثت
 ياران وى برود ربه ربع ذات او معتبر يابند و ستر بر مستاجر
 قيمت بنده و مدبر هر اتي مولاى هر يكى بود و براى وارثان آزاد
 ربع ديت او در كردن هر يكى از آنهاست و براى ولي مكاتب
 ربع قيمت او در كردن هر مدبرى اربى حيات است پس در روى
 هر دو قيمت يعنى ربع قيمت بنده و مدبر كه براى مولاى آنها قرار يافته
 و در آزادانند اربعه نصف ديت آزاد و وارثان مكاتب با اندازه
 نصف قيمت مكاتب دست اددار شوند و آن مجموع را بر شصت
 پس دقيقت كرده بگيرند و بعد از آن مولاى آن بنده و مدبرشان
 قيمت شود و برابر مستاجر خروج كند و من بعد براى مستاجر
 مال و آزاد را در ربع قيمت هر يكى از آنها بنده و مدبر آزاد و
 مستاجر بر كردن مكاتب ربع قيمت هر يكى اربى بنده و مدبر بر آيد

شود و برای مکتب برگردن هر یکی از این بندگان و همه در این

قیمت خودش بود اما متعلق بآن قیمت است که بندگان برودن

گذاشته اند پس در مقابل بعضی از این طرفه یا بعضی از طرفه

شود و از طرفین سابقا کرده و یا هم زیاد و از گذشته و ربع قیمت

مکتب بر عاقله آن آزاد است و بستر آن را و در آن آزاد است

چونکه جنایت مکتب بر ربع آزاد است و از آن قیمت و آنچه داشت بگیرند

بگیر و قتل که بر ربع قیمت مکتب از ربع دیت اکثر باشد پس در این

صورت و در آن آزاد بقدر ربع دیت بگیرند و زیاد را بر مولای

مکتب یا نام گردد از آن لیکن ایتم صورت میدهیم نمی شود بگوید در قول

که هر یک که میگوید قیمت بندگان در جنایت بر مبلعتی که در آن رسا نهد

شود و اگر بقتل آید اگر چه زیاد بر مقدار دیت باشد و برای

هر یکی از بندگان هم مدد بر حق قیمت ضرر احد متعلق بقیمت آن

بگیر است لیکن چون آن قیمت بر دمه مستاجر و هم برای مستاجر

بود پس اعتبار او و گرفتنش خالص اند و اگر آن هر دو بندگان

و مدد بر ماذون از جانب مولای مدد عید باشند ضایع بر مستاجر

نمایند و ربع قیمت هر یکی از این هر دو برگردن صاحب وی بوه

در ربع قیمت هر یکی از این هر دو بر عاقله آن آزاد بماند و هیچ چیز

ربع قیمت مکاتیب بر $\frac{1}{4}$ آرد و $\frac{1}{4}$ آرد و سه ربع قیمت $\frac{1}{4}$ آرد
 اگر کردن اینها یعنی بقدر و مدد و مکاتیب است بر هر ربع
 یکی ربعی پس هر کاه عاقله $\frac{1}{4}$ آرد ربع قیمت هر یکی از این سه
 کس بطریقه بیت دادند و و این هر یکی از اینها آن را اگر
 کسوم که از مولای مد بر قیمت کامل و بی ملاحظه بقدر
 قدر بر گرفته شود سر طیکه قیمت کامله بر او بر مبلعی که برده مد
 مد بر این حمایت است باشد و کمتر از روی بود آن قیمت
 در میان سه دیگر مقسوم کرده پس در $\frac{1}{4}$ آرد بقدر ربع قیمت
 او و مولای بقدر با بد آن ربع قیمت و مولای مکاتیب بقدر
 ربع وی و سبب این در آن قیمت کامله شود و اگر مکاتیب
 و فایده دلالت کذا است یا شد از ترکه او تمام قیمتش بگیرند
 سر طیکه قیمت او کمتر از مبلعی که برده مد او این حمایت است
 بود و سبب در آن قیمت و $\frac{1}{4}$ آرد بقدر ربع قیمت و سبب این در
 و مولای بقدر در ربع قیمت او و مولای مد بر ربع قیمت وی
 و بعد از این از مولای بقدر مجموع آنچه از اموال یافته است
 گرفته شود تا در $\frac{1}{4}$ آرد و سه ربع قیمت $\frac{1}{4}$ آرد و مولای مد
 یا بقدر ربع قیمت مد او و مولای مکاتیب بقدر ربع قیمت

مکتوباتی از آن معجمه بگیرند که در فی الیه بسوطه و ابواب

هوازدهم در بیان جنایت ستوران و جنایت کسی بر آن ^{مسئله}

پایدها نسبت که جنایت ستورانست وجه بیرون نیست یا اینکه در

زمین مالک صاحب ستور بود یا در ملک دیگران یا در راه مسلمانان

پس اگر آن جنایت در زمین صاحب ستور باشد و خودش

همرا ^و بی نیست مالک ستور ضیان ندهد خواه ستور ایستاده

باشد یا سوارکنان بوده و خواه بدست یا پای خود پی سپرد یا از

دست یا پای خود آنکه نزد یا از دم خود زد یا بدندان گزید و اگر

مالک ستور با وی بوده پس بشرطیکه آن پس را نداند که وی یا از

پیش کشیده ^و اش باشد همچنان مالک ستور در هر دو صورتی

مجازات ضیان ندهد و اگر مالک ستور بدوی سوار ^و ایستاده

بیوان پس اگر بدست یا پای خود پی سپرد ^و مالک ضیان گزیده

و بر عاقله اش دیت آید و کفاره اش لازم شود و از مهر اثبت محرم

باشد و اگر بدندان گزید و یا از دست یا پای خود

بگزد یا از دم خود زد پس ضیان ندود و اگر ستور در زمین

شهر مالک خود است پس اگر در ملک دیگری بی در آوردن

مالک ستور در آن مدخل باشد با این طور که از خود رها شود ضیان

بر مالک ستور نایب در صورتیکه اگر در آن مردن مالک ستور
 در ملک دیگری داخل شد با شد پس صاحب ستور در هیچ
 صورتها صامی شود حواء استاد بودی سیرکنان و حواء مالکش
 واری باشد که میراند یا میکند یا بروی سوار است و حواء واری
 نبود هکذا فی الذخیره * مسند * اگر در ملک دیگری
 داخل کردن یا حاکم مالک بر منی باشد پس حال هیچکس است
 که در ملک خود بود کذا فی الذخیره * مسند * اگر آن ستور
 و بر مالک مسلمانان است پس اگر مالک وی در راهش ایستاده کرده
 باشد هر چه بفعل ستور در هیچ صورتها صامی شود کور تلف شود
 مالک آن ضامن گردد و اگر ستور سیرکنان است و مالک وی
 هتیم است نیست پس اگر بکند استن مالک خودش در سیر است
 مالک وی تا وقتیکه ستور سوار در موافقه او میکند و حب و راست
 مایل به بیعت شود ضامن بود هکذا فی الذخیره و اگر حاکم
 راست یا حید میل کرد پس اگر ستور را را هی
 احقر آن نبویان مرگزار ندهد و اگر و غیر از این دیگر باشد
 ضامن نشود و اگر ستور ایستاده سد و من بعد سیرکنان گشت گذارند
 اول از میان آن بر آید و اگر دیگری حواست که ستور را با

نگردد آن پس در صورتیکه باز نشست و بجا نماند روی خود گذشت
 ضهان بر گذاردند و اول است و اگر ستور باز نشست و ستور
 ایستاده شد و بعد از آن سیر کرد ضهان بر هیچ یک نماند و
 اگر باز نشد و ایستاده نشد و بجا نماند روی خود گذشت
 و چیزی را شلک کرد پس با تر گره افکند و بیضا من شود کذا فی
 سحر خا لیسر خسی * مسئله * اگر ستورین گذاشتن مایل شود
 سیر کند یا اینطور که از خود رها شود پس بر مالک و بیاد هر چه
 صورتها ضهان باید کند فی الذخیره * مسئله * سوار ضهان
 میگرداند هر چیز را که ستور ادبی سیر کرد یعنی آنچه ستور
 دست یا پیا یا بر خود بآید و رسد یا هر چیزی را که گزید
 یا بشرب دست زد و شپشچین حکم است اگر ستور بداند خود
 صد مد رسا نیند که کذا فی الیهادیه * مسئله * سوار ضهان
 نمیگرداند چیزی را که ستور به لکد یا یا به م خود نزد چرا که
 در تین سواری که توجه بجا نماند است احترازا فی ضرب
 لکد یا بیستین ستور و آدم وی ممکن نبود بختلاف لکن دست
 ستور که بهر اجه سوار است چنانچه از کذا فی فیهود
 میسر شد و جواب در صورتیکه کشند ستور باشد مانند ضهان

فجواب است که به شنگام سوار می ستور بود و اما زانند ؟

ستور هرگاه ستور وی لکه بر قد مشایخ در ضیاء آن

اختلاف دارند بعضی گویند که ضامن گردد و این مذنب

شیخ ابد الحسن قدو ری و کوروشی از مشایخ عراق

است و بعضی قائل بعد م ضیاء وی اند و مشایخ ما بسوی

همین قول مائل شده اند کذا فی الذخیره و مذنب صاحب

آن نیست که برانند و ضامن آنستور نشود کذا فی الکافی

* مسله * بر سوار در صورت بی سپر کردن ستور کفار

آید و برانند و کشتند و نبود و هیچکس از پی سپر کردن

در حق سوار حرمان وی از میراث هالک و وصیتش معتل

میگردد بخلاف برانند و کشتند * مسله * اگر سوار

برانند با هم باشند بعضی گفته اند که هر چند ستوری سپر

نکند و برانند و ضامن وی نشود و قول بعضی دیگر آنست که

سپر هر دو ضیاء آید کذا فی النهاية * مسله * در مقتی

مذکور است هرگاه مردی بر ستوری میرفت و پس خود ردیفی

میداشت و بر ستور برانند و پیش او کشتند بود و بیت برین هر چهار

کس یکو یک ربع واجب شود بر سوار و مردیف کفار و اگر

نکته ای از اینجهها * مسئله * اگر ستور برای هر حالت سیر
 سر کین انداخت یا بود که دومی بآن هلاک شد سوار ضامن
 نگردد و هیچچنین حکم است هرگاه برای سر کین انداختن یا بزد
 کردن ستور را ایستاده کرده یا شد کذا فی السراج الوهاج و
 هیچچنین است اگر ستور برای انداختن سر کین یا شاشه کرده
 ایستاده شد یا لعاب دهی و بی نیلادن نبود پس مردی بآن
 هلاک شد کذا فی الکافی * مسئله * اگر ستور را بجهت
 ترضی دیگر ایستاده کرد پس مردی ب سر کین انداختن وی یا
 شاشه کردن وی هلاک شد ضامن گردد کذا فی السراج الوهاج
 * مسئله * اگر ستور بدست خود یا به پای خود سنگریزه یا خسته
 بترسانا چنانید و یا قمار وی یا سنگی خرد بر انگیزد تا چشم
 مردی کور ساخت یا جامه او را سد کرد پس سوار ضامن نگردد
 و اگر سنگ بزرگ باشد ضامن دهد و سوار و ردیف او و کشنده
 نورانده و رین حکم ضامن برانند کذا فی الکافی * مسئله *
 هرگاه مردی بر ستور خود برای سیر کرد پس سنگی که آنرا
 شخصی نهاده یا بدو گدائی که مردی ویرا داده یا با بن
 کشیده آنرا ریخته آن ستور یلغرید و بر انسان یا قتاد تا بهره

پس ضیاء و رکبی بود که احداث این حجرها در راه کرده
 بود نه بر سوار چلپا گفته اند که این حکم وقتی باشد که سوار
 این حجرها را که در راه حادث شده نبود انست پس اگر
 ت کاشی بآید است و ستور را بر این موضع بقمند نماید بر روی
 ضیاء آید کذا فی الیهی سوط * مسئله * در قدوری آید
 هر که ستور خود را بر در مسجد بر رتک یا بر در مسجدی از
 مساجد مسلمانان ایستاده کرد تا بای خود بر مردی بگذرد
 پس از صامی شود کذا فی الیهی سوط * مسئله * اگر امام وقت
 بر روی ایستادن ستور بر این موضع نبرد یک در مسجد معینی ساخت
 پس از هر حجر یک یا ایستادن ستور در آنجا حادث شود ضیاء
 ناید کذا فی التنبیسی لیکن اگر در آن موضع ستور را از پس
 راند یا از پیش کشد یا سواره بر روی سیر کرد قیاس کرده
 کذا فی محیط السرخسی * مسئله * اگر چار وای خود را
 در بار استواران ایستاده بگرد تا بگذرد پس در مالک و ی
 ضیاء ناید و در همین قیاس است کشتی که بر کنار دریا بسته بود
 کذا فی الیهی سوط * مسئله * در منتفی روایت از محمد
 رحمه الله مذکور است که شخصی چار وای بر در سلطان

گفته اند که کرد و ایستادن ستوران مرد را و معمول است گفت و
 برخیزد. البته که هر ضرری را که زید ضامن شود کذا فی القیاس
 مسئله * اگر ستوری را در دشت ایستاده کرده ضامن نگردد
 و مثلاً و قتی که در میان راه ایستاده نبوده باشد کذا فی
 قیاس قاضیخان * مسئله * هرگاه مردی ستوری را در
 زمین یا خانه که در میان بود دیگری مشترک است ایستاده
 کرد تا آنکه ستور ضرری بدست یا پشای خوه رسانید پس
 قیاس نیست که آن مرد ضامن تبصیر گردد و در استکسان
 هیچ چیز را ضمان ندهد و بعضی ازه شایخ ما گفته اند که این
 جنکم و قتی بود که ستور را در محل معمول ایستاده کردن
 ستوران ایستاده کند و امل ذکر در موضعی که ستوران آنجا
 ایستاده نمیکنند ایستاده کرد پس قیمت چیزی را که بفعل
 ستور هلاک شد ضامن شود از روی قیاس و استکسان کذا فی
 الزخیره * مسئله * مردی ستوری را در راه مسلمانان
 ایستاده کرد و آنرا نه بست تا ستور از آنجا رفت و چیزی را
 تلف نمود پس آن مرد ضامن شود کذا فی قیاس قاضیخان
 مسئله * اگر ستوری را در راه ایستاده کرده تا در

از پس خود چو لایق نبود و چون می هلاک می یافت پس از کبر هلاک
 میبودن دستور بخدا کشاده شدن بر من و رفتن وی از اینجا باشد
 بر من لک و بی ضلالت نماید و اگر بر من مرا خالص خود
 است پس در جنایت دستور را ضامن گردد اگر چه از مکان
 ایستاده کرده باشد یا شده باشد یا نه * مسئله *
 اگر دستور بر کشتن کرده پس سوار را ویران نماید یا نه لشکرمش با
 کشته شود یا دستور بر پای یا بر دم خود شخص را بزد بر سوار هیچ
 نیاید و همچنین اگر سوار از وی اقتدار دستور بر او چاره
 برقت و مرده را کشت بر آن سوار هیچ آید کذا فی الکافی
 * مسئله * هرگاه شخص را بکشتن ببرد و در راه و بر او
 اهل میبایست ایستاده کرد و بر آنها سلام گفت پس مالک خبر چیزی
 بر وی خلا نهد یا ویران نماید یا نه تا آخر لکدی بزد پس سوار
 و مالک خبر هر دو ضامن شوند و سوار بهتر از آنست بر آنند بوی
 کذا فی خزانه الیفتیین * مسئله * اگر مرده سوار بر دستور
 میرفت پس شخص را بر دستور چو خبری خلا نهد تا سوار را انداخت
 اگر خلا نهد یا بقتل سوار یا شد بر خلا نهد و هیچ ناید و
 اگر بوی از آن سوار است بر وی ذیت کما مله و لیست

ثانی و اگر ستور خلا ندهد مرا نزد تا بهر ده پس بخور و بپوش
 یا طالع گرد و اگر ستور مردنی و دیگر را بدیم یا به پای بهر طور یکجا باشد
 ضلک کرد پس اگر بی اذن سوار است ضحان بر خلا ندهد و اگر
 بی اذن اوست در هر دو ضحان آید مگر در لکه مردن بی اذن مردن
 بدیم که اینها را یکجا شوند که فی الخلاصة و حکم فی الهیة
 وقتا و فی قاضیه گمان و اگر وقتیکه سوار در غیر ملک خود استاده باشد
 و مردی را با منور ساخت تا به ستور چیزی بخلا نهد و لکه در
 پس ضحان بر سوار و خلا ندهد و آید را که خلا نهد و او
 بی اذن سوار است ضحان همه بر خلا ندهد و بی اذن و بی کفایت نیست
 که فی الخلاصة این حکم و قن است که کذا در بی هر طور خلا نهد
 باشد بر درنگ و اما وقتی که قور خلا نهد بی منقطع شود و پدرنگ
 لکه مردن پس بر خلا ندهد ضحان نایب کذا فی الهیة مسئله
 شخص ستوری را که پیش میگذشت و دیگری به ستور چیزی بخلا نهد
 ز دست کشنده و رها شده و اگر یخت و بی درنگ چیزی تلف کرد
 پس ضحان آن بر خلا ندهد و بود و هیچکس اگر رانده ستور باشد
 و دیگری بی اذن خلا ندهد کذا فی الهیة مسئله اگر ستوری را
 بکشد و بکشد و بکشد و بی اذن یکی از این هر دو مردی

و یحیی حمیری در وی خلاصید تا کسی را نکند مرد پس ضیاء نکند رود
 مخصوص در خلاصه بود و اگر محکم از پس مرد و خلاصه باشد
 ضیاء در هیچ یکی را حب بسود کند انی فتادی قاصیعتان * مسله *
 اگر خلاصه باشد پس حساب قتل ستور در گردن آن نند * آید و اگر
 کردک باشد درین محکم مایه مرد است کد انی العاوی * مسله *
 اگر مردی در ستوری میگردد شت و بند * اما مور کرده تا بروی
 حیرتی خلاصید پس ستور نکند در ضیاء در هیچ یکی از آن مرد
 و مایه مور ناید و اگر مرد در دوو خلاصید پس مردی را پس سدر کرد و کسیت
 پس ضیاء در هر دو و مایه صده یا تده بصعی نر عاقله سوار و نصب
 دیگر در گردن آن پند * است که مولای او وی را بیسار دینا دینا دهد
 و پس بعد مولای پند * در آن مرقمیت و بی رجوع کند پس طینگه قویست
 پند * کبتر از بیضیای پند * و آن پند * مایه مور نکلا بیدن
 محصور علیه بود و اگر آن پند * مایه مور ماذون است پس مولای
 پند * مایه مور ضیاء بی که او را لا حقی سده است در آن رجوع
 بکند و جواب در صورت امر کردن در آن ستور و کسیدن
 وی مایه ضیاء جواب است که در صورت امر مایه خلاصید
 کد لیس و اگر سوار پند * است و سید دیگر را بر اندازد مرقم

فاما نور گره اندید و آن ستور کسی را بی سر کرده پس اگر شد و بسته
 ما ذون در تنجی است باشند ضیان بران شد و در گردن آنها
 با اینها صند بود که مولای هر دو آنها را به خوش ضیان بسپارند
 یا قدیه آنها دهند و مولای بند و مامور بر بند و مر چینی
 باز نگردانند و اگر مامور مستحجور باشد و مر ما ذون بود
 پس ضیان بران هر دو در گردن آنها نیز آید و هر کس
 مولای بند و مامور را و را بسپارد یا قدیه او بنصف دیت دهد
 بقیه باند خود و مر رجوع کند و اگر شد و مستحجور باشند
 نیز ضیان بر کوهن آنهاست و هر کس مولای بند و مامور
 بند و خود را دفع کند یا قدیه اش بنصف دیت دهد بران
 بند و مر فی الحال به چیزی رجوع نکند و هر وقت ازادی
 مر قینیت بند و خود را بر و باز گردانند و اگر مر مستحجور
 و مامور ما ذون بود پس نزد او ان بر گردن آن هر دو آید
 و قنیکه مولای بند و مامور بنصف بند و خود بسپارد یا قدیه
 اش دهد بران بند و مر بی رجوع نکند نه فی الحال و نه
 بعد از آن ای وی کنایه فی الحال بطریقه مسله هرگاه ستور بیکه
 بر او نصب است کذا کرد و آن چیزی بر وی بخشد تا مر دی را

'لکن نزد و گشت پس میان سران کس است که آن چیز را نصیب کرد؟
 و نزد کدامی از انصاری * مسله * مردی بر ستور نشسته ایستاد
 و دیگری را مامور کرد که بر ستور را و چیزی را حلاله پیش تر قور
 محاسبه کنی ستور مردی را گشت و آن مرد را آید و آن تحت دیت مرد
 احتیاجی بر حلاله و سوار کرد و لا هم آید و بخوبی سوار کرد
 آن مرد به حلاله دیدن است ماطل کرد و آن گشت و آن را بر او صغ
 خود روان شد و من بعد از قور حلاله دیدن لکن نزد پس میان
 بر حلاله و نزد سوار و آن گشت و آن را بر او صغ و حلاله
 و مردی دیگری را لکن نزد و هر دو را گشت پس دیت احتیاجی بر
 حلاله و سوار بود و وضع دیت حلاله و آن گشت و آن را بر او صغ
 سوار آن را در راه ایستاده و نکرد و آن گشت و آن را بر او صغ
 پس سوار خود را یاد نگری و روی چیزی را حلاله و آن را بر او صغ
 و بر مردی لکن نزد پس بر هر دو و هیچ باید * مسله * مردی بر ستور
 و دیگری سوار شد که مال گشت و در راه ایستاده و کرد
 نزد پس ایستاده را لکن نزد و گشت میان بر مال گشت
 و سوار را مال گشت آید * مسله * هر گاه مردی بر ستور و دیگری
 را در راه ایستاده و گشت و آن را بر او صغ و آن را بر او صغ

بدست می آید را ما مورس ساخت تا بروی چاهی خالی نهد و ستون
 مردی را ایستاد مرز الکد نزد پست و پست وی بر خالندند و او
 را بکوت مرز خود بن در راه ایستاد و کرد و بعد از آن مردی را
 حکم داد تا به ستون و چیزی خالی نهد و آن ستون شخصی را
 بکشت پس هیت وی بر آن مرز خالندند و با اینها بعد از آن
 یکدیگر فی المصیفا * مسئله * اگر ستون را از سنگی که آن را
 مردی در راه نهاده است بر مید پس نهاده سنگ بهتر از خالندند
 و به یکدیگر فی المصیفا * مسئله * مردی بخیر خود را
 و با کوه و آن خیر در کشت مردی در آن و ضایع ساخت
 پس اگر خیر را بکشد داشته در کشت را نهاده باشد یا این طور که
 خود هم در عقب وی بود فاسد گردید و اگر مالک در عقب وی
 نرفت و بکوت خیر بر خور گذاشتن روان شد و جانب راست
 و چپ ما بل نگشت و در رخ رها کردن وی رفت تا بکشت ناری
 رسید مالک ضایع دهده و اگر جانب راست و یا چپ رفت
 و منی بعد بکشت رسید پس اگر راه متعدده بود ضامن نگردید
 و اگر راه همان یکی است ضامن شود و اگر ستون را رها
 کند پس ستون ساعتی در تنگ قهوه و منی بعد بسوی کشت

رحمت و صلواتش ساحت را حاکم کند: صیان ند شد کذا فی
 فزاری قاصیخان * مسئله * ار سمع الحق بکر بکری
 اصل بکساری در یصوب که شخصیتی گاوینی بوده پسوی
 و من خود را کرد بین در کسب دیگری در آمد و بتدویر
 مفعول است که اگر را شیء دیگر بجز آن، گشت باشد
 همان ند شد و اگر را شیء سوای خاص گشت نیست صیامن
 نکرد و در صورتیکه سرور امحای دستن خود بر آمد
 و گشت مردی را با سد صاحب یا مالکش در حراگاه گذاشته
 بود پس گشت افسان را با صایع کرد صیان باید و هیچکس کو به شا
 با شکها شوگا * حوری ابراموال مردم صایع کند بر مالک آنها
 صیامن مدوه کذا فی الیه حیط * مسئله * هر که ستوری را کرده
 و بر انداختن و در دورها کردن مردی را یا چیزی را بلب پیوسته
 آنکس صامن شود و اگر برسد که اسیر داد و در عقب وی شد و
 آن پرند * فی العور پیچیری رسید و صایع ساحت صیان ند شد
 کذا فی السراج الوهاج * مسئله * مردی سکن را بکالت
 و سپیدی را کرده و اگر آن سکه استاده شد و من بعد
 و دتا و کوسپیدی را بکتاب صامن نگردد و اگر در دور گذاشته

بر آن شد و گوسپند را بکشت در جام مع صغیر مذکور است
 بکشد ضیاء آن ند شد بشر طیکه برانده خبا شد یعنی در عقب
 و بی نبود و هیچکس قد و زی ذکر کرده و آنرا بی یوسف رحیم الله
 مرویست که از ضامن کرده و مشایخ بقول وی رحمه الله
 اند کرده اند و قید ابو الیث و شرح چیا مع صغیر بیان
 نموده که مردی سگی را بکشد و بپزد و گوشتش را بخورد
 بر سینه و او را کشت یا جامه های وی در برید زها کنند ضامن
 میشود و نا طبعی رحمه الله ذکر کرده که مردی سگ خود را
 برد یگری بر انگیزشت تا او را گزید یا جامه های او در برید
 در قول ابی حنیفه رحمه الله ضامن نگردد و در قول ابی یوسف
 رحمه الله ضیمان دهد و مختار برای فتوی قول ابی
 یوسف رحمه الله است کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله *
 اگر مردی سگی گزیده داشت که هر که بآن نسبت میکند شت
 او را ایذا میرساند پس اهل شهر را میرسد که او را بکشد
 و اگر چیزی تلف ساخت بر مالک وی ضیمان واجب گردد
 بشرطیکه تقدم بهیجان او پیش از تلف نبوده و کرده باشند
 و اگر نه بر وی چیزی ناید مانند حکم دیوار خیمه که اگر

التبیین * مسله * اگر سگ خود را بجانب شکاری رها کرده
 و را نند : نبود پس مردی مرا قلف کرد در روایات ظاهره
 ضامن نگردد و اعتقاد بر روایات ظاهره است کذا فی
 فتاوی قاضیخان * مسله * مردی ستر مست پر شهوت را بخانه
 دیگری در آورد و شتری صاحب خانه را نیز در آن
 بود پس شتر مست بر روی افتاد و آنرا کشت مشایخ زجبه الله
 و این بسبب اختلاف کرده اند بعضی آنرا گفتند که بر
 صاحب ستر مست ضهان نیست و بعضی دیگر گفته اند که اگر
 مالک ستر مست شتر خود را بی اذن صاحب خانه در آورد
 پس بر روی ضهان آید و اگر با جارت او در دهه ها شده
 ضهان نبود و تقیه ابواللیث بهرین قول اخذ کرده و معتوی
 بر آنست کذا فی المحیط * مسله * اگر بیش کسی در قطار
 شتران در راه جنسایت ستر را در قطار و او را خوان را
 ضهان دهد اگر چه قطار بزرگ باشد که نکاه است آخر آن
 از و میکی نبود چه اگر ضهان نگردد است همه شتران قطار بدمه وی
 است و اگر همراه آن کشند و راننده نیر باشد بر هر دو ضهان آید و اگر
 آن قطار را بدو رانند : یا نند هر دو ضامن شوند و اگر سه و متین

در میانه قطار باشد هر سه ضلعان دهند و مراد باین کلام نیست
 که اگر این دیگر در جانبی از قطار بر آید آن می رود پس
 بر آید و بعضی بحکم سر رشته اتصال مانند زانیدن همه باشد
 و اگر این دیگر در میانه قطار می باشد شتر می گرفته است پس آنچه
 از شتران عقب او تلف شود ضلعان آن مخصوص بروی بود
 و هر چه از شتران پیش او تلف کرده ضلعانش هر دو آید
 و اگر گاهی در میانه قطار و گاهی پس و پیش می رود پس
 و می رانند باشد و ضلعان در میان او کشند و با آنها صند بود
 کذا فی خزائن الیه تئین * مسله * اگر کسی که در میانه قطار است
 می باشد شتر می گرفته شتران عقب خود را می کشد و شتران
 پیش خود را نمی رانند پس آنچه از شتران عقب او تلف کرده
 در آن ضلعان بر کشند و اول ناید و هر چه از شتران پیش و
 حاک شود ضلعان آن بر کشند و اول بود و بر این کس که
 در میانه قطار است هیچ در آن تا این چرا که او را نند
 شتران پیش خود نیست هکذا فی المحيط * مسله * اگر
 شخصی در میانه قطار بر شتر می سوار است و هیچ یکی را
 از شتران نمی راند پس هر چه از شتران پیش دست او تلف

شود و نام آن فن فکوه و لیکن در آنجا اثر شتر مرکب او
 و بهتر آن عقب روی خالک سود در میان با مردم عقب
 شریک باشد و بعضی اثر متا حران گفته اند که این حکم
 و قی است که مهار شتر آن عقب روی بدست او بود که آن را
 میکنند و اما در صورتیکه بر شتر خود حلقه یا نهشته باشد
 و عیای که بسبب آن کنند شتر آن عقب خود شهاده شود
 نمیکنند پس بر روی ضیان در آن نایب و در حق شتر آن
 عقب خود بهتر است متاعی است که بر شتری نهاده شد کذا فی التایید
 نقل علی الهی صراط * مسله * و من مقلی گفته که هرگاه مردی
 قطار شتران میکند و در عقب وی برانند بود و پیش اثر اند
 مردی دیگر بر شتری سوار است و شتر این سوار را انسان وایی سیر
 کرد پس دیت بر شتر آنجا بسته حصه آن بد و هیچکس از شتری از آنجا
 که از عقب سوار اند کسی را بر سیر نهود و در صورتیکه شتری از
 پیش سوار کسی را با یبال ساخت پس ضیان آن بر کنند
 و برانند با این صفت بود و هر سوار هیچ ناید کذا فی التایید
 * مسله * اگر مردی قطاری را می کنید و شخصی
 دیگر در قطار وی شتری هست و کنند با آن گاه نهست پس آن

شتر ۵۲ می را بی سر کرده تلف ساخت دیت آن بر عاقله
 کشنده قطار آید پست بر عاقله کشنده بر عاقله کسیکه بسته است
 رجوع کنند و اگر کشنده قطار بستن شتر را میدانست پس
 عاقله کشنده قطار بر عاقله آن کس که بسته است رجوع نساژند
 و اگر شتران ایستاده باشند و مرده ای آید و مرده آن قطار
 شتری دیگر بست و صاحب قطار نادانسته به بستن آید شتر
 مها ر شتر این کشید پس ضیاع جانیست این شتر بر عاقله کشنده
 قطار لازم آید و عاقله کشنده بر عاقله آنکه بسته است یا نه
 فکر اندک ذی فتاوی قاضی عالی * مساله * اگر ستوری
 از خوهن باشد پس مالی یا آدمی را بشب با بیرون تلف ساخت
 بر مالک وی ضیاع ناید کذا فی الهدایه * مساله * در ثواب
 آدمی که مالک زراعت و دنی که بصاحب ستور گفت که ستور تو
 * رکشت من است و صاحب ستور ویرای بیرون کرده و قزحات
 بیرون نمودن ستور کشت را ضایع ساخت پس اگر مالک کشت صاحب
 ستور را امر نکرده باشد که وی را بیرون نماید صاحب ستور
 ضیاع دهد و اگر ما مورش به هر آذر دن ستور کرده است پس
 ضیاع بیرون لازم ناید این چنین است مختصا بفقیه ابواللیث

رحمة الله وبلغت فقهاء ايو انصهر حبه الله به ما اليك ستور و در هر

دو صورت ضمان با زه شد كذا في الذخيرة * مسئله * مردی

ه ركشت خود بوقت شب دو كاويافت و كيان بر دكه مرد و كاو

انرا ب سكه ده پيه بخود است و ناكاه كاوان مذكور

ساكنان ده را نبود قدس خواست كه اين مرد و را در محل

بستن كاوان خود را خلدن بايد تا يكي را در كاو خانه خود

بست و ديگري قرار كرد و اين مرد در بين وي رقت و قدرت بر وي

نياخت و مالك ستور است و اراده كرد كه تا ران ستور گوييخانه

از ان مرد بگيرد شيخ امام ايد بگر محمد بن

فضل گفت كه اگر نيت است نهر دو وقت گرفتن ستور اين بود كه

از مالكش بازدارد و نهد پس است نهر ضامن گردد و اگر نيت داشت

كه استرا بگيرد تا بر مالك وي مرد كند ميگر است كه قادر بر شاه

نشود و كسي را كه گواهي گرداند نياقت پس ضامن نشود

كذا في فتاوى قاضيخان پس بشيخ گفته شد كه اگر اين ماجرا

ه روز باشد چه جواب ميده گفت كه اگر كاو مر سوي

ساكنان ده را بود حكم وي بجاي حكم لقطه باشد پس اگر

ه خود قدرت اشهاد بر اينكه ستور را ميگرفت يا در كاو

ه خود قدرت اشهاد بر اينكه ستور را ميگرفت يا در كاو

خانه خود می‌بست بجهت آنکه بر مالک او رده کند ترک اشهاد

نمی‌بود ضامن شود و اگر کسیکه او را گواهی گیرد دنیاقت پس آنهر را

عذری بود و ضمان نایه و اگر گواهد در ملک ساکنان ده یا شده و

آنهر را از کشت خود بیرون کرده و برین عمل هیچ نیاده نداشت

پس در صورتیکه گواضایع شود ضامن نگردد و اگر بعد از آوردن

از کشت نکا و را رانده باشد ضمان دهی کذا فی الذخیره

مسئله * هر که ستور کسی را در کشت خود یاقت پس از کشت

خود بدر کرده و ناگذاشته آنرا بگذرد مشایخ رحمه

الله درینصورت اختلاف کرده اند بعضی از آنها گفته اند

که ضامن گردد و بعضی دیگر قایلند یا آنکه اگر بدر کرده

و نرانند پس بر وی ضمان نیست و اگر بعد بر آوردنش رانده

باشد او ضامن شود و شبیح امام ابو بکر محمد بن القاضی و قاضی

امام علی سعیدی باین قول فتوی میداد و فقیه ابو نصر دبو سی

رحمه الله می‌گفت که اگر ستور را بعد بر آوردنش رانده باشد

تا بجای که بر کشت خود از آن آیین شود پس بر وی ضمان

ناید و اگر پیشتر از آن رانده باشد ضامن نگردد و فتوی بر

مختار فضلی رحمه الله بر ذلک کذا فی المحيط به مسئله * اگر

آن ستور را برانند تا بر مالک وی یا نیکوکار داند پس در راه
 ملاک شد یا پای وی شکست خا می شود کذا فی فتاوی قاضی
 خان * مسئله * هرگاه چراغند ستور در چراگاه خیره
 نگاری بینگانه یا قوت پس یانند آنرا که از چراگاه پس بدور
 وی را برانند ضیاء بود نماید کذا فی المحيط * مسأله *
 کشاورزی از چراغند که خاص یکی یا مشترک در میان
 جماعتی است بوال کرده که کله بگویند آن خود در زمین او شب
 باش گرددند چنانچه عادت است پس آن چنان بکرد و
 در آن موقع شب باش گردانید و خودش خفت و گوسپند در کشت هر سایه
 از این شبان شب چراغند ضیاء بر هیچ یکی نماید کذا فی التایید
 * مسئله * هرگاه ششصد روز استبان خود یا در کشت خود
 ستور مردی یافت بحالتی که چیزی از این ضایع ساخته بود
 و بعد از آن صاحب روز یا کشت آن ستور را تحبوس کرد و هلاک
 شد پس صاحب روز یا کشت قبیله ستور را ضایع گردد کذا
 فی المحدث * مسئله * هرگاه ستور شود را در خانه که
 بی اذن او داخل شود و صاحب خانه آن ستور را بیرون
 نهد هلاک شد صاحب خانه ضایع نگردد و اگر چنانچه خود

در خانه مردی بی اذن او نهاد و صاحب خانه آن جامه را در
حال غیبت مالک وی بیرون انداخت پس قیمت جامه را بضمین
شرد کذا فی الذخیره * * * مبله * * * مردی خرشیرم یک بشمار آورد
برایه میرا ندید و گوشت گریست بر معنی بوش بوش گفت و بدش رویت
دار شخص بی است که آن آن و آن نشیند تا آخر بهجامه اش رسید
و در هر چه پس از آنکه ضایع دهی و هیچی آنرا از او شنید
مگر پس بدین تنگی وقت گذاره کشیدش و سرزد شد و درین لحکم
در میان کرب و غیره گرفتار نیامد و اگر او را یکسوی شدن
میکن بود و پس از شنیدن آنرا و آنکه گذاره نکشید پس بر آنکه
ضامن نشود کذا فی فتاوی قاضی خان * * * مبله * * * در قتل او
تقصی می کرد است که هرگاه مردی دست ستور کسی یا پاره
وی برید پس اگر مالک لایع نباشد بر جانیست بکننده قیمت
ستور و واجب گردد و مالک را نیز سد یعنی بر مالک لازم نیست
که ستور خود را نفیسه دارد و نقصان قیمتش را ضامن گیرد
و اگر چه آن مالک لایع نباشد بزرگوار و بکا و باشد پس در
ظاهر الی وایت حکم همچنان بود و فتوی بر این است کذا فی
الذخیره * * * مبله * * * هر که در تقصی کشاد و مرغی از آن را برید

بَيَّادُ رَاجِبُ بِلِّ رَاثِر دُوسْتَوْدِي اَوَانِ بِرُتْمَدُ، كَمُ شَدَّ بَسَ تَن
 وَكَلَّ شَايِنْدَه ضَامَسْ نَكْرَدُ دُرُ مَحَبَّتْ رَحِيْمَه اللّهِ كَفَتْ كَدَّ ضَامَسْ شَوْه
 كَذَا فِي الْكَافِي * مُسَلَّه * دُرُ مَنَقَلَّ تَرُوْدَه كَهْ هَرُ سَتَوْرِي
 كَهْ بَرُ شَت وَي بَارُ كَفَدِه دُرُ حَشَمِ آف رُ بَعْ قِيَمَتِضْ ضِيَانِ تَرِيد
 كَذَا فِي الْذَخِيرَه كَفَتْ اَبُو خَنِيْفَه رَحِيْمَه اللّاه كَهْ دُرُ حَشَمِ اَسْبَ
 وَشَتَرُ وَخَرُ وَاسْتَهْ رُ بَعْ قِيَمَتِ تَنهَا يُوْدُ وَهَرُ فَنِيْعِي نَحْكَمِ اسْتَدْرُ كَار
 بَقَصَابِ وَشَتَرُ كَشْتَن قَصَابِ وَهَرُ فَنِيْسِ حَكَمِ اسْبَ دُرُ حَشَمِ
 هَرُ شَتَرُ وَكُرَهْ اسْبَ وَخَرُ اَلْمَادِرُ يَكِي اَنُرُ دُرُ حَشَمِ اَنُرُ وَهَرُ وَهَرُ
 وَسَلَّ وَكُرَ بَهْ هَرُ جَهْ اَزْ قِيَمَتِ اَنَهْ نَقَصَانِ اَشُوْدُ ضِيَانِ يُوْدُ
 اَوَا يُوْسُفُ اَرْحَمَه اللّاه كَفَتْ كَدَّ دُرُ حَشَمِ هَرُ يَتُوْرَانِ
 ضِيَانِ بَقَدْرُ نَقَصَانِ تَن يَكْذَا فِي فَنَارِي قَاتِي خَانِ * بَِابِ سِيَزْدَلَمِ *
 دُرُ بِيَانِ جَنَابَتِ مَهْلُوكَانِ وَبَدَلْگَانِ وَدُرَانِ جَنَدِ فَضْلِ بُوْدُ فَضْلِ اَوَلِ
 دُرُ بِيَانِ جَنَابَتِ رَقِيْقِ يِعْتَنِي بِنْدَه حَايِضْ كَهْ مَوْلَايِ وَي اَمْدُ بَرِ
 وَاَلْمَوْلَا وَمَكَاتِبِ اَوْرَا نَكْرَدَه يَا شَدَّ وَبِيَانِ جَمْرِي كَهْ مَوْلَايِ بِسَبَبِ
 تَن اَخْتِيَارِ كُنْدَه كَدَّ نَكْرَدَه * مُسَلَّه * هَرُ رَحِيْمَه اللّاه
 دُرُ اَصْلِ كُذَرَه كَهْ هَرُ كَا بِنْدَه هَرُ تَن مِي جَنَابَتِي كُنْدَه كَدَّ مَوْجِبِ
 مَالِ يَا شَدَّ مَوْلَايِ وَي اَخْتِيَارِ دَارَه اَكْرُ خَوَا شَدَّ بِنْدَه رَايَه

چنانچه بت دفع کنند یعنی بولی آن بسپارند و اگر نخواهند بدهند

او بامرین دهد اینست مذکور علی بن ابی طالب واجب کرده شد

اصلی دفع است و مولای را میروند که قدیدوی ارش کرده اختصاصی

از دفع کند و در عیالی که مولای از بنی دو عهد اختیار کند برده

و بی نقد و فی الحال لازم شود و موجد نکرده و تا اینکه

بیمانی علیه بهر از زخم نماید بد قرض بچیزی حکم نکند چرا که

اختیار سرایت زخم هم دست که در بجزر بقتل شود و خطای

باشد و عهد او در جنایت مسافر و نفس بر آید اند که واجب

کنند مال هر هر صورت باشد کذا فی البسیط * مسله *

اگر مولای چیزی را از دفع و خدا اختیار نکرده بود تا اینکه

بند که چنانچه به حق صیغی عایه باطل کرده کذا فی الکافی

* مسله * اگر آن بند از خود نه مرد بلکه مولا بیش قتل

نمود پس در این صورت مولا اختیار کند ارش بود و اگر مولا بیش

قتل نکرد ایکن شخص را جنید او را کشت پس اگر قتل مید باشد

جنایت بند باطل شود و مولای را میروند که قصاص از قاتل گیرد

و اگر قتل بظن است مواخذ و قیمتش کند و من بعد آن قیمت

زایا و ایای جنایت بند دهد و مولای را در این صورت اختیار نیست

اما اینکه اگر تصرف در آن قیمت بکنند احتیاج نکنند
 و روشن نکردن کذا فی شرح الطحاوی * مسئله * اگر بعد از آنکه
 بموالت قدیم را احتیاج نکند آن بده و ذات یا ذمت مولی یا مردن
 بقصد * بری الذمه نکردن کذا فی الکافی * مسئله * اگر بقتل
 جنایت خطا کرد و مولای وی قدیمه اختیار نمود و نزد
 خود آن قدیمه را بماند که مانای ادای قدیمه کند گفت
 لا یؤخذه رحمه الله که در صورت اختیار قدیمه در قمار یا شطرنج
 و بازی یا چنانچه بخواهد ببرد که اختتام قدیمه را شکست دهد
 و حق خود را در رقبت آن بدهد یا در حساب بگذارد
 نکردن آن را مطالبه هیچ خود بخاطر میسر شد تا مولی بدهد را
 بقر و شد و ادای دیت از بای آن نیاید و آن بده
 بماند و باین مرتبه اشی یا شطرنج و اگر مولی بدهد را
 و خود بقر و نخت قاضی با اختیار بروی بقر و شد بلکه او را
 محبوس دارد تا بر خود بقر و نخت نیاید یا دیگری بحکم او
 بقر و شد و قولانی یوسف و محمد رحمه الله است اگر
 بموالت بماند آن بود اختیار او بطلان و بقر او باشد و اگر
 در ادای قدیمه عاجز شد او را بی جنایت با احتیاج

خود را بقتل اختیار کردن و یا بشکستن قاعه یا حلقه آنها در هر قبضه بقتل
 ها باید کرد و اگر خواسته باشند اختیار قتل و یا شکستن قاعه یا حلقه
 و یا قاضی در خواست کنند که بقتل و یا با جبار زهر موالی بن رضای
 می فروشند و حق آنها که در دیت است از بهای آن ادا نمائید
 و هر چه باقی ماند دین بر موالی بود کذا فی المحیط فی الفصول
 الداعیه * مساله * هر شکاه بعد از اختیار نمودن موالی
 قتل یا جنایتش جنایت دیگر کرد موالی در میان دفع و غذا اختیار
 داده شود چنانچه در جنایت اول و هیچچیز بر بار نکند و بعد
 اختیار قتل یا جنایت کند موالی و یا مومرین دفع یا غذا بکند
 و اگر بندگان پیش از آنکه موالی در جنایت اول چیزی اختیار
 کرده باشند جنایت دیگر نمود یا در جنایت و یا زیاد بر آن یکبار
 آن وضو و ریافت بهولای و یا فخته شود که بخواهد جنایات بکند
 و ادفع کند یا بارش هر جنایتی قتل و یا دزدی پس هر شکاه موالی
 بقتل و یا بسوی آنها دفع نماید بر انداز که حقوق خود را قیمتش
 کرده بگیرند و حق هر یکی از اولیای ارش جنایت اوست
 کذا فی التبعین * مساله * پس اگر بندگان یکی را کشت و چشم
 بگردانند و بیهوش کنند او را قسمت کردند و بگیرند

یعنی برای مقبول در حصر و کومر حسم یک حصه بگیرد کذا فی
 السراج اذ حاج * مسئله * هیچکس اگر سر سه کس بشاید های
 مسلمت مسکنند بدهد و سویی آنها دفع کرده شود و بدو حیایت
 هر یکی در میان آنها مقسوم شود کذا فی حیفا السرحس
 * مسئله * هر شکاه بدهد و حیانت کرد مرد مولای وی در میان دفع
 و عدل حیا را داده شد تا دفع نصف آن بدهد و اختیار کرد و باند
 در نصفه ای قبول بود پس این مسئله در حیا صورت است اول
 آنکه دلیلی حیانت نکند باشد مابقی طور که آن شده مرد را
 احتیاط است و اگر را میسر بود ما دست آن را می احتیاط بویید پس
 در این صورت اگر مولی را در تبع بدهد استمار کرد قبول
 کند و بدهد در تمام وی گردد در هیچکس اگر دفع نصف بدهد
 احتیاط بود که دفع بدهد و بی لایم بود و این حکم با تعدی همه
 و ااداب است و دم آنکه مقبول دو کس باشند باین طریق که
 بدهد و مرد را احتیاط است و هر یکی را بدهد و دست پس اگر مولی
 و دلی تبع بدهد نصف معوض یکی را بدهد احتیاط کرد و در حق
 آن دیگر مرخصا رجوع ما قواست حواء و بعد دیگر بدهد و دفع
 کند و این اس دهنده و این حکم در باند و روایات باشد

و میگوید آنکه مقتول یکی بود و او را دووان داشتند و مولی در حق
 یکی از آنها فدیة اختیار کرد پس ایما اختیار کنند؟ فدا کرده
 یعنی قبول فدیة بروی لایم شود. و در اکثر روایات آنست
 که اختیار کنند؟ فدیة شود و در یکی آنست و روایت کتاب الدوز
 آنست که قبول سازند؟ فدا نکردند؟ فی الذخیره * مسئله *
 اگر بزند و چنانچه متعبد کرد و من بعد مرد می و بر او غصب نمود
 یا در دست غاصب چند چنانچه متعبد آورد و در دست او سپرد
 پس قیامت می در میان او و کفایت مقسوم گردد چنانچه رقبه
 وی قیامت گرفته می شود و مولی را درین باب خیال نیست کذا
 فی محیط السیرت * مسئله * اگر کنیزی چنانچه بتی خطا کرده
 و بعد از آن قهر نندی زانیده و آن فرزند دست مادر برید پس
 مولی اختیار دارد اگر خواهد کنیز را مع نصف قیمت وی
 بسوی ولی چنانچه دفع کند و اگر نخواهد ویرا مع نصف قیمت
 دهد اگر خواسته باشد هر دو را نشکسته دارد و ارش آن دهنده
 خواهد ارش چنانچه کمتر از نصف قیمت کنیز باشد یا مانند نصف
 قیمتش بود کذا فی السیرت * مسئله * کنیزی دست مردی
 زد و در آن وقت قهر نندی زانیده و آن فرزند مادر را کشت

پس مولای حیا را داد و سوداگر حیا را داد و قرض را دفع کند و اگر

یخوار استه باشد و کجای می خورد در میان دیوت و است و میان قیمت مادر

کهتر با س. د. ق. د. یه ا ن. د. ه. د. ک. د. ا. ن. د. ا. ل. س. ر. ع. س. ی. * مسلم #

اگر بنده «مردی» را بحتلا کشت و «نوعی» کدیرم و الی آن بنده «را»

باحتیاط قبل کرد پس به اولی گفتمند بود که کنیز را دفع کن بعدی با اولی

T نہر د معقول ہمایا و دیادر قد یہ آں کنیر قیہت بندہ را نارا

پس از مسند و شواهد و قیاس و فقه و اصول و کتب معتبره

مردی دنگ را قتل نمود. مردی را که در کتاف کتاف

منہ و منہ کو کہہ کر ایک دوسرا دیکھ کر ہنس پڑے۔

... ..

[illegible][illegible]

در این بین، به انواع خطر و آلودگی که در محیط زندگی و کار می‌تواند در میان آن

شده و نیز با هر شعبان رسد تقسیم کرد، خواهد شد و انکه اولادیه

۱ حتماً، نه و د د ژوند د بدو د ویت آ د و ویت کنه

فرای اولیای آن شد و جناب حواش داد * مساله *

شکر کا کثیر استعمال، اس کا استعمال کس قدر دھتورے اور بید و می سے ہی آتی

بهیز بکشت و مولی دفع دختر اختیار کرد پس اولیا و مقتول کنیز
 قیمت گرفته و او را اولیای مقتول دختر دیت. ن مقتول را
 در آن دختر مد فوجی خاصه خواهد گرفت و بر همان رسد تقسیم
 خواهد شد و اگر مولی قدیمه دختر قبول نمود پس دیت
 مقتول دختر به کسائب و لی و ی و قیمت مادر بسوی ولی مقتول
 مادر بخیر دهد و بگوید که افعی افعی بسوی و اگر دختر چشم مادر
 نکور کرد و او را تده بکشت پس این سلسله هر چهار صورت
 است یا دفع هر دو اختیار کند یا قدیمه هر دو قبول سازد یا قدیمه
 را مادر دفع دختر اختیار کند یا قدیمه دختر و دفع مادر قبول
 نماید پس اگر دفع هر دو اختیار کرد مادر را به کسائب اولیای
 مقتول و لی سپارد و دختر را بسوی اولیای مقتول مادر و اولیای
 مقتول دختر سپرد نماید تا در آن دختر مد فوجی و لیای
 مقتول دختر دیت را و اولیای مقتول مادر نصف قیمت مادر را حصه
 میسند بگیرند و اگر قدیمه هر دو اختیار نمود برای هر قیمت
 دیت کامله دهد و جنایت دختر بر مادر ساقط شود و اگر
 دفع مادر و قدیمه دختر قبول کرد مادر را بسوی اولیای مقتول
 مادر و بسوی سایر و نصف قیمت مادر بطریق قدیمه نیز بانه

و اولیای مقتول دختر را دست داده دهد و اگر دفع دختر و
 قدیمه مسافر احتیاج و ساحت دختر را احتیاج اولیای مقتول
 دختر سپرد کند و برای اولیای مقتول مادر و پدر اش دست
 دهد کذا فی الحدادی و اگر مردی کور گردد دختر حشم مادر
 و ماد و پدر حشم دختر کور ساحت و مرد را بدفع هر دو احتیاج کرد
 پس دختر را بسیار تا در آن اولیای مقتول دختر دست را اولی
 مقتول مادر و صاحب قیمت مادر و صاحب قیمت پدر را بمقدار
 که در او شش حشم مادر دارد دختر باقیه شد با مادر و حرمش
 و مسافر این مقدار سپرده گردد پس آن مقدار او بدو و در حرم
 مادر دارد دختر این مقتول مسافر را آنقدر من بود و من بعد
 در آن مادر مدد دهد و آن مرد و ماد را آنقدر از دست
 دادن مقدار مسافر و کور و قیامند مسافر و ولی حیانت
 دفع نصف قیمت دختر و آن مرد و کور من تقسیم مادر
 میان هر دو و در آن حرم و مسافر و اگر مردی و مادر
 در هر دو احتیاج کرد پس بدو مادر و دختر مدد دست کامله
 دهد و آن هر دو را نگاه دارد که *أبی الهیستر* * *سبله* * اگر مسافر
 دست نموده را مسافر سپرد مسافر کشته عولای بدو بدو مسافر

دفع و قضا و بی اختیار داده شود پس اگر ده ید اش بقیه است بندگان
 مقتول داد ان قیمت در میان اولیای جنایت اول بقدیم حقوق
 آنرا با مقسوم گردد و مولای بنده مقتول بشیر ببرد تا این قیمت

رائع دارد و قیمت جنایت بنده بخود داد و اگر مولای
 بنده دوم دفع و بی اختیار بده مولای بنده مقتول اختیار کرده
 پس مولای مقتول در بی بنده با خود اختیار دارد اگر خواست
 او را دفع کند و اگر خواسته باشد فدیه و بی دهد کذا فی
 الحادی * مسئله * اگر بنده قتل و یا بنده دیگر کشت و
 در عوض بنده اول بده و لای وی سپرده شد تا موافق او را آزاد

کرد یا فرخت پس در این صورت لازم آید که موافق اختیار کنند
 قیمت آزاد بی که مقتول بنده اول ببرد کذا فی المستطاع
 * مسئله * هرگاه برکنیز جنایت کنند کسی جنایت کرد
 با این نظرم که مثلاً چشم کنیز را کور ساخت و مولای وی بجهت

آن امرش گرفت پس این ارزش با کنیز در جنایت می سپرده
 شود و اگر کسی جنایت برکنیز بوش از جنایت کنیز کرده باشد
 و این آن امرش را با کنیز و ولیای جنایت کنیز نسبا دارد بلکه

آن بر پیشگاه دارد و بکنیز را قضا دفع کند و اگر ارزش بکنیز

چنانچه بکثیر و واجب شده و مولی بکثیر و انکار داشت و قیدی ایست

داد پس مولی را می رسد که بآن اوش در قیدی استعانت کند

یعنی از آن اوش در قیدی دهد و اگر مولی قیدی بکثیر اختیار

نیکرند تا اینکه اوش را بحدک ساخت با نکس که هر کثیر جنایت

کرده باشد بخشود پس لازم نیاید که اختیار کنند و قیدی بکثیر

بلکه مولی را می رسد که کثیر را دفع کند و بروی ثاوان مثل

انچه هلاک کرده است آید پس اگر انیز با کثیر دفع نماید

و اگر جنایت کنند و بر آن کثیر بندد و مولی بکثیر و بر

مولی کثیر سپردد با شل پس هر مولی کثیر و واجب است که

هر در را در جنایت کثیر دفع کند یا در قیدی هر دو قیدی مقتول

نیز دهد و اگر مولی کثیر آن بکثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر

نیز بکثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر

اگر کثیر را از آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر

و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر

و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر

و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر

و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر و بر آن کثیر

خوایه مولای کنیز و نیز از جنسایت کنیز دفع کند یا فدای او شود

به اینت دهنده کذا فی الهی بنویسند * مساله * هرگاه بر کنیز کسی جنایت

کند و معلوم نیست که جنایت بر کنیز پیش از جنسایت کنیز یا

بعد جنسایت وی است پس اگر مولای مجنی علیه کنیز با دم

مکلف اند که جنایت بر کنیز پیش از جنسایت کنیز بود پس حکم

بپیوسته بلکه هر دو برای اتفاق دادند کرد و اگر هر دو

با هم اتفاق نبوده گفتند که ما نمیدانیم که جنایت بر کنیز

پیش از جنایت او یا بعد جنایت اوست پس درینصورت هرگاه

مولای دفع کننده اختیار کند یا ارش چه معاضد سازد علیا

گفته اند که بگوید و حیه الله در بعض نسخ و کالات بیان

گردد و فرمود که ارش در میان مولای و مجنی علیه بالیا صند

یا شد و اگر هر دو مختلف شدند با این طور که مجنی علیه

گفت که ارش بعد جنایت کنیز واجب شد و هرگاه تردید

کنیز اختیار کردی پس این ارش حتمی است و مولای گفت

نهی بلکه ارش پیش از جنایت کنیز واجب شد و دو چون

من دفع کنیز اختیار کرد و ام ارش حتمی است بگوید

رحیه الله گفت که قول مولای یا بهمین او معتبر باشد و ارش

حقا و بود، اگر آنکه که قبیحه علی بن ابی طالب را بدید و بر اینکه
 ارش بعد حقایق که ترا حسی شده بود پس ازین البته حقا
 بنویس علی بن کرد و کذا فی المحیط * مسلمه * در جماعه
 مردی را حاکم است من بعد جسم بد، و این کور کرد و بعد از این
 بد و مد و و دیگری را قبل بد و موالی دفع بد و اختیار
 فکر بد پس در صورت ارش جسم را که موالی کر شده است موالی
 مقبول اول بهار و سر بد و در میان اولیای هر دو مقتول
 مقسوم شود و اول مقبول اول در آن برسد و یک که از آن ارش
 جسم مستثنی است مگر دو و اولی مقتول دوم در آن برسد
 دیت گنا مله احد کند تا ایمنه اگر قبیله بد، شرارد و هم
 باشد و ارش جسم یا بعد در هم است پس بد و میان هر دو و پس
 و به حصه مقسوم کرد و مترجم نویسه که بود و حصه از آن
 حاکم و آن مقتول اول را به سبب سهم حاکم و مقتول دوم باشد
 و این معنی در سبب عدم ملا حظت آنکه مقتول اول بد و در آن
 در هم است و پس بد و پس اگر بد و شرارد و هم در وقت
 بود مقتول آن چهار صد و شصت و شصت در هم و شصت و
 این بد و در یک در هم حصه و این مقتول اول و پس بد و

در آنکه در هم ریزد و جز از سی و ذره جزو یک در هم

چند را به مقتول و دم بزد که مجموع آن هزار است است و همچنین

اگر کوه کنند چشم نیز بزد و بیهوشی جانیست دفع کرده شود پس

و این مقتول اول حقه از این بزد دوم بود بعد از این برسد

دست که قیمت این بزد و ما خود از آن مستثنی است با و ای

مقتول دوم شریف و بزد اول شکر دزد کذا فی الجسوط

* * * * * اگر بزند جانیست کنند بکسی بحدود چندی بزد اگر د

یا کثیر جانیست کنند فرزند و زایید و مولی دفع جانیست کنند

اختیار کرد پس حاصل بسیار فرزند دفع نکرد و شود کذا فی

البحار و * * * * * بحدود رجه الله گفت که اگر بزد جانیست

کرد و من بعد از بی باور قتل شد که وجوب نقصان قیمتش کشت

پس مولی ما مورد دفع و بدای و شکر دزد و هر و بسبب این

عیب چیزی لازم نه آید و همچنین اگر مولی و را بکاری فرستاد

که در آن شلاک شد یا استخدا ام نبود پس سبب چیزی که

لاحق بزد از این عمل شکر دزد بر مولی اعیان نبوه و اگر بزد

و بعد جانیست ما ذون به تجارت ساخت و دین مستغرق و قهر

از شد پس مولی اعیان قیمت بزد و مولی جانیست و * * *

ارس مکرده کذا فی اللمعوط * مسئله * یکتا در مدیه المله
 در جامع صغیر لغت که بنده آرحاب مولی اذن در تصاریف
 داسب کدی هر اردو هم ما ولا حبش شد و بعد ازان چنان
 محظا کر دستر مولای وی آردش بهود بین اکثر مولی را هم
 به من رجعت است وی پیش از آنکه از پدرش برود و از من رجعت
 و برای حمایت و قیمت بدهد برای تمام و ایشان را هم آید و اگر
 مولی شمع یکی را از من و حمایت بدهد بهید اسب مروی
 و قیمت بدهد آید قیمتی برای او ایای حمایت و قیمت دیگر
 به قیمت در من حواشان و ایای حمایت بدهد برای اولیای
 حمایت میی آید مکرر و قسکه قیمت کمتر از ارش بود و اکثر
 مولی از او آید مکرر ما سد پس سوی اولیای حمایت بدهد
 شود و بعد ازان آنها مستار را بد حواء بدهد برای اقراض حواشان
 تسلیم نماید و داد من اداسار بد شکدا فی الحقیقه * مسئله *
 اگر اسب بیک را مرد احبب محظا است تا ازان بد مکرر
 قیمت را برای مالک و بعد از آن مولی آن قیمت را بقرصک و ازان
 پس ارس مکرده کذا فی الکافی * مسئله * بدهد مادون هر کجا
 حنارت کرد مودی و میانه مع بود و احتیاج داده بود

پس اگر در جنايت يا ولياي مقتول او را سپرد بجهت قرضخواهان
 نيز وخته نكرد پس اگر در قيمتشنه بر دين قرض خواهان
 چيزي افزوني شود حق اولياي جنايت بود كذا في الظاهر
 و اگر بهاي او از دين كمتر است براي قرضخواهان بر مولاي
 و بر كسي ديگر چيزي لازم نايست تا اينكه بنده آزاد شود پس
 در اينصورت براي آنچه از دين آنها باقى ماند است و
 بچه او كردند و عليها كفته اند كه اگر مولاي بنده را با ولياي
 جنايت بى حكم قاضي سپرد در قياس فسا من قيمت بجهت
 قرضخواهان نكرد و در استحكام چيزي تاوان ندهد
 و اگر مولاي بنده را بقرضخواهان در دين آنها سپرد پس
 اگر علم بجهنايت داشت اختيار كنند بفرود آوردن او را
 ارش لازم آيد و اگر بجهنايت شكاه نبوده بوقيهت بنده
 واجب نكرد و اگر قاضي بجهت گواهان كه نزد او قابم شدند
 در دين او را فروخت و شكاه بجهنايت او نداشت و من بعد
 و اي جنايت حاضر شده و در بهاي بنده بر دين چيزي افزوني
 نيست پس حق و ان جنايت سا قشده كذا في الحاوي * مسئله
 بنده مرهون را بخطا كشت و قيمت او بر دين است پس

مرتفع را میسر کند و به آتش دهن را و راد مع بیگزید و اگر
 مرتفع گفت که من به سیدم راهی را میسر می کند و حمایتش بسیار
 پس اگر آرادش کرد احتیاج کند که من به کرد که ای محیط
 * مسله * اگر موانی بود که حمایت کند و امر و احتیاج آید
 نبود یا من هرگز یا مکتب ساخت در حال که آگاهی به حمایت
 او است پس احتیاج کند که آتش کرد و اگر حمایت او در
 نه است احتیاج آید بر و لازم باشد و شرحه قضا بین قیامت پیدا
 و این کمتر بود میان آن دو که در ای محیط السرحین و غیره
 یکدیگر را و این صاحب و کمتر بر همین دو صورت است
 یعنی در میان صورت بعد العلم و صورت قبل العلم این چهارم فرس
 مذکور اعتبار کرده شود که ای آیه * مسله *
 اگر کسی که حمایت کرده ^ا مولای وی لقب کند پیش
 از این حمایت او را کرده بودم یا مدبره ساخته بودم نام
 ولد من بود و اولیای حمایت تصدق کرده شود
 احتیاج کند که این مدت گردد بشرطیکه این کلام بعد از آن
 به حمایت گفته باشد و اگر پس از اطلاع در حمایت آن شخص
 گفته بود بروی قیامت کمتر آید که ای آیه بوط * مسله *

اگر بندگان را باراده فروختن بر مردم نبوده است پس بندگان
 را در اجاره دادن یا فروخته اختیار کنند و خود به نگرده و اگر
 او را به بیع فاسد فروخت اختیار کردند خود به لازم نایده
 تا وقتی که تسلیم به مشتری می کند و اگر او را به کتابت فاسد
 هم کتابت ساخت پس بویچره بخت اختیار کنند و خود به نگرده
 کذا فی الکافی * مسأله * اگر مولی بدهد را پس از آن گاهی
 به چنانیت و بی به بیع اوقات فروخت و من بعد نیز به سبب عیب بحکم
 قاضی واکند یا بدهد پس مولی اختیار کنند و به نگرده و اگر
 او را فروخت و حالیکه بخیر برای مشتری بود نه به چنانیت
 حکم دارد و اما اگر بخیر با مرغ را بود و بیع را شکست نخواهد
 از چنانیت و گاهی داشت یا نداشت اختیار کنند و خود به
 نگرده و اگر گفته شود که بندگان را به دفع کن یا خود به اش بده
 و هرگاه بندگان را به بیع اوقات فروخت و خبر از چنانیت و بی
 نداشت و هنوز خصوصیت رجلایت نشده بود که بدهد و به سبب
 عیب بحکم قاضی یا به سبب عیب از ویت بزمولی مسترد گشت
 پس او را بخت شود که اختیار رداری خواهد بدهد را بسیار یا خود به
 اش بدهد و به وارش معین نگرده کذا فی السراج الموهج

* مسئله * در املا از محض خبه الله مر و نیست که مشتری را
 بعد جنایتی که در دست وی شده است از اجازت بیع بند
 و این اختیار را لازم ناپدید و قولاً بی یوسف و محمد و رحیم
 الله و مشتری را گفته شود که خواه بند را با و ایامی جنایت
 و بیع را یا فدای وی بدهد کذا فی محیط مترجم گویند که فلاغرا
 مراد از مشتری در اینجا مشتری بخیار شرط است * مسئله *
 اگر بنده بد و جنایت کند کار شد و موالی بیکس از این هر دو
 آگاه گشت و دو نفر از بندگان نیست پس او را آزاد کرد یا فروخت
 و مانند آن یعنی مالا حبه نبود اختیار کنند برفدیه در جنایت
 معلومه کرده در جنایت غیر معلوم از قیمت بند و آنچه جبه
 این جنایت است بروی لازم آید چنانکه حق وای جنایت
 و فوم را که متعلق بذات بنده بر هادیک صاحب کذا فی محیط
 السرخسی * مسئله * اگر جنایت کنند بکنیز است پس او را
 رجوع کرد اختیار فدیه او را لازم نگردد بلکه دفع هم میرسد
 منکرانگه که ویرا حاکم کرده باشد یا باکره بود و اگر الله بکارش
 نهوه کذا فی خبر انزال التیمی * مسئله * در اصل مذکور است
 که نکاح کرده و داد بکنیز اختیار فدیه نمود چرا که برفد

تبرقا در است کذا فی الحاوی * مسئله * در مقتضای آیه

که اگر بنده را با وجود علم بجنایت وی یا بی علم

آن به مجتبی علیه هدیه نبوده پس بر مولی هیچ ناید و اگر آن

بنده را بدست مجتبی علیه فروخت پس اگر با وجود علم بجنایت

فروخته است بر وی دیت آید و اگر نداد انسته بیع نبوده

قیقت بنده بر ولازم شود کذا فی المحيط * مسئله * اگر بنده را

با وجود علم بجنایت وی مکاتب ساخت و من بعد آن مکاتب

از به ل کتابت عاجز شد پس اگر تلاش اولیای مقتول در جنایت

پیش از عاجزویی است و قاضی حکم بدیت کرده و بعد از آن بنده

عاجز گشت حکم قاضی برداشته نشود و اگر عاجز مکاتب

پیش از خصومت است مولی را میسر شده که فدیه دهد یا دفع

بنده کند کذا فی الظاهر * مسئله * اگر بنده را مردی را

گشت و من بعد مولی احد بهما را آنرا گرفته یعنی احدی که

گفت که این بنده هم در آن خطاب داخل است پس اختیار

کنند و تمام دیت نکرده بلکه اختیار نصف دیت بر ولازم

شود کذا فی المحيط المستخرج * مسئله * بنده را مردی را

بخیل گشت و مولی در حالیکه علم بجنایت وی

فداشت اورا فروخت و من بعد و مرا خرید و با دیگر
 یا وصف علم بجنایت وی بار فروخت پس بر مولی قیمت بدهد به سبب
 بیع اول لازم آمد و در مع دوم بروی چیزی نیست و اگر آن
 بدهد بعد بیع اول به سبب علم بحکم فاضحی بر مولی مسترد
 کرده شد و من بعد در حال علم بجنایت بسا نرا و را فروخت
 پس اختیار کنند فدا شد و مردی دین لازم آید و هیچچنین
 حکم است اگر بدهد را در حال نادانستگی بجای نپوییده
 کرده و موهوبه ویرا قبض نبود پسترد رده خود و دوع ساخت
 و بعد از آن سارچود علم بجنایت اورا فروخت کذا فی المصیط
 * مسله * اگر بدهد در قبضه مردی حنایتی کرد پس و لای
 بجنایت گفت که این بدهد تست و آن مرد جواب داد که این
 بدهد از آن ملاک بطریق و دیعت نژد من است یا بطور عاریت
 یا احار و ما رص است پس اگر بر من دعوی گواهان قام
 ساجب حکم در ینبایب تا مانر آمدن غایب تا خبر کرده شود
 و اگر شهود قام نکرد مخاطب بدفع یافدا اگر ده پس اگر
 آن نهر دقه یزاش داد و بعد از آن غایب بدهد و من نبود بدهد
 خود را بی دادن چیزی بگیرد و اگر آن مرد دنده را دفع

نموده بود پس غایب را اختیار است اگر نخواهد دفع آن را
 در دادار و اگر نخواهد یا شده باشد را بپذیرد ازش بپارد
 پس اگر دفع آن را در دادار داشت بهتر است اختیار کردن مولا
 دفع را از دادار بود و اگر سپردن ازش اختیار نبوده
 پس او را می رسد که بدهد خود را بپذیرد و اگر غایب از
 مالکیت بدهد انکار آن و رد پس آن بدهد اولاد را بدهد
 از محل دفع یا بدهد کرده بود جایز گردد کذا فی الملبسوه
 مسند * اگر شخصی که بدهد چنانی متسوب بوی است

اقرار کرده که این بدهد از آن دیگر نیست پس این اقرار
 بر دو قسم است یا اولاً اقرار بجنایت کرد و بعد از آن اقرار
 بپلمک دیگری نبود یا هر یک آن بود و هر قسم خالی نیست
 از آنکه ملک مقدر برین بدهد از بیشتر معروف و مشهور بود
 یا مجهول پس اگر اقرار اولاً بجنایت کرد و بعد از آن بپلمک
 دیگری و ملک مقدر برین بدهد مشهور است پس اگر آن دیگر
 مقدر در ملک و جنایت هر دو قصد یک روی کرد درین صورت
 بهتر است گفته شود که بدهد را دفع کن یا خدیجه بدهد و اگر
 در هر دو تکلیف باشد مقدر ازین اقرار اختیار کنند خدیجه نگردد

واگر در ملک خود او را تصدیع میوه و در حایات تکدی کرده پس
 هر مقرر اختیار مدینه لازم آید و اگر او را در این ملک آن دیگر
 من بعد اقرار حیات نبود پس اگر مقرر در هر دو امر تصدیع
 وی کرد حصص را این صاحب مقرر کرد و اگر در هر دو
 به تکدی پس از آمدن پس حصص در حایات همان مقرر بود و اگر
 در ملک خود او را تصدیع کرده و در حیات تکدی
 نبود پس حایات باطل گردید و هیچان حکم است اگر آن شده
 میگوید الکمال باشد و در یافنده می شود که اگر آن مقرر است
 یا اگر آن دیگر پس مقرر مدینه و اقرار حایات و لا کرده
 و بعد از آن بملک دیگری یا اقرار بملک آن دیگر اولاً پس و من بعد
 بحایات کدائی که الحیطة السرخسی * مسئله * در دست مردی
 پدید است و معلوم می شود که این پدید است از او یا از آن
 دیگر دست صاحب مدینه گاهی در وی ملک خود دیگر است و اگر آن
 مدینه اقرار نکند مدینه صاحب مدینه است و مسخوع مدینه مگر
 آنکه اگر آن به مدینه کسی خود می کشد پس این مدینه حایاتی
 کرد و آن بگوید اهان ما اقرار صاحب مدینه ثبوت رسید و من بعد
 صاحب مدینه اقرار می شود که این پدید از آن مردی دیگر است و مقرر

ادرا د برین اقرا و تضدیت نبود و چنانیت تکذیب کرد پس اگر
 جنایات بشکوا هان ثابت شده باشد بقرآن گفته آید که بندگان را
 دفع آن یا فدای وی بده و اگر ثبوت جنایت با قرآن صیبا حمی
 بد است مقرر له بنده را بشکیر و جتسایت باطل کرد و بره قمر
 از من جنایات چیزی لازم نآید کذا فی المصیط * مساله * اگر
 بنده جنایت کرد و مولای وی گفت که پیش ازین جنایت او را
 بدست فلان کس فروخته بودم و فلان نیز تصدیق او ننمود
 پس با فلان گفته شود که دفع بنده یا فدای وی اختیار کن و اگر
 فلان تکذیب کرد بهر او گفته آید که بنده را تو بپسند
 یا فدای او اشربده کذا فی المیسوط * مساله * اگر مولی محتجی
 علیه را مامور بباخت تا آنکه بپندد چنانی را تا نداد کند پس
 محتجی علیه تا نداد نبود مولی اختیار کند و او بشکرم
 و بشرطیکه علم بهچنانیت داشته باشد کذا فی البکائی * مساله *
 در نوادر این سه باب مذکور است که هرگاه مولی
 باین جنایت بنده را بختی بخت مولی اختیار
 کند و بنده کرد و برودیت لازم آید یعنی اذن و اذن
 جنایات پیش از دفع معذرت نماید و احتیاطا مستحسنه و نه ولی

شود پس امر بس جهت اختیار کند * بعد * برای خود گردید تا آراء
 کرده و اختیار کنند * و دیده برای صاحب جنایب شد تا دیت لازم
 اقتاد کند فی المحيط * مسله * اگر مولی بماند، کانی خود را بعد
 یا بخطاکشت در حالیکه علم جنایب وی نداشته پس بروقیبت
 بند * نقد فی الحال در مال و لازم آید کذا فی الحاکم
 * مسله * اگر آن بند، مراد ضرری که در وی اثر کرد
 و نقصانی در او پیدا شود در حالیکه از جنایب او آگاه
 بود پس مولی اختیار کند که دیده کرده و اگر جنایت او را
 نهدا دست پس بر و هر چه ابرقیبت منه و ارزش حمایت با هم
 کمتر بود لازم آید مگر آنکه کانی جنایت را ضعیف
 شود که بکند ناقص را بگیرد پس او را دفع کند و صیان نقصان
 بر مولی ناید * مسله * اگر مولی بر حشم او دست سقید
 گشت در حالیکه از جنایتش آگاه بود و من بعد آن
 سعید می باشد امر بخاصیت و ای جنایت را بیل سد پس موای دبع
 کند یا فد ادهد و اگر در حالت سقیدی حشم خصوصیت
 یا موای بوده شد تا فاضی حکم بصدان دیت بر وی کرده
 و بعد از آن سقیدی را بیل گشت پس حکم قاعی دار نگرد

کذا فی الظہیریتہ * مسئلہ * اگر کنیزی بہتہ مردی را
 کہ دو کس و لیس خود داشت قتل کرد و مولی با یکی از آن
 دو ولی ہر قدر نڈ کثیر مصالحہ نہیود پس اختیار کنندہ قدا
 ہر ای ولی دیشکر شکر دہ تا اینکہ بہ نصف دیت قدیدہ
 و در کتاب الدور مذکور است کہ اختیار کنندہ قدا
 نکرد و اگر ہا یکی از انہا برسید و حصہ کثیر صاحب کرد
 و مولی را دوبا قبیہ اختیار است کہ دفع کند یا قدیدہ دہد
 و در جامع و کتاب الدور آمدہ کہ مولی را خمسہ نسبت
 کذا فی محیط الدور خمسہ * مسئلہ * در املائی آمدہ ہندہ
 کہ در میان دو کس مشترک است جناپتی کرد و یکی ازہو
 مولی ہر شریک خود شکر دہی داد کہ او حصہ خود را از ام
 کردہ است شکر دہی این یکس بران دیشکر جایز نشود و این
 مولی را در وقت کواض ہذا خود شی مانع گردد یعنی دامن بندہ
 مولی جناپت نہی خواہد پس ہر وی نصف دیت آید و بران
 دیشکر نصف قیمت * مسئلہ * مردی ہندہ را و ارث گشت
 یساخریدہ نہیود پس آن بندہ جناپتی کرد و این مولی بعد
 جناپت وی گشت کہ ہر کہ او را فر وختہ است پیش از بیع

آرادش کرده بود یا پدر با جمع او را معتقد نموده بود پس در این باب
 قول با جمع دفع بنده و اختیار کنند و ذریعه گردد کذا فی الحقیقه مسئله
 هرگاه بنده را جنایت زخم کرده و بهر قیسه جنایت نفس فرساید و بوده که
 مؤثر در حاکم نیکه علم باین جنایت داشت پیش از بد شدن
 زخم آرادش نبود و من بعد زخم شکسته شد تا آن مجروح
 به نزد پس مؤثر اختیار کنند جدا گردد و هر وی بدیت آید
 مسئله هرگاه بنده را مجروح ساخت پس مؤثر
 در این باب مخصوص کرده شد تا بگذرد را برای جود اختیار
 نبود وارش داده و بعد از آن بر خیم شکسته شد تا مجروح به نزد
 پس در استحضار مؤثر اختیار نمود و اختیار کرده و این قول اول
 آیه یوسف رحمه الله و قول بحمد رحمة الله است و من بعد
 یوسف از استحضار یوسف قیاس رجوع نمود و بحمد
 رحمة الله استحضار را اخذ کرده مگر آنکه امر آن یوسف
 مرویست که او رحمة الله فرمایان دادن ارشاد بحکم قاضی
 و میان ذاهن آن بحکم قاضی فرقی نهوده لغت و رحمة الله
 که مؤثر هرگاه ارشاد یقیناً قاضی دهد و بعد از آن مجروح
 بهر شکایت اختیار نشود بخلاف آنکه دادن ارشاد بحکم

قاضي باشد كه اين عمل اختيار كردن ديت اتروي بر ضاي
خود است كذا في الهبوط * مسله * اگر مولی با بند خود
گفت كه اگر فلان را بكش یا تیر بروی افگنی یا سرار بشکني پس
تو آزاد کردی تا بند یکی ازینها بجا آورد پس مولی
اختیار کند: ۱- خدیو گردد و اگر جنایت بند از آن جنس
انیت که بمسامان بآن متعلقات میگردد باقی طور که مولی
بپسندد که اگر فلان را بشمشیر نرخی تو آزاد شوی تا بند او
بشمشیر کشت پس بر مولی هیچ ناپدید قیمت و دیت کذا فی
الکافی * میباید * بند جنایت کرد پس بر مولی بطور خبر
گفت که وی آزاد است و من بعد مولی بپردازم این پسرش
و ارث بند شد پس آن بند آزاد شود و بر پسر مولی
دیت آزاد کذا فی. خزانه الیفتیین * مسله * کنیزی جنایت
نکرد و حالیکه حامله است و مولی چندی را کند و شکم
او ست آزاد ساخت با وجود آنکه ازین جنایت خبر
داشت پس مولی اختیار کند: ۱- بیه گردد اگر چه طالب
جنایت پیش از وضع حمل یا بعد وضع حمل او آمده
باشد و اگر مولی را علم به جنایت نبود و طالب پیش از وضع

حمل حا ضرته اختیار داده شود اگر حواشدا بر مولای قبیله
 کنیز حامله را تا وان گیرد و اگر حواشته باشد کنیز حامله را
 در حنایت وی اخذ کند پس کنیز در ملک مولای باشد و فرزند
 آن را در برده و اگر طالب بعد ولادت وی حاضر آمد مولای اختیار
 داده شود اگر حواشدا دفع کند و اگر حواشته باشد فدیه دهد
 و مولای را بر فرزند وی سبیل اختیار نیست کذا فی الظاهر
 * مسئله * در لوا در این ایجاب سلیمان از این یوسف
 رحمة الله مروریست که هرگاه مردی حمیری را که در سگم کنیز
 سرداست آن را در دزد و من بعد آن کنیز جنایتی نهود و مولای بعوض
 آن جنایت او را دفع ساخت و او را با صد کذا فی المحیط * مسئله *
 شخصی کنیزی را فروخت و کنیز فرزند مستریم فرزندی در مدت
 که تراجشش ماه براد و من بعد آن فرزند حنا یمن کرد پست
 با بیع دعوت او نهود که این فرزند من است و حال آنکه علم
 به جنایت او داشت پس بر پایع دیت بهجه او ایامی جنایت لازم
 آن پدر و تقوی بر این است کذا فی خزائن العقیین * مسئله *
 کسی که در میان دو کس مشترک است فرزندی بزاد و من بعد
 فرزند مذکور جنایتی کرد و یکی از این دو مولای دعوت او نهود

که این زاد من است با وجود آنکه علم بجنایت او داشت
 گفت ابویوسف رحمه الله که بر وی دیت دید و اگر از جنایت
از آنکس نبود درس بروی قیمتش لازم شود کذا فی الظاهر به
 مسئله * اگر مولی باد و بنده خود گفت که احدی را بر یعنی
یکی از شما زاد است و من بعد یکی از آنها مردی را
 به خطا کشت بستر مولی بنده گجانی را برای زادی تعیین نهاده
 که مراد از احدیها این بود پس اختیار کنند فکر کرده
 و اگر آن بنده دیگر را برای زادی تعیین ساخت مولی در
 دفع بنده گجانی یافت ای وی اختیار داده شود کذا فی الکافی
 و اگر بعد قول مولی احدی کجا هر یکی از آن دو بنده جنایتی
 نمود و من بعد مولی زاد را در یکی از آنها به تعیین وی بیان کرده
 پس درین بنده شرحه فیما بین قیمتش و دیت کمتر باشد بر مولی
 لازم آید و بنده دیگر در ملک او باقی است پس به مولی گفتند
 شود که ویرا سپار یا قدیه اش بدیت بدهد و از بیان مذکور
 درین بنده اختیار کنند قدیه نگردد و هرچنین اگر جنایت
 یکی از آنها بریدن هست و جنایت دیگری قتل نفس بوده
 بدو اب مختلف نشود کذا فی خزائن الیقین * مسئله * اگر

مردان در حال صحت نفس باد و بتدء حوه که قیمت هر یکی
 از آنها هزار درهم است و احدی که اهر کشت و من بعد یکی
 از آن دو بزند و مردی را بختا کشت و مولی پیش از بیان یهود
 پس از هر یک که نصه ساری آید کرده و در نصف قیمت خود
 هر دگر سعایت کند و برای بختی علید در مال مولی قیمت
 بدهد و حاشا بر طیکه آن قیمت که ترا از آن نماند لازم
 آید و امر تمام مال روی کرده شود حرا که مرخص نیست تا
 از بلب اما لاءه پار کند و مولی هم بمستور با احتیاط کند و
 در یه بگرد قاهیت دهد و اگر هر یکی از آن دو بزند
 یک یک مردم را بختا کشت و با فی مسئله بدستور است پس
 هر یکی در نصف قیمت خود برای مولی سعایت کند و برای
 هر یکی از مینعی علیه قیمت بدهد که بروی حکایت کرده
 است در مال مولی لازم آید و مولی از آن قول احتیاط کند و
 در دو بگرد مسئله * هر گاه یکی از دو بزند و مردی را بختا
 کشت و بعد از آن مولی در صحت خود احدی که هر کشت
 در حاشای که از حنا متن آید و در پیش از بیان این کلام
 مبین و حات یا فی پس از هر یکی نصیب آید کرده و در نصف

قیمت خود هر یکی برای مولی سعایت کند و مولی اختیار
 کنند که فدیه در پنجاه جانی گردد و دیت لازم آید و هرگاه
 اختیار کنند فدیه شد پس مقدار قیمت وی از جمیع مال
 مولی بشکریند و هر چه بر قیمت قادت کامله افزود باشد
 آن ثلث مال او اعتبار کنند و اگر هر یکی از آن دو بده
 جنایتی کرده و باقی مسئله بمال خود است پس هر دو
 بده سعایت کنند بر طریقی که بیان کردیم و مولی اختیار
 کنند که فدیه در هر دو جنایت شکرده لیکن بدهد دیت کامله
 و قیمت احدی بقیه آن جمیع مال وی گرفته آید و آنچه
 بر قیمت تا ثلثام دیت افزود بود آن ثلث مال وی اعتبار کرده
 شود و بعد از آن هر چه از ثلثام مال واجب شود و هر چه از ثلث مال
 لازم آید بشعور آنها در میان هر دو و ولی جنایت با اینه صغه مقسوم
 گردند چنانکه یکی از دیگری اولی نیست هکذا فی المحيطه مسئله
 مردی را دزدیده مسهی بسام و نریخ بودند سالم در حال صحت
 مولی شخصی را بخطا کشت پس مولی احدی را گفت و من بعد
 فربح هر دوی دیشکر را در حال صحت مولی نیز بخطا قتل نهوه
 بیشتر مولی پیش از بیان بهره ده وین صورت از هر یکی نصف

و بی آنرا ذکر کرده و هر یکی را نصف قیمت خریداریت کند و مولا
 را در مقبول سابق فدیه لازم آید مگر آنکه مولا اثر قیمت تمام
 کند بعضی دیت است از جمیع مال مولا اعتبار کنند و آنچه بود آن
 قیمت تا دیت کامله را نموده آن ثلث مال او بگیرند و در
 مقبول فرج فدیه اس لازم نشود و قیمت فرج واجب کرده و
 از جمیع مال گرفته آید و اگر مولا در سر دلیکی در وقت بیان
 آزار می بیند سالم و افع کرده پس اعتبار کنند فداه و مقبول
 سالم بگردد و اگر مولا آزاری بر فرج افکند بر قیمت فرج
 واجب شود کذا فی المحیط فی الفصل العاشر * مسأله * بندگان
 چنانچه گریه و مولا در مرض خود در صیت یا عتاق او نهیم در حال
 آنکه از حیثیت او آگاه بود و در صی یا واریت بعد موت مولا
 آزارش ساخت پس بر وی دیت آید یا نه بطوریکه مقدار
 قیمت بندگان از جمیع مال مولا و قدر رباها تا ثلث مال وی
 گرفته شود و اگر مولا حیثیت را نهد آنست پس قیمت از مال
 او لازم آید در قول اخیر امی یوسف رحمه الله و الحقیق رقر
 رحمه الله است و همچنین غیره ابوالمیاس در عیون ذکر کرده
 حکدا فی المحیط فی الشرحین * مسأله * هرگاه مولا و صی یا بندگان

کذا فی محیط * مسأله * مولی مردی را برای مکتوبات ساحلی
 ریخته و خود وکیل گرد و آن بدهد و محضاً کسی را کشت و من بعد
 وکیل مذکور مکاتیش نهود بخواند از حقایق و بی آگاه بود
 یا بود پس بر مولی قیمت آید و دست واجب نگردد کذا فی محیط
 السرحسی * مسأله * کثر ثانیة بقدر حمایتی گزند و برای حمایت مولی
 ندهد و آن حق را داد پس مولی آن را بدش بدهد و گفت که ولی حمایت را
 و رحیم که خبر پس داده بود قصد بق نکرد و ام در صورت
 مولی اختیار کند و بد گزند و هیچکس حکم است اگر مولی
 را بیعام گذارد و برای حمایت خبر نماند داده باشد حواله فاسد
 بود یا عادل و اما وقتی که مولی را تصویب آحاد نماند بود
 است پس اگر در آن اخبار تصدیق وی کرد و من بعد ندهد را
 معتق صاحب نیز اختیار کند و بد نگردد و اگر در آن
 اخبار او را نکند نباشد یا ضعیف از تصدیق و تکدی
 نکرد تا اینکه بدهد و آن را از صاحب پس اگر آن محضر عادل
 باشد حواله هیچکس است و اگر محضر فاسد بود بر قول
 لای حیدر و حیدر الله مولی اختیار کند و بدیه بشود لیکن
 بر وی حجب است و هلاک ندهد و قیمتش آید و بر دایم و سب و

تمام اول آن را بچنانب اوسط یعنی ولی جنایت دوم دفع
 کنند و مولی اوسط را چیزی ضمان ندهد تا انکاء که ربع
 قیمت را از آن اول نگرفته باشد و اگر مولی بنده مذکور را
 بچنانب اول ببخشد قاضی دفع کرده باشد اوسط را
 اختیار راست اگر نخواهد تا وان این دفع از مولی
 بشکیرد چنانکه بی حکم قضیه بنده را بصلای خود یعنی
 بولی جنایت اول سپرده بود و اگر خواسته باشد ضمان
 از آن ولی جنایت اولی اخذ کند پس اگر ضمان از بولی
 گرفت مولی بر آن اول که بنده را با و سپرده بود رجوع کند
 بمسئله هرگاه بنده دو کس را بخطا کشت و مولی بنده
 مذکور را به یکی از دو ولی جنایت اول و دوم ببخشد قاضی
 سپرد و من بعد ضمان بنده شخصی و دیگر را بخطا کشت بمسئله
 همه اولیا می جنایات جبهه آمدن و دفع بنده را قبول نمودند
 پس بولی اول که بنده با و سپرده شده بود گفتند آید که نصف بنده را
 بولی مقتول اخیر بشمار و نصف باقی را بر مولی مسترد کن و
 من بعد مولی این نصف باقی را بچنانب اوسط و اخیر دفع کند
 تا آن اخذ برسد پنج هزار و ده و اوسط برسد ده هزار و ده

در آن نصف بگیرند پس این نصف را میان هر دو سر حصه
 باشد دو ثلث آن برای اوسط و یک ثلث آن بقیعت
 اخیر برد و بعد از آن مولی سدس قیعت باشد را با اوسط
 تاوان دهد و آن سدس همان است که از این نصف بولی
 چنانکه اخیر سپرد چرا که ثلث نصف سدس سدس باشد و هر
 ولی اول که بندد و دست او بود همان سدس را رجوع سارد
 و اگر اوسط را دهد این سدس را از آن دای اول که بندد در دست
 او بود بیاورد سطر تا وان گیرد علیای راق از مشایخ
 ما حشر و هم چنان مگویند و صحیح نرد من این است که اوسط را
 تاوان گرفت سدس از ولی اول نیمه سده درین صورت و نه
 در صورت سابق و اگر دفع محکم قاضی باشد حکم آن
 نیز هیچچنین است مگر آنکه مولی با اوسط هیچ تاوان ندهد
 لیکن سدس قیعت را بر آن اول که بندد با و سپرد و رجوع
 سازد و وقتی که از وی گرفت بجای نب اوسط دفع کند و هر
 قول عراقیان اوسط خود را میتوانند بکند سدس قیعت را بر آن
 اول که بندد بسوی او مددع و در رجوع کند * مسله * هرگاه
 بدهد مردی را بخطا کنش و چشم دیگری کور کرد پس مولی

ویرا بجا نب آن کور ساخته چشم دفع نمود و همان بنداء در دست او شخصی آخر را مقتول ساخت من بعد همه اولیای جنایات مجتمع شدند و دفع بنداء را قبول کردند پس آن کور چشم ثلث حصه بنداء را که در نصف خود یافته بود بجا ذب و ولی مقتول اخیر دفع نهایی و در ثلث وی بر مولی مسترد سازد تا موی با و ثیابی هر دو مقتول بهسپارد که ولی مقتول اول در این پرسیده هزار رد هم یعنی پرسیده بیت کامله بشکیر و ولی مقتول اخیر پرسیده در ثلث هیت اخذ کند پس آن در ثلث بنداء بر پنج حصه مقسوم شود سه خمس آن برای اول و دو خمس آن بجهت اخیر بود و بعد از آن مولی برای اول و دو خمس از در ثلث قیمت وی بعوض آنچه این اخیر را ازین در ثلث تسلیم نموده است تا و آن ده هیت یعنی چهار جز و از بانزده جز و قیمت بنداء چرا که در ثلث پانزده است و دو خمس ده چهار پس چهار جز و از بانزده و دو خمس آن در ثلث آن بود و با و مولی تا و آن مذکور بر کور چشم رجوع کند که ذاتی شرح الیه سوط مترجم گوید که درین مقام عبارت بسیار مستقیم غیر مستقیم واقع شده که حاصل آن به توضیح

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اصلی وی کرد یا بر ثالث حریت وی و قرض گشت یا آزاد ساختن و او را
اقرار نمود پس اگر اقرار بر حریت اصلی می است برای او جنایت ضعیف
نماید نه بر بند و نه بر مرای و هر چه بنویسند جواب است اگر اقرار به بقا حریت
باشد و اعسب اشکر اقرار با آزاد ساختن مرای و بر او این است
پس اگر اقرار کرد که اعتاق پیش از جنایت برد پس چرا پس
در آن مانده جواب در اقرار بر حریت اصل است و اگر اقرار نمود
که بعد از جنایت او را آزاد بیساینت پس این اقرار به براف
نموده بوده و بر مرای دعوی قدیم لازم آید بشرطیکه دعوی
اعتاق در حالات تمام بیجنایت بود و اشکر می گوید که مرای
از جنایت انکباء نبوده که آزاد کرد پس مدعی ضمان قیمت
بر مرای گردیده و مرای از مدعی او که ضمان قدما و قیمت است
انکار دارد پس قول مرای بایمن او معتبر نباشد و بر وی جنایت
اقامت گواهان لازم آید و اینک هم وقتی است که اقرار وی
جنسایت پیش از دفع بوده باشد و در صورتیکه اقرار از وی
جنایت بعد دفع مرای به جنایت وی بود پس اشکر اقرار بر حریت
اصلی یا بر ثالث حریت است او را بر مرای سبب دعوی نباشد
و بر بنده نیز مگر آنکه بنده آزاد گردد و در هیچ یک از این دعوی

ولای نبود و اگر اقرار بآست که مولی او را بیش از جنایت
 آزاد کرده بود پس حکم بآرا دی وی نهوده آید و ولای او
 موقوف باشد کذا فی المحيط * مسله * اقرار بنده بجنایت
 خود و رانی بود معتبر بپایند حواله بنده ما ذون است و خواه
 محجور علیه و بعد از ادا شدن خود بسبب آن اقرار پس
 روی نگردیده شد کذا فی الحاوی * مسله * هرگاه بنده
 آزاد کرده شد و بعد از آن اقرار نهود که در جالت بندگی
 جنایتی بعهده یا بخطا کرده بود پس بر وی هیچ لازم نایند مگر
 قصاص در صورت اقرار بقتل نفس از روی عهد کذا فی الهمسوط
 * مسله * بنده دست مریدی بخطا برید و به شد و مولی بسبب
 این جنایت او را دفع نیود بستر زخم شکست و از آن ببرد
 و آن بند قانم است پس از آن ورنه مجنی علیه باشد و اگر
 مولی فدیة وی به پنجزار درهم که تمام ددت دست است
 داد و من بعد بنده را آزاد ساخت بستر زخم وی شکست و مره
 گفت صحه رحمه الله که مولی قیمت بنده خرده ده اگر چه
 صد درم باشد و پنج هزار فدیة را بآن گیرد کذا فی المحيط
 * مسله * بنده آنرا آزاد کرده شد پس با مریدی گفت که

برادر تراد در حالت بنده کسی خود مضطرب گشته بود و
 و آن نهره گفت که تو او را در حالت آزادی گشته پس قول
 بده با جوع فقها معتبر باشد یعنی با بیهوشی او و همچنین اگر
 با مولای خود بعد آزادی گفت که مال تو گرفته ام یا دست تو بر
 یده ام در حالیکه بنده بوده ام و مولای گفت نه بلکه این عمل بعد
 آزادی شدن کرده پس قول مرا بنده را بود با جوع فقهای قلعه
 بکذا فی الکافی * مسئله * هر که کنیز یا آزادی کرد پس از
 با وی گفت که دست ترا بریده ام در حالیکه کنیز من بودی
 و کنیز گفت که دهن مرا بریده و قتیکه من آزاد شده بودم
 پس قول معتبر قول کنیز بوده و همچنین حکم است در هر چیز
 که مولای از آن کنیز گرفته باشد خواه آن جنس مال بود یا آن قبیل
 منساف و در این نزاع بطور مذکور واقع شود پس قول کنیز
 معتبر است مگر در صورت جوع و کرایه آن روی استیسا
 یعنی مولای گفت که با تو جوع کرده ام در حالیکه کنیز من
 بودی و کنیز گفت که نه بلکه بعد آزادی من جوع کرده یا مولای
 بگفت که ترا اجیر ساخته کرایه آن که ما هیانه است گرفته ام
 در حالیکه کنیز من بودی و کنیز گفت نه بلکه بعد آزادی شده

مرا اجدر ساخته احرب آن مکر فیه پس درین مورد و صورت

قول مولی معتبر شود و او در وی استحقاق و قیاس حلی. رحمه فرق

در میان آن مسئله و مسئله سابقه و هدایه مصرح است در نه

ذات تسلی شود در اینجا بیند و این حکم نه مذکور شد

نزد این حائیه و این یوسف است رحیم با الله و رحیم رحیم الله

گفت که موافق در صورتی هر قومه هیچ ضایع نشود مگر

در حیزی که بعینه موجود باشد ما و نرسود که بر گیرد کند

کذا فی الیه * مسئله * اگر شکسته بند را خرید و قبض نبرد

پس مرد می گفت که دست بند را پیش از خریدن وی مرده بودی

و مستری گفت که بعد خریدنش مرده ام پس قول مستری

بایهی او معتبر باشد کذا فی الکافی * مسئله * هرگاه

بند دست شکسته ببرد و بیکم قاضی یسای حکم

او بدهد مذکور بحسب آن بی دفع کرده شد تا آزادش نبرد

و من بعد آن شخص از هیاهو ضرر خیم دست ببرد پس بدهد

بدن صلح از من حناست گردد و اگر او را آزاد نکرده است بر

مولی دار گردانید و سود و یا و انانی مقبول گفته آید که این

بند را بکشد یا از مرغ و کید کذا فی حزانه البقیه

« مهله » هرگاه بده مردی را کشت و برای او رد و ولی است
 که یکس از آنها عفو نمود پس بولی گفته شود که نصف
 دهند و را بسوی ولی ساکت بسپار یا فدیوی به نصف دیت بده
 و عفو کنند و را هیچ نیست کذا فی محیط « مساله » بده
 و کس را بپند کشت و برای هر یکی از مقتولین دوزان است
 که یک وای هر یکی عفو نمود پس بولی نصف دهند و را بجا نب
 آن دو و دیگر سپارد یا فدیوی و می بده هزار در هم دهد و اگر
 دهند مذکور یکی را از آن دو بمقتول بپند کشت و دیگری را
 بخطا و از دوای بپند یکی عفو نمود پس اگر بولی فدا
 اختیار کرد و فدیوی اش به باند ده هزار در هم بدهد و هزار
 بجهت هر دو وای خطا و پنج هزار برای آن یکی از دو وای
 دهد که عفو نکرده است و اگر دفع بجا نب آنها اختیار ساخت
 دهند و را بسم حصه بطریق عول نزدایی حنیفه رحمه الله دفع
 پس آید دو ثلث وی برای هر دو وای خطا و ثلث از بجهت یکی
 از دو وای بپند که عفو نکرده پس آن دو هر سه تمام دیت
 بگیرند و این یک هر سه نصف دیت و نزد صاحبین امام بر چهار
 حصه بطریق منازعت دفع نماید سه ربع وی برای دو وای

خطا و یک ربع او به جهت یکی از دو وارعه که عوالم باحت
 کذا فی الکافی * مسئله * اگر مریض دو کس را با خطا کشت
 و اولی یکی از آن دو مقتول را و حوی در گذشت پس نصف
 بزند را اجابت آن دیگر دفع کند یا نه یا نه یا نه
 و اگر یکی از آن دو اولی دست بزند را برید و قیامت وی هزار
 درهم است و من بعد مولی و در ایسوی هر دو اولی دفع می شود پس
 میرند و دست برسد نه هزار و پانصد درهم در آن بزند و کیرد
 چرا که اگر هر دو دست پانصد درم حود را وصول گردد
 آن دیگر برسد ده هزار دوم اخذ نماید و آن بزند در میان
 هر دو اولی برسی و نه سهم معسوم شود و در ده برای ولی
 اول و بیست سهم بجهت آن دیگر بود کذا فی حرالة الیهتیب
 * مسئله * اگر مریض را معید کشت و جسم دیگری
 کور ساخت باید داد که آن کور کرده حشم معید است یا
 معطل است اگر معید باشد مولی گفته شود که اگر خواهی بجای
 کور ساخت حشم دفع کن و اگر خواسته باشی مدینه اش
 بده پس اگر مدد اختیار کرد فدیه وی به پنج هزار درهم
 یا بجهت آن کور حشم بدهد و بزند و مریض کور را پس حمایت پاک

کرد و بر روی ولی مقتول کشته شود و اگر دفع بسوی لوز چشم اختیار
 نبود پس از لایمی مقتول بیایند و بنده را بکشند و من بنده
 کور ساختند چشم بر موالی به هیچ رجوع نسازد و اگر قتل بخطا
 است موالی در میان دفع و قتل بجهت هر دو صاحب جنایت
 مشیر شود پس اگر قتل اختیاری نبود به پانزده هزار درهم
 فدیه اش داده هزار برای ولی مقتول و پنج هزار بجهت
 کور ساختن چشم و اگر دفع اختیار ساخت آن بنده میان
 هر دو صاحب جنایت سه حصه مقسوم گردد و ثلث وی بجهت
 و ای مقتول و یک ثلث او برای کور چشم کندانی. ^{المعیط} مسئله
 بند و بخطا بند و دیگر را کشت و من بعد برادر مولای خود را
 قتل نمود آن برادر را بجنز مولای او وارث نیست پس
 نصفا بنده قاتل بسوی مولای آن بند و مقتول دفع کند یا فدیه
 وی دهد و نصف و یکرش برای مولای او باشد و اگر برادر
 مولای خود را پیشتر کشته باشد تمام بنده قاتل بجنانب مولای
 بنده و مقتول دفع کرده آید یا فدیه تمام داده شود پس
 اگر برادر مولای خود را اولاً کشت و حال آنکه او را دختری
 نهم بود سه ربع بنده قاتل به مولای بنده و مقتول و یک ربع او

بان دختر سپرده شود و اگر سرده و کشتن یکبار، باشد و
 محتر نیست پس بند، میان سرده و مولی بالمهاضه گردد
 کذا فی حرانۃ المقتیس * مسئله * هند، مستترک میان دو
 کس مردی را که با سرده و مولی قرابت داشت قتل نهود و یکی
 از این دو شریک از خون او در گذشت قتل از بی حنیفه رحمه الله
 تمام خون باطل شود و صاحب امام لغت اند که عفو کنند،
 فیهی از حصه خود بجانب آن دیگر دفع کند یا فدیة آن
 بر مع دیت دهد و در بعض نسخه ها مذکور است که قول محمد
 رحمه الله در جواب این مسئله، و انقی با ابی حنیفه
 بود و مشهور تر آنست که او رحمه الله متنف با ابی یوسف است
 و اگر بند، مولای خود را بعهده گشت و او را د و پسر است که یکی
 از آن دو پسر عفو نهود تمام خون و می نهد ابی حنیفه و محمد
 رحمه الله باطل کرد و قول ابی یوسف درین مقام مانند
 قول او در اینجا است کذا فی الکافی * مسئله * در منتقل
 آمد، که بند، مردی را بعهده گشت و من بعد مولای او را آزاد
 ساخت پسر یکی را رد و مولی خون عفو نهود و درین صورت
 هند، مذکور در نصف قیمت خود برای کسی که عفو نکرد

است سعایت کند و بر مولی هیچ ناید کذا فی الامتیاض * مسئله *
هر که دست بنده خود برید و من بعد مودی ویرا غضب نهود
و بنده در دست غاصب ازین زخم بهبود پس بر غاصب قیامت بنده
بهدا لیکه دست برید است و اگر مولی دست بدهد و را
در حا ایکه بقبضه غاصب است برید و او را از زخم در
دست او مرد پس بر غاصب هیچ ناید کذا فی الهدایه * مسئله *
صاحب رده الله در جامع کبیر گفت که مردی سر بنده خود
بر زخم موضعه نهکست و من بعد او را نزد کسی بهیارد هم
مردون ساخت و قیامت آن بنده در حال سر شکسته
هنر ارد هم بود و در دست مرتهن از هایت جنایت مرد پس با
مالیت دین کد روی است بهیارد یعنی دین هم ساقط شود و اگر
جنایت از مولی بعد رهن یافته شود مولی استرداد کند که اگر
باشد تا اینکه اگر آن بنده در دست مرتهن هلاک شود
از دین او چیزی ساقط نشود و همچنین اگر جنایت از اجنبی
یافته شود پس در میان جنایت موجوده قبل رهن و جنسایت
موجوده بعد رهن حکم جداگانه بود باین طور که صورت
اول رهن باطل کردند و صورت دوم مبطل رهن نکردند

چون اعتدالیت ما خود را احتیاجی قایم مقام مرهون بنا شد

* مسئله * نیز در جامع کبیر گفت که مردی سر بنده دیگتری

پنجم موصعه سیکست و آن بنده مریض شد و درین اثنا

شخصی او را عصب برد تا در دست غاصب ارغوان حنانت مرد

پس مولای بنده را احتیاج بود اگر حواش قییت بنده مذکور

که بحال صحتش بود اگر عاقله جانی در صد سال تا این کرد

و من بعد عاقله در غاصب بقییت آن بنده که در روز عصب

وی بود رجوع نمایند و اگر حواش با شد قیمت روز عصب

چون آن غاصب فی الحال در مال او تاوان بگیرد و صبا ارش

موصعه و آنچه از بقصای در آن بنده تا وقت غاصب غاصب

حادث شده باشد از خانه واحد کند و این همه در مال جانی

بود پس اگر غاصب بعد ادای صبا بحساب مولای اراده

نکردن صبا از خانه با عاقله وی کند او را نهم رسد و اگر

این بنده مغضوب نسد ایکن مولای او را بعد حنانت بدست

مردی سر طحیا ریایع قاسه روز در وحب و در دست مشتری

بهرد پس این صورت هیچنان است که از حال غاصب بیان کردیم

و اگر مولای این بنده را از مردی به بیع قاسد فروخت تا در دست

مردی سر طحیا ریایع قاسه روز در وحب و در دست مشتری

مشتری از ضمان جنایت بهره پس مولی ضمان ارش موضوعه و آنچه
 چنانچه او را تا وقت قبض مشتری ناقص کرده باشد از جانی که در
 و آنچه بر جانی واجب شده در مال او فی الحال بود و بر مشتری
 قیمت بدهد هر چه هر روز قبض وی بوده است در مال او فی الحال آید
 و اگر مولی بدهد که مذکور را نفروخت و اینک بعوض دینی که در میان
 میان آن قیمت آن بدهد بود مرهون ساعت و در دست مرتین از ضمان
 جنایت مرد پس آن بدهد باین بهره دو مرتین را بر جانی که راه
 مواخذ بگوید و راهن بر جانی بارش جنایت و آنچه از جنایت
 نقصان در آن بدهد تا روزی که رسید است رجوع نیساید
 و اگر فتن ضمان قیمت بدهد از جانی باطل گردد و اگر قیمت آن بدهد
 زیاده تر از دین بود باین طور که قیمتش مثلاً ده هزار دین هم است
 و بر دین هزار دین هم او را گرفته و در دست مرتین مرد پس حال
 هیچچنان است که در صورت میثاق دین با قیمت بدهد ذکر کردیم
 آن بدهد برای مرتین بر جانی ضمان نایه و مولی بدهد بر جانی
 نصف ارش موضوعه و نصف آنچه نقصان در آن بدهد بسبب جنایت
 تا وقت رهن رسید است یا نه کرده اند و این رجوع در مال
 جانی بود و نیز مولی بدهد نصف قیمت دینی که در روز هفتش بود

و بتصف ارش موضع و بتصف آنچه حقا یتش ناقص گردد
 بر عاقله حانی ردوع کند * مسله * محمد رحمه الله در جامع صغیر
 گفت که مردی به مریدین دست بدهد دیگر می بگوید اقرار کرد
 و عاقله اش درین قول او را تگذیب نمود و من بعد بدهد مذکور را کسی
 تنصب کرد که اقرار بملک مولایش داشت و در دست عا صلب مرد
 پس مولی احتیاج دارد اگر خواهد ضیاع قیمت بدهد و حانی
 در مال او بسه سال بکیرد و حانی قیمت بدهد * هر که بعد از یکدیگر
 دستش بود بر غاصب در مال او قیال الحال ردوع کند و اگر مولی
 خواسته باشد ضیاع قیمت بدهد که دست برده از غاصب در مال
 او قیال الحال گیرد و ضیاع ارش دست بدهد * که نصف قیمت وی است از
 حانی در مال او اخذ کند و ضیاع نفس بدهد و از حانی نه طلبد و سر او را
 آنست که جانی نقصانی را که در آن بدهد * تا زمان غصب رسیده
 است نمیرتاوان دهد اگر چه محمد رحمه الله در کتاب ذکر آن نکرده
 تا این مسله بگوید هر افسس که غصب بر قور مریدین دست بدهد
 و اگر مریدین دست بدهد یا صد و یا قیال صور * مسله * بهمان ماند پس گویم
 که مولی مختار است اگر خواهد قاتل بدهد را بکشد و بر سر
 بگذارد یا بر غاصب مولی را بدهد و یا بخواهد نبود و نه و از ثانی حانی را

و اگر مولی خواسته باشد ضمان قیمت بدهد را که بعد بریدگی
 دست وی بوده از غاصب ابتدا گیرد برین تقدیر مولی را
 بر قاطع قصاص نرسد لیکن بجهت مولی ازش دست بر جانی
 در مال او واجب گردد هکذا فی المحيط * مسند * هر که بنده را
 قصب کرد پس در دست او جنایتی نمود و من بعد از آمدن
 ساخت قادر دست مولی جنایتی دیگر بعمل آورد پس مولی آن
 بنده را بسوی هر دوای جنایت دفع کند و بعد از آن نصف
 قیمتش بر غاصب رجوع سازد تا بجای تنب و ای جنایت اول
 سپارد و باز بر غاصب نصف قیمت دیگر رجوع کند و برای
 خودش نگذارد و این حکم نزد ائمه حنیف و اهل یوسف
 و حقه الله است و معتبر در حقه الله گذشت که مولی بیک نصف
 قیمت را بر غاصب رجوع سازد تا برای خود شالیم ماند و
 بولی جنایت اول هیچ ندهد و اگر آن بنده اولانند مولی
 جنایتی کرد و من بعد مغضوب شد قادر دست غاصب جنایتی
 دیگر نمود پس مولی او را بجای تنب هر دوای جنایت بالخاصه
 دفع کند و نصف قیمتش را بر غاصب رجوع سازد تا بسوی ولی
 جنایت اول سپارد و باز بر غاصب رجوع نکند با جمیع فقهای

قلعه کدائی اهل اید * مسله * شرکا * شخصیت باشد؛ را
 نصب یهود و آن بند * در دست او مردی را کسب و بعد
 ایران مرد پس بر عاصب قیمتس برای مولی لازم آمد و مولی
 این قیمت را نسوی و از حیثیت دفع کند پسترموای قیمت
 دیگر بر عاصب رجوع سازد و اگر آن بند * نه مرد لیکن چشم
 وی کور شد پس عاصب در حالت بکوری بنش یهودی سپرد و در
 بدست مولی مردی دیگر را مل کرد و بعد ارا را اولیای شرد
 معقول جمع شد بدتا مولی او را معوض فرد و حیثیت دفع یهود
 پس در منظور ب مولی نصب قیمتس را از عاصب به قیمت چشم
 بکشد براه او کور شد * است گیرد و نسوی اولیای مقبول اول
 سپارد و شرکا * مولی نصب قیمتس و زنت و ایای اول سپرد پس آنها
 در بن بند * مدد دع برسد و یقی که ارا را قد و ما خود مستسبی
 است گیرند چرا که ای بعد و ما خود برای آنها سالم ماند
 پس برسد آن بکیر بد بلکه چرا برسد آنچه از حقد آنها
 واقعی است احد نکند و مولی مقبول دیگر برسد و بت کامله
 بگرد و بعد ارا را مولی بر عاصب نصب قیمتس که او کور شد
 و رجوع سازد و بیز مولی بر صاحب آنچه از حقد به نده اولیای

اول را رسیده است یعنی قیمت بدهد کور چشم را رجوع کند
و بقیه آنچند در آن بدهد ولی دوم را رسیده است رجوع
نماید و من بعد اولیای مقتول اول در آنچند مولی شکر کرده است
تتبع قیمت آن بدهد را تا غایت آنچند در دست اوست باقی
شکری و سزاوار آنست که ای حکم بر قول ابی حنیفه و ابی
یوسف و حمیهها الله مخصوص باشد پسر مولی به مثل آنچند
از گرفته شد بر صاحب رجوع کند کذا فی الیهبوط * مساله *
هرگاه مردی بدهد را از شخصی بخصب گرفت و آن
بدهد نذر غاصب کسی را بخصما کشت و من بعد مولی و اولیای مقتول
جمع آمدند پس بدهد مذکور بر مولی باز کرده اند و شود و
ان و گفته اند که بدهد خود را دفع کن یا فدای او باشد پس اگر
دفع یا فدای اختیار نکرد در این صورت بهیچیکه فیما بین
قیمت بدهد و ارزش با هم کمتر باشد هر صاحب رجوع سازد و بگوید
آن بدهد نذر غاصب بزیادت متصدا را میدشد مثلا ثلثا و بگوید یا مولی
کشت یا هنری تازه آن موخت که موجب از دیاد قیمتش
بدهد و مولی دفع وی اختیار کرد پس بدهد را بانی بابت مذکور
دفع کند خواه حد و ثروت بابت بهیچیکه از جنایت باشد یا بهیچیکه

آنرا بستر مولای بر غاصب بقیه آن زیادت رجوع نکند اگر
 آن زیادت از دست مولای بهمان سبب مستحق شد که آن
 بندگان در غاصب احد این کرد و بود یعنی چنانچه بندگان سبب
 حمایتی از غاصب بعمل آورده و در دست مولای رفت آن
 زیادت هم از دست او بهمان سبب رفت پس می بایست که غاصب
 قیمت زیاد را نیز مولای باز دهد اما چون آن زیادت نزد
 مولای از بستر نبوده و اقسامش را اسیر دادنی تواند کرد و اگر
 آن بندگان در دست غاصب کور شده و چنانچه بندگان و کور شده
 بودند پس در صورتیکه بعد چنانچه کور گشت و مولای دفع وی
 اختیار نبود پس او را به حالت کور چشم بسوی ولی حمایت
 دفع کند من بعد مولای بقیه و بندگان در حال صحتش بود
 بر غاصب رجوع سازد و چون مولای قیمت حال صحتش از
 غاصب گرفت ای حمایت از مولای نصف قیمتش کیر و بعد
 از آن مولای باز در کور نصف قیمت بندگان را بر غاصب
 رجوع سازد تا قیمت کامل بندگان بدست آید و افتد و اگر
 پیش از حمایت کور شده بود و مولای دفع وی اختیار نبود پس
 بندگان را بهمان حالت کور و بسوی ولی حمایت دفع کند

بیشتر مولای قبیله آن بند و آمد و حال صحبت وی بود بر خاصیت
 از بیوع کردن و هر کس که آن قبیله گرفت برای مولای سالام
 ماند و ولیح جنایت را نفور شد که از آن چیز بی گیر و شکذا
 فی الحقیقه * مسئله * هر کس که مرده می بندد را بخصم گرفت
 و آن بند و آمد دست غاصب مولای خود را یا بدهد یا دیگر را
 از آن مولای خود بخصم اگشت و قبیله بند و مقتول از قبیله
 قاتل بیشتر است یا مالی از آن مولای مرده مستهلک ساخت
 پس بسبب این جنایت غاصب قبیله بند و مغضوب را به مولای
 وی ضعیف نمود نزد ابی حنیفه رحمه الله و اما جنایت بند و
 مغضوب بر نفس غاصب و بر مال او نزد ابی حنیفه رحمه الله
 باطل گردید و نزد صاحبین امر معتبر باشد و این مغضوب منتهی
 مولای گفته شود که بدهد را بقتل و بپاراکش غاصب نموده
 است و جنایت بر اعضا می اوست یا بسوی و از آن غاصب دفع
 شدن یا قدید اش بدیت بدهد اگر غاصب مقتول است یا قبیله
 مال بازگردان اگر مال تلف گشته است شکذا فی الحقیقه
 * مسئله * اگر شخصی بند و بگیرد را غصب کرد و هر یکی
 از آن بند و بگیرد غاصب مرد می را بخصم اگشت و من بعد

است، داده شود پس بهر میسافت T مدد کند زین جواب دو
 روایت اند و اکثر مولی فدیة غلام اختیار کرد فدیة اش
 به، خز، رد در هم و ای مقنول غلام را و یقینیت کنیز و ای مقنول
 و می رآد بهی بعد از آن یقینیت غلام بهر صاحب رجوع کند و
 در باب کنیز دو قبیلت از غاصب بشکیرد قبیلتی بوضن آنچه
 با و ایامی چنانست کنیز داده است بد قبیلت دیشکیر بجهت غصب
 کنیز تا این قبیلت بهیچای کنیز مولی را بسلامت مساند و این
 قول ای حیلة است رحمة الله و اما بر قیاس قول ای یوسف
 و بهیچای الله شرکاء غاصب قبیلت غلام و بد قبیلت
 در اسباب کنیز در این طوری که یک قبیلت کنیز سپرد و دومی
 هر دو، خود گرفت پس گو با کنیز در ملک غاصب در آمد
 بهیچت تقریر ضعیف کنیز در و و بیوای شکسته شود کدیا زده
 قصد از غلام بپایان غاصب سپا و یافت فدیة اش بقیینیت کنیز ده
 و مولی هر چه اختیار کند بهر غاصب بهیچ رجوع نسازد بهیچان
 سبب که بیان کردیم از حکم چادله و برابری در آنچه هر یکی
 از آنها به صاحب خود رجوع کند کذا فی التمهید و مساله * اگر
 بشخصی بزدگار غصب کرد و من بعد او را بکشتن میزدی

مسامور ساخت تا بند * T ن مرد را کشت بستر غاصب و بر
 پنجانب مولدش رد نبود و بهمان فرد مولد دیگری را احاطا
 قتل کرد و بعد از آن ولی خون اول از آن خون در کشت
 پس در دریتمورت بر مولی لازم T ید که نصف بند * را بکانب
 ولی T مقتول دیگر دفع کند یا ندید T ن بدیت دهد و بر
 غاصب هیچ رجوع نماند و اگر پس از عفو ولی اول بند * را
 پنجانب هر دو ولی مقتولین دفع نمود و پس بعد ولی اول را باقی
 حق خود در کشت شب پس مولی بر غاصب بنصف قیمت رجوع
 سازد هرگاه نصف قیمت گرفت و آن مقتول اول را بر آن نصف
 قیمت را * مواخذ * نیست چرا که عفو نبوده است پس این
 نصف برای مولی سلامت ماند و در غاصب یا رد یکم رجوع
 نکند کذا فی الحاکمی * مسله * هرگاه مردی بند * را
 بغصب گرفت و مولی و غاصب را کتبی بود یعرب سپرده بود
 من بعد بند * مذکور شخصی را نزد غاصب کشت و آن کتبی
 بند * را قتل نمود پس بر غاصب قیمت بند * مذکور لازم آید
 چرا که نزد او شلاک شد و وقتی که مولی قیمت گرفت آنرا
 پنجانب او اما ی معتول دفع کند بستر غاصب قیمت دیگر

بهولاء شد تا بجای بند و اورا بسلا مت مساند و بعد ازین
 بهولاء تشنگه شود که کثیر خود را که امانت است بجانب غاصب
 دفع کن یا فدای منی و بی بقیهت بند و بد و آنرا نکند غاصب

بسبب ادای ضیمان کویا مالک بنده شد و اگر آن
 بند و خودش با کشتن مرد حر کثیر را نیز کشت و مولای
 دفع اختیار نهود پس آن بنده بر مجموع دیت مقتول و قیهت
 کثیر مقسوم گردد بر قول ابی حنیفه رحمه الله تا اولیای مقتول
 آن روی آنچه به قضا بدیت رسید است گیرند و مولای آنچه
 به قضا بدیت کثیر افتد اخذ کنند و غاصب تنه قیهت کثیر را
 بهولاء ضیمان دهد و نیز بهولای بر غاصب آن قیهت بند و بهیث
 آنچه اولیای مقتول بکسر قتل اند و جوع سازد و اما بر قول
 ابی یوسف و محمد رحمه الله مولای از قیهت کثیر خود
 هیچ در آن بنده نکیر در مولای آن بنده را بتمامه بجانب
 اولیای مرد حر دفع کند و بقیهتش بر غاصب رجوع نماید
 * مسله * اگر شخصی کثیری را غصب کرد و آن کثیر مردی
 را بحتلا نزد غاصب گشت بستم فرزند می تراد تا آن فرزند
 کثیر را قتل نهود پس بر غاصب لازم است که آن فرزند

و قیامت کبیر را بر مولی رد کنند و من بعد یهو لا اله الا الله شود
 که این صفت را بجهت اولیای مقتول و سپاه و بار بر عاصب
 آن رجوع ساز تا برای تو سالم ماند و بعد از آن با رکنه
 آن که این درین را بحکم قاضی جمع کن یا قدای وی
 بقیامت کبیر بدهد که ای الهی سوط سواد هرگاه بدهد که مرهون
 در راهن یا بر غلام او یا بر مال او و حقایق که در راهن
 حقایق معتبر باشد حوائط علیان آید که بحکم رحمة الله
 این مسئله را در کتاب ارضی ذکر نموده و گفته که حقایق
 او باطل گردد و اختلاف را در این کتاب بیان نموده
 مگر قول مسامح آنست که آنچه در کتاب ارضی مذکور
 شده که حقایقش باطل شود قول این موسع و مستند رحمة الله
 و دو اما بر قول این جمعه رحمة الله حقایق مرهون در راهن
 ندرده بی او معتبر باشد چرا که مقدر در بی بر وی مصروف
 است چنانکه در کتاب ارضی گذشت و هرگاه مرهون
 حقایق در مرتهن با بر مال او کند پس بر قول این جمعه این
 حقایق مدرد بی معتبر نباشد و او موسع و مستند رحمة الله
 گفته اند که اعتبار کرد و شود که ای الهی بطلان دوم

در بیان جنایت مدبر و ام ولد * مسئله * شرکاء مدبر
و ام ولد جنایتی کرده پس هر چند ذبیحان قبیلت و آرش جنایت
انها کمتر باشد مولی آنرا ضایع دهد و آن قبیلت در ام ولد
ثلث آن قبیلتی است که او را در حال قنیت خرد بود و در مدبر
در ثلث همان قبیلت او کذا فی السراج او هاج * مسئله *
مدبری که در میان دو کس مشترک است جنایتی نبوده پس
قبیلت او بر هر دو بمولایش بر اندازد ملک آنها در وی واجب
شکر و دوا گریستن از دوش و شربک ویران مدبر کرد و من بعد
جنایتی نبوده پس نزد ابی حنیفه رحمه الله هر فرد و شریک
قبیلتش لازم آید و نزد ابی یوسف و محمد رحمه الله مدبر
کنند * نصیب شریک خود را به سبب ضیاع دادن مالک شود کذا فی
کتابنا فی السر حسی * مسئله * جنایت مدبر بر مولی او در مالش فی الحال
واجب شود و بعد از قله مولی او ضایعین است حکم ام ولد کذا فی السراج
الو هاج * مسئله * و قتی که قبیلت مدبر زیاده باشد پس
بر مولی بمش از ده هزار درم ده کم واجب نشود و درین حکم
جنایت وی بر نفس و مادی و نفس او را بر بود کذا فی الهبوط
* مسئله * اگر ابی جنایت و مولی در قبیلتش بعد از قبیلت

اختلاف کردند پس ولی حسایت گفت که قیمت او در روز
 جنایت و هراس در هم بود و مولایها بعد گفت در بیت
 قول مولایان مابین او معتبر باشد و او یوسف رحیمه الله سوی
 همین مذهب رجوع کرده است حکدا فی الذخیره * مسله *
 اگر مدبر بعد حسایت خود بلا فاصله مرد اراده * و ولی
 همیشه باطل نکند و و همچنین اگر مدبر خود کور کشد بر مولای
 قیمت کامله و بی آیه کذا فی الحاوی * مسله * اگر مدبر مقدار
 قیمت مدبر بعد موتش اختلاف کرد پس معتبر قول مولای
 بود و هر ولی حسایت ابیات دعوی خود بگویند لا رم
 افتد کذا فی الهیوط * مسله * مولای قیمت ام ولد را یکبار
 حساب دهد پس اگر جنایتی کرد من بعد جنایت دیگر
 بظهور آورد ولی دوم در حساب قیمت سربیک اول کرده
 محواه حسایت دوم پیش از قصای جنایت اول یافته سود یا
 بعد از آن حکدا فی محیط السرحسی * مسله * اگر ار مدبر
 جنایات کثیره دو قوع آمد پس قیمت وی در میان اولیای
 حمایت شامستری بود و در حکم قرب ماند مابین حایتها
 و بعد این برابر است پس اگر مدبر مردی را یحطاکشت

و چشمه ی شکر می کور کرد بر مولای وی قیامتش برای اصحاب
 جنساینها بر سه حصه لازم آید پس اگر مرد پرچیزی یکسب
 خود حاصل ساخت یا بطریق هیه او را کسی داد اصحاب
 جنایت را در آن حقی نبود کذا فی شرح الهمسوط * مسأله *
 هرگاه مرد بر دو کس را کشت یکی را بعمد و دیگری را بخطا
 بنی بر مولای قیامت او برای اولیای خطا لازم آید و بجهت
 اولیای عمده شش تنه شود پس اگر یکی از دو ولی عمده
 خون او در شکم قیامت مد بر در میان آنها بر چهار حصه
 بود در قول ابی یوسف و محمد رحمه الله سه ربع آنها
 برای اولیای قتل خطا و یک ربع برای یکی از دو ولی عمده
 که با و نگه داشته است و اما هر قیاس قول ابی حنیفه رحمه الله
 پس آن قیامت در میان آنها بر سه حصه خواهد بود دو ثلث
 از آن بجهت اولیای خطا و یک ثلث بجهت یکی از دو
 ولی عمده که با و نیست کذا فی الحاوی * مسأله * قیامت
 مد بر برای هر یکی از اصحاب جنایت اعتبار کرده شود
 بهمان روز که جنایت بر آن کس واقع شده است و قیامت او
 که بر روز مد بر کردن بود معتبر نیست پس رقتیکه مد بر مردی را

باطل است و قیامت او در روز قتل آن شهر دشمنان و در هر هم بود
 و من بعد دیهتش را درود تا اینکه یکپاره و در هر هم شد و ستر
 مردمی دیگر را قتل نمود پس در صورت و آن حقانیت دوم
 با اصد در هم که فصل میان هر دو قیامت است از مواج بگیرد
 و من بعد ساعی که شرار در هم است در من و نه در معصوم شود
 چرا که هر یک از اصد را سهمی قرار شد پس برای اول با حساب
 در شرار در هم در یک کماله بیست سهم بود و برای دوم که
 یک سهم پا اصد از دستری با اصد در همان حساب آورده
 در هم با اصد پس شرار در هم باقی را در همان حساب شرار
 در یک تعسیم کرده بگیرند کذا فی السراج الا شایع * مسئله
 شرکاء متدبر مردی را کست و قیامت او در آن هنگام شرار
 در هم بود و من بود شش حصه حصص متدبر را کور کرد و با اصد
 در تساوان داد و سر متدبر مردی دیگر را کست پس
 در هر یک از من چشم که با اصد در هم یافته شد حصص
 برای مولای او اما حقانیت را در آن حق بیست و در
 مولای شرار در هم که دیهت متدبر بر و در حقانیتش در مردان و
 بود لازم آنکه که با اصد از آن مخصوص برای اول پس

از لیسها شش و پانصد باقی مقسوم شود که اولیای نبرم در آن
 به حساب ده هزار دینیت کامله که پانصد از آن مستثنی است
 بگذرانند یعنی نوزده سهم از سی و نه سهم و اگر کو و گذرانند
 چشم مدبر بند بود و بسبب این جنایت دینیت دینیت که شد
 نیز برای مولی باشد که کذا فی الیه سوط * منسلک *
 هرگاه مدبر مردی را بخطا کشت در حالیکه قیمت او
 هزار درهم بود و این بعد قیمتش افزود تا اینکه برای او
 هزار درهم کشت بستر مردی دیگر را بخطا قتل نمود
 و بعد از آن قیمت او را کاست تا اینکه برای او پانصد درهم آورد
 پس شخص سیوم را کشت در اینصورت هر مولی بود و هزار
 درهم حکم داده شود پس ولی جنایت دوم هزار از آن بگذرد
 باقیبماند هزار درهم که در پانصد از آن حق اول و حق ثانی
 مستحق است حق اول برسد ده هزار درهم حق ثانی برسد
 هزار درهم پس پانصد میان هر دو بر نوزده سهم مقسوم خواهد شد
 نه سهم برای ثانی و نه سهم برای اول باقی ماند پانصد دیگر که در آن
 حق هر سه مقتول مستحق است پس در میان آنها براندازه حقوق
 آنها مقسوم گردد پس این وضع که اولیای مقتول

معلوم دارا بر سده و شرام ویتد کماله را ای و مقول
 دوم در سده و شرام ویتد کماله را ای و مقول
 مستثنی است و اولیای مقول اول در سده و شرام ویتد کماله را
 به نکما و گزیده امدارای مستثنی است بکیر مد کماله را
 المحيط * مسد * هرگاه مولا قیمت مد هر را سده و شرام ویتد کماله را
 حنایت د ص کرد و عین هر و می حادث نشد و من بعد هر و می
 د یگور انخطا الکشت پس اگر این د فاع قیمت بشوی اول
 بحکم قاصی بوده است دوم را و مولا سیدل مواحده بیست
 و بیست پس روی اول بها مد و نصف قیمت مذکور از و بگیرد
 و اگر آن قیمت را بحکم قاصی د فاع کرده بود پس در قول
 آن دو سده و شرام ویتد کماله را ای و مقول
 است حنیده رحبه الله دوم را احتیاط است اگر حوا صد
 نصف قیمت تعاقب اول کند و اگر حوا صد باشد برای
 ضمانت د ریس مولا افتد پس و قید که امر مولا اگر د
 مولا آنرا بر او د ر دوع سار د کذا فی الهندسوط * مسد *
 هرگاه مد هر حوا در راه عامه مسلمانان یا د مولا
 بخود بر کند تمام د می روی امداد و د ر د پس مولا قیمت مد هر

بهر مری ولی به نایت به حکم قاضی سپرد و من بعد دیگر بی در
 چاه افتاد در بن صورت ولی جنایت دوم را به جهت نصف قیمت قرین
 مولی افتادن آید و مرد بر اندیس این مسئله بر میان اختلاف
 است و فقهای ثلثه اجماع کرده اند بر اینکه هرگاه بکشند
 چاه بده یعنی بود من مولی آنرا بیهوشی و افسوس مقتول سپرد
 و من بعد دیگر بی دران چاه افتاد و مرد پس درین صورت دوم
 به جهت هیچ چیز پس زوی مولی نکند خواه مولی بسوی
 اول به حکم قاضی داده باشد یا بی حکم قاضی و نیز اجماع
 کرده اند بر اینکه هرگاه مولی قیمت مد بر بسوی ولی مقتول
 اول دفع نکرده بود تا اینکه دیگر بی دران چاه افتاد یا
 دیگر بر اگشت و من بعد قیمت بجانب اول بیقضای قاضی
 دفع نهوده در بن صورت ولی مقتول دوم را میزد که در بی
 مولی افتاد تا نصف قیمت مد بر از مولی بشکند بستر مولی با
 نصف بر ولی مقتول اول رجوع سازد کذا فی
 نهادن مد بر سنگ راه را یا راندن
 کسی یا ریختن آب را بر راه به منزله چاه کندن است
 بکذا فی کتاب الامر خصی * مسئله * مد بری چنانچه بکذا

و در جمیع بزرگواران ده هزار امده هم کامل بشکیرند پس آن را با قصد
 در میان هر یک از شریک بر منی و نه سهم مقسوم شود چرا که هر
 یک با قصد از آن دو مبلغ بدیت که نوزده هزار و پانصد در جمیع
 است سهمی که در اندک آید کند آن فی المیسوط * مسئله * در سهم
 و حقه الله در اصل گفته که هرگاه مد بر مولای خود را بختنا
 کشت پس جنایت او باطل شود و برود لازم نگزید که در قیمت خود
 سعایت کند بجهت برد و صیت برای قاتل یعنی مد بر گردان
 آن و که عسارت از اعتنا بعد الموت بلا عرض است بهینتر
 و صیت قیمت او برای خودش بود و چون در صیت برای قاتل
 یافتند میراث برد کرده شود سعایت قیمت خود را بشیر
 اولیا فی مولای بروی لازم آید و وقتیکه مد بر مولای خود را
 بجهت کشت پس سعایت در قیمت خود بروی واجب شود و اولین
 کس در قصاص آید و هرگاه سعایت و قصاص هر دو واجب شد
 و در مولا اختیار دارند اگر خواهند او را طلب سعایت برو
 قیمتش از و بکشند بکشند و اگر خواهند بکشند فی الحال
 بکشند و حق خود را در سعایت باطل گردانند پس اگر
 بکشند و در پسر بکشند که جز آن هر دو کس را از ارث اند

نیست و یکی از آنها عفو از مدعی هر چه بود پس بر ذم است
 که سعایت در قیامت یا میل و نصف قیمت خود مدعی و قیمت
 کامله بجهت رد نصیبت یوسف میان اشراف و پسر مشترک باشد
 و سعایت و نصف قیمت نیز از میان کسی که عفو نکرد است مخصوص
 نگردد کذا فی الامامیه * مسلم * و هر قاضی که بر وی دین
 است مولا یی خود را با خط یکشت پس بر وی لازم است که
 سعایت در قیامت بقیه خود را بر ای قرضخواهان نماید و آنچه
 از دین بر وی بعد سعایت باقی ماند برقرار بود و هیچ
 را گزینده ندارد (ن که بر وی دین است مولا یی خود را با قرض
 ساخت و من بعد مولا در حالیکه صاحب قرض است آزادش
 نبود مستورا ز میان و خم دین بهر دو اقرار باقی میسر آید
 و مدعی نیست حکم مدعی میگوید و در این که این باشد
 آنرا بد کرد و حالیکه طاقت مدعی و وقت مدعی است
 پس اگر خواهی که اشیاء نباشد قرض خواهان آید
 محتاجان را نه اگر خواهی که قیامت بگذرد از قرض که مولا بگیرد
 و بجهت بقیه قرض خود در پی آن بگذرد و افتند و اگر خواسته
 یا شده برای هر دو بن خود و پس آن بگذرد و از قرض که

مولای هیچ ند و بر آن بده بر ای ورثه مولای حقا

بینا یت نیست کذا فی البیسوط * مساله * اگر مولای اورا

در مرض خود آزاد فکر دلمولای را متالی بجزوی نیست

و هی بعد مولای خود را بخطا کشت پس می باید که ظاهر بود

قیمت خود سعایت کند نزد این حقیقت در خیه الله قیمت بیعت

رد وصیت و قیمتی دیگر بجای دیت و نزد این یوسف و احمد

و حمیه بالله در یک قیمت خود سعایت نماید و دیت بر خطا قله

مولای می باشد و همچنین حکم است اگر مولای را متالی

بود آن بده از ثلث مال خارج می شود کذا فی صیغ السرخس

* مساله * اگر من در مولای خود را بعهده کشت و او را در و ان

بود که یکی از ان بر من است پس بر من بر لا زم آید که

در د و قیمت خود سعایت کنند قیمتی بجای رد وصیت و قیمت

دیگر بسبب جنایت کذا فی البیسوط * مساله * در د

حامله مولای خود را بخطا کشت و بعد موت

فرزند می سعایت می هیچ چیز نکند و اگر در بی را مجروح

ساخت و من بعد بزاد پسر مولای از همان زخم برده من برده و قیمت

خود سعایت نماید و فرزندش از ثلث مال مولای آن بد شود

کذا فی صحیفه السرخسی * مسئله * هرگاه * مدثر یک میانه
 در کس * مختبر بود اولاً مردی را بختیلا گفت و من بعد یکی
 را اندو مولای خود نیز بختیلا قتل نمود پس بر مولای زننده
 نصف قیمت وی را و مال مولای مقتول نصف دیگر را قیمت ری
 لا ریح آید پسترا از انچه برای و آن مولای مقتول ربع قیمتش
 و پنجیت و آن مرد دیگر سه ربع آن بود چرا که ای مولای
 مقتول در چیزی که خود ضایع داد است حق ندارد از آنرا آنکه
 چنانست مد بر مد مولای خود بختیلا شد و باطل است پس
 آن نصف قیمت کذا و داده است برای وای مرد اجنبی
 سالم باشد و در نصف دیگر صاحب و مشارک آن را
 اجنبی کرد پس وای مولای مقتول در آن برسد پنجپزا
 در هم دبت و آن دیگر نیز برسد پنجپزا بر یکم در آن نصف
مد میان هر دو با الهیاضه بود و هر مد بر واجب است که در
 قیمت خود سعایت کند نصف آن برای و رثه مقتول و نصف
 دیگر از آن بختیت مولای زننده و اگر مد را بعد کشتن
 نباشد یا قن مسئله بحال خود ماند پس بر مولای زننده
 مال مقتول قیمت تمامه و می برای وای قتل خطای مرد اجنبی

لازم آید و مدبر در قیمت خود سعایت کند که میان هر دو
 مولی بیشتر یک باشد و بحقیقت قتل چند کشته شود پس اگر یکی
 از دو مولی قتل پیدا عفو نموده مدبر برای کسیکه عفو نکرده است
 در نصف قیمت خود سعایت کند * مسئله * هرگاه مدبر بر مردی
 بکشد و او را بدو نیست که از آن عفو نموده و من بعد مدبر
 یکی را از دو مولی خود بخطا قتل نماید پس بر مولی نکرده
 نصف قیمتش آید که نویسد از آن نصف برای مولی مقتول
 بود و نصف باقی از آن نصف را به میان کسیکه
 از دو مولی پیدا عفو نکرده بود یا ایضا ضمه باشد و مال
 مولی مقتول ربع قیمت مدبر برای کسیکه عفو نکرده است
 لازم آید و مدبر در قیمت کامل خود بحقیقت مولی زنده
 و بر دو مولی مرده سعایت کند * مسئله * هرگاه مدبر
 بر دو مولی خود را در زمان واحد بخطا کشت پس در قیمت
 خود برای هر دو مولی سعایت نماید بسبب رد و حیثیت
 و برای یکی از آن هر دو مولی بر صاحب خود هیچ نآید
 از آنکه جنایت مدبر بر مولی خود بخطا هم باشد * مسئله *
 مدبر در قتل یک مرد دو مرد بکشد در حالیکه آن مرد را

مالی بجز این نیست و من بعد مدد در
 بروی لازم است که هر چه فیها مدد قبیلهش و ادش حساب
 کتبها شد در آن سعایت کند و در آن مدد بر آن و در آن
 مولای خود سعایت در دو ثلث قبیله خود بیاورد در قول این
 حبیب و حبه الله کذا فی الیوم و در آن مدد
 و محبت در حبیب الله آن مدد در آن مدد و در آن قبیله
 خود است پس بدو حنایت در آن قبیله و اگر مدد در آن
 ثلث مال موافق خارج میشود پس حنایت در آن قبیله
 قبیله ای ثلث بود * مسئله * هر چه فیها مدد در آن مدد
 مدد را از آن مدد پس این مدد و مدد در آن حکم مدد را از آن
 مکر آن که هر دو در حق حساب بر مولای خود حکم حد اگاه
 دارند در آن که مدد در آن حنایت خطا بر مولای خود سعایت
 نمیکند و این بنده نرد این حنایت و حبه الله بهر آن مکان است
 که بر مولای خود حنایت کرد و دو مکان در آن حنایت بر مولای
 خود سعایت می نمایند پس از آن بنده پیش از آن که سعایت
 کند بهره مالی گداخت و حال آنکه خود در آن ثلث مال مولای
 خارج شده بود در آن صورت در مال وی هر چه فیها پس قبیلهش

و ارثی جنایت کهتر باشد حکم کرده شود و اگر آن یثمه
 فرزند ی گذاشت پس فرزند وی را نهی که هیه و جنایت اند
 سعایت کند یعنی دین و ثلاث قیمت پدر خود و ورثه مولی
 ادا نماید و بدل جنایتش نیزه شد و اگر آن بنده در حصه
 وارثان سعایت کرده بود و در حصه جنایت سعی بهیله نیاورده
 تا اینکه ببرد و فرزند ی گذاشت پس بر فرزند وی هیچ
 نبوده * مساله * اگر مولی بازادی بنده خود وضیت نبود و ببرد
 و من بعد بنده * مذکور جنایتی کرد پس وارثان او مختار اند
 اگر خواهش بنده را در جنایت دفع کنند و عتق یا طل شود
 و اگر خواهند فدیة وی بطریق تطوع از طرف خود هاد دهند
 بستر انرا بش نیایند خواه از ثلاث مال مولی خارج شده یا نه
 یسانه و آن بنده در و ثلاث قیمت خود بجهت حصه ورثه
 سعایت کند بشرطیکه از ثلاث خارج نشده باشد و اگر
 وارثان مولی وی را ببش اندفع و فدا یا آنرا از جانب مینت
 نپردند صحیح * رحمه الله اینصورت را ذکر نکرده و فقیه
 ابو جعفر گفته که اگر ورثه علم بجنایتش میداشتند پس فدیة
 اختیار کردند و اگر نپیدا نشتند پس بهر چه از قیمتش وافی

حمایت کثیر را باید حاصل شود که کذا ^۱ معرط السرحانی
 * مساله * من مدبره در زندگی ترا و قیام و جمیع مادی و غیره
 مدبره در هم است و من بعد آن مدبره حمایتی کرد که
 مستوعب قیام مدبره کرد و مولای وی به و مالی
 چه آن ضرر و زیاده است پس در مدبره و در مدبره
 بقدر قیمت خود آنها برای ولی حمایت سعایت کند و قیمت
 وارثان پیورده و مدبره که ملکی قیمت است سعی می‌دهد
 و یک مدبره برای آن ضرر و سالم ماند کذا ^۲ الکافی
 * مساله * هرگاه مدبره مردی را در محله کست و مال نس
 و دیگر شلک کرد پس بر مولی قیمتش برای او ای می‌دهد
 و مدبره و مدبره واحد است که هر مال مستهلك سعایت کند و یکی
 اردو فریت در اینجه فکر شده است سربک دیگری نکرده پس اگر
 مولی پیش از این که قاضی حکم بپذیری اعلان کرده باشد بهر
 و او را مالی هر آن مدبره بود پس مدبره و قیمت خود سعایت
 کند و اصحاب دین او حقدار در آن قیمت از اصحاب
 حمایتش باشند و در مدبره قیام دین دارند ^۳ او اکثر قیمتش
 بود پس بر وی سعایت در قدر زاید نمر لازم اقتدا و اگر دین بر وی

قیامت را از قیامتش بشناسد پس هر قدر از قیامت که بر مقتدا
 دین داری و می فاضل شود حق اصحاب جنایت بود و آنها
 را برومی زیاده از قدر مذکور خنجر نهد رسد و هیچکس نیست
 اکثر اضعی حکم بر مولی بقیامت مد بر بجهت اصحاب
 جنایت و حکم بر مد بر به سعایت دین پیش از موت مولی کرده
 باشند و اما مال و امان برای اصحاب جنایت در هیچ چیز سعایت
 نکند کذا فی شرح اللمعه فی شرح اللمعه * اگر مد بر مال و کس را
 مستغنی ساخت و قاضی برای یکی از آن هر دو حکم بسعایت
 کرد شرکت دیگر می در آن لازم آید و اگر مد بر پیش از
 سعایت ببرد آن حکم باطل گردد و اگر مد بر را مالان هدیه
 کرده شود پس قرضخواهان او حقدار مال از مولی باشند
 کذا فی محیط السرخسی * مساله * اگر مد بر هزار دینار هم
 شخصی را هلاک ساخت و من بعد مولی وی از او ادش نمود
 پس مد بر صاحب دینی را ضامن چیزی ندهد و اگر از ادش
 نکرد ولیکن مردی مد بر را کشت و قاتل آن قیامت و می داند
 و حال آنکه مد بر پیش از این جنایتی کرده بود و بعد از آن
 مولی بهر دو مالی چه آن مد بر نه داشت پس درین صورت

صاحب دین حقن امر قربان قیمت از صاحب جنایت باشد
 بکذا فی شرح البیضوط * مسله * اگر مردی مدبر را بقتل
 گرفت تا اینکه بدو دست وی جنایتی کرد پس در این صورت
 را از قیمت و انرا درش خرج کمتر بود آنرا مولی تاوان دهد
 و بر غاصب بآن رجوع سازد بکذا فی البیضوط فی السی خسی
 * مسله * هرگاه مردی مدبر را غصب کرد و آن مدبر در
 حالیکه نزد غاصب است اقرار بکشتن شخصی از روی رشه
 نمود و گفت که وقت قتل وی نزد مولی بودم یا گفت که نزد
 غاصب بودم پس این هر دو قول او بر او اند در وجوب قصاص
 بر وی و در لزوم ضمان فیمش بر غاصب بجهت مولی از آنکه
 اقرار در حال بودن وی نزد غاصب است و اگر مدبر بسبب
 همین جنایت بعد رد کردن غاصب بر مولی کشته شد پس
 بر غاصب قیمت وی بجهت مولی لازم آید و اگر یکی از
 دو مولی مقول عفو کرد پس برای آن دیگر هیچ ناپدید
 از او می ماند رجاء بودنش نزد غاصب اقرار بدی کرد
 یا آن دینی مرده شد و من بعد غاصب و بر او بر مولی
 رد نمود و مدبر بسبب ارتداد کشته شد پس بر غاصب قیمت

و نیز لازم آید یا مسبب اقرا و نردی دستش برید و شد پس
 بر شاخص نصف قیمت وی واجب شود کذا فی الهبسوط
 * مسأله * هر دمی مدد بر او عصب کرد و آن مدد بر نزد وی جنایتی
 نبود بسته شاخص صاحب ویرا بر مولی باز کرد انید و من بعد با و
 مدد بساز بخصب گرفت قانرد وی جنایت دیگر بعل آورد
 پس بر مولی قیمت مدد لازم آید که میان شرد و مولی جنایت
 یا الهبسا صده باشد بعد از آن بقیمتش بر شاخص رجوع سازد
 انصف آن بر وی اول دفع کنند و بانی آن نصف را
 بر شاخص با و مدد رجوع کند تا برای مولی سالم ماند کذا فی
 شرح البیاض الصغیر للعده را الشیخ حسام الدین * مسأله *
 هر که مدد بر وی را عصب کرد و نزد او جنایتی بعل آورد
 بسته شاخص بر مولی ویرا کرد تا اینکه نزد مولی جنایت
 دیگر نبرد پس بر مولی قیمت وی واجب شود که میان او و لیا می
 شرد و جنایت یا الهبسا صده مقسوم گردد و مولی بعد ادا می
 قیمتش بانی انصف قیمت را بر شاخص رجوع سازد و مولی
 جنسایت اول مدد و بانی آن نصف را بر شاخص با و
 مدد دیگر رجوع کنند و این حکم نزد اعیان حنیفه و لیا می

یوسف رحیمها الله بود و گفتند: محمد رحیم الله رحیم مولی
نصف قیمت وی یکصد رجوع سارفت تا برای او سالم
ماند * مسله * اگر مدبر نزد مولی او لاجنایت کرد بستر جنایت
دیگر نرد غاصب نبود در یتصور مولی قیمتش را تا و این
دست کند در میان اولیای هر دو جنایت بصفا نصف بود و بعد
از آن نصف قیمت را بر غاصب رجوع سارفت تا برای جنایت اولی
دست و باز آن نصف را بر غاصب رجوع نمکند در قول و قیای قلله
کذا فی الکافی * مسله * هرگاه مدبر مردی را بخت خطا گشت
بهتر او را شخص بغصب گرفت و نزد غاصب مردی دیگر را
بعد قتل نبود و من بعد غاصب ویرا بر مولی باز گردانید پس
مدبر در قصاص گشته شود و در مولی قیمتش برای وی خطا
پوش جنایتی که او نزد مولی سرورده بود لازم آید و مولی
و قیمتش بر غاصب رجوع سازد پس اگر یکی از دو ولی قتل عهد
غزو از قصاص نبود آن قیمت در میان آنها هر چه را حصه
مقسم کرد و در قول این یوسف و محمد رحیمها الله رحیم
یا ولی قتل عهد که غزو مساحمه و سه ربع با و لی برای قتل خطا
و در قول این هزینه در سه حصه قسمت کرده شود هر چهار طریق

و تن بعد مولی بر غاصب بآنچه صاحب قتل میدهد آنرا گرفته است
 رجوع سازد و آن را بصاحب قتل بخلاف دهد و اگر نزد غاصب
 اولاً مردی را بکشد بستر غاصب او را بپولی بازگرداند
 تا اینکه بعد عفو یکی از دوولی و خون میدهد نزد مولی مردی
 دیگر را بخطا قتل نبود پس بر مولی قیامتش لازم آید که
 در میان ولی قتل خطا و یکی از دوولی خون میدهد که عفو
 نکرده است متعسف شود چنانچه باین مکرریم هر چه از حصه
 یا سه حصه بصاحب اختلاص بقیه بستر مولی بر غاصب باندازد
 آنچه و آنچه عفو نمیدهد و بکشد با آنرا و گرفته است رجوع سازد
 در باز بپایان صاحب عفو نمیکند و در تا اینکه نصف
 قیمت تمام شود و باین بعد بپیش آن بر غاصب باز رجوع کند که
 در ایجاب بویط * مساله * اگر مردی بر نزد غاصب مردی را بکشد
 در مولی قیامتش را تا و آن داد و بر غاصب باین قیمت رجوع
 ساخت و من بعد مردی دیگر او را غصب کرد تا اینکه نزد او
 شخصی را قتل نمود پس ولی هر دو مقتولان را باین قیمت
 مانند شر بکشد و مولی بتصف قیمت بر غاصب دوم رجوع
 کند و بسوی اول دفع نماید که فی حکایت اسر خسی * مساله *

اگر مدبر نزد غاصب مردی را بخطا کشت و متاع دزدی
 هلاک کرد و من بعد مدبر را مستعین بخطا قتل شود پس
 بر عاقله قاتل مدبر قیامتش بر ای صاحب دین متاع مستهلک
 لازم آید و بر مولی قیامت وی بجهت وی مقتول بسبب حقایق
 واجب شود و مولی آن همه را بر غاصب رجوع سازد * مسأله *
 اگر شخصی بندقه یا مدبری را غصب کرد تا اینکه نرد او
 مالی هلاک ساخت و من بعد غاصب او را بر مولی بازگردانید
 و نرد وی ببرد پس درینصورت اصحاب دین را هیچ نبرد
 چرا که بخل حق آنها ذرت نکرد و آن مکسوب مدبر
 یا مالیت رقیه او بود و مولی را نرد بر غاصب هیچ نرسد
 و اگر مدبر نزد غاصب پیش از نرد وی ببرد پس بر غاصب
 قیامتش لازم آید و هرگاه مولی آن را بگیرد بقر صخره اشان
 نهد و باز بر غاصب بپند آن رجوع نکند و اگر در صورت
 مدکور مدبر نرد مولی مردی را بخطا کشته باشد پس
 قیامتش بر ای اصحاب دین بر عاقله قاتل واجب شود که مولی
 آن را بگیرد و بایشان دهد و یا بر مولی بر غاصب آن را رجوع
 سازد * مسأله * اگر مدبر نزد مولی مالی را هلاک ساخت

و من بعد ویرا مرد می غضب نمود تا اینکه نزد غاصب
چاهی در راه کشید بستر غاصب و بر او بسوی مولی زد کرد
و در اینجا مردی مدبر را بشطا گشت و قیهتش بهولی تاوان
داد و صاحب دین آنرا از مولی گرفتند و بعد از آن
ستوری در آن چاه افتاد و هلاک شد پس درین صورت مالک
ستور اصحاب دین را که قیهت مدبر شکر فته اند بقیه
خورد در آن قیهت شکر یک شود بستر مولی آن را بر
غاصب رجوع سازد تا با صاحب دین اول دهد و اگر
در چاه مردی افتاد و بهره پس بر مولی قیهت مدبر به جهت
دین آن مرد چاه لازم آید و من بعد مولی بر غاصب
آن را رجوع کند کذا فی البیسط * مسله * اگر مدبر
غاصب را یا مملوک او را یا کسی را که غاصب وارث وی
می شود کشت پس آن خون باطل گردد کذا فی محیط السرخسی
* مسله * اگر مدبر مشترک را یکی از دو مولی او
از دست مولی دیگر غضب نمود پس نزد او مردی را با خطا
گشت و من بعد غاصب ویرا با تیر کرد تا اینکه بقیه
شخصی دیگر را قتل کرد که دو مولی کذا شت و یکی از آنها

غارت را معاً صاحب پس در صورت بران هردو مولای
 مد بر قیمت کا مله بسرکت لایم تید که سند مع آن صاحب
 قتل خطا دهند و بر معی برای یکی ارد و زان عهد که عو
 تساجده رسانند و بعد از آن مولای غیر غاصب بر مولای غاصب
 بسته بر مع نصیب قیمت مد بر رجوع کند و آن مقدار بسب
 که خودش بر انجی ولی خطا داده بود پستر از آن مبلغ بار ولی
 خطا را این قیمت مد بردند و خودش بر غاصب بآن ثبی
 رجوع نماید کذا فی شرح الیهبوط * مسله * مد بر کرد
 که مد و هم احکام مذکور و ههچو مد بر کرد که مسلمان
 بود و جمایت او بر مولایش یا مد مکرات که حکم بر وی
 بسعایت قیمت خودش کرده بود وقت اسلام وی تا اینکه
 حکم او مثل حکم مذکور کرد و ههچمین است حکم
 مد بر کرد که در پی مستامی مگر آنکه هرگاه او در دارالاسلام
 مد بر کند و بار در دار الحرب رجوع نیاید و من بعد
 بکفر قماری مسلماً بان ت مد خودش بتد کرده شود پس
 مد برش را د کرد و او در مری مسلماً بان باشد و تاوان
 ندند ههچیری و اگر مد برش بعد از قماری او جنایت کرد

هَكَذَا فِي مَحِيطِ السَّرْحَسِيِّ * مسأله * شرکاء ام ولد مولاي
 خود را بعهده کشت پس اگر ويرا فرزندى از مولاي نبرد
 بروى قصاص لازم شود و سعایت قیمت خودش بجهت آزادي
 بروى ناپيد و اگر ويرا فرزندى از مولاي باشد پس قصاص
 بروى واجب نكرد و دامن بعد و تنها قیمت خود سه
 كند كذا في المحیط * مسأله * شرکاء ام ولد مولاي خود را
 بعهده کشت در حالیکه انزو حامله است و فرزندى ندارد
 پس بروى قصاص یا لقتل ناپيد پس اگر فرزندى نرند انزاب
 سعایت قیمت بروى هر اى همه و امر ثان مولاي واجب شود
 و اگر فرزند مرد از ادقصاص بروى لازم آيد پس اگر
 مردى بر شک پش زده و فرزند مرده انداخت درین صورت
 غره بران مرد بود و ام ولد را از ان غره میراث رسد و بعوض
 مولان کشته شود و دامن بعد حصه وى که ان غره اش رسیده
 بود میراث برای ارلاد مولاي وى باشد و در مالمیراث انروى
 نكردند از آنکه آنها وى را بسبب حقی کشته اند كذا في
 المبدى سوط * مسأله * شرکاء ام ولد مولاي خود را و مردى اجنب
 را بعهده کشت و او را فرزندى از مولاي خودش نیست و یکی

از دو دوا و ولی یکی از دو ولی مرد احبب با هم از خون
در کف کشند پس درین صورت برایم ولد نصف قیمت خود
برای دو ولی هر یک که باقی اند لازم آید و در مال وی واجب
شود نه در مال مولد و اگر آن مرد و عفو کنند به تعاقب یکدیگر
از خون در کف کشند ام ولد بدو ربع قیمت خود سعایت کند
با اتفاق آنها ثلثه اما این سه ربع نبرد این خزینه رحمة الله
بر سمیل عول و مضارعت و نبرد این یوسف و محمد و همه با الله
بر طریق منازعت مقصوم شود و تخریج این مسئله بر طریق
منازعت ایست که ربع قیمت مناجله بصفی که واجب برای
یکی از دو ولی مولی است از حق یکی از دو ولی احبب تعلف
ندار پس برای او سالم بی منازعت باشد و ربع قیمت که
نماید بر آن نصف واجب است از حق یکی از دو ولی
مولی علاقه نداد پس بجهت یکی از دو ولی اجنبی
سالم ماند و ربع قیمت که باقی از آن نصف ماند منازعت
هر دو در آن برابر است و میان هر دو با ایتامنه باشد
پس نصیب هر یکی از این دو ولی غیر عفو کنند سه ششم قیمت
ام ولد بود و تخریج مسئله بر سمیل عول و مضارعت این است

که در نصف قیمت که واجب بجهت اول بود و وقت هجرت
 شد نصف مولی در تمام آن و حق آن دیگر در نصف
 آن پس هر یک بر مقدار حق خود بگیرند تا آن نصف در میان
 آنها افتاد باشد و ثلث آن برای یکی از دو مولی آن
 و ثلث آن نصف برای یکی از دو مولی مرد اجنبی و او مستحق
 ربع دیگر هم بود و ربع عبارت از سدس و نصف سدس است
 پس و قتی که این را با نصیب سابق او می‌بخشند حق او ثلث
 قیمت و نصف سدس آن گردد *** مسئله *** هرگاه ام ولد
 مولای خود را گشت در حالیکه فرزندی از او داشت
 و من بعد مرد اجنبی را نیز قتل نمود و آن اجنبی را دو ولی
 بود که یکی از آنها از خون در گذشت پس در این صورت
 ام ولد در قیمت خود سیاحت کند باین طور که در ثلث آن
 برای وارثان مولی و ثلث آن برای آن دیگرند
 ای حیة خنیفه رحمة الله و نردای یوسف و نصیب رحمة الله
 ربع آن بجهت ورثه مولی و یک ربع برای آن دیگر
 و اگر ورثه مولی بحکم قاضی پیش از عفو یکی از دو ولی
 اجنبی تمام قیمت گرفته باشند پس وارثان اجنبی را هر سه

که مشارکت در آن قیمت نمایند و پس زوی ام ولد میکنند
 زیرا که همه آنچه بر وجه بود ادا نمود و هیچکس حکم است
 در صورت کسر قتی آنها بی حکم قاضی مزدایی و سفا و محمد
 و حمید الله و امانت دایم حنیفه رحمة الله و نه اجتناب
 اختیار داد و نه خواستد و نه موی گیرند و خواستد و نه
 مواخذة کنند و اگر ورثه موی بعد عفو آن دیگر گرفته باشند
 پس صاحب آن نسب که غیر عفو کنند و نه خواستد و نه
 موی بی حکم قاضی گرفته باشند یا بی حکم او نردایی حنیفه
 و حمید الله و صاحب فرس کرده اند در میان دادن حکم
 قاضی و این حکم او شکذا فی الخط السرخسی * مسله *
 و قتی که مدبر ام ولد و بتد و منکاتب و بیعت شدند تا مردی
 را کنند پس هر یکی از آنها ربع نفس را شلاک ساخت لهذا
 بیولای بتد و گفته شود که ویرا دفع کی یا فدیة آن ربع
 دست بد و منکاتب در آنچه کمتر باشد خواستد قیمتش و خواستد
 ربع دیت سعایت کند و در موی مدبر و ام ولد ویرا هر چه
 در ماهان قیمت و ربع دست کمتر است لا رم آن شکذا فی الهمسوط *
 و قتی سیوم * در بیان جناسات منکاتب و اقرار او به جناسات

بنود * مسئله * هرگاه مکاتب جنایتی که موجب مالد است
 بمقتل آرد پس آنچه از آن واجب فکر در بد ذات وی
 باشد نه بر مولای وی این مسئله بی اختلاف در میان
 علمای ما است کذا فی الذخیره * مسئله * وقتی که مکاتب
 جنایتی بمقتل آرد بر وی لازم آید که هر چه در میان
 اربش خود و قبیله خودش که بر وی جنایت است کمتر ببندد از آن
 سالی که نهایت کذا فی شرح الهبوط * مسئله * اگر مکاتبی
 که قبیله او را بکشد یا بیشتر از آن است مردی را
 بقتل آرد مرد بربود و ده هزار دینار و ده دینار از آن
 مسئله * ایست بجهایت کند کذا فی محیط السرخسی
 * مسئله * هرگاه مکاتب و اولی جنایت در قبیلهش که بر وی
 جنایت آید بد اختلاف کند پس معتبر قول مکاتب باشد کذا
 فی المحتاجی چرا که او منکر زیاده است و قول منکر یا منکر کند
 او معتبر بود و شبهه نیست اگر چشم مکاتب کور کرده باشد
 و مکاتب گفت که جنایت کرده ام بعد از آن که چشم
 من کور نبود و شد پس قول معتبر قول وی بود کذا فی شرح
 * مسئله * آنچه از جنایت مکاتب اولی و بالذات

به قول ائمه جنتی و صحیح و قول ائمه میں اوست یوسف
 رحمة الله و احب بود دفع است یعنی که ملاقبه بولی خنایت
 سپرد و بتو و عسا و کسبت از آن راه حمید بسو حی مال بیکن ازین
 ۱۰۰ و در آتش یا حکم قاضی مع میال یا صالح کردن طرفین بر
 مال یا حاصله شدن باس از دفع و بی سبب ارا دی یا بسبب
 مردنیش بنگذارتن مالیه کم برای بدی لا کتابت و اقس بود
 پس هرگاه مکارب حنا پیب کرد و او بدی لا کتابت با حشر شد
 قدر هندی با ترکشت انکر عرویه پیش از حکم قاضی میال
 و قبل از مصالحه طرفین بر میال بوقوع آمد و بولی حکم
 بد دفع ندادا کرد شود و اگر عاجز شدن و بی پس از حکم قاضی
 میال با بعد از صلح در مال اتفاق افتاد مکاتبه و بدو صورت
 فروخته کرد و دفع مکرده شود فرما این حقیقه و
 صحیح رحمة الله و مر قول آخر این یوسف رحمة الله شکذا فی
 الحیظ * مسئله * و قتی که جا کم بر مکاتب حکم تباه کند
 پس این مال بدید بر وی نکرد و از رقبه اش ساقط شود
 و پیش از حکم بدین قلم این بود که در ایضا و ی * مسئله *
 هرگاه مکارب حنا پیب جتا یا حشر مکرده و من بعد مولای خودی

انرا دین نبود من هر چه قیسا بین قیامت او و ارش جنایت
نسبت بمیکند یگر کیتو بود هر مکاتب دین واجب الذمه شود
پس اگر قضا فی حکم با دای آن برومی داد تا بعض اولیای
جنایت را ادا نمود این عمل و می جایز بود و دیگر آن
در آن قدر مودی شریک نشوند و اگر هنوز حکم برومی بجنایت
نشد و بود تا عاجز شد و می بعد مولی با رجوع عام جنایت و می
انرا دین نبود پس مولی اختیار کنند و قدر دیگر دین را که علم
بجنایتش نداشت انرا از دین شاک کند و رقبه اش
شد تا اینکه بر مولی قیامت او واجب گردد کذا فی المبسوط
مسئله اگر مکاتب مودی را کشت و هنوز حکم جنایت
بر وی نشده بود تا عاجز شد و بر و دین دیگر هم هست پس
در اینصورت بعوض جنسایت دفع کرد شود و نزد ولی جنایت
در دین فروخته گردد و اگر مولی قدا و می داد باز در
دین او را فروخته دهد کذا فی محیط الاسر خسی * مسئله
اگر مکاتب جنایتی دیگر بخطا کرد پس اگر پیش جنایت بر دوم
قضا فی حکم نبود بود که بجهت جنایت بر اول هر چه قیسا بین
ارش و قیامتش کتر است ادا سازد در اینصورت باندازد

آنچه برای اول حکم سد بروی معصیت دوم نیز لازم آید کذا فی
 الذخیره و همچنین جواب است در هر جنسایستی که پس از
 حکم خاصی بحساب آید تا ترا بعد از آن کذا فی المیسرۃ * مسئله *
 اگر قاص حکم بروی معصیت اول بکشد و بعد از آنکه حدایب
 بکشد بطور آنکه پس بروی واجب شود که هر چه
 قیام از قیامتش و مجروح او شود و خنایب نصیب بیکدیگر
 کمتر بود برای اول و دوم سبب کند و آن مال در میان
 هر دو مشترک باشد و آن قول است حدیث و صحیح است
 و حدیثها الله و قول آن حرامی و سبب رحمة الله بر بود
 کذا فی الذخیره * مسئله در هر خنایت قیامت مکاتیب که
 در روز خنایب روی است منظور شود و آن روی قیامت پس
 از خنایت معتبر نشود و اگر مکاتیب مردی را بظن کشت
 و حاشی در راه بکشد و مکان در راه احداث شود و
 من بعد مردی در حاشی اقتاد و بهر پس قاص بروی حکم
 بقیامت بجهت کسی که در حاشی احداث بجهت و لایع مقتول
 کرد و سبب است بترک میان هر دو نبود پس سبب آنچه
 در راه احداث ساخته بود ششصدی شادک سد و بهر

درین صورت این شخص نیز شریک افتاد را آن قیمت کردنی
و در بعضی اشیاء درجه چهارم مردی دیگر افتاد و بهر دو اگر بعد از
حکم قاضی بقیهٔ جاها را دیگر در راه کنند ید و انسانی
در آن افتاد و مرد پس قاضی حکم بروی بقیهٔ دیگر
کند و اگر درجه اول اسبی افتاد و نه...
کردند قیمت اسب بروی بدن شود پس سعایت
در آن نباید بهر مبلغی که رسد و نه شریک مالک اسب
و بن قیمت نباشند *کذا فی البسوط * مسند * شرکاء*
مکاتب مردی را بخطاکشت در حالیکه قیمت او هزار درهم
است و هنوز حکم بروی بقیهٔ زی نشده بود که مرده دیگری را
بخطاکشت قتل نمود و در بن هنگام قیمتش دو هزار درهم شد
همهٔ مراد که بموی قاضی برزند پس در بن صورت قاضی
حکم بر مکاتب به سعایت دو هزار و دوهم کند که هزار و نیم
از آن منصرفین بولی مقتول دویم شود و مقدار هزار اول که
وقت جنایت اول موجود بود در میان ولی مقتول اول و دوم
برقعه و حق آنها مشترک گردد و حق ولی مقتول دوم دو
نه هزار بود چرا که یک هزار بروی رسیده است و حق ولی مقتول

اول در ده هزار رس آن شرار موجوده و وقت جمایب اول بر
 نوبده سهم معسوم شونده سهم اران برای اول و نه سهم برای
 دوم پس آنچه از سعایت مکاتیب حاصل شود نصف آن
 مخصوص دوم بوده و نصف دیگر در میان اول و دوم بر قدر
 نصف هر یک در نوبده سهم تقسیم مهوده تجدید کدانی محیط
 * مساله * مکاتیب در حا ایکه قیمت اول و شرار در سهم
 است مردی را بحظا کشت پس کور چشم بیند و من بعد مرد
 دیگر را بحظا قتل نهود در حا ایکه قیمت اول و شرار در سهم تسبی
 پس در بی صورت مروی و شرار در سهم حکم کرده شده که
 یکبار اران برای اول است باقیها در شرار موجوده وقت
 جمایب دوم که در میان شد و بر قدر حث تجدید کدانی معسوم
 کرده و حث اول در ده هزار در سهم سب و حث دوم در ده
 هزار پس شرار مهوده میان شد و بر نوبده سهم قیمت کرده
 شود نه برای اول و ده بخت دوم کدانی محیط السرحه
 * مساله * مکاتیب مردی را بحظا کشت پس مردی دیگر
 بحظا مقتول ساخت تا اینکه هر دو یکی امری و حثایت حک
 کرده شد و من بعد شخصی اچرا را بحظا قتل کرده پس در بی صورت

نصف قیمتی که حکم بر آن کرده شد حق کسی است که حکم بر آنی
 و نفاذ یافت باز برای مقتول سیوم بتصرف قیمت آن بنده
 عالی الخصوص بالا شرکت دیگری حکم نهوده شود و نیز بتصرف
 قیمت دیگر حکم کرده آید تا در میان کسیکه حکم بر آنی او
 نشده و در میان مقتول سیوم بمقتضای مقسوم شود در ثلث آن
 برای مقتول اوسط و ثلثی از آن بجهت مقتول نسیم گذاشت
 از پیشوای * مسئله * هرگاه مکاتیب دو کس را بحد خطا کشتند
 بر برای ولی یکی از آن نزد و بتصرف قیمت وی حکم کرده شد
 و ولی مقتول دوم غایب است باز مردی دیگر را قتل نموده
 و من بعد از آن جز شده و در بنده گی باز کشت بس موای و در میان
 دفع وقفه از تحبیرد آید شود پس اگر دفع اختیار کرد محب
 و حبه الله ذکر نموده که نصف بنده بسوی ولی مقتول
 سیوم سپرده شود و باز این نصف بنده بجهت ادا ای نصف
 قیمت که برای ولی مقتول اول بحکم قاضی لازم آمد است
 فروخته شود و نصف دیگر آن بنده در میان ولی مقتول
 سیوم و مقتول میانگی بر قد و حق آنها قسمت کرد آید و حق
 و نفاذ در آن هزار دهم است و حق سیوم در پنج هزار پس

این نصف مشغول به بخت هر دو و هر سه حصه بود و ثلث آن
نصف بجهت دروم و ثلث دیگر برای آن سهوم باشد و اگر
مولی مدای اختیا و نبود قدیمه دروم بدهد و اگر در سهم مدای
و هر چنان برای سهوم و بدهد و اگر حق دریم و سهوم با کب کرد
و برای او نصف قیمت بدهد و درین برآمد سهوم بدهد و مساوی
پس با مولی گفته شود که درین اراد انبوهه ۷ پده یا بدهد بر تو
قرو حقه کرد پس اگر مولی درین بدهد و اراد انبوهه تا
اینکه فرو حتش واجب شد علیاً گفته اند که هیچکس بدهد و در
درین خود فرو حقه شود نه نصف و می بخت آنکه اگر
برای دروم حکم با نصف قیمت می شد و مولی بجهت آن دو
دیگر قدیمه میداد پس درین صورت و قریکه مولی درین بدهد
و اراد انبوهه تا اینکه قرو حتش و می بعوض درین واجب میگشت
نصف بدهد و قرو حقه میشد و تیسام و کبال او در معوض بیع
نیمی آمد کذا فی المحيط * مسله * هرگاه مکتوبات
مردی را بختا کنند و آن مقبول اراد و وارث است و قاضی
برای بکس اراد هر دو در نصف قیمت بر مکتوبات حکم کرد
و برای وارث دیگر هیچ حکم ننمود و باز مردی دیگر را

نکشت و بعد از آن وارث دوم آمد و مشا صیت بسوی قاضی
 برد در حالیکه این بندگان فتوای مکاتب است پس برای او سه
 ربع قیمت حکم کرده شود و اگر مکاتب عاجز شد و آن
 بسیار نیکو که همان وارث دوم است آمد پس بدین ترتیب
 چهارم حصه بده بسوی او دفع ساخته آن یامولای بده
 بدهد و اش پانصد دینار بدهد بکذا فی الیه بسوط * مسئله *
 اگر مکاتب جنایتی بکند بستر ببرد و مالی نکند داشت
 جنایت باطل بکند بخواه قاضی بر وی حکم کرده باشد
 یا نکرده باشد بکند ا فی حیاط السرخسی * مسئله * هرگاه
 مکاتب جنایتی کرد و ببرد و پیش از آنکه قاضی
 حکم بر وی بجنایت کند عاقل ببرد و صد درهم گذاشت
 و بعد از کتابت او و بیشتر از آن است جنایت باطل بکند
 و صد درهم که گذاشته است برای مولی بود و اشکر بعد
 از حکم جنایت بر وی ببرد پس آنچه گذاشته است جنایت
 از آن ادا کرد و شود و اگر مال و ا فی بد لکتابت گذاشته
 مرده خواه پیش از آنکه قاضی حکم بر وی بجنایت کرد
 یا بعد از آن پس جنایت باطل نشود تا اینکه او را بدین جنایت

ابراهیم ادا کند بستر بد لکتابیت و من بعد از آنکه در
 بینزاید حت و ابراهیم مکاتیب بود این حکم و من است
 مکاتیب در سوانی بدل جملایت باشد و اما هرگاه در مکاتیب
 در بین دیگر سوانی حنایت بود و مالی که وفای دیون و حمایت
 و بدل لکتابیت کند گداشته است پس اگر بعد حکم
 در وی بجهایت مرده ولی جانب پسر این همه قرضه و اعانی
 بود و دیون در حمایت مقدم نکرد و شود پس ابتدا
 بد دیون کند پسر بد بدل لکتابیت و من بعد اگر در وی
 آمد پراسی و ارب مکاتیب باشد و اگر قاضی بر وی حکم
 بجهایت نکرد و نوشتا بهر د پس دیون در حمایت مقدم
 داشته آید و این همه آنچه ذکر کردیم و قتی است که مکاتیب
 مالی و فاکتورده به محتوی دیون و حمایت و بدل
 کتابیت گداشته باشد سوال و اما اگر بدل لکتابیت
 نبود و بخرید دیون و چها حت و مالی که پس ایما حیات
 باطل نکرد و جواب اگر قاضی حکم بجهایت بدش از موت
 وی کرده باشد حیات باطل نکرد و اگر مکاتیب او
 بد دیون و بجهایت هم اد کرده و بد و اگر قاضی حکم بجهایت

تغیر و دواست پس جنسایت باطل شود و دیون آنرا کسب و اداء
 نماندند آیند شکذا فی المصیط * مسلد * اگر مکاتیب ببرد
 و بسری شکذاشت که در حال مکاتیب ببرد نش آنرا کنیز و می
 تولد یافتند و بر مکاتیب دینی و بدل جنایتی ببردند خواه قاض
 حکم بآن جنایت کرده است یا ند پس در این صورت پسرش در
 دین جنایت و بدل کتسابت هیچ سعایت کند و جبر بر بدایت
 ادای چیزی از آموز مذکور * نکرده * شود پس اگر پسر
 بعد از حکم جنایت بروی عاجز گشت و در بندگی بماند گردانیده
 شد فروخته گردد و بهای او در میان قرضخواهان و اصحاب
 جنسایت بقد حصده شای هر یک مقسوم شود و اشکر پیش
 آنرا حکم بجنسایت عاجز شد جنایت بطلان بند بر نواو
 در دین فروخته شود و اشکر مسا در بسو بوقت مردن مکاتیب
 زنده بود و دینی بر زمه مکاتیب نیست خواه حکم بجنایت
 بروی نموده باشد یا نه پس بر مادر و پسر لازم آید که
 فیما بین قیمت مکاتیب و ارزش جنایت نسبت بیکدیگر هر چه
 کثیرتر است در آن سعایت گفته و بدل کتابت نیز دهند پس
 اگر یکسب آنرا بین مادر و پسر پیش از حکم جنایت بر آنها

و پس بعد از آن مردی را بخطا گشت حکم بزوی بقیه پیش بر آید
 ولی مقتول حال کرده شود سوای آنچه بر آن ضرب و بجایت
 ولی جنایت مکاتیب بود و اگر بعد از این ضرب و مادی بر سر
 از بدل کتابت عاجز شد تدریس در بندگی یا زکشتن در یکی
 از اینها در جنایت خاص خود فروخته گردد پس اگر از بیهوشی
 چیزی بیقرارید آن افرونی حق وای جنایت مستاتب
 باشد کذا فی الیسوط * مسله * کنیز مکاتیب چنان پیش
 کرد پسر فرزندی برادر و من بعد از بدل کتابت عاجز شد
 و در بندگی مولی یا از آمد و هنوز حکم بجنایت نشده بود
 و در صورت مکاتیب تنها بسوی و آن مقتول دفع کرد
 شود و اگر حکم جنایت بر مکاتیب شده بود و من بعد فرزندی
 آورد خود را فروخته کرد پس اگر بیهوشی او در جنایت
 و کذا کرد بهتر و اگر نه فرزندی او قیز فروخته شود کذا فی
 محیط السرخسی * مسله * اگر مکاتیب بهر دو صد درهم یا
 فرزندی که در حال کتابت آن را زاده بود گذاشت و بر دهن
 خود دینی داشت و مقتول وای را بخطا گشته بود بخواب
 حکم جنایت بر وی شده است یا نه پس درینصددت بر سر

از حکم به سعایت در بدل کفایت و جنایت کرده شود و آن
 مال در میان اهل جنایت و صاحب دین بر قدر حصه مسا
 متسوم نکردند و اگر بر سر نیز قرضی کشید و جنایتی بعمل آورد
 تا برو حکم بآن نهوده شد و از بهشت فردین مالد و جنایت
 وی به موجب حکم قاضی بر ندمه او نیز شصت پس بر سر لازم
 بودند که در هر یک این امور سعایت کنند و اگر عاجز گشت و دو
 بتدکین باز آمدند و دین جنایت خاصه خود فروخته شود پس
 اشکراز بهای او چیزی بر آن فاضل افتد در دین مالد و
 جنایت او بقدر حصه شاداده آید و اگر پیش از آنکه حکم
 به جنایت بر وی شده باشد عاجز شد پس مولای او بعوض
 آن جنایت او را دفع کند یا قیدیاش دهد و هرگاه
 دفع اختیار کرد دین خاص او تا به وی شود تا در آن فروخته
 کرد بدنه در دین مادر خود و جنایت او و این اشکراز
 بهسای وی چیزی بیشتر و صاحب دین مالد و جنایتش را
 بر آن سبیلی نباشد و اگر مولی قدیة اش داد پس بسبب
 خدا از جنایت پاک شد پس در دین خود فروخته شود
 و اگر چیزی از بهای او باقی ماند در دین مادر و جنایتش

دادند آید کذا فی شرح المصروف * مسئله * مکاتمی
سه کس را بکنایه است و ولی مکن ام یبدا حصه بدل حداس
خود بعهده رستور مکاتمی عا حشر شد پس در مصروف دوم
حصه آن بند * برای موان سالم مانت و دولت وی را برای
تجمع کند باند بند شد کذا فی بحث السرحسن * مسئله *
هرگاه * مکاتمی فردی را بعهده کشت و او را دو و نصف که
یک کس از آنها بعهده بود مکاتمی برای آن دیگر در نصف
قبضه خود سعادت کند کذا فی المصروف * مسئله * بند *
میان دو کس مشترک است بکس از آنها بعهده خود را در آن
شریک دیگر مکاتمی ساخت و من بعد بند * مدکور حمایتی
کرد پس آن بند * مکاتمی در نصف خود بکس مال
حمایت سعادت کند و سر یک دیگر هر چه بخواهد پس بند
قبضه بند * و نصف از آن بکس که بخواهد برای ولی حمایت بمان
د شد در شرط آن بند * که کتابت ادان کرده باشد کذا فی
بحث السرحسن * مسئله * هرگاه * بند * میان دو کس
مشترک بود بکس از آن ها حصه خود را بی حکم سر یک خود
مکاتمی ساخت پس آن بند * حمایتی بعهده آورد و من بعد

بدل کتابت ادان نمود تا از گشت هس درین صورت به کتاب
 حکم کرده شود که هر چه فیما بین نصف قیمتش در نصف ارزش
 جنایت کثیر بود ادانها بدو کسیکه حصه خود مکاتب
 نساخته است نصف آنچه از مکاتب گرفته شده از شر یک خود
 گیرد و شر یک آنرا بر مکاتب رجوع کند و نیز آن کسی
 که مکاتب نکرد اختیار دارد اگر خواست حصه خود از ادان
 نیاید و اگر خواسته باشد از آن بدهد طلب سعایت کند و اگر
 نخواهد از شر یک خود تاوان بگیرد و و تنبیه یکی از این خصال
 بعمل آورد و قبض نمود پس هر چه فیما بین نصف قیمت مکاتب
 و نصف ارزش جنایت کثیر باشد وی برای ولی جنایت تاوان
 دهد و هیچ چنان حکم است اگر بدهد و امکات با ذن شر یک
 بخود نهد تا باشد مشکر آنکه برین تقدیر تاوان حصه شر یک
 بر مکاتب کنند قیمت در قول ای حنیفه رجوع و اشکر مکاتب
 پیش از ادان بخود در جنایت متخاصیت نبود و شد
 تا نصف ارزش وی حکم قاضی برونفاذ یافت و من بعد از بدل
 کتابت عاجز گشت هس نصف و می یعنی نصیبی که احد الشریکین
 آن را مکاتب ساخته و ادان از آنچه حکم قاضی بر وی شده

فر و ختنه کرد و در شراب یکدیگر گفته شود که نصیب خود را هر یک
نصف حنایت دفع کن یا قدیمه اش بنصف آرش آن به کدایی
السا و بی * مسله * هرگاه یکی از دو شریک حصه خود را
مکاتب ساخت پستو آن مکاتب بنده را خرید که بعد شرا
حنایت به پستو آورد و من بعد مکاتب بدل کتابت ادا نهوده

آراد شد و مالک کتابت کننده در مکاتب و عید حانی او نباشد
پس مکاتب و شراب یکی که کتابت فکود است اختیار دارند
اگر هر دو حوا شدند بنده جانی را و بی بی حلیه دفع کنند
و اگر دو باشند باقی بماند قدیمه اش به یث بد شد و اگر این بنده
حانی بر سر مکاتب بود و فرد او را نزنیمش مقول شد * بسا شد
پس بر من بنده حانی لازم است که در هر چه قیما بین نصیب قیبتش
و نصیب ارش حنایت که تر بود سعایت نهاید و در شریکی که مکاتب
نیساخته شیخ باید تا اینکه آرد سازد یا طلب سعایت که
و من بعد هر چه که تر باشد خواه نصف قیبتش و خواه نصف ارش
حنایت آنرا ضایع دهد و اگر این بر سر جنسایت برسد
نمود کند و من بعد پدر بدل کتابت ادا نهاید تا آراد کرد
پس بر هر سه نصف قیبت خودش آید که در این قیبت

برای شریکی که مکاتیب ساخته سعایت کنند و بر مکاتیب
 در مصورت ضعیف نیست به اختلاف ماد رش چرا که مکاتیب
 نصف قیمت و بر اینجهت شریکی که مکاتیب نکرد است ضامن
 شد کذا فی المبسوط * مسئله * اگر کنیز مشترک را بی اذن
 شریک خود مکاتیب ساخت و آن کنیز فرزندی بزاد پس شریک
 دیگر حصه خود را نگذارد و آن فرزندی است مکاتیب نمود
 و من بعد فرزندی بر مادر یا مادر بر فرزندی چنانچه در صورت
 بر هر یک از اینها سه ربع قیمت مقتول لازم آید نزد
 ابی حنیفه رحمه الله کذا فی محیط الاسر خسی * مسئله * هرگاه
 کنیزی میان دو کس مشترک بود که یکی حصه خود را
 از آن مکاتیب ساخت بستر کنیز فرزندی بنماید و من بعد از روی
 به ایت افرود یا بسبب بیبی گم شد و با نوازد پس با دای
 بد لکما بیت آن زاد کشت و شریک دیگر ضعیف شکر فتن آن
 مکاتیب کنند اختیار کرد در مصورت نصف قیمت کنیز را
 که بر و نر آن می بود ضعیف گیرد و نیز شریکی که مکاتیب
 نکرد است او را بر سه ربع آن پسر در نصب قیمت خود بش
 طلب سعایت کنند * مسئله * اگر یکی از دو شریک حصه

خود را از کنیز مشتز که مکاتب ساخت و من بعد فرزندی آورد
 پس شریکند یکسر حصه خود را و فرزندی مکاتب نبود و بعد از این
 فرزندی بر مادر یا مادر بر فرزند جدا یقی کرد که بهرتبه نفس
 فرسید بلکه بهتر از نفس بود و ستر هر دو ادای بدی کتابت
 نبودند تا آنرا دشتند و هر دو مولی موسر اند پس درین صورت
 کتابت کنند و فرزندی را میزند که از کتابت کنند و مادر نصف
 قیمت کنیز گیرد و اگر خواست طلب سعایت از کنیز کند و اگر خواست
 آنرا ادای نماید و مکاتب کنند و مادر از آن میزند که بر شریک
 خود در حصه فرزندی تا وان گیرد کذا فی المبسوط * منسوخ *
 یند و که میان دو کس مشترک است چشم یکی از آنها گوی ساخت
 و من بعد مولای کور چشم حصه خود را مکاتب نمود و باز یند و
 مذکور او را بر خیمد یکسر مجروح کرد تا آنرا زخم بهرد
 درین صورت این مکاتب در آنچه فی ما بین نصف قیمت و ربع
 بدیت بهتر است سعایت کند و بر مولای که مکاتب نساخته
 نصف قیمت بند و برای وارثان مکتول لازم آید مگر آنکه
 اگر بند و مذکور بدی کتابت اداساخت و آنرا دشت برین
 مولای بخیر و نصف قیمت واجب نشود تا وقتی که حصه

اش به اور ضهان ان شریک خود یا سعایت از ان بند به روی
 وصول نشکرده که ان فی محیط السرخسی * مشله * هرگاه
 رنده در میان بد و کس مشترک بود و بر یک ازین هر دو
 مولای جنایتی کرد با این طور که چشم او را کور ساخت یا دست
 او بریده و من وجد مولای دیگر در حای که علم بجنایت داشت
 نصف حصه خویش را بدست شریک خود فروخت و با آن بند به روی
 جنایت دیگر نهود پستبر مولای که ربع رنده را یعنی نصف
 حصه خود را فروخته بود همان ربع باز خرید و مولای جنایتی
 حلیه آن بند را بر حصه خود از ان مکاتب نهود پستبر و روی
 جنایت دیگر بعمل آورد و بعد از ان به دل کتابت اداساخته
 آنرا در کشت و مولای از شبهه این جنایات بهر دهن بر مکاتب
 بکتر از نصف قیمت خود را از ربع دیت لانم آید و بران مولای که
 مکاتب نکرده بود سدس و ربع سدس دیت شریک خود و بکتر از
 نصف قیمت بند و آن سدس و ربع سدس دیت واجب شود که ان فی
 المیسوط * مشله * بند که در ملک خرید و در شرکت است بر ذر
 جنایتی کرد و من بعد در مذکور با وجود علم بجنایتش مکاتب
 نهود پستبر جنایت دیگر بر روی بعمل آورد باز زید او را مکاتب

ساحت و بعد از آن جنایت میوم هر قدر از او بوقوع آمده
 تا در ارشید اس جنایت شامه رسد و کوه هم منتهی مذکور
 دو نصف دارد و هر نصفی از او نصف نفس را بسد حمایت
 حقیقی که در حکم دو جنایت است تلف ساحت
 اما بعضی که نهیب میگوید علیه است نصف نفس را بجنایتش
 — پس از کتابت خود که آن باطل است و بدو جنایت داده
 کتابت تلف کرد و موجب این دو جنایت اخیر یکی است
 که در ذات مکاتب است و آن که تمام از نصف قدمت او را
 روح دیت باشد و اما بعضی که در حصه غیر میگوید علیه است
 پس نصف نفس را نیز بدو جنایت پیش از کما یست و یک حد است
 بعد از کتابت تلف نبود و حکم هر دو جنایت اولی و در حبس
 مال برهوان است پس آنچه فیها من نصف قیبتش روح دیت
 که بیشتر بود بر ولا هم است و جنایت اخیر که در مقدار مال
 واجب مانند اولی است بر کردن مکاتب بود و اگر جنایت
 بر اجنبی کرد و من بعد یکی از دو مواضع با وجود عالم
 بجنایتش مکاتب ساحت و باز در آن اجنبی جنایت نبود
 بستر ملوان بود در حال لکاهی از جنایت او مکاتبش کرد

در بار جنايت - بوم بر روی بعمل آورد تا اينکه اجنبی از

هنگام اين جنايت بنا ببرد پس نصف دهند و آنکه در حصه مولاي

اول است نصف اجنبی را بسه جنايت بکشد در حکم دو جنايت

باشد تلف ساخت و مولاي اول در جنايت اولي اختيار کند و

او بر ربع ديت بکشد و موجب دو جنايت يا قتل بر مقتول

بود که آن کمتر از ربع ديت و از نصف قيمت است و

نصف ديت بکشد در حصه مولاي دوم است دو جنايت پديد

اگر کتابت خود واقع بکشد و حکم هر دو يکسان است که

آن وجوب بر مولاي دوم پس کمتر از نصف قيمتش و ربع ديت

بر روی لازم آيد و هر ميکتاب نيز به جنايت ديومين کمتر از

نصف قيمت او از ربع ديت واجب شود و اگر هر دو مولاي

بهم به جنايت دهند در حد کتابت نشدند هر چه قيمت اين

قيمت او و نصف ديت کمتر است آنرا ضامن دهند و بر

مکاتب نيز کمتر از قيمت او و از نصف ديت لازم بکشد

کذا في الکافي * مسله * مردمي نصف کثير خود را

مکاتب ساخت و آن کثير قرض ندي بزراد و من بعد قرض نديش

چنانچه بپي بعمل آورد پس وي در نصف جنايت خود سعادت کند

و نصف حنایت بر مولی بود و چون دفع بسبب کتابت سابق
متعذر شد بر وی نصف قیبهتیش لازم آید و اگر مولی کنیز را
بعد حنایت در برده آید و از او ساحت نصف در برده هم آید و اگر در
و برای مولی در نصف قیبهت حدود سعایت نهاید و نصف حنایت بر
در در برده بود و هر چه بنی حکم حنایت است اگر مولی فرزند را
آید و اگر در مکر آید که از پنج سعایت بر در برده نیست و اگر
مولی هیچ یکی را از فرزند و مسلد و آید و از او ساحت و آنرا
بر احدی حنایت نکردند لیکن یکی مرد دیگری حنایت نهاده
در برده صورت هر یکی از حنایب خود با اعتبار آید که در نصف
مکاتب آید که تر از قیمت خود و از نصف دین لازم آید
و من بعد نصف حنایت بر مولی بود چرا که نصف هر یکی
مملوک او است که بسبب کتابت سابق ضایع ساحت و قابل
دفع نگذاشت و نصف حنایت بر جان برایی مولی بود به جهت
آنکه نصف مجنی علیه مملوک او بغیر کتابت است پس بعضی
حنایت در مقابل بعضی دیگر مقاصد گردد و مولی و مکاتب را
با هم داد و بی بعت و اگر کنسرجنا بیتی گم دو پیش از آنکه
قاضی حکم حنایت بر وی نهاده بهر دو هیچ نگذاشت پس

فرزندش به جای وی در نصف جنایت و بدل کتابت سعایت
 کند و بر مولی نصف جنایت آید و برابر است در بنی باب
 اگر حکم قاضی بر کنیز به جنایت شده باشد یا نباشد و اگر فرزندش
 بعد از آن جنایتی کرد پستتر عاجز شده و حکم به جنایت
 صادر بر وی شده بود پس آن مال مقتضی به بر او اثر
 جنایت مادرش دین در نصف رقبه وی بود مگر آن که
 مولی را مهر سه که در جنایت خودش دفع سازد و اگر
 بخواند فدیه اش دهک پس اگر مولی فدیه اش داد نصف
 وی در دینی که بر او درش بود فروخته شود و اگر مولی
 دفع نه بود پس او را در بن دین فروختی نتواند کفافی
 شرح المبسوط * مسأله * هرگاه مکاتب اقرار به جنایت عهد
 یا خطا کرد بر ولازم نکرد و اگر قاضی به جنایت خطا از
 اقرارش بر حکم کرده بود و من بعد عاجز شده خون مقتول باطل
 گردد نزد ابی حنیفه رحمه الله بنا بر آنکه مکاتب اگر اقرار
 به جنایت موجود مال کنند نزد ابی حنیفه بعد عجز ما خود بآن
 نشود خواه آن مال بسبب حکم قاضی بر وی دین شده باشد
 یا نه و نزد ابی یوسف و مکب و حقهها الله ما خود بآن جنایت

گردد و در آن فروخته شود بشرطیکه بمکرم قاضی دیندار و بی
 سده باشد و اگر مولی آزاد کرد ضامن گرداند و او حکم قاضی
 محکم ایستاده باشد یا نه کذا فی مکرم السرا حسنی و اگر عاقل
 باشد یکی مدد کفایت ادا نموده تا آزاد گشت پس مدد حمایت
 پروری دین گرداند کذا فی الحاکم و می * مسئله * اگر مکرم
 مردی را بعهده گشت و من بعد از دین خود در مالی متدلی
 گردد پس این حاکم است و مسال و لازم کرد تا اینکه آن
 مدد کتاب عاقل مدد شود و بقیه پیش از ادای من لصلح عاقل شود
 مدد از ذمه او باطل گردد در قول اس مدد رحمة الله و بقیه قول
 در سب و محبت مدد رحمة الله اس مال لازم است کرد و عرض
 آن فروخته شود کذا فی المسوط * مسئله * اگر مکرم
 مردی مدد خود را قرار حمایتی گردانند مکرم هیچ لازم
 حواء در دین آزاد شده باشد یا نه کذا فی کتاب عاقل شود
 پس اگر مردی مدد و مال و فاکند مدد کفایت کذا است
 در دین مسال و بی حکم مهر چه گفته است از دین و کفایت
 آن و اگر مردی مدد خود را قرار بجدا بی ساخت ثابت
 نکرده پس اگر مادر بگوید بی بی گفته ام دین و کفایت

لازم شود و در صورتیکه فرزند بعد اقرار عاجز شد بر وی هیچ
لازم نساید و اشکر بدل جنایت مادر ادا کرده یا شد بر
می بعد عاجز گشت مال آن مقوله مسترد نگردد شود و اگر مادر
بر پسر خود اقرار و بیگناهی کرد پسر بر خطا کشته شده
و مادر قبیلهش گرفت در این صورت آنچه مادرش اقرار کرده
در قبیله مذکور ادا نبوده است و همچنین اشکر مادر
بر پسر خود اقرار و بیگناهی ساخت و در هفت پسر مالی هست
و بر وی دین دیشکر نیست پس اقرار مادر باین در مال
مکسر بپاری جایز بود کذا فی محیط السر خبی * مسله *
هرگاه پسر مکاتب مردی را بخطا کشت و من بعد مکاتب
پسر خود را در حالیکه او بنده بود قتل نمود و مردی دیگر را
و نیز کشت پس بر مکاتب قبیله پسر آید که در آن اولیای مقتول
دیشکر بیت و اولیای مقتول پسر قبیله پسر حصه رسد گیرند
کذا فی الهی سوط * مسله * جنایت مکاتب بر مولی و جنایت
مولی بر مکاتب در صورت خطا بمنزله جنایت اجنبی است
در باب مواخذه و اما قتل پسر بر مولی قصاص نیست
اشکر مکاتب خود را کشته باشد و قبیلهش لازم آید و اگر

مکاتب مولای خود را بعد قتل کرده باشد قصاص او گرفته
شود و حدایت مولای مرده مکاتب خود یا بر مال وی و
حایت مکاتب بر بعد مولای نامال از هیهات قدر که
بر اچیس لازم آید و شوکی را بر آنهاست لازم کرد کذا فی
الکحاری * مسئله * هر چه مکاتب مکاتب شود
یعنی مکاتب او را مکاتب سارده پس او در حکم حیانت و
در انداز که لزوم سعادت میراند مکاتب است و هیهات
ام و لد مکاتب که مریدی او و براد کذا فی البسوط
* مسئله * حیانت بعد از قتل مکاتب مانند حیانت
بعد از حرامست مگر آنکه هرگاه مکاتب بدیه احتیاط گردد
و فدای ارقیت بعد از ریادت فاحشه دارد نادفع احتیاط
بود و قیمت بعد از ارس بهانت بمسراست آورد امام
ابن حنبله رحمه الله صحیح بود و بر حدیث امام صحیح
نماید کذا فی خط السرحی * مسئله اگر مکاتب
دیتی بر خود گذاشته نبرد و بعد از قتل هر که است که بر وی
دین دیگر است پس بدک دود بر حاق خود و رخت شود
و اگر آن بهایی او من بعد حیرتی باقی ماند درین مکاتب

اگر کسی بگوید که اگر دینی بر بنده نباشد قبول و اینک جنایتی نبوده
 و مکاتیب را بجزوی مالان دیگر نیست پس مولای اختیار
 داده شود اگر خواهد با اتفاق همه قرضخواهان بر
 جنایت او و ادفع سازد و قرضخواهان را در آن حقی نبود
 چرا که هرگاه بر ضامی آنها بسوی ولی جنایت سپرده شده
 آنها را بر روی سبیل مطالبه نماید و اگر خواسته باشند فدای
 و بی بدیت دهند و من بعد در دین قرضخواهان فروخته گردد
 و اگر بر بنده نیز دین باشد پس مولای وی اختیار بود اگر
 خواهد او را دفع کند و دین او در پس وی رود که به عوض
 آن فروخته شود و قرضخواهان مکاتیب را در آن هیچ
 نبود و اگر خواسته باشند فدای وی دهند و من بعد بنده
 در دین خاص خود فروخته گردد پس اگر چیزی بیغزاید
 حق قرضخواهان مکاتیب باشد که اذی البسوط * مسئله
 بندگی سرآزادی بشخصه موضوع شکست بستر مولای وی
 من برش نبود و بان بشخصه موضوع سرهپان آزاد شکست
 و من بعد مولایش مکاتیب ساخت و بان بشخصه موضوع دیگر
 بر و عمل آورد و بعد از آن به کتابت ادا نموده آزاد شد

(ثَم : ثَم)

و با ز سرش شکست و مرد اجنبی نیز بر سرش از مضر و با زخم
 دیگر زد و از همه این ضربتها بهر دو مولی از جنایات بهر
 خود آگاه است پس در این صورت هر عاقله اجنبی نصف
 دیار آید و نصف دیگر ممتول را بنده و بچه ها و حنا برت تلف کرد
 که احکام آنها مختلف اند و اعتبار کرده شوند پس حکم
 جنایت ارار دفع یا قتل است و حکم خایب دوم و خوب قیبت او بر
 مولی برد و حکم جنایت سیوم و خوب قیبت بومکاتب است و حکم
 جنایت چهارم و خوب بر عاقله باشد پس آن نصف چهار حصه
 شکست و مچها و عشت سهم شد که چهار سهم برای اجنبی قلب
 ساخت و چهار را بنده یا تلافی آورد و مولی اختیار کننده
 سهم اول بسبب مد بر ساختن کشت در حالیکه علم بعد از پیش
 داشت پس ثمن دین بساتیم سهم اول بر مولی لازم آید
 و در سهم دوم امتناع دفع و می از فعل سالی بر جنایت است
 یعنی اراده بر نفوذ پس اختیار قتل بسبب آن ثابت شکست
 و ثمن قیبت بر مولی بابت آن سهم دوم واجب شد مگر آنکه
 ثمن دیت از ثمن قیبت کمتر باشد که در این تقدیر ثمن دیت
 لازم آید و جنایت سیوم از مکتوبات حاصل شد پس هر چه فیها پس

قیمن ذیبت و قیمن قییمت نسبت به یکدیگر کمتر است یا بت
 سهم بیوم و بومکاتب لازم آید و جنابت چه از جنایت آزاد
 است پس دیت بر عاقله اش با این سهم چهارم را جب شد و اگر
 مولی مدبر نگردد باقی مسئله بحال است پس بر عاقله اجنبی
 قضایا دیت آید و اما نصف دیت بقول بسد جنایت تلف کشت
 پس این نصف سه حصه شود و مجموع شش سهم گردد که سه از آن
 به جنایت اجنبی تلف شد و سه دیگر از جنایت بتد به تلف
 آمد پس هر مولی ششم حصه دیت از جنایت اولای بتد به لازم
 گردد و بومکاتب کمتر از سدس قییمت و از سدس دیت و
 بر عاقله سدس دیت و اجنبی شود کذا فی الکافی * باب چهارم *
 در بیان جنایت بر مملوکان * مسئله * هر کاه مردمی
 بتد به را بخطا کشت بر و قییمت بتد به آید پس اگر قییمتش ده
 هزار درهم یا بیش از آن باشد برومی بتد به هزار درهم ده
 کم حدکم کرده شود و آن بر عاقله قاتل در سه سال بود و این
 قول ابی حنیفه و صحیح است رجحانها الله و هر کتیز و قتیکه قییمتش بر
 دیت زن صد یا پنجاه درهم است نراید باشد پنجاه درهم
 پنج کم داده شود و در هدایه آ نیست که پنجاه درهم ده

کم و این ظاهر را برایت است شکذا فی السراج الوهاج

* مسئله * اگر مردی بدهد را که قیمت وی بیست هزار درهم

است عصبی بود و در دست او شلاک صد قیمت وی بیست و نه

که بعد و احب گردد بالا چها ع کذا فی الهدایه مرمحم لود

آنکه در این مسئله دو تن با یک نفری است بنا بر اظهار

تحکام حکم در میان حمایت و عصبی است * مسئله * اگر

بدهد مادون مدیون را کسی بخطا گشت بر ای مالک حوی

تاوان ندهد مگر یک قیمت را و من بعد موافق آن قیمت

بقرصکواشان رساند کذا فی الکافی * مسئله * در

تواند را این سیاحت آمده که مردی بدهد بیست و سه هزار

کرد و شکستی دیگر بروی دو بیست و سه هزار بود و هر یکی

اربع بار هائی اذن مولی بود و بدهد از رهیه اس نقل میرد

پس بر صاحب یک بیست و سه هزار سوم حصه قیمتش آید و بر صاحب

دو بیست و سه هزار و ثلث قیمت وی بود و اس قول می حبیبه است

رحیه الله کذا فی المحيط * مسئله * در هر حیاتی که بدهد شای

میلوک بعتاد بر مادون نفس واقع شود عاقله دیت آن

بدهد اگر چه چاییت کنند او را د بود و هر گاه چاییت بپرتب

نفس رسیده عاقله دیت وی در سه سال دهه کذا فی شرح المبسوط
 * مسئله * اما در جنایت بر اعضایی بنده ابی حنیفه رحمه الله
 گفت هر عضوی آن آنرا که در آن دیت است در بنده قیمت
 کامله او واجب شود و هر جزوی او آنرا که در آن نصف
 دیت بود در وی آن بنده نصف قیمت آید مگر وقتیکه قیمت
 بنده ده هزار درهم یا بیشتر باشد در هم یا پنج کا هیده
 نکرد و نزد ابی یوسف و محمد رحمه الله قیمت حاله
 مصدقش کرده شرط در ردیف سال که بجنایت ناقص شده است
 نیز تقویم نهوده آید پس قدر افزونی میان هر دو قیمت واجب
 نگردد و این روایات ابی یوسف از ابی حنیفه رحمه الله نیز
 هست کذا فی محیط السرخسی ای حکم و قیمت است که از وقتی آن عضو
 منتهی مقصوده فوت شود و آن مافند چشم و دست و اما در
 عضوی که مقصوده بان زینت است هیچو شکوش و دوا بر او
 مهیا شد آن پس هیچکس جواب است در قول اول ابی حنیفه
 رحمه الله و در قول آخر او آنست که انداز که جواب سابق
 نکرده شود و نقصان بروی لازم گردد کذا فی محیط * مسئله * در
 جنایت دست بنده نصف قیمت بنده آید و هر مبلغ بینه از

در هم یانج کم نافروده شود کذا فی الهادیة و اس قول بخالف
 ظاهرا روایت است و در مبسوط آمده که نصرت قیامت باشد
 تا بهر مبلغی که رسد واجب شود در جواب صدقه کذا فی
 الکفایة و هکذا فی الهادیة و الکافی * مساند * هر حنا یقی
 که در حق آن را در بختیست آن ارزش مقدم نیست پس درینده
 بر فروع در حدیث نصابی فیین آید که عذابی السراج
 * مساند * هم گفت که امر محمد رحمة الله به و الکریم از
 حال و در میان دو چشم و هوا و کف و قتیکه در دمی آنها را بزنند پس
 خبر داد مرا بر او است ای حنیفه رحمة الله که گفت در میان
 چشم و هوا و کف و در دمی او و در دمی او و در دمی او و در دمی او
 هر یک آن را و این قول من و قول ابن یوسف است رحمة الله
 گفت روایت را ای حنیفه رحمة الله در باب مریش استغوطه دارم
 لکن در موی سر از وی یاد دارم که مولای منند اگر خواهد
 او را بچنانی سپارد و فیینش کفیه و اگر خواسته باشد
 را سپارد و در بعضی از حانی مواخذ کند و در اصل کتاب
 آنست که در موی سرینده و درش او حکومت عدل است و
 بسایه این قول احرا ای حنیفه است رحمة الله جناخه قد و در موی

انرا همان کس داده و مرویست انرا حسن بر وایت انرا بی حقیقت
رحمة الله که در گمزش بنده و بدنی او و پیش او و تنی که در رویه
نقصان قیامت آید چنانچه مصدق رحمة الله گفت برتر از آنکه
قدوری آید که نبوده و در کتاب مختلفات از ابن یوسف و
مصدق رحمة الله مرویست که در بنصورت نقصان قیامت آید و
همچنین قول ابن حنیفه رحمة الله ذکر نبوده و در مصدق آمده که
قنوی بر شهادت قول است کذا فی الذخیره * مسئله * اگر موی
مرفول بند که مردی سترده و بیخای آن موی سفید رسیده و جوانی
قد و نقصان لازم آید و طریق شناختن نقصان در بنصورت
این است که موی قیامت بند در حالت امر قاعد و موی
قیامت وی در حال پیر جعدی نظر کرد و اگر در هر یک
شناختن نیست و اکثر اینکد بجهت نب قیامت بند در حال پیر
بیخهای موی و موی سیاه رسیده و بجهت انب قیامتش در وقتیکه
بیخهای موی او سفید رسیده نگاه کرد و آید کذا
فی الظاهرية * مسئله * هر کد در چشم بند را کور کند
پس با گرمی خواهی بند و خود را بوی سپارد و قیامتش گیرد
و اگر خواسته باشد بند را نزد خود نگه دارد و درین حال

و در آن نقصان حقیقی بود و غیر دایمی حقیقه رحیمه الله و ابودوسع
 و محمد رحیمها الله گفته اند که اگر خواهد بنده را نکاه داد و قدر
 نقصان وی گیرد و اگر خواهد بنده را بیتجا می سپرد و بختند
 و هر واحدی قیامتش نباید کذا فی الهدایة * مسئله * ابوحنا
 رحیمه الله گفت که مردی چشم بنده که کور ساخت و بنده را عارضه
 سوامی که گردن چشم مرد پس بر کتور کنند و هیچ نبود
 و اگر عارضه نهی را یکی کسی او را کتبت بر کور کنند و قدر
 نقصان لازم آید و محمد رحیمه الله گفت که در هر دو صورت بهای
 نقصان دهد کذا فی محط الاسرار * مسئله * هر کس
 مردی شود و چشم بنده که کور ساخت و من بعد مردی دیگر دست
 او بریده پس بر کور کنند و قدر نقصان کردنش آید و هر قاطع
 در سبب نصف قیامت بنده در حالیکه مرد و چشم او کور بود و احب
 شود و ابودوسع رحیمه الله روایت کرده که این حکم استحقاق نیست
 بر قول ابی حنیفه رحیمه الله کذا فی الذخیره * مسئله * در قتاری
 اشد سپردند مذکور است که دو کس مرد و دست بنده را داد
 از میان واحد هر یک یکی دست راست و دیگری دست
 چپ پس هر هر یکی از آنها چپت بنده در حالیکه وی مشرک

دست بریده شدن است آید و این مسئله حکایت بر مسئله دیگر
یا شد و آن این است که شخصی بهجا نبوده قیر انداخت
و پیش از آنکه قیر بومی رسد مرد می دیگر کو را کشت پس بر قاتل
قیمت بدهد و در حالیکه قیر بومی نمانده باشد و با و نرسد لازم آید
که اذا فی المصیطه * مسئله * بدهد دست بریده و بر فانکاه مردی
و یا می اورا از همه جسانب برید پس آنچه از تبعهش در قیمت
بدهد دست بریده و نقصان شدن مرد ضیان دهد و اگر
پای می اورا از جانب دیگر قطع نبود نصف قیمت بدهد دست
بریده و رضامن شود بر همین قیاس اگر با بع بعد عقد بیع دست
بدهد و را برید نصف بهای اوسا قطع گردد و اگر جمع بدهد و
بیست برید و بود و با بع دست دیگر برید آیتجا نقصان
قیمت اعتبار کرده شود و بقدر نقصان اثر بهایی می که بر عهد
دشتری است ساقط نبوده آید تا اینکه اگر سیوم حصه قیمت
فانقص شد سیوم حصه بها کم کرده شود و همچنین حکم است
اگر بهایی بریدن دست کور نبودن چشم باشد که اذا فی
التحرک شای * مسئله * اگر بدهد دست بریده و بود و مرد می
دست دیگرش قطع نبود پس بر قاطع دست دوم نقصان

قیمت آن بند، دست پرید، آید کذا فی الظهریة * مسأله *
 در مستقیار این جنبه رحمة الله رویست که هر دست راست
 بند، محضی پرید و مردی دیگر دست چپ از وجد اکرو
 و از من شد و در تمام هیچ در پس هر طایع اول نصف قیمت آید
 و هر طایع دوم شرحه از قیمت مده دست پریده ناقص گردانم
 شود و اینچه از در پس محمد از این ماقی ماند بپایه در در طایع
 بود و این قول از این مفسر است رحمة الله کذا فی المحتیط * مسأله *
 اگر مردی دست پرید که قیمت از شرارد رهم است پرید و بعد
 از پریدن قیمتش ناقص گردید و هنوز زخم به ند مده بود
 تا قیمت او شرارد رهم گشت چنانچه پس از صلح بود و مستقر مردی
 دیگر ای او از حایب مده بعد از آنکه در شرارد رهم تهرود
 پس اول سصد و بیست و پنج در رهم صیان دشت و در هم شتند
 و بهنگاه در هم را صامی سود اکثره پیش در حایب که دست پریده
 بود بر ایرد و شرارد رهم گردید پس هر طایع یک هزار
 و بانصد در رهم و هر طایع دست سسته و بیست و پنج در رهم آید
 کذا فی المحتیط اسرخصی * مسأله * در نواد رد او دین
 و شیه میذکور است که مردی دست پرید و بعد از آنکه

بدستمال تا طبع دست و دل در قبهت و می که بر روز قضا بود اختلاف
 نکردند پس تا دایم الفت که قبهت او در روز و نوبت در دست هزار
 در هم بود و بر من با نصد در هم می آید و مواج بند و قبهت
 دو هزار در هم شصت و در روز خصوصیت آنها با هم قبهت و می
 بست و بعد از این شکست دست هزار در هم است و اگر درست دست
 بود می بد و هزار در هم از نوبت می پس درین صورت قول و بر قول
 قس است با سو کند و پس از شکر فاطح آ نرا تا و ان داد
 با تا و ان فاده بود تا اینکه بر سر ایت نرخم دست بند و
 میزد هر ساله قاطع آرش دست و نفس هر دو آید پس آرش
 دست بر طبق قول قاطع و قله اش بود و اما آرش نفس پس
 هیچ شکست ازینها بران تصدیق نکرد و شود این اقل قبهت
 نفس پس و اگر در روز تلف و می بود و ضعیفان و حد یعنی
 بر و قله اش یک هزار و با نصد در هم بود که من چنانچه آید
 و با نصد دست است که در فی الحقیقت می شکست که
 در روز مساله با هر چو در آنکه اصلاح اشراط عمل کتاب بقدر
 و سن هر دو شد تا هم بنظر عدم انطباق بر اصول مساله
 بحث شد باقی است از فقهی مساله و شش موضوعه بند و بیستم

حصه قیمتش بود مگر و قتی که برارش موصعه ۲ را در نیاید باشد
 که در این صورت بر آن نیا قزو ده شود بلکه نصف در هم
 از آن نیا ده ۲ یید صکه ۱ فی المصبرات * مسله * در نوا در
 این سیاهه از محمد رحمه الله سر ویست که شخصی بدست یابد
 دی بریده یا سر بزند و دیگر می شکست و من بعد مولی ویرا فروخت
 بستر بسبب عیب بحکم قاضی بر مولی رد نموده شد یا بخر دی
 یخشید و باز بحکم قاضی یا بن حکم ۲ آن در شبه رجوع
 کرد و بعد از آن بده بهمان جنایت بهر دین درین صورت
 مولای بند بهرجانی بقیت کامله اش رجوع نیاید * مسله *
 و نوا در بشر از این دو سفارحه الله روایات نموده که اگر
 دست کنیزی بظنلا بریده باشد و مولایش بدست مرهی بشرط
 اختیار خود یا بشرط اخبار مشتری فروخت و من بعد بیع بجهت
 اختیار نه شکست و کنیز بر مولی باز گشت و از همان نرخم نردار
 بهر دین بر قاطع قبیت کامله وی ۲ یید و اگر بریده بدست
 بعهده باشد قصاص از روی استحقاق مندم بی گردد کذا فی
 المصیط * مسله * هرگاه مواعی باد و بتدیه خود گفت که
 احدی کلاه یعنی یکی از شیان آنرا داد است و من بعد هر دو سر

شکسته شده و پس از آن شجره ها مولی عتق را به تعیین دم

یکی از اینها بیان کرد پس درین صورت اگر ش آن هردو

بند را برای مولی بود و در حق شجره هر دو میلوک اعتبار کرده

شوند و اگر هر دو را مردی یکبار و در یک زمان شکست

دیت از او قبیله بند واجب کرد و همچنین در میان مولی

و وارثان آنها با المذا صغه باشد و اگر قبیله هردو مختلف است

هر قاتل نصف قبیله هر یکی و دیت از آن لازم آید و مانند

صورت اول مسموم شود و اگر قاتل هر دو را بر سبیل تعاقب

گشت هر قبیله اول برای مولی و دیت دوم بجهت

ورثه اش واجب شود و اگر هر یکی را مردی جداگانه

در زمان واحد کشت قبیله در میلوک هر قاتلان لازم

افتد و در میان مولی و ورثه هر یکی از بنده ها با المذا صغه

باشد پس نصف قبیله هر یکی مولی بگیرد و نصف دیگر برای

وارثان او گذارد و اگر هر دو قاتلان را بر سبیل تعاقب

گشتند پس هر قاتل اول قبیله آن بند را برای مولی و هر

قاتل دوم دیت آن بجهت وارثان وی واجب کرد و اگر

معلوم نشد که کدام یک از قاتلان او را گشت پس هر یکی

[illegible]

بند، آن را هر وقت گشته پس بر جراحت کنند و اول

ارش جراحت را بر قیبت بنده صحیح لازم آید و بر جراح

دو از جراحت او از قیبتش در حالیکه بپروخ

اول است واجب شود و بعد از آن جراحت هر چه

آن قیبتش باقی باشد بر هر دو نصف نصف آید و اگر بنده

هر دو زخم بهی یافت و زخم دوم مستغرق قیبت او است

و زخم اول مستغرق آن نیست پس بر جانی اول ارش جراحت

او آید و بر جانی دوم قیبت بنده در حالیکه بپروخ

اول است واجب شود و بر جانی بنده را بجانی دوم بسیار

و اگر زخم اول باقی صفت است که مستغرق قیبت او می شود

نه دوم پس بر جراح دوم ارش جراحت خود بود و بر

جراح اول ارش جراحت خویش آید چرا که بنده بجانب

او سپرده نمی گردد کذا فی المحيط * مسأله جنایت مرده

آنها را بر مد بر مانند جنایت او بر بنده که مهلک است

تا بانه نکند بر او را از مدی قتل نماید بر عاقله او قیبت مد بر

لازم آید و اگر دست مد بر ببرد نصف قیبتش را تادان

بدهد مگر این هر دو یعنی مد بر و بنده مهلک در یک

در مال دار که جریمه شده است و بر جا قضا اش اگر جنایت
 عظام است آنرا فی البدسوط * مسئله * مرد می سر بندند
 دیگر می بشنجد موضوعه شکست پس مولای می مد برش تروند
 و باز همان سرشکن موضوعه دیگر بعل آورد پس گره میان مکاتبتش
 ساخت و باز او شنجیه دیگر زد و سی بعد از مکاتبت بد ل کتسای
 ندان بود و از اد شکست و باز همان کس شنجیه دیگر رسانبت
 و آن بند و از شپه این تر خپه ها بهرد پس در این صورت چائی
 بسبب شنجیه اول بیستم حصه قیبت بند و رضامین شود
 و نقصان قیبت بند و قاعد و ث جنایت دوم نیز قاعد بود
 و بسبب شنجیه دوم بیستم حصه قیبت و برادر حاجی که مد بر
 سر شکسته است ضامن شود و نیز تادان نقصان قیبت تادان و ث
 کتسای بت دهد و بسبب شنجیه سوم بیستم حصه قیبتش در حال
 که مد بروه کسای تب و سر شکسته بد و شنجیه است ضامن ده
 و نقصان قیبت تادان و ث عاقبت و ناک قیبتش تا وقت موت بین
 برزد و بسبب شنجیه چهارم ثلث دیت رضامین گردد
 این شنجیه که بعد عاقبت است دمه دارارش و نقصان قیبت نشود
 کذا فی الکافی و اصل آن حکم این است که مد بر نهو دن

بعد حنایب سرایت رحم را باطل نکند ^۱ تا سرایت

به میان برحانی گردد و عتق و کتله

سرایتش را باطل تا اینکه برحانی میان سرایت

سایر محضات الهی حسنی * و اما پانزدهم * در بیان

مد و ان عبارت از قسم ها کی است که تقسیم کرده اند

در اهل محله که مقتول در میان آن ها یافتند کدائی

الکافی و سبب مساوی یا دشمن مقتول است در محله یا بیرون

در حکم محله بود از برحانه یا موضعی که قریب است از

شهر و بعضی که آن را بر اثر اتحاد رسم سببه میسود کدائی

الیهان * مسئله * هرگاه مقتولی در محله قوم یا قبیله

و این مقتول بر تمام اهل محله دعوی کرد که آن ها صاحب

اورا بعد از آنکه کشته اند و اهل محله انکار کردند پس

بنداء مردم از آن ها سوگند دادند و هر مردی با این

طور بحداد که من بکشته ام و بکشد : او را میدانم

سو بکند دادند و چون بماند وضع بحداد که مانده اند

و اختیار در معین کردن و نهاده کس که بکشد و بکشد

و این مقتول است پس باید که اهل محله

باید بپوشی و این مقتول است پس باید که اهل محله

بر پنججاه مرد رسیده و اکثر اهل محله کم از پنججاه کس
 بودند و سه کس و بعضی از آنها مکرر داده شود تا عدد
 پنججاه سوختند تمام گردید پس اینها سوختند خوردند
 و قاتل را نشان ندادند که قصاص از او گرفته شود در تصویر
 اهل محله تاوان دیت دهند و اکثر از سوختن نکل
 کردند و محبوس داشته شوند تا اینکه سوختند خوردند و
 مدعی سوختند نداده شود هر اینکه اهل محله صاحب او را کشته
 اند خواه ظالم و خواه مدعی باشد پس این جهت
 که در میان مقتول و اهل محله عدالت نیکیان
 بود پس ظاهر حال گواه مدعی نباشد بسبب آنکه در میان
 مقتول و میان اهل محله عدالت ظاهر نبود پستی بدانکه
 دیت بر عاقله اهل محله واجب شود در سه سال نه بر ذوات
 آنها فقط و اگر مدعی دعوی قتل بر بعضی از اهل محله بی تعیین
 آنها کرده باشد پس همچنان جواب است که دیت
 و نیامد بر اهل محله واجب شود و همچنین جواب است
 از روی استعدسان در صورتیکه دعوی بر بعض اهل محله
 آنها کنند و اگر دعوی خون میرکن از غیر اهل محله

بپایند پس در اهل محله دست و قسامه واجب بکشد و بدو مدعی
 را شکسته سود کند یا بر آنچه مدعی شکسته گواهان
 داری پس اگر عیب آری گواهان قاسم سار و مدعی خود را
 یا گواهان ثابت کند و اگر مدعی را گواهان بنا شده مدعی علیه بیک
 سوگند قسم داد و سود و حلف به محتاج سوگند نبرد * مسئله *
 اولیای مقتول را میرسد که اگر اهل محله و اهل بلد و قبله که
 مقتول در میان آنها کسب صالحان انسان را در آید حلف
 بر گردند و قسری صالحان قبیله اگر روی استحسان است پس اگر
 در محله از صالحان محتاج مردم با حق بشدند ولی مقتول اراده
 کرد که سوگند را در صالحان نگیرد کند تا بعد از احتیاج قسم
 قیام کرد یا او را امکان می رسد یا مدعی سار یا صالحان
 در ستان محله بعد از کسب احتیاج مردم بوی قیام شوند بجهت
 وجهه الاء من سحن را در کت با خود دگر بگردان و مریس با او
 در بیرون و ایت اصول که ولی مقتول را تکرار سوگند بر صالحان
 می رسد و امکان احتیاج کند او باقی ماندگان * مسئله *
 محتاج مردم قیام شود هنگامی که محیط * مسئله * ولی مقتول
 میرسد که احتیاج کند بر آید حلف جوانان و داستان را و میرسد

کذا اختیار کند. ^۱ این رساله در کذا فی الکافی * مسأله ۱۰۰

اختیار کردن. ^۲ باب اولی مقتول را است نه امام را که والی

ملک است کذا فی ^۳ ماوی قاضی خاں * مجلد * در قسامه صبی

و مجنون داخل نشود و نابینا و مسلول و در قضا و کافر در

قسامه داخل گردند کذا فی ^۴ السراج الموضح * مسأله * زنان

و بندگان از مکاتبان و غیر آنها در قسامه داخل نشوند و معصومان

البعض در قول این حقیقه هر چه دلالت مآیند مکاتبت یا سبب کذا فی المپسود

و قتل آن کسی است که در روی اثر کشتن باشد و میریت اندسته

که در روی اثر کشتن نبود کذا فی ^۵ الذخیر * مسأله * اگر مردی

که در روی اثر کشتن قیمت یافته شد پس بر اصل مجاز قسامه و

دیت نماید و اگر باین طور است که در روی زخم یا نشان زدن

یا گداز فشردن باشد یا خون از چشم او یا گوش او برآمده است

کذا فی ^۶ خزانه الیقین * مسأله * اگر خون از دهان

بیرون شد پس اگر از شکمش بیرون آمد

قتل او بر او فرود آمده قتل نباشد کذا فی المحتص

مسأله * اگر خون از دبر او یا از کمر او بیرون باشد

قتل او بر او فرود آمده کذا فی ^۷ المختار * مسأله * اگر

بدن مقتول یا اکثر از نصف بدن او یا نصف بدن او که سرش
 بآن نیز هست در محله یافته شود پس بر اهل محله قسامه
 و دیت آید و اگر نصف بدن او شکافته و قطعه یافته شد
 یا کم از نصف که بآن سر است یا دست او یا سر او یافته گردید
 پس بر اهل محله در این صورت هیچ نبود کذا فی المبرور
 * مسله * اگر پیکر نوزاده تمام اعضا یا ناقص اعضا که در روی
 اثر ضرب نیست در آنها یافته شد بر اهل محله هیچ نیست
 و اگر نشان ضرب باشد و در خلقت خود تمام است قسامه
 و دیت بر آنها واجب گردد و اگر ناقص باشد قسامه است بر آنها
 هیچ ناید کذا فی الکافی * مسله * اگر پیکر یا مکاتب
 یا مدبر یا ام ولد یا آنکه در بعض قیمت خود سعایت میکند
 در محله قتل یافته شد بر اهل محله قسامه آید و قیمت بر عاقله
 هائی آنها در سه سال واجب گردد کذا فی المحيط * مسله *
 اگر ستور و چارپایه مقتول یافته شد پس در آن هیچ نیست
 کذا فی فتاوی قاضی خان * مسله * ساکنان محله در قسامه
 با مالکان زمین داخل نشوند نزد ابن حنیفه و مسجد و حمام و الله
 کذا فی التبیین * مسله * قسامه بر اهل خطا یعنی مالکان

قدیم بودند بر خردیداران حال اگر چه آنها یکی باقی
مانده باشند و این قول صحیح و این حقیقتی است که الله بود و اگر
از مالکان قدیم یکی هم باقی نمانده باشد بطوریکه
شماره هائیکه خود فروختند پس قسامه بر نو خردیداران که
مالکان این زمینها را بر سر کفایت دیگر نذر این حقیقت و صحیح
و حقیق است که الله هکذا فی السراج الوهاج * مسئله * اگر مقتول
در محله بخراب که در آن هیچ یکی نیست یا فتنه شد و نزدیک
و بی محله آباد آن است که در آن مردم بسیار اند قسامه
و دیت بر اهل محله آباد واجب گردد کذا فی سیاط السرخسی
* مسئله * هرگاه جبهاتی بششیرها ملتقی شوند و بعد از
و هراشتن کشتن و کشتن و اگر در پس قسامه بر اهل محله باشد
نیز آنکه اولیای مقتول دعوی بر آنجبهات با هر یکی
و من از آنها نهاده که در این صورت بر اهل محله هیچ نبوده
و بر آنجبهات نیز تا آنکه گواهان قایم نسازند چیزی
ثابت نشود کذا فی النکاح فی * مسئله * اگر مقتول در خانه
مرد می یا فتنه شد پس دیت بر عاقله اوست و قسامه بر او و بر قریب
او باشد اگر آنها حاضرند و در صورتیکه قوم او شایسته باشند

پس قسامه بر صاحب خانه بود و سوگند ها بر روی بتکرار گرفته
 آمد تا عدد پنججاه تمام شود و این حکم نزد این حنیفک و مسجد
 است و رحیمها الله هکذا فی الیه دایه * مسله * هرگاه مقتول در
 خانه یکی از نوحرید ایران زمین مجله یافت شد پس بر روی
 قسامه و دیت بر عاقله اش بود حنا زچه اگر در مجله اهل خطه
 قدیم می بودند و مقتول در خانه آنها یا یافته میشد قسامه
 بر صاحب خانه و دیت بر عاقله و بی لازم آمد می و باقی اهل
 خطه آنرا قسامه و دیت بر می میبودند کذا فی المحيط * مسله *
 اگر ولی مقتول بر یکی معین آنرا اهل مجله دعوی کرد و در
 شاهدان از اهل مجله بر وی گواهی دادند شهادت آنها مقبول
 نکرد و باتفاق آنها مله کذا فی السراج الوهاج * مسله * هرگاه
 مردی مقتول را در مجله یافت و ولی مقتول بر یکی از غیر اهل
 مجله دعوی کرد که او قاتل است و دگواه از غیر اهل آن
 مجله برای مدعی بآن گواهی دادند پس شهادت آن مرد و
 کس مقبول شود و اهل مجله از قسامه و دیت بر می کردند و ابو
 یوسف و محمد رحیمها الله گفته اند که گواهی آن دو کس
 در حکم بقتل بر مدعی علیه مقبول شود کذا فی الذخیره

و حضرت ابویوسف رحمه الله که اگر اختیار کرد ولی دو شاهد را
 از جمله کسانیکه طلب سوگنده از آنها نمی‌تواند پس آن دو کس را
 سوگند دهد با این طور بگوید که ما نکشته ایم قضا و محضه
 رحمه الله گفت که سوگند داد، شوند باین واضح بگوید که ما
 نکشته ایم او را و نه قاتل او را سوای فلان کس می‌دانیم که
 فی الکافی * مسئله * در و ثواب ذکر مذکور است که هر کس
 مقتولی در محله یا قتل شده و اهل محله گمان بردند که مردی
 از اینها او را کشته است و ولی بر یکی معین از اینها دعوی نکرد
 پس قسامه و دینت بر اهل محله تیده مستتر اختلاف است که
 چگونگی سوگند خوردن نزد ابی حنیفه و صحابه سوگند خوردن
 باین طور بگوید که ما او را نکشته ایم و نه قاتل او را سوای فلان
 کس می‌دانیم و این قول احوط است و قوی برین است که ای
 صحابه السلام علیکم * مسئله * اگر مقتولی در محله یا قتل شده
 و اهل محله دعوی کردند که فلان کس او را کشته است نه اینها
 و برین دعوی گواهان از غیر محله خود را آوردند این شهادت
 روا بود و اهل محله را بر ادا از قسامه و دینت حاصل شود خواه
 وای مقتول دعوی باین کرده باشد یا نه که فی الذخیره * مسئله *

در خواب و چشم گفتند که شعیب را رحمة الله که میخواست
 بر کاه مقتولان رسیده یافته شد و او ایامی معقول بر اهل محله دعوی
 نکردند و اهل محله گواهان قائم ساختند بر اینکه فلان کسی گشته
 که مردی از غیر محله آنها است یا بر آنیکه او مجروح شده
 تا درین محله افتاد و مرد گفت شعیب را رحمة الله که اهل محله از دین
 بر می شوند و اگر او نیای خون دعوی قتل بر من نمی معینی کردند
 و گواهان بر من دعوی قائم ساختند و مدعی علیهم گواهان
 آورد که فلان کسی گشته که بر من دعوی دیگر است گفت شعیب
 را رحمة الله که این گواهان قبول ندارند و من کذبانی محیط
 * مسله * هر کس از مردی در قبيلة مجروح شد و از انجا
 دور پسوی اهل وی نقل کردند و از میان زخم بهر دهن
 و اگر تا زمان مردن صاحب فرایش بود قسامه و دیت بر آن
 قبيلة آید و اگر صاحب فرایش نبود دهنش در رینه صورت ضمان
 دیت و قسامه نیست و ابو یوسف رحمة الله گفت که در
 هر دو صورت ضمان و قسامه دتر این نیست و بر همین تخریج
 است هر کس از مجروحی بر پشت انسانی یافته شد که او را
 محمول کرده تا خانه اش ببرد و بعد یکروز یا دو روز بهر دهن

پس اگر تارقت مردن صاحب فراش بود خدایان بر کسیکه
 حامل او بوده است لازم آید هیچنانکه اگر بر پشت او مرده
 باشد را اگر آن مجروح آمد و رفت میکرد پس بر حامل او
 طبع نبود و درین مسأله نیز خدایان خلاف ابی یوسف است
 رحمه الله کذا فی الکافی * مسأله * اگر مردی در محله
 یا قبله زخمی گردید و از آنجا برداشته شد و در محله
 دیگر از خدایان فرخم برد پس قسامه و دیت بر اهل محله است
 که در آن مجروح شده کذا فی محیط السرخسی * مسأله *
 در جماع گفته که محله یا مسجدی است که سه قبله آن
 ساخته اند یکی از آنها بکربن و ایل که آن پنج پاحت بیست کس اند
 و دیگری بن قیسر که آنها سی کس اند و سیومی بنی ثویم
 که آنها پنج پاحت کس اند و درین محله یازده مسجد مقتولان
 یا خنده پس دیت بر قبا یل مذکور است حصه واجب شود
 بر هر قبله سیوم حصه آن و همچنین حکم است اگر در یکی
 ازین قبا یل جز یک کس دیگری نباشد پس بر عاقله آن کس
 ثلث دیت آید و بر آن دو قبیله دو ثلث دیت و اگر مردی
 از غیر این دو قبیله باشد مگر آنکه او حلیف یکی ازین دو

قبیله است پس دین بر هر دو قبیله یا لمسا صد T ید و هر قبیله
 حلیه شمع نبود و بزرگ و حاج گفته بخله ایست که صد قلم
 T ترا ساختند و مسکیدی در آن نهادند و مردی او غیر
 بی سه قبیله خانه های یکی را بی قبیله خرید تا اینکه در اهل
 قبیله فرو شده و شمع یکی می داد و من بعد معتزلی در بخله
 یا در مسکد یا قله صد پس دینت بر سه حصه بود ثلث T بر
 عاقله خریدار نو و د و ثلث T بر مرد و قبیله های واکر
 خریدار را ن ها می قبیله سوم مردی یکی را بی دو قبیله
 یا سه بود پس دینت یا لمسا صد بر من و قبیله یا سه واکر
 مردی او غیر بی سه قبیله خانه های دو قبیله خرید و یا بی سه
 بخله خود است پس دینت یا لمسا صد بود نصف آن در عاقله
 مرد خریدار و نصف دیگر در عاقله قبیله یا قبیله واکر مردی
 او غیر از قبیله خانه های هر سه قبیله یا قبیله یا قبیله و من بعد
 خانه های یکی را از بی قبیله یا سه سوم بخله مرد و
 پس دینت در عاقله و ستیمی اول امت تا یک یک خانه
 از بی خانه ها برای او داد بود واکر آن خریدار رهبر
 خانه های یکی را از بی قبیله یا سه کسا بیله ملاکان

۱. آنها بودند که در وقت یا یا ایشان اقامه نمودند یا بسبب عیب
 بی حکم قاضی بر ایشان زدند و دستور مسئله یا در مسجد
 مقتولان یا فتنه شدند پس دیت بر عا قله آن خریدار بود و اگر
 رد بر ایشان بسبب عیب بی حکم قاضی بود پس بر عا قله خریدار
 قتل دیت آید و بر عا قله کسی که بر آنها زد کرد شده
 ذوات دیگر کذا فی المحيط * مسئله * اگر مقتولان در بازار
 یا در مسجد چپاعت یافتند شد دیت و بیت المال بود بشرطیکه
 بانرا مرای عامه مسلمانان یا برای پادشاه باشد و اگر میلوک
 قریبی بود پس قسامه دیت بر آنها آید و مراد ب مسجد
 مسجد جامع است یا مسجد چپاعت که در بانرا برای
 عامه مسلمانان می باشد و اگر مقتول در مسجد مسئله
 بود پس دیت بر اهل محل آید کذا فی محیط السرخسی
 * مسئله * اگر مقتولان در شارع اعظم یا فتنه شدند پس
 در آن قسامه نبود و دیت بر بیت المال آید کذا فی الکافی
 * مسئله * اگر مقتولان در مسجد حرام یا فتنه شدند پس
 دیت بر بیت المال بی قسامه آید کذا فی المحيط * مسئله *
 اگر مقتول در زمین یا خانه که بر اشخاص معلوم و قبیله

است یا فتنه شد پس قسامه و دیت بران اشخاص بود و اگر
آن خانه و زمین و قف بر مسجد است پس در حکم آنست
که مقتول در مسجد یا قفسه مسجد تسلای یکبار اهل محله
قسامه و دیت واجب کرد کذا فی جعنا المسحوب
* مسئله * اگر مقتول در وقت مسجد یا فتنه شد دیت
در بیت الهیال بود کذا فی الاخیاط و وحام قسامه پس مسأله
مسجد سابق آنست که مراد از مسجد در اینجا مسجد
مخصوص اهل محله باشد و مراد از مسجد در این مسئله
مسجد جامع است یا مسجد حیاط که در باران برای
قسامه میطلبان بود پس وقت شرع مسجد حکم آن
مسجد دارد * مسئله * هرگاه مقتول در دیتی یا فتنه شد که
اصل ملک آن دیه برای قوم مختلف است و در آن حیاط
مسلمانان و کافران اند پس قسامه بر اهل دیه بود
مسلم و کافران آنجا در آن حکم بر آنرا اند و من بعد دیت
بر آنجا معروض کرد و پس از آنکه از دیت بر مسلمانان
رسد مرعا قلعه آنجا باشد و آنچه اهل ذمه را رسد پس اگر
برای آنجا عادل باشد دیت بر عوائل آنجا است و اگر نه پس

در اموال آنها بود کذا فی المبسوط * مسئله * اگر مقتول در محله
 مسلمانان یافتند و در آنجا قتل می یابد آنها قتل عمد است پس دینی
 سوگند نکرقتند شود کذا فی صحیفه الزمخشیری * مسئله * اگر مقتولی
 قتل یابد و دین او یا قتل یابد و کوچک یافته شد پس قسامه
 و دین او بر یک نفر که نزدیکتر از او بود و دین او و کوچک به جانب
 مقتول بود یا از او جدا بود این حکم وقتی است که او از هر دو دین
 مسوی موضعی که مقتول در آن یافته شد میرسد و اگر او از هر دو
 پس بر یک نفر از این هر دو دین هیچ نبود کذا فی فتاوی
 قضای خراسان * مسئله * در منتقی آمده که شرکاء مقتول
 قتل یابد و دین او یافته شد که زمین و کوچک شایع آن هر دو
 دین و مالوک قومی است که آن زمین و کوچک ها را فروختن
 می توانند پس دین هر کدام در دین آنها بود نکفت صاحب
 منتقی که این قول صحیح است رحمه الله و نیز در منتقی آورده
 که شرکاء مقتول در زمین و دین یافته شد و آن زمین به صورت
 بخانه شایع دین دیگر نزدیکتر است پس اگر آن زمین که
 مقتول در آن یافته شد مالوک است پس ضمان بر صاحب ملک
 بود و اگر مالوک کسی نیست پس دین بر نزدیکتر از او بود

از بیابان و مشغری بود بیت بر عاقله جنبه حبیه آید خواست
 با بیج با بدن رنجور و مشغری این حکم نبرد این حقیقه است
 در حبه الله و او بود و سبب را صد وجهها الله گفتند این حکم اگر
 در شرایخ را نسبت پس بیت بر عاقله مشغری است و اگر در این
 خدای را نسبت بیت بر عاقله کسی است که خدایه بسوی میز عیاد
 گردد کذا فی الملک فی * مسأله * هر کس در بیت و بی عاقله بود مقول
 در این یافتند شود عاقله وی بیت ذبیح دقایق که خواست قیوم شود
 در این که این خدایه این صاحب توفیق است کذا فی غیر این الی غیره
 * مسأله * هر کس در خانه مردی مقول و یافتند در این خانه
 نهاد مان و غلامان و دیگر مردم آنرا در شبستان پس تمام
 و در بیت بر صاحب خانه بودند بر آن کذا فی التاتر و غیره و کذا
 عن الاستیجاب * مسأله * اگر در روزی ملک و شایر یک
 مقول یافته شد پس تمام برهه آن بود و در بیت بعد
 در کس مالکان بر عاقل آنها بار کرده شود نه بعد حصه شایر
 هر یک که اینک اگر بر ای یکی آن و شریک سیوم حصه خان
 بود و دیگری را در ثلث آن پس در بیت بر عاقل هر دو شریک
 با این صفت آید و همچنین حکم است اگر مقول در شهر مشترک

میان گروه های مختلف یافتند شد کذا فی الذخیره • مسئله •

در جامع گفته اند که خانه مهلوک یازده کس بنا شده است آنها

انرا لاد بگری و ایل اند و یکی از بنی قیس و د رین خانه

مقتول ییافته شد پس دیت آن بر یازده سهم بود و جزو از این

هر عاقله بنی بگری و ایل و یک جزو بر عاقله بنی قیس و هفت بنی

خانه میان یک کس از بگریان و د و کس از قیسیان بود و حصه

بود و مقتول در بنی خانه یافتند شد پس دیت بر عاقله آنها بر سه حصه

آید و این که مذکور شد قول محمد رحمه الله است که از این حیله

رحمه الله روایت کرده و انرا بنی یوسف رحمه الله بر خلاف

آن مرویست چرا که در خانه که میان یک تیمی و دو همدانی

مشترک است و مقتول در آن یافتند شد و رحمه الله گفت که

بر تیمی نصف دیت است و بر دو همدانی نصف دیت گفت

که این دیت نیست مگر بر عدد قبا یل بهترند مقتول که در میان

دو دهن یافته شد که او از آن هر دو دهن در عرب را بر است

پس بر اهل هر دهن نصف دیت آید و بسوی عدد مردم هر دو

دیهه نظر نکرد و هفت بنی ابویوسف رحمه الله در خانه

که میان یک تیمی و چهار همدانی مشترک است و مقتول

ذرآن یافته شد گفته که دیت مردی هر د و قبله بالی ناصفه
 بود و نزو صحیح رحمة الله دیت بر پنج حصه واجب شود کذا فی
 المجیط * مسئله * د و منفق از مسجد رحمة الله مرویست
 که دو کس در یک خانه اند که با آنها هیچ یکی نیست پس
 یکی از آن هر د و کس مقتول یافته شد گفت ابو ذر سف که
 آن د یگور اضا من دیت کرد انم و گفت مسجد رحمة الله
 که ضامنش نگردانم شاید که آن یکی خود را کشته باشد
 کذا فی الخلاصه * مسئله * هرگاه مقتول در خانه کس
 میان سه کس مشترک است یافته شد پس تقسام بر هوا قل هیه
 آنها بر سه حصه مقسوم شود و تکیه پنججا در حق کس بر عاقله
 هر یکی که وای مقتول خواهد قرار د شد یعنی پنججا سوگند
 را هرگاه سه حصه کرد ند شانزد و شانزد و هر عاقله مقسوم
 شد و کسر د و سوگند که باقی مانده با اختیار وای مقتول است
 بر هر عاقله که خواهد مقرر سازد و او را نیجوسد که تمام
 پنججا سوگند را بر عاقله یکی از بن سه کس اختیار کند
 کذا فی المجیط * مسئله * اگر مردی در خانه خود مقتول
 یافته شد پس بر عاقله او دیت بر ای و رثه اش می آید نزد

ابر حقیقه رحمه الله و صا حقیقین ! و گفتند اندکیم بر عاقل اش موصوف
 نیست و به شایع دم و جوب قسامه بر عاقل اش بر قبول ای حقیقه
 رحمه الله مختلف شد و اند و شمس لا یمره سر خسر اختیار
 کرد که قسامه درینجا واجب نشود * مسئله * اگر مکاتیب
 در خانه خود مقتول یا قتل شد پس خون او هد و و باطل است
 با لاجماع کذا فی السراج الوهاج * مسئله * اگر مکاتیب
 در خانه مولای خود مقتول یا قتل شد قیمت ذبی نره ذلی
 بتاجیل هم سه سال آید که از آن بدل کتابت و ذبی نره ذلی
 و حکم بر آید و از هر دو آید و آنچه بلقی ملک میزد
 از هر برای و اثر نه اش بود کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله *
 اگر مقتول در خانه مکاتیب یافته شد پس بر بی لازم آید
 که در آنچه از قیمت ذبی و از دیت مقتول کمتر باشد سعایت
 در سه سال کند و عاقل آنرا امتحیل نیست که کذا فی
 الظهریة و آیا بر مکاتیب قسامه واجب شود بهیچ وجه الله
 این را در کتاب ذکر نکردیم و شک نیست که بر قول ای
 حقیقه و سحر رحمه الله واجب نمید و اما بر قول ای یوسف
 رحمه الله مشایخ مختلف اند بعضی از آنها گفته اند که اگر

ذرعه انجبروي : اوجب نشود و بعضی قیاسی اند بآنکه قسامه
 بر روی جبرگرم داد کذا فی الامتضا * مسأله * هرگاه موالی
 در خانه ای که تپ خود مقنول یافته شد بر روی لازم است که
 در آنچه ذهابی قیمت وی و دینت مولی که تر بود سعادت
 اند کذا فی اسراج الوضاح * مسأله * هرگاه بنده در خانه
 مولی خرید مقنول یافته شد در آن هیچ قیمت و شایع
 نگردد اما اگر این حکم رقیبی است که دین بر بند و نباشد پس
 اگر آن بنده مدیون است مولی چیزی را که کمتر بود
 قسامت کرد و خواه قیمت بند باشد و خواه دین کذا فی
 الامتضا و همچنین حکم است اگر بنده جناحتی کرد و من بعد
 در خانه مولی خود مقنول یافته شد کذا فی الظاهر
 * مسأله * اگر شخصی در خانه بند و مازون به قیامت
 مقنول یافته شد شیخ الاسلام در شرح خود نوشته که اگر دین
 بر وی نبود قسامه بر مولی او ردیت بر عاقله اش قیاسا
 و استحصانا و اوجب شود پس اگر دین نباشد همچنان
 بچرا ب است نزد این دو سفا و محید و همچنین الله و همچنین
 در بی حقیقه رحیم الله امر روی استحصانا کذا فی

الذخیره * مسله * اگر مردی در خانه بنده * ماز و
 خود مقتول یافته شد قسامه و دیت بر عاقله * مولی بود حواء
 بنده مدد بیاشد یا نباشد کذا فی قسامه قاضی حسان
 * مسله * بنده * مرعون در خانه * راهی یا مرتجع مقتول
 یافته شد قبیضش بر صاحب خانه آید نه بر عاقله کذا فی حزانه
 المبتیین * مسله * اگر مقتولی در خانه کسی که شهادت
 او برایش مقبول نیست یافته شد مازند * در خانه پسر یا زن
 در خانه شوهر خود یافته شد پس درین صورت قسامه و دیت
 آید و اگر و م میراث نبود کذا فی محیط السهم حسب
 * مسله * اگر مقتولی در خانه زنی در شهر یافته شد
 و امر عسیره آن زن یعنی گروه او در این شهر هیچ یکی
 نیست پس سو کنند ها مر زن مکرر گرفته آید تا اینکه
 و آنچه سو کنند اده شود و من بعد دیت بر قبیله که نه دیگرین
 قیامیل نسبت بآن زن است مقر و ص کرد و این قول است
 حقیقه است و همی قول صحیح و قول اول این دوست بود و چهارم الله
 کذا فی شرح المپسوط و اما اگر عسیره آن زن در شهر
 حاضر شد رین بآنها در قسامه اندک کردید کذا فی

۱۸ اجزاء یه * مسله * اگر مقتول دزد یه که ملک زن
 است یا قتل شده پس نزد ابی حقیقه و بجهنم رحیمها الله بران زن
 قسامه ۷ ید سوخته ها پروی مکرر داده شود و بر عاقله
 ایش دیت یود و عاقله زن نزد یکتر بن قبا گل بسوی او د
 نسبت با شده متاخران از اصحاب ما گفته اند که زن
 یا عاقله د و تحویل دیت شریک شود و بن مسله کذا فی الکافی
 * مسله * اجپاع کرده اند اکبه ثلثه برین که هرگاه مقتول
 د و خانه کورده کی یا قتل شده بران کورده قسامه یود
 و نیست مگر ۷ که قسامه د دیت بر عاقله او واجب گردد
 و اجپاع کرده اند برین که هرگاه د و خانه بیخون یا قتل شد قسامه
 بر بیخون نایده مگر قسامه و دیت بر عاقله ایش بود کذا فی الجعفریه
 * مسله * اگر مقتول دزد یه یا خانه که مالک یتیمان
 است یا قتل شده پس اگر در آن جپاعت یا لغی باشد قسامه بر وی
 و دیت بر عاقله آنهاست و اگر در آنها بالغی نیست قسامه و دیت
 هر دو بر عاقله آنها بود کذا فی محیط السرخسی * مسله *
 هرگاه مقتول دزد یه یا قتل شده قسامه بر وی بود
 پنججاه سوگند بتکرار یود داده شود پس و قتیکه قسم خورد

اگر عاقله برای او باشد و در میان خود هاعقل یعنی دیت میدهند
دیت بر عاقله او T و اگر او را عاقله نیست دیت در مال او
واجب شود که ذاتی الذخیره * مسئله اگر مقتول در خانه
پسر و دختر خود یافته شد و T خانه میان هر دو بالمناصفه
است و هر یکی دعوی قتل هر شریک خود کرد پس پسر وراثت
دیت بر عاقله دختر است و عاقله دخترها عاقله پسر
بود و دختر را سدس دیت بر عاقله برادر خود است و اگر
پسر دعوی قتل بر شوهر خود نمود و او را هیچ نبود لذاتی
تجزئه المفتین * مسئله * در مجموع التوارث مذکور است
کینه اگر مردی در خانه پسر خود مقول یافته شد و پدر
آبش از موت خود در حالت زنی بودن کفنه بود که مرا
فلان احنبنی گفته است پس عاقله پسرش از دیت بر می شونند
مستحق انچه بر ذوات پسر از حصه دیت میرسد بشرطیکه از اهل
عملاً باشد هر وی باطل فکرم و پنج درهم بود یا کمتر از آن و نیز
در مجموع التوارث T مدء هرگاه در خانه میزبان
مقتول یافته شد دیت بر صاحب خانه بود نه دایم حقیقه
رحیم الله و ابو یوسف و حیه الله گفت که اگر میزبان بخزند

قاعده ، نزل کرده باشد دیت و قسامه نماید و اگر

مختلفا است یا منفرقا یعنی با هم در یک بیت اند پس

در وی دیت و قسامه بود * مسله * اگر شخصی در خانه

و ارث خود مقتول یا فتنه شد و مقتول را و ارثی دیگر

جز او نیست پس عاقله و ارت او را دیت نه دهند کذا فی

خزانة الہفتین * مسله * اگر کسی در نهری که آب در آن

جاریست مردی مقتول یا فتنه شد پس اگر آن نهر بزرگ

است مانند فرات و مثل آن و آبش مقتول را جاری میگرداند

یعنی میبرد و موضع شروع بر آمدن آب یعنی سرچشمه اش

در دریا البحر یا رود پس خوب او باطل گردد خواه مقتول

در میان آب جاری باشد یا در کرانه آن و اگر موضع

شروع بر آمدن آب نهر در اسلام است دیت آن در

بیت الہمال واجب شود و اگر مقتول بر کرانه از کرانه های

نهر بنده است که آب در آن می برسد پس دیت بر نهر یکترین

قریات بود و این حکم وقتی است که نهر یکترین قریات

موسمی این کرانه بدیثی باشد که اصل دیمه او آنرا

از اینجا بشنوند و در صورتیکه او از اینجا شنید و

نمی شود مرا هلد دینه هیچ و احباً نکرده بلکه وجوب
 آن در بیت المسال است و اگر نهر خورد باشد که در مملکت
 چند قوم معلوم است پس قسامه بر ما اگان نهرودیت
 بر عاقله آنها واجب شود کذا فی الذخیره و فرموده میان
 نهر خورد و بزرگ آنست که در کتاب التلعه شناختن
 پس هر نهری که استحقاق شفعه بسان حاصل شود
 خورد و در هر نهر یک استحقاق شفعه بسبب آن پیدا کرد
 مانند فرات و حیصون و زرگ باشد کذا فی تالی
 قاضی خان * مسئله * اگر مقتول در کشتی یا قهقهه پس
 قسامه بر کسان است کذا فی راقب باشند از سواران
 و ملاخان و این کلام شامل است همه آریاب کشتی
 و قایق که دیت بر مالکانی که در آن کشتی اند و مساکین آن
 و بر کشتیگان آن همه واجب بود و مساکین و غیر مالک
 درین حکم برابر است و گردون در حکم مانند کشتی
 بود کذا فی الهدایة * مسئله * مقتول در ستور است
 که همراه آن براند از پس یا کشتند از پیش یا سوار بود
 پس دیت وی بر عاقله آن همراه است نه بر آن

و اگر را نند و رکشند و سوار شه درین صورت بختیج باشند
 دیت هر شه را بپا بود و شرط نیست که آن شه مالک ستور
 باشند بخلاف خانه که اگر مقتول در آن یافته شود دیت
 بر مالک آن فقط بود و اگر شهر را ستور هیچ یکی نیست
 پس دیت و قسامه بر اهل محله ایست که مقتول در ستور در میان
 آنها یافته شد کذا فی التبعین * مسئله * اگر ستور یکی
 بر وی مقتول است در میانه دزدیه بکشد دزد پس قسامه
 و دیت بر دزد یکترین آنها بود بعضی گفته اند که این حکم
 مقتول است بر صورتیکه آن دهم به حیثیتی بود که از مقام
 مقتول و اهل دهم میروند و اگر آن دهم یا این دهم
 است که آن را از بهر دهم آن تبعیض است پس بپا بپا هیچ نیاید که
 قبیله ای که * مسئله * اگر مقتول در دشت و میقی یافته
 شد پس اگر آن دشت ملک کسی است قسامه و دیت بر مالک
 و بر قبیله اش بود و اگر ملک هیچ یکی نیست پس بر تقدیر یکی
 از از شهرتی از شهر هندی د را نجا شتید و میشود پس
 محسوم بر آن شهریان است و بر تقدیر یکی که آن را از شهرتی در آنجا
 شتید و نه میشود پس اگر مسلمانان را در این دشت منعقد

هیزم کشی و کسر د و می گاه و گواه باشد دیت و دیت الیهال

بود و اگر منفعت مسلمانان آنرا انقطاع دارد خون

وی باطل کرد و هفتین حکم است اگر مقتول در بیابانی

یا فقه شد که در قریب آن آبادی نیست کذا فی محیط

السر خسی * مسله * در منتقی گفته که هرگاه مقتول بر چهر

یا بر قنطره یعنی بر پل خورد یا بر درخت یا فته شد دیت بر دیت

الیهال است و نیز در منتقی است که هرگاه مقتول در مثل

خنده قاصدینه ای جعفر یا فته شد پس آن به نزل شارع

اعظم است یعنی قسامه نبود و دیت بر دیت الیهال دیکذا فی

الاجیط * مسله * اگر مقتول در لشکر یا فته شد که

در دشت مباح غیر از محله کسی فرود آمد تا پنج پوس اگر در

جاییه یا در خرگاه و غیره یا فته شد قسامه بر دیت بر دیت

که در آن سکونت دارند و اگر مقتول بیرون از خیمه شا

است و لشکر یا در بیرون بطریق قبایل یا متفرقه کرده اند

دیت بر قبیله است که مقتول در آنجا عت یا فته شد و اگر

مابین دو قبیله یا فته شد دیت بر فرد یکترین آنها است و اگر در

قریب هر دو بر آید یا فته شد دیت بر هر دو بود کذا فی التبین و اگر

لشکریان با هم آمیخته میجویند و در یک مکان فرود آمده اند
 پس لشکر مقتول در خیمه یا حرگاه یکی از آنها یا فته
 شد و دیت بر صاحب خیمه بود و اگر بیرون خیمه ها یا فته گردد
 پس بر تمام اهل لشکر آید که از الحیط * مسله * لشکر
 لشکر روزی که ملک کسی باشد پس قسامه و دیت برومی
 بود که از الحیط * مسله * لشکر
 باد. شرفمان خوب که اگر کاران اند ملاقن شدند و اگر هم جدا
 گشته مقتولان میانان و اگر گداشتند پس برین مقتول قسامه
 و دیت بود. اگر چه قاتلین معلوم نشود که که کام
 گروه این و هیچکس اگر هر دو گروه مسلحانان باشند
 اگر یکی یکی ازین دو گروه باغی اند و دیگری عادل و اگر هم جدا
 گشته مقتولان از گروه عادل و اگر گداشتند درین مقتول قسامه
 و دیت نباشد که از الحیط * مسله * اگر مقتولان در نزد آن
 یا فته شد پس دیت بر بیت المال بود و بر قول ابن یوسف
 رحمه الله قسامه و دیت بر زندانیان است که از فی الیه ایه
 * مسله * هرگاه خسانه خالی از مردم که گداشته شد
 در حالی که مقل است و در آن مقتول یا فته گردد پس قسامه

و دیت مرعا قلعه صاحبخانه بود و این قول را بن حنیفه را

یوسف و محمد است و هرهم الله کذا فی المحيط * باب شاهردهم *

د و بیان معاقله معاقله حرج معقله است و آن فتح میم و صم

قاف بهی دیت بود کذا فی الهدایة معاقله گروشی

که عقل بد شد ای دست اداها پند پس دیت را عقل و معقله

نام نکذا و ند حرا که عقل در لغت بهیض امساک و نه

مگردن است و دیت خونها را از ویکتی امساک

کند کذا فی الکافی * مسله * معاقله مرد اشد دیوان

و یا بنده مرد علیا می کذا فی المحيط و اشد دیوان عبارت

از اصحاب را یات و اسکریان اند که نامهای آنها در

دولت نویسته شد کذا فی الهدایة یعنی دیوان بهی

د قتر سلطان است پس نوکران بادشاهی که نامهای آن ها

در دهر بجهت قتر عطا می سلطان می مردم اسب اشد دیوان

یا شد * مسله * و قتی که قاتل اشد دیوان و نوکران

یادشاهی بود پس اگر غار می و سپاهی پیسته یاشد و او را

د دهر می اسب که برات رومی او را بجای می شود تا مقایله

با آن دیوان پس معاقله او کما فی ما سید که در دفتر او شریک اند

از جهات شانریان و اگر نویسنده است و از راد قتر است که انحصار
 روزی داده میشود پس عاقله او کسائی باشد که از دقت
 نویسنده بکار روزی یسایند بشرطیکه با هم نصرت یکدیگر
 باین جهت میکنند و اگر قاتل راد قتر نباشد یعنی آن نوکران
 یسایند شاهي نبود عاقله اش مددکاران اویند پس اگر نصرت
 او بپدرم بجایه او و کوچها است باز دیت بر آنها افتد و اگر
 بقاتل آن مردم دیه یساشد و نصرت او بآن مردم است دیت
 بر آنها یسایند بکار کرده شود کذا فی الحقیقه * مسئله * حاصل
 آن نیست که در باب دیت نصرت کردن یکدیگر و قایم بودن
 بعضی بکار بعضی آخر اعتبار کرده میشود چرا که قصور
 قاتل بقوت انصار خود است پس گویا آنها نیز در ترک بعضی
 کوتقصیر و از آنها جدا مخصوص دیت شوند تا باینده
 ضعیفان مال در آنها یسایند بعضی قاتل او را قوتش بدهند
 پس انصار قاتل عاقله او یسایند بنابراین لشکر مردم بجایه
 باینسانریان یا مردم دیه با قریبتیان باین صفت باشند
 که اگر یکی را از آنها امری در پیش آید دیگران با او در
 کفایت مهم او قیام نمایند پس آنها عاقله یکدیگر افتد و اگر

یا این صفت نباشند عاقله دوستند پس اسبب عاقله قاتل متناظران
 و مددکاران او را داخل دیوان اند و من بعد متناظران
 او را داخل عشره و قبيله و بعد از آن متناظران او را در
 اهل محله یا باز از میان کذا فی الذخیره * مسله * اثر بعض
 اهل دیوان بعض دیگر را نصرت نمی کنند پس عاقله او
 عشره اش از جانب دیگر او باشند کذا فی المحيط * مسله *
 دیت بر عاقله در سه سال تقسیم کرده شود و از هر یکی در
 هر سال گرفته نشود مگر یک درهم یا یک درهم و سیوم خنده
 در هر سال تمام دیت در مجموع سه سال بر هر یکی زیاده
 هر سه درهم یا چهار درهم ما خورد نشود پس اگر قبيله او
 برای غیر فتن تمام دیت گنجایش نکند نزد یکترین قبایل
 از روی نسبت یا آنهاضم کرده شود پس اگر کفایت کرد
 بهتر و اگر نه همچنان ضم کرده شود اقرب دیگر پس اقرب
 دیگر بر ترتیب عنایات یعنی برادران پسر پسران آنها پسر
 اعیان پسر پسران آنها و اما پدران و پسران قاتل پس بعضی
 گفته اند که در دیت داخل شوند و بعضی از علما قایل اند
 یا اینکه آنها در دیت شریک نشوند کذا فی الکشاف

* مسئله * نروج با قلد نروجه نباشند و هیچکدام زن عاقله زوج
 نباشد و هر عاقله مادر نباشد مگر آنکه که شوهر از قبيله
 بد و زن بود کذا في المحيط * مسئله * بستر قاتل نیز یکی
 از مردم عاقله شيرده شود پس هر قدر که بر یک
 کس از عواقله لازم آید مانند آن هر وی نیز
 از دیت لازم آید نزد علیا کذا في المبسوط * مسئله *
 بر زنان و اطفال خوردن چيله کسانیکه آنها را در دیوان
 محبطانی علیا می مقرر است دیت فایده چر آنکه دیت بر اهل نصرت
 است و آن زنان و صبیان نصرت نبود و بر همین قیاس اگر قاتل
 خودش طفل صغیر یا زن بود هر وی از دیت هیچ فایده کذا
 في الكافي مترجم گوید صحیح آنست که اگر قاتل زن یا صبی
 می باشد چون بود که دیت خودش نیز شریک عاقله باشد کما
 في الزیلعی * مسئله * آنکه بندگان و کنیزان و مجانیان دیت
 نگرفته شود کذا في المحيط * مسئله * اگر مردم عاقله یعنی
 اهل دیوان کمتر باشند با بی مرتبه که نصیب هر یکی زیاد تر
 از چهار دهم گردد پس دیوان دیگر که نزد یکتر با بی عاقله
 باشد بآنها ضمیمه شود و هر دیوانی که از دیوان های

این شهر بسوی عاقله اقرب باشد و صم اردیوان ابغد برای
 بود کذا فی حدیث السرخسی * مسله * فزه یکتربی دیوانهای
 متعلقه ازین شهر بسوی دیوان قاتل آنست که صاحب آن
 دیوان دست گرفته صاحب دیوانی بود که قاتل در آن است
 و سترو هرگاه اقرب دیوانهای متعلقه ازین شهر بسوی وی
 صم کرده شد و کنایات مکرر با بعد دیوانها اردواری متعلقه
 این شهر نیز با وی ضم کرده شود و آن دیوانیست که صاحب
 آن دست گرفته صاحب دیوانی که قاتل در وی است نباشد و
 نیست صاحب آن مگر دست گرفته و ای ملک و من بعد وقتی
 که بعد دیوانها بسوی او ضم کرده شد و هرگاه نکفایت نکرد
 عشیره قاتل از حسام بد و دشمنی وی میخیزد و سرنده
 قادیات کامل کرد و در هر یکی نهاده از چهار درهم بپند
 و اگر درین شهر دیوانی باشد که بسوی دیوان قاتل اقرب است
 مگر آنکه آنها را قاتل قریب نداند بلکه اجانب اند و دیوانی
 دیگر باشد که از دیوان قاتل بعد است مگر آنها عشیره
 قاتل از جانب ندانند پس در بیضورت اقرب دیوانها بسوی
 دیوان قاتل ضم کرده شود اگر چه آنها اجانب باشند کذا فی

واپس ^{مسئله} * هرگاه دود دیوان در قرب برادر باشند یکی از عشیره
 قاتل از جانب پدرست و دیگری از جانب مادر پس دیوان عشیره
 پدری بسوی وی قسم کرده شود و نسب آبی از وی ترجیح معتبر
 گردد و در اول امر ترجیح بقرب پدر دیوان معتبر است پس وقتی که
 در قرب دیوان برادر باشند ترجیح به نسب اعتبار کرده شود
 کذا فی صحیحه السرخسی * مسئله * از آبی جعفر منقول است
 که جنایت کنند هرگاه از اهل دیوان باشد و اقربای او را
 نیز دیوان خاسته است پس دیت او بر همان اقربای او باشد
 که در دیوان او شریک اند پس اگر وفانکر دیت بر همه
 آید یعنی جمیع اقربای او خواه از دیوان او باشند یا آن
 دیوان دیگر و اگر جنایت کنند خودشان دیوانی نباشد ولیکن
 اقربای او را دیوانهاست دیت او بر کسانی بود که
 نزدیکترین اقربای قاتل بسوی وی از اهل دیوان اند پس
 اگر گنجایش نکرد بر همه اقربای وی از اهل دیوان آید
 و اگر قاتل دیوانی نباشد لیکن بعضی اقربای او را دیوان
 در شهر است و بعضی دیگر را دیوان نیست و آن بعضی دیگر
 ساکنان دیه اند پس دید شود اگر قاتل نیز ساکن دیه

است دیت بر همان اقارب وی تذکره ساکنان دیوانند

پس اگر گنجایش نکرد بر همه اقارب وی تذکره یعنی

کسانی که ساکنان دیوانند و کسی نیکد اگر اهل دیوان

ساکنان شهرانند و آنچه از اقارب وی فضل افتد در مال

وی تذکره و اگر قاتل ساکن شهر است دیت بر همان اقربای

او بود که اگر اهل دیوان ساکنان شهرانند و اگر گنجایش

نکند در مال او تذکره و بر عاقله او که از اهل دیوانند و

دیوانند دارند واجب نکرد و اگر قاتل را دیوان بیاضه

و نه اقربای او را پس دیت شود اگر تناصر او باشد

هر نه هاست دیت بر آنها تذکره و آنچه فضل افتد در مال

او بود و اگر تناصر او باشد محله است دیت بر اهل محله

تذکره و فضل بر وی و اگر تناصر او بشهر است دیت بر اهل

شهر بود کذا فی المحيط * مسلح * کسی نیکد اگر اهل بادیه

و مانند آنها دیوانند اندامند مدار عاقله آنها بر نسبتها

بود اگر چه منازل ایشان با هم دور افتد و یادها مختلف

باشند کذا فی المبسوط * مسله * اگر بدوی در شهر نزول کند

و او را مسکن در شهر نباشد اهل عطای دیوانی از دیت

و مد شب صحیح همین است کذا فی اولها یعنی * مسلم *

شش لایه چاروی ذکر کرده که متاخران اختلاف دارند

بعضی از آنها گفته اند که عجم راعا قلده نیست و این قول

فقیه ابو بکر بلخی و ابو جعفر هندی است چرا که عجم

تسبهای خود را معفو ظند داشته اند و فیها بین خود ها نصرت

یکدیگر نمی کنند و آنها را دیوان نیست و بر داشتن جنایت از

غیر بر خود در حق عرب بخلاف قیاس دانسته شد اگر انکه ایشان

تسبهای خود ضایع نکرده اند و فیها بین خود ها تناصر موع

میدارند پس عجم در حکم بایشان ملحق نشوند و بعضی

گفته اند عجم راعا قلده بود و قتی که تناصر کنند و مقاتله

یا بعضی بجهت بعضی دیگر بعید آرند مانند کشکران

و روئین کران در شهر مرو و در بخسابان کالما و پنجایا

پس هر گاه یکی بخط کشیده شد میت واجب گردید اهل

محل قاتل و مردم فیما قاتل عاقله این باشند و همچنین طلبه

علم و این نسخه از شمس لایه چاروازی و بیشتر از مشایخ است

گفت قاضی خان رحمة الله عنه که شیخ امام اجل استناد

ظهور این را نمی آید میگوید بقول فقیر این جعفر چرا که اعتبار

نفسه را در این نسخه نمی بینیم

تنها ضرر را بود و اجتناع کفشگران و طالبان علم و مثل آنها
 برای تناسل نمی باشد پس آنها را تحصیل دیت از غیر خود
 حاصل لازم ناید کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * اهل
 شهر انرا اهل شهر دیگر عقل ندهند بشرطیکه هر اهل شهر را دیوان
 متعلق به باشد و اکثر تناسل آنها با اعتبار نزد یکی در مسکن
 است پس اهل شهر قاتل انرا اهل شهر دیگر بمسوی او
 نزد یکتر اند کذا فی اللمعه ایه * مسئله * دو برادر اند انرا
 یکدیگر و مواد رکه دیوان یکی از آنها در کوفه است و دیوان
 دیگری در بصره پس هیچ یکی ازین هر دو عقل از طرف دیگری
 ندهد بلکه عقل انرا هر یکی اهل دیوان او دهند کذا فی المبسوط
 * مسئله * اهل هر شهر از جانب اهل سواد و قریبات متصله
 ندهد و هادیت دهند و کسیکه خانه او در بصره است و دیوان او
 در کوفه دیت از او اهل کوفه دهند کذا فی اللمعه * مسئله *
 هرگاه مردی بخطا کشته شد و بمسئول قاضی مراجعت
 نبرد تا اینکه سالها گذشت و من بعد مراجعت بایم انب
 و می برده شد پس قاضی حکم بدیت بر عاقله ایشان کند در نه
 نه بلکه بمسئول از روز حکم می شوند پس اگر عاقله

باید دید اندک لایحی با اهل دیوان شود دیت از آنها بجزول نگردد
 بکذا فی الکافی * مسئله * هرگاه بدو مردی را از
 بنا کنان شهر بختلا بشت پس بروی صد شت بدو باید بدو
 بشهر و قوم وی آید که شناسند گران او را برای وی خنجر
 بیاورند و ولای خون ما و در بخرج جانب آنها گردد تا شتران
 را از آن بپایستند و در آید آنها استیفا نماید کذا فی المحيط
 * مسئله * اگر مردی از اهل بادیه جنایتی کرد و حکم
 بآن نکرده شد تا اینکه امام وی را با قومش نقل نمود
 و بیه را از اهل عطا کرد انیه و عطای ایشان دینارها
 مقرر ساخت و بعد از آن مراعت بسوی قاضی بردند پس
 حکم بر آنها بردن اندر کرده شودند بشتراک کذا فی الظاهر
 * مسئله * اگر حکم بر آنها بعد شتر فرود شد بشتراک
 تا تل را با قوم او بسوی عطا نقل فرمود و عطای آنها دینار
 مقرر گردانید پس آن قوم ماخوذ بشتراک یا بقیمت آنها
 شوند و اگر آنها را مالی بجز عطا یا نبود بقیمت شتران
 ازین عطا یا کمتر قند شود خواه کمتر باشد آن بقیمت یا بیشتر
 بکذا فی شرح المبسوط * مسئله * اگر مردی را از اهل عطا

کوفه چنانچه یتیم کرد و حکم به دیب آن بر عاقله اش نهاده شد
 و من بعد و د مکرانرا اهل یا دیب با اهل شهر که آنها را
 د یوانم ا قوم جانی د رعطای سلطانی ملحق شد
 پس این مور با اهل رعطای قدیم دیت داشتند و در حیرت
 داده شدند و هنوز د ادنی است شریک آنها شوند اما چیزی که
 اهل رعطای قدیم پیش از الحوق اینشان داده اند در آن
 د اخل مکرند کذا فی الظایر بق * مسئله * هر که اقرار بقتل
 خطا نمود و مراغب بسوی قاضی آمد سزاوارد ند پس بر روی
 حکم بدیت در مال و بی در سه سال کرده شود و این سه سال
 را از روز حکم بمسئوب سازند و اگر قاتل و وائی حنایت با هم
 پس قول تصدق کرد مد که قاضی بلمده کذا حکم بدیت هر
 عاقله او در کوفه بسبب گواهان نهوده است و عاقله آن
 هر دو را تکذیب کرد ند پس بر عاقله هیچ نبود و بر قاتل در
 مال او هم حیرت نابد مگر انگاه که قاتل را یا عاقله عطانی
 یا سکه نهند و هنگام او را اردیت بقدر حصه اش لازم گردد
 کذا فی الکافی * مسئله * هر معاقل مذکور است که
 گواهان بر قتلان که موجب بدیت بر عاقله بسا شد نزد بدیت

معاقله مقبول نکردند کذا فی الظاهر **مسألة**

هر دوی نزد قاضی اقرار و کفر در کمال کس خطا گشته اند

من بعد و ایی مقتول گواهان قایم کرد برای **د** عی علیہ

و مقرر آورد که گشته است پس این شهادت **د** رد و حکم

بدیت بر معاقله اش نبود و آید و اقرار مدعی علیہ بقتل مانع

قبول این شکوایان نشود چرا که آنچه با اقرار مدعی علیہ

ثابت نبود شکوایان آن را ثابت نکردند یعنی دیت بر معاقله

قاتل و نظایر این مسئله بسیار اند کذا فی فتاوی قاضی خان

مسألة اگر بعد اقرار قاتل و لی گفت که گواهان را

نهی دانم پس هر حکم بدیت هر قاتل در مال او کن و قاضی

حکم دیت در مال مقرر نمود و من بعد و لی جنایت **د** گواهان

یافت پس خواست که دیت را تسویل به بجانب معاقله کند و او را

این تسویل نپذیرسد و اگر و **د** قاضی گفته باشد که در

حکم دیت بر مال مقرر تعجیل مکن شاید گواهان **د** بایم پس قاضی

در حکم تاخیر کرد و من بعد گواهان یافته شد و درین صورت

برای و این حکم بدیت بر معاقله مقرر کرده شود کذا فی المبسوط

مسألة معاقله بنده معتق قبیله مولای او باشند و از مولای

الایوانت مولای و بی با قضا حدود بیت د شد کدالی (کذا)

* مساله * هرگاه کسی که بر اراده کرده بی قیم و برنده مردی

شهادتی با مدو برای آن بدهد پسری را و مد عا دله پسر عساف

مادرش بود اگر آن سر جماعتی کرد و فاضی حکم بدیت

در عاقله مادر دکرده بود تا اینکه بدش اراد کشت

قا چن ولای پسر و ایضا موالی بدوش تحویل کند و بعد

حکم بدیت حمایتی چند پیش از عین بدیورده بود

مر عاقله مادرش سارد و ارادها تحویل سپایند و شپ

اگر آن سر جاشی بدش اراد می بد رکند و بود و بعد

اراد می بدش مردی در ان جاء اقامه پس حصم در بمعامله

و قتی که حطیم بدیت کرده بود عا دله مادرش باحد بسطیکه

آن حصم است کند و مالج بود و اگر طفل صغیر باشد حصم در بی

و معا له بدش بود کدای المسموطه * مساله * اگر شخص

عدد موالی با مردی بسبب و من بعد کسی را بختنا کست

بصوره الاقرار و تحویل حکام بدیوری پس ارادای

بدیت بد در دستور بدت مرال دیکر بود کدای محیط

و حقی * مساله * مردی حرمی اسلام آورد و بد

چنانچه اسلام عقد مولات با مسلمانی بست و من بعد چنانچه
 نبود پس عاقله کسب کند مولا را با او نبوده است انی جائز
 و بی دیت دهند و بعد از آن اورا نبه رسد که مولا بی دیت و
 بعد چنانچه متعول و سوی دیگر می گردانند پس اگر آن عاقله
 باز دیت داده بودند یا با حکم بدیت نشد بود تا اینکه
 بد را و او را در اسیر سازد و مرد می ویرا خرید و آزاد
 کرد درین صورت پدر ولای پدر ایستاد و بی دیت
 عاقله مولا الموالاة بر عاقله موالی پدر پیوسته از آنکه داده
 اند رجوع نکنند و همچنین اگر پدر پیش از آنکه بد و
 وی اسیر شود چاه کند بود و مردی در آن چاه بعد از آنکه بی
 پدرش افتاد پس دیت آن بر عاقله موالی الموالاة
 بود نه بر عاقله پدرش کذا فی المبسوط * مسئله * بد موی
 اسلام آورد و موالاة با کسی نکرده بود تا اینکه مردی را
 بمخطا گشت و شاور حکم بدیت نشد است که با مردی
 از بنی قریه عقد موالاة بست و من بعد چنانچه بی دیت نبود
 پس حکم هر دو چنانچه بی دیت الیهال کرده شود و موالاة
 که باطل گردید کذا فی الظاهرية * مسئله * اگر آن نو مسلم

چنانکه در ستورهای مریدی مواءه آورده و من و من و من
چرا و ششمنی اند و پس دیت آن درود را آورده و من و من و من
آورده است و در حدیث آمده که اگر کسی در حدیث با کسی
انداخت و منشی او را بیداشت بگوید مواءه است و من و من و من
حدیث با کسی افتاد و مریدی را بگفت پس دیت و در حدیث آمده
و احب مرد خدا را بگوید انکر حیسی * مسله * اگر زن مسلمان
ایراد کرده بپوشش حیا بپوشد و بگوید و حق را حکم
بجایمانت نشده بود تا مرده بود و بعد از آن مرده را حاکم
بستراسید و خنجر ده آن مرد و مریدی او را بیدان او را بیدان
و من بعد در آن چاه مریدی افتاد و بعد از آن حاکم آن دیت
آن جنایت بر من تمام کرده آن دیت کذا فی البسوی * مسله *
انکر مریدی از اهل بادیه چایش در راه کرده و بستراسام و قتل
آن اهل بادیه را و مریدی شهر شافق زود پس در آن شهر
مترقی شدند و او را اصحاب علایا کشتند و من بعد در آن
چاه آن دیت می افتاد پس دیت بر کسی می بود که قاتل آن دیت
مکین و در آن دیت در چاه باشند بگذاشتن آن دیت
* مسله * انکر متحتیج در حاکم از اهل عتقا بود چاه

کنند و بنیسترا امام خطایی او را یا طلع ساخت و بهیچا اعماب عشیره
 نسب او را بانکر دانید و قانع مائید و راز بر این عشیره با هم
 نقل میدادند و من بعد مریدی در این چاه اقتساد پس دیت
 بر کسی بود که عاقله آن شخص در و نرو چوب مال باشند
 یعنی عنبر که از نه اهل دنیا که از ای المیسوط * مسئله * پسری
 که نروچ و نروجه بروی ملاحظه کردند عاقله مادرش از وی
 دیت داشت چو آنکه بسوی پدر منتسب نیست پس آنکر عاقله
 مادر دیت از وی دادند و من بعد پدرش دعوت نسب کرد
 در اینصورت عاقله مادر با آنچه داده اند بر عاقله پدر رجوع
 نمایند و رسد سال که تصوب انداز و زیکه قاضی برای
 عاقله مادر حکم بر عاقله پدر کرده است و هیچکس از آن مکاتب
 مال که وفای پدر کتابت کند که داشته وفات یافت و او را
 پسری از اذن زنی کنیز آزاد کرده بنی ترمیم است و مکاتب
 پدر و مرد شهادت آنی بود و آن پسر هنوز پدر کتابت پدر را در
 تکرارده که بنی بقی از و واقع شد پس عاقله مادرش از جانب
 پدر دیت دادند و من بعد به کتابت پدر کرده شد پس
 در اینصورت عاقله مادر دیت را بر عاقله پدر رجوع نمایند

و همچنین مردی کودک را بکشتن شخصیه ما مورد سزا نیست
 قلعه کودک قتل نبود و عاقله کودک ضیان دید دادند پس
 عاقله صبی دیت را بر عاقله T مرد رجوع نمایند بشرطیکه امر
 و نگواها و ثابت شده باشد و اگر امر T نه در ذی قمر امر و ثابت
 شود عاقله کودک بر T نگیرد و مال او رجوع سازند در همه
 سال که محسوب اند از روزیکه قاضی حکم با سترداد دیت
 بر T مر یا بر عاقله اس نپوده است که ای الکافی * مسله *

اگر عاقله صبی و عاقله T مرد و شروع کار با هم بچتبع شوند
 قاضی حکم بدیت برای ولی حنایت بر عاقله کودک کند
 و برای عاقله کودک بر عاقله T مر نماید پس هر قدر که ولی
 حنایت امر عاقله کودک چیزی بگیرد عاقله کودک امر عاقله
 T مر ضیان خود را مواخذه کند و اگر پسر ملاعند مردی را بخطا
 گشت و قاضی حکم بدیت بر عاقله مادر نبود با ثلث دیت
 داد اما بختند و می بعد پدر پس دعوت نصب کرد پس عاقله پدر
 و عاقله مادر هر دو حاضر شد و در این صورت قاضی برای
 عاقله مادر حکم به ثلثی که T آنها داد کرده اند بر عاقله پدر
 فرماید و مبدأ کفر قتل عاقله مادر در سال آینده نسبت بسالی

که اصل جنایت در آن گرفته اند قرآن دهد و گزشتن نراید
 بر ثلث از عاقله مآد و باطل گرداند پس بآن دو ثلث باقی بر
 عاقله بعد و حکم نماید در دو سال که بعد ازین سال آیتده
 اول اند و آنچه وای جنایت از عاقله مآد در گزشتن از وی
 مسترد نه شد و فیروزی جنایت را نپذیرسد که در سال
 اول بعد حکم از عاقله بعد و چیزی استیفا کند چرا که درین
 سال عاقله بعد بر ثلث دیت را با عاقله مآد رخواهند داد
 و هر شهرمین قیاس بر مکاتب بود کذا فی المبسوط * مسأله *
 مسلمانان عاقله کافر نبود و از جانب وی دیت ندهد و هیچکس
 کافر از مسلمانان دیت ندهد و کفار فیما بین خود ها دیت
 از یکدیگر نگیرند بشرطیکه عاقله بودن در دین آنها باشد
 اگر چه ملت های یکدیگر مختلف بود کذا فی المحیط فقها
 گفته اند این حکم وقتی است که در میان کفار مختلف
 الملل عدالت نیایان نباشد اما وقتی که عدالت ظاهر
 بود مانند یهود و نصاری سزاوارت نیست که بعضی از بعض
 دیگر دیت ندهند و هیچکس از ابی یوسف و حبه الله
 موسوی است کذا فی الکافی * مسأله * اگر عاقله یکدیگر

بود یا خردین آنها نیست پس دیت در مال جنایت کننده

واجب شود و هرگاه تعاقب در دین آنها باشد اما چنان

تعاقب ندارد نیز دیت در مال وی واجب نگردد و در مال

نیت المال لازم نماید کذا فی المحیط * فصل * وقتی که قاتل خط را

بها قلم نباشد دیت در مال او واجب نگردد و همچنین عهد

محص هرگاه موجب دیت بسبب غلامی شود در مال جنایت

کننده واجب گردد بخوار اجسایت در نفس یا شد یا در

مادون نفس و جنایت خطا در هر دو صورت موجب دیت

برها قلم بودند و شبهه عهد در نفس موجب دیت برها قلم است

و در مادون نفس بر جنایت کننده واجب گردد اگر چه

به مبلغ دیت کامله رسد چرا که شبهه عهد در مادون نفس

اعتبار نکنند و عهد شمارد کذا فی التیاض * مسئله * کمز

از بیستم حصه دیت بر عهد عاقله نبود و بیستم حصه دیت

یعنی با قصد در هم و آنچه بران اقرب باشد با قلم آنرا تعجل

کند کذا فی الکافی * مسئله * هر چه واجب شود بعهده کسی که در آن شبهه

راء یافته است مانند قتل پدر بر سر او و اسبب قتل نبودن از جنایت

بر مال یا بجهت اقرا و کرمین بقتل خطا بر ذات خود یا هر چه

اگر بهتر از ارش مستحقه موضوعه است یا آنچه بجنایت بنده
 واجب نکردد این شبهه بر عاقله نبود بلکه در مثال جنایت
 لازم آید بود و بعد بر مولی بود کذا فی محیط البصر خصی
 * مسئله * از جنایت بنده و مدبر و ام ولد عاقله مولی
 هیچ دیت نه هنج کذا فی المبرور * مسئله * آنچه باقرار
 جنایت میکنند لازم آید دیت آن عاقله نه هنج مگر انکاء
 که قصد یقوی نماید شکذا فی الهدایة * مسئله * اما
 حکومت عدل اشکری بهتر از ارش موضوعه است بامدادی آن
 یعنی پانصد درهم پس عاقله تحصیل آن نکند و اگر زباده
 بران است روایتی درین صورت از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله
 نیامده و متاخران از علما دران اختلاف دارند شیخ الاسلام
 گفت صحیح آنست که عاقله آنرا تحصیل نشود و اما
 عاقله تحصیل آن نکند بی اختلاف در میان علما
 کذا فی محیط * مسئله * هر دیتی که موجب آن نفس
 القتل بود بی مصالحه قتل و ولایت مقتول خواست در خیار
 صادر شبهه جدید یا در عهدی که جای شبهه است پس آن
 در ... سال بود هر کدام که واجب شود در هر حال یک

ثلث دیت و شش محسن کسی که اقرار بقبل خطا کرد و دیت
 در مال او در سه سال آید و اگر مصالحه امر حمایت بر مال
 کرده شود پس در مال حمایت کننده صحیح الحال آید مگر
 آنکه احدی شرط دهد قدوری رحیم الله ثقت هر حرو
 اردیت که بر عاقله یا در مال حانی واجب شود پس آن حرو
 در سه سال بود در هر سال سیوم حصه آن حرو و صورتش جدا بکند
 ده کس مردی را بصله کشتند پس بر عاقله هر یک از آنها
 دهم حصه دیت در سه سال آید و شش محسن اگر معیبه کشتند
 لیکن یکی از آنها در مقتول است پس در مال هر یکی دهم
 حصه دیت در سه سال بود کذا فی الدحیر * مسئله * هرگاه
 سیوم حصه دیت نفس یا کبتراران را بر فعل حمایت کند
 واجب شود در یک سال بود و آنچه را بید بر ثلث قاتلها شد
 و دولت باسد در سال دوم آید و آنچه زاید بر دولت
 قاتلها دیت بود در سال سوم آید کذا فی الهدایه * باب
 شصت و هشتم * در میان مسائل معروفه * مسئله * در مواد و هشتم از
 ابی حنیفه و ابی یوسف و رحمهم الله در و سب که مردی
 کشته شد پس شصتی آید و دعوی کرد که این بده می

نسبت و شکوایان قائم نبود. تا آنها گواهی دادند که
 میقتول بنده اش بود و من بعد او را مقتول ساخت پس امری
 از اید است در بنصورت اگر مقتول را زار نمی
 بسا شد پس برای آن وارث حکم بقصاص در عهد
 و عهدیت نه و بخمس داده شود و اگر او را زار نمی
 نبود برای مولای وی قیمتش دم میدهد و بخمس داده اند
 که از این الحیده + مسله * شرکا بود و مردی در غم عهد جراحات
 رسید و ستر پیروچ بر اضر آمد از خود گواهی داد که فلان
 کس از او انگشته است و من بعد پیروچ از آن غم بهیچ
 ایای این شکوایان نشد صحیح باشد علیها گفته اند که
 این مسله بر دو وجه است یا اینکه زخم بر سائیدن فلان کس
 نفر دم و قاضی معلوم باشد یا غیر معلوم پس اگر معلوم بود
 این گواهی از و صحیح نباشد و اما در وقتیکه زخمی کردن
 فلان کس معلوم و مشهورتر قاضی و مردم نیست شکوایان
 پیروچ صحیح گردد پس اگر ورته اش بعد از این گواهی
 قائم کنند بر آنکه فلان کس او را پیروچ ساخته این گواهی
 مقبول نباشد که از این الذخیره * مسله * مردی پیروچ

شد پس کسی فلان کس مرا کشته است و من بعد مهر دست
 وارث او گواهان بر مردی دیگر قائم کرد که او کشته
 است گواهان و مقتول بپایند * مسئله * مردی زخمی
 شد و گفت که فلان کس مرا بچهره کرد و من بعد مهر دست
 پسر او گواهان بر مردی دیگر قائم نمود که او بختل را زخمی
 کرده است گواهان او معقول بودند کذا فی النامه * مسئله *
 درگاه دوسواری یکدینار را میدادند و هر یکی از آنها
 نه نذر می دادند و این حد می گشت پس در صورتیکه این حد
 باین حد است بر هر دو آنرا میدادند و هر یک از آنها
 بدین حد است و اگر صاحب کرد و این حکم از روی استعصان
 است و آنکه بر هر دو میدادند و هر یک را از روی مولای آنها
 صاحب خود میدادند و اگر یکی آنرا میداد و دیگری
 از روی عاقله معقول آنرا میدادند و صاحب و پسر آنرا
 و از روی مقتول آنرا میدادند و اگر آنرا از روی حق مولای
 میدادند است اما در روی و آنی که در حق مولای پسر
 لازم می آید که در حق مولای مقتول آنرا داد و آنچه
 از حدیت بر مقتول اوقیبت را میدادند باطل گردید و در صورتیکه

نموده دادن هر یکی بعد است پس اگر هر دو آنرا ندانند بر عاقل
 هر یکی از آنها نصف دیت دیگری واجب گردد و اگر هر دو بنده
 اند هر دو جنایت بسبب مقاصد باطل شوند و اگر یکی آزاد
 و دیگری بنده است بر عاقله آن آزاد نصف قیمت بنده و بر بنده
 نصف دیت آنرا در زرقه و بی لازم آید پس هرگاه بنده بهر دو
 خود شرافت امسا بد لی ام نصف خود شکسته است که آن نصف
 قیمت او بر عاقله آن آزاد است پس ولی آنرا در مقتول ام عاقله
 آنرا در مقدار نصف قیمت بنده منجمله نصف ادیت بگیرد و
 حتا او در زیاده آنرا باطل گردد و وجه چنین حکم است اگر
 نکو کنند پیاده را و با بشتند و با هم صدقه دهند که آنرا احتیاط
 فی الفصل الثامن عشر * مساله * اگر سوار می تعجب سیر کنند
 نمایند و از راه صدقه داد نبش آن سوار جانی خوردش شاک
 نبند بر سیر کنند و ضیان نایند و اگر سیر کنند و شاک بشند
 پس ضیان و بی جز کسی است که در عقبش آید و همه چنین
 حکم در دو کشتی بود که آنرا فی قضاوی قاضی خان * مساله *
 در سوار با هم صدقه خوردند یکی میرفت و دیگری ایستاده
 بود و همه چنین مرد پیاده درو ایستاده با هم صدقه خوردند

پس بر سواره رو و پیاده رو کفار آید و در ایستاده

بود و وارت کردد کذا فی محیط السرح حسبی

* مسئله * اگر دو کس رستی را دراز کند ، نه

تا گسسته شد پس هر دو افتاده و مردند تحت رحمة الله

اگر هر یکی از آنها مرتضایی خود افتاد خون هر یک باطل گردد

و اگر هر دو محب افتادند و مردند بر عاقله شو یکی از آنها دیت

دیگری واجب شود و اگر یکی مرتضی و دیگری بر روی افتاد پس

خون کسیکه بر قفا افتاده است و ایکن برود بر عاقله او

خون کس که

آید و است لازم آید و اگر مرد احسن

و اگر بر او افتاد تا آید و مرد و مرد پس بر

عاقله احب دیت هر یکی از آن دو که احب گردد کذا فی

الحد حیره * مسئله * اس سپاه امر محمد رحبه

مکرده که آید می یا خود تنه شمری داشت و مدنه یا خود

عنه تا کاه هر دو ملاقی شدند و هر یکی دیگری را زد تا

از یک گشت پس هر دو مردند در یاقب نسد که کدام از آنها

از آن مصوب کرده بود پس در آن صورت بخود او مان

آید و هر آید و نه بر مولای نه چو اگر هرگاه تنه صیحه

بر آ زاد صاحب ششپشیر بسبب قتل عید می آ مد بسبب شید
 بدست آمدن ایت ما قشاده و متعجب بود ب قیمت بقده در مال
 او کزنده بدنه برده قله اش و همچنین وادشان آ زاد را بجنایت
 بند که صاحب تصاکه در تکلیف شبهه عید است می چیده دیت
 مطالبه قبرش بر مولای وی بود پس بسبب مقاضات انظر قبلی
 نه مد داری و ار ثان آ زاد و مولای بنده شد و سا قشاده
 و مطالبه از جا نپین نیافند و اگر ششپشیر بدست بنده و عصابه شد
 آ زاد بود پس بر عا قله آ زاد نصف قیمت بنده آ بد و بنی اخ
 و ار ثان آ زاد و بر مولای بنده و عصابه شد و عصابه شد
 صاحب ششپشیر که در عید است اگر چه بشپشیر
 سا قشاده آمد بدیت در مال وی آ بد نه بنی مولای که
 بدست آمدی خردا دا خردا کرد و اگر بدست خریکی از آنها عصبی است
 قایم دیگر رانزدند و شکیه موضوعه کردند بدست فرزند و معلوم ن
 که بد ایت ضرب از که ام کسی بود پس در بنصورت بر عا قله آ زاد
 قیمت بنده صبح رای مولای وی باشد و بن بد مولای از کفته شود
 اندک مد قیمت بنده قیمت شکیه را بجنایت رای آ زاد بسپارد
 چنانکه بقیمه دیت آ زاد بسبب موت بنده از مولای او سا قشاده

شده و ایضا حکم از روی استحسان است کذا فی الاحتیاط * مسئله
 در دست مردی گرفت پس آن مرد دست خود کشید تا آن
 شکست درین صورت اگر دست وی بر آید و صاحب آن دست
 باشد بر آن شخص ازش دست قایم و اگر بر آن شخص
 پس آن مرد متاثری شده و دست آن مرد کشید تا شکست بر آن
 ازش دست را ضمان دهد کذا فی الظهور * مسئله * اگر
 مردی دست دیگری گرفت و آن دیگری دست خود کشید پس دست
 کشنده اقتساد و بهره درین صورت دیند شود که اگر آن
 دست وی گرفت تا مصداق کتد بر و هینج ناید و اگر گرفته بود
 تا با قتل آن مرد پس بوی آید از سینه تا دست کشنده گیرند
 دست ضامن نسبت آن گردد و اگر نسبت آن گیرنده شکست
 پس کشنده دست ضمان دهد کذا فی السراج الوهاج
 * مسئله * اگر مردی شخص را بقتل گرفت تا بگریز آورد
 کشتن پس مرتکب قتل گشته شود و آن گیرنده در قتل او
 مخدوس نبوده و معاقب گردد کذا فی الظهور * مسئله
 هر که مردی را بقتل نکاه داشت تا دیگری آن مرد و زوجه
 و بی گرفت پس تا وان را از هم بفرستند آن زن در آنجا

نشسته بر نگارد و در نزد «مرد کذا فی المحیط» مسئله «مردی»

بر جامه انسان نشسته و نه نشسته پس چون صاحب جامه

بر خاست جامه اش از نشستن تیره بر روی پا رفته شد پس

در این صورت نصف جامه را تاوان داد و کذا فی خزانه العقیین

مسئله «مردی» بر روی بزرگتری داخل شد پس او را برای

نشستن بر بالین خرد اذن داد و آن بزرگ بر روی نشست تا گاه

در هر دو می بالین شیشه بر زمین بود که نشستن نیست پس

شیشه را در میان خود و روغن ریخت و بالین درید در این صورت

اذن مرتب بالین نشین روشن را و هر قدر بالین درید

و ضایع شده تاوان داد و اگر شیشه زیر چادر باشد که

در روی پنهان کرده بود و به نشستن بر روی ماذون ساخت

پس بر نشینند تاوان نیست و اگر او را برای نشستن

بر بامی اذن داد پس با وی بزمین فرود شد و بر مملوک اذن

دهد و افتاد در این صورت نشینند ضعیفان به حد فقیه

اقوال البیت گفت کرد بعضی مشایخ ما گفته اند که بر نشینند

در مسئله بالین تاوان نیست چنانچه در مسئله چادر گفت

و می بیند الله که این قول نزد بزرگتر بقیاس است و ما به

اخذ کنیم از آن الذخیره * مسله * در اجازات قدوری
 است که شوکاء مروجی جہا عتی را بسوی خانه خود
 دعوت و او پس در بساط وی گذر کردند یا بر
 نشستند تا در مدتی شد ضیاع نداشتند و اگر ظرفیت از راه
 وجاہ را که مثل او استردہ نہ شود بی سپر کردند ضیاعی
 نشوند و اگر ظرفی را دست پدست خود گردانیدند تا
 شکستہ شد و آن نداشتند و اگر شخصی شہید بگردن
 جہا بل کنان بود پس آن شہید با این را در مدتی نگردہ
 کذا فی الذخیرہ * مسله * درہ تبرقات فقیہ ابی جعفر مد
 درہ * حیدر درہ * پس درہ بان را حکم
 کرد کہ برو سادہ او نشیند تا نشست نا
 صاحب خانه بود کہ از نشستن وی بود پس درہ بان طفل را
 می کرد و اگر در و سادہ میلوک صغیر صاحب خانه
 این ضیاع قدید و اگر در و سادہ طریقی از نشستن از این
 دیگری بود پس جواب دران مانند دراب در طفل است
 کذا فی الذخیرہ * مسله * شخصی بی پیکری را در حال
 خلعتی و بی قصد کرد پس خون از روی او شد تا اینکه بہرہ

در وقتها ص لا نرم آید کذا فی القتیقة * در منقذ

مده که مرد می گفت فلان را کشتن و ز کرمید و خطبا

رحمة الله فقت مبهتین میید ارم که دیت

آن بآن در مال قاتل مقرب کرده شود کذا فی الذ خیر

* مسله * در فتاوی بر روایت از خلفا گفت که اسد بن عمرو

را سوال کردم از حال کسی که دیشتر می را بدیت یا بپای

بنمود زده و از آن بهر دشت گفت که این شقه پنهان است و حسن گفت

اینچنین حکم و قضیست که ابیاس و مد او است بد زدن

یهود تا به یهود پیرد و اما اگر او را زاجر می زد که از مثل

آن بدوقب مرگب نبرد - در پس این قتل خطبا

ابوالملیث که گفت که قول اسد بسوی من مجبور

تو ایست * مسله * در منقذ بر روایت از مصعب

رحمة الله گفت در حال کسی که قصد کرده بود که دیگر پیرا

و شمشیر زنند پس شمشیر و شمشیر بدست خود گرفت و صد خنجر

شمشیر تیغ از دست وی کشید تا انگشتان آن مرد را برید

گفت مصعب رحمة الله که اگر بریدن آنرا محلی باشد که سوا می

نند هائی دست است پس برکشند دیت آید و اگر بریدنش از

۱. لایق د مال آن مردو آید چرا که آنچه بر هر یک است
۲. نه با واجب شود از ارش موضعه که تیر است کذا فی التفتیه
۳. هرگاه شخصی بر مکاتب مردی جنسایت نهود
۴. من بعد مکاتب بد لکتابت ادا کرد و آنرا دشن پس سرایت
۵. زخم باطل نکند و بر جانی قیمت مکاتب بود نه دیت و چه
۶. اگر چه مکاتب آنرا دشن مرد کذا فی المحيط * مساله * مردی
۷. در خانه خود آتش فروخت پس خانه هیسایه اش سوخت
۸. ضامن نکند بشرطیکه فروخته باشد آتش را که مثل آن
۹. می افروزد شیخ الاسلام هیچمان ذکر نموده و سپس الایده
۱۰. سرخصی بران کرده که در حضورت ضیمان ندیده کذا فی
۱۱. فی اصول العبادیه * مساله * در قتل و ای اهل سیر قتل مذکور
۱۲. نیست که هرگاه شخصی در تنور آتش و شیزم انداخت که
۱۳. قنور آن را متکامل نهی شود پس خانه وی را سوخت و بسوی
۱۴. خانه های دیگران تجاوز نهود تا آنهارا نیز سوزانید
۱۵. ضامن کرد کذا فی المحيط * مساله * شخصی پسر خود را
۱۶. مامور ساخت تا آتش بر آبی و می دوز میفش افروزد پس
۱۷. هیچمان کرد و آتش بسوی زمین هیسایه وی تجاوز نهود

کردن و پس پدر و پسران دشت در آنجا

آمر وی صحیح بود اهدا جل پسر و سوی وی افعال کرد

چنانچه اگر پدر و پسر و سب خود می ا در وقت جنگ

القیة * مسله * در متعنی گفت که مودی برای وی دو کس

بر مودی د بگر گواهان دادند که او پسران را که قتل

نم دارد بکسب و گواهان د بگر برای پسران مرد در میان مرد

بهر شاهد دادند که او پسران را که قتل نهاده

اما این ساسان نام پسر دیگر وی در داند سوای پسر د

گواهان اول نام او کریم بود و دومی بعد گواهان اول مرئی

شدند و گواهان د

پسوی مشهور دله سپید د سده تا اراد می آید می کشد و

له کعب که می ترا و ص پسر ی که تم

الید می کشم و تعرض پسر بک گواهان قتل او به

رد می سده اند قبل بهیچ کیم رسارس قول می سپود له

بعد گرفتن قصاص شویج نآید و اگر مسپود له کعب که نو پسر مرا

که گواهان قتل او مرئی سده اند بکسته بلکه پسر دیگر مرا

قتل کرده بعد از قول مسپود علیه را در قصاص کسب پس

و در شهر و ده دیت لازم آید از روی استنباط کذا فی الجمله

* مسئله * در گذر از روس آمد که شخصی اندرون در خانه

بر تری نشاء کرد پس صاحب خانه چشم او را کور ساخت

درینقدرت اگر بر کنا رساختن ناچار به چشم زدن چشم

وی میبکین نمین بودند صاحب خانه ضایع اند شد و اشک میبکینش

بود ضامن چشم گرد زد و اشک سر خورد از آن درون در داخل

نمود پس صاحب خانه بر وی قهر می انداخت تا چشم او را

کور ساخت صاحب خانه ضامن نشود با جباع هر سه امام

کذا فی التبیان * مسئله * در منتفی بر وایت حسن بن ابی

مالک از ابی یوسف رحمه الله علیه که انرا بنی حنیفه رحمه الله

در باب اخو بنی لای یعنی در برادر اعیانی یا عالاتی مرویست

که یکی از ان دو برادر بر مردی دعوی کرد که او پدرش را

پرویز عید قربان از سال گذائی در مکه کشته و برادر دیگر

نیز بران مرد دعوی نمود که او پدرش را بهمان روز از خوفه

قتل نموده و هر دو برادر گواهان قایم کردند یا برادر دیگر

بر مردی دیگر دعوی نمود و هر دو گواهان قایم ساختند

پس برای هر یکی از ان دو برادر یقصف دیت حکم کرده شود

کذا فی الحجة * سله * اگر چهار کس مردی را بپشت

زدند تا از ردی آنها دندان مضمروب افتاد و دندان

دیگر از شکست پس اگر وایسین آنها در زدن دانسته شود

دیت بر او واجب شود در هر کس که دانسته شد هیچ بر آنها نآید

کذا فی القصة * مسئله * هر منتهی بر روایت از ای یوسف

آمد در باب کثیری که پدر مردی را بجهنم شکست پس

مولای کنیز بسوی پدر مقتول او را سپرد تا آنکه پدر مقتول

و طیش نبود و فرزند پدری را در پسترم مولای کنیز گفت که کنیز را بقتل

سپرده بودم تا او را بکشی و پدر مقتول گفت ای بلکه با من

مصالحه از خون بران کنیز نکرده بودی پس درینصورت پدر

مقتول عترت کنیز را به ولی باز داشت و فرزند پدری بقتل بود و

داستی کنیز پدر مقتول را سپید نیاشد کذا فی المسئله

کذا فی الحجة خاصه * اما در پیچید و بر سر مردی نزد قاتل حجة

موصوفه او را کرد فصاح حجة واجب کرد و اگر امان

نرحم پدر فصاح لازم ناید متوجم گویند مسئله شد ابلا

عن المحیط ما خلا عن العیون در باب اول کذا فی صورتیست

که قصه این در سبب واجب کرد و در مسبب او ناید و بر عکس این

بعد از کعبه و الصلوات میگویند بندۀ سر اسرجنا یا ت کعبه
 فاجعل الله من مقلب بقاضی القیضات که این رساله ایست در باب
 تعزیرات مستخرجه از کتب معتبره فقیهیه باجماع بین استنباطات
 باید دانست که تعزیر عبارت است از تکلیف یا غیر مقدم و
 بچند شرعی و مغموض بر رای مودب و آن کاهی بحکیم باشد
 و کاهی بسیاه کردن و کوشش آید و وجوب نردن و سبک
 در رشت شکستن و نکاه قاضی بسوی جانبی بترش روی کردن
 نیز بود کذا فی التهایة و تعزیر باخذ مال نزد ابن یوسف رحمه الله
 سلطان و قاضی را جایز است لیکن نه آنکه مال او را برای
 خود یا بیت المال بشکوند چنانچه متروهم ظالمان است

پس تعزیر اشرف الاشراف مافتد علیا و سادات علمیه با اعلام
 است ذلحا باین داور که قاضی T نوبت بگویند که همین خبر رسیده
 که تو سر تکب میخوای و کار میخوایی پس باین مستحق منجز گیرند
 و تعزیر اشرف الاشراف را اول و بعد از آن مستحق با اعلام و کشیدن
 تازیانه با شلسم و تعزیر او سادات این چون یسار از زبان
 و در کان داری با اعلام و کشیدن و تحمیل نمودن و تعزیر میسر
 ادنی باین شد و مستحق و بشارت نیز شد و اینها باین
 و ظاهر کلام دلالت بر این میکنند که هر چند تعزیر بر موقوف بنیای
 قاضی است اما نه بر سبب قاضی و اگر تعزیر غیر مناسبت نباید
 نوبت بدست تعزیر براند آمد عظم جرم و عسارتان ضرعی دارد
 و این حدیث قدس و تحویل و قهر و ب در حال ضرب و زدن و زخم
 و سبب تعزیر بر دو قسم است خلق الله و خلق العبد و قسم
 اول واجب است بر اہل اموال و قریب او و ترک آن روا نباشد مگر
 آنکه منجز چرشدن جای قبول از اقامت تعزیر دریافت نیاید
 و در بن قسم تعزیر بر روی مدعی و شهادت یک گواه مقصود
 است چرند که در حقوق الله مدعی دیگر کار نیست باین مدعی
 ثانی دیگر میتواند شد و قسم دوم موقوف بر مدعی است

و لهذا اقسامت نکند آن را مگر در کم مباحکم و ثانیاً بتامی شود
 بخواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن و ملد بکسر حقوق العباد
 و اینها است که در این قسم ادرا و عود و سهاکت علی الشهادۃ
 بممن شبهه حاکم بحال قسم اول کذا فی المبحر الرایت
 و قاعده کلمه در این باب است که هر کسی که مرتکب
 فعل منکر غیر مشروع گردید و سائر دم را بر حقت بقول و فعل
 خود ایضا دهد تعزیر در دو احسان و کذا فی شرح البصائر
 و البصائر الرایت و العالم کفری * فایده * پیوسته * باید که
 بعض علیها و در اصل کلی او تکلیف فعل منکر و این می مردم را
 باین صفت که در حکم آن تعدیر بر سر عی باید کرد * اند
 قاضی و حد و قصاص و الزام جامع گرداند اما حد و اثری از
 فقها بر عین باین قید منکرده اند و او تکلیف فعل منکر و این می مردم را
 میزدند اطلاق و عهده کذا استه [تعالی و حد و حد
 و قصاص را نیز در آن شامل دانسته اند] و ای از انسان
 و همهم الله تأسیب که تعزیر حلاله در محل حد و و قصاص نیز
 محال و در آن حاکم را می رسد اگر چه صلیحتی در آن نیست و این معنی
 در کتب فقهیه بقتضای بی هم در باین می شود اما در صاحب حد اند

در بابها زنا گوی که از بکر صاد و شود جبه کردن تغریب

یعنی اخراج از شهری بشهری دیگر با حد تر نسا بطریق تعزیر

و سیاست مجوز داشته و گفته که تغریب کنندگان را امام وقت

بر اندازد که مصلحت دانند پس نزد علمای ما جلد یعنی تازیانه

زدن بطریق حد برد و تغریب که آنرا انقیاب گویند بطریق سیاست

باشد و شافعی زحیه الله مجروح جلد و تعزیر را حد بگرمی

شمارد و قول پیغمبر علیه السلام را البکر بالبکر جلد مائت

و تغریب عام محمول بر نصین معنی میسازد و در نه ای

شرح شده ای تغریب را بهج پس تفسیر کرده قال فی البکر

الرایق و هو احسن واسکن للفتنة من نفي الى اقليم آخر لانه بالنظر

يعود النفسه لا كباکان و صاحب کفایه میگوید که این تعزیر که

بفاریق میباشد است مختص بزنا نیست بلکه در هر جنایت جایز

و مغوض برزای امام است انقیاب پس ظاهر شد که جمیع کردن

تغریب خواه عبادت از حبس و خواه از اخراج باشد با حد و

دیگر و قصاص اعضا و دیت بشرط اقتضای مصلحت ها کم وقت

جائز بود * سوال * اگر کسی توهم کند که قصاص از حقوق

العیباد باشد پس چگونه جمیع شود یا تغریب که حقا لله مغوض

بدراي امام است * جواب * گوئيم در قصه اي نيز حق الله

است ليكن حق العبد لب قال ابو المكارم في شرح نهج صدر لوقه

و اما للتصاص ففيه حق الله تعالى ايضا لكن المناسبت فيه

حق العبد و البرقة للتالي و آنچه در فتا و امي عالم كغير

مذكور است كه اگر موالي غلام خود را قبل نمايد تعزير بدو

واجب كردن نيز ممانعتي بر حق الله است چرا كه در كاه قصاصي

رد من كه استيفائي آن حق مولی است بسبب آنكه بخاصي

واحد مطالب با كسر و مطالب با التماس نهی شوند و از و

ساقط گردد بد بر حكام تعزيرش حقا لله و واجب آن مذ و نيز

نماحق بغير ارايات ان فمالي ظهيره نقل مي كند كه سارق

در كاه دست بريد و شود و در حبس داشته آيد تا آنكه توبه نكند

پس اين كلام نيز دليل است بر جواز جميع و يا ان حد سرقه و تعزير

حبس نظر بر مصلحت امام و ايشاد و بغير ارايت مي كويده

فلا حر كلام علماء دين مقام آنست كه سياست فعلی است كه

صادق در مي شود انر حكام محبت و صلاحتي كه آنرا مي بينند

اگر چه داني بر ان انجنس اخيار و وارد نشد و باشند * قهر بخ *

در بعض صور قهامي قتل عمد كه قصاص بسبب عذري ساقط شود

در بعض صور قهامي قتل عمد كه قصاص بسبب عذري ساقط شود

و حکم دیت این مال قاتل است چنانچه قتل والد خود را یاد شده
 اینهمه جا که قاتل عاقله ندارد و ادای دیت بر نفس اوست
 اگر قاتل مغلس باشد حکم ادای این دین خطیر را بعد از
 بر او کتساب جد بعد قاتل نفوذ بر او فلاس او موقوف حکم الله ع
 خواهد داشت و بر این قتل بر مقتصد بود از وجه بدیسات حکم
 این چار قاتل است بضرورت تا خیر جا قبل بضر او شد پس
 در هر چه صورت اثر و البی رقت مصلحت بیند و تعذر مر قاتل
 به وجه پس مناسب و جز آن یاد دیت متبخره الا داجرح سائر
 او را میرسد * قتل مع آخر * همچنین اگر قصاص بودیت از قاتل
 به سبب عفو او ایامی معتزل ساقط شود جا حکم بنظر جناب الله تعالی به وجه پس
 و به آن میتواند حکم به سبب آن در * قتل مع آخر * و نیز
 که و صدق نمیکند صحت و بر قتل از قاتل نزد حکم به عقوبت رسد و قصاص
 به سبب عدم استیجاب شرایع استیجابی این از و در قتل شدید مذکور
 آنکه اولیای مقتول دعوی نکر دهند و یا بعد دعوی برای استیغای
 قصاص میکنند حاضر نشده اند حکم هر نوع زجر و سیاستی
 که مناسب دانند اجرای آن می تواند * مسئله * تجزیر
 و نیز به که اکثر این سی و نه تازیانه است نزد امام اعظم رحمه الله

چرا که مبلغ تعدد از حد کمتر می پاید و ادنی حد رد
 یعنی حد عید در مذکور یا نه بود پس یک تازانه را
 باقص کرده و نزد این یوسف و حبه الله اکثران در عید
 سی و نه تازانه و در حد عید و پنج و در وایتی دیگر حد
 و نه بود و اقل تعدد بحد یا نه است و بعضی مشایخ
 گفته اند که اگر از حد خارج شود قاصی بحد یک تازانه
 حاصل شود و اگر بر آن می تواند کرد کذا فی البحر الرایت
 * * * * * گفته اند که در سد موضع تعدد با ضرب و ابروتیه
 اکثر و ساند یکی و از تکاب شخص فعل حرمی را که کمتر
 از جماع است بازن احنبه مثل تقبیل و اس و دوم در سرقه
 که در بعد جمیع متاع پس از اخراج آن گرفتار آید سیوم در شتم
 بکلامی که حد قدف در آن واجب بود و بعد از بی ساقط
 کرد در حد آنچه بگوید یا زانی در حد عید و نه می پس هم
 اسکاس تعدد کرده شوند بحدی که جز حد بالای آن
 نیست و بر وایتی از این یوسف آمده که در قبله و پس
 حرام رسانیدن تعدد تا صد تازانه یا از اسب اما این قول
 خلاف روایات مشهوره است و در حدیت آمده من بلغ

مدراتی غیر حد قهوه من المعتد به * مسئله * حدس بدن ضربی
 نیز جایز است اگر تصاحیح در آن باشد و تقدیر مدت
 حدس راجع به حکم است * مسئله * در تکرار ضرب به تشدید
 ضعیف باید چرا که در تعدد تخفیف است پس در وصف تعلیظ
 کنند تا مقصود فوت نشود در غایب الکیه میگویند باشد ضرب
 در نخل نیز بر است بیشتر در حد تر نشاء بیشتر در حد شرب
 بیشتر در حد قد قنس * مسئله * کسی که امام از راه وقت
 یا غیره گرفتارند و یا بنی سبب بهر دین خون او فدا را بکشند
 و چنانچه در اعتدال بقول اختلاف زوج و تنبیه زوج خود را
 بسبب ترک زیقت یا ترک اجابت هنگام خواهش او برای
 فرارش یا بسبب ترک نهار یا خروج از خانه تخریر کند که
 درین صورتها اگر زن بهر زوج ضیمان لازم آید پس ظاهر
 شد که در هر ضربی که بان مامور از جهت شارع باشد
 بر ضارب بیعت مضروب ضیمان نیست و در ضربی که مامور
 بهار بقا بساحت بدون وجوب بود بهر شک مضروب
 ضیمان لازم گردد چنانکه اباحت ضرب مقید بشرط
 سلب امت است * مسئله * بدانکه اباحت ضرب زوج و چنانچه

را مقلوب و برین صور چهار کاف قد نیت بلکه در اربع کتب قد
 بهر معنی که حد معذور در این نباشد و هیچ را تعذر نمی میرسد
 و هیچ بن مولی و بر-لام خود کذا فی البحر الرایت و در عالم
 کبری است که موای را تعزیر عید و امت خود وقت اساره
 و دب میوسد * مسله * تعزیر در حدیساں قمر مشر و ع است
 در حلق العواد چنانچه در حقه گفته مرا حقی که عالم را در شناس
 دهد هر وقت مر است و اما در حق و قال الله چنانچه در ز نای صبی
 یل شرب او باد رسر قد او تعزیر نیست بلکه یلغ معتبر است کذا فی
 البحر الرایت * مسله * اگر شخصی مشاهدات کواکب را در
 کرده شود و نیز بر دیا مجروح بسبب قاتر باشد که در دومی
 بعد کواکب عید یا ذی در آینه و یا از شهادت هر کرد اند
 در منصور در تعزیر کنند ضیاء نیست نزد امام ای حنفیه
 رض الله عنه و در قول صاحب ارضیاں است کذا فی العالم کبری
 نقل من محط اسر حسی * مسله * هر که بگوید در مرا یا کافر
 و یا فاجر یا فاسق یا فاجر و حال آنکه او از بی صفت در
 ست معذور گردد و هیچ بنی اگر بگوید یا ای فاسق یا ای
 فحیه و یا ای خبیثه و یا ای قاحله و یا حبیث و یا بدعتی و یا فاجر

- و یا من یعیل عیل قوم لونه یا من یلعب بالاصیبان و یا اکل المر باو
یا شارب النهر و یا دیوث و یا مخذذ و یا خابن و یا زندقه
و یا قرا بان و یا مارمی الزولفی و یا ماوی اللصوص تعزیر
کرده شود * مسئله * بعضی در قول یا کافر گفته اند که
تعزیر نکرده شود. تا آنکه بگویند یا کافر بالذکر چرا که تعدا
مومنین را کافر بالاعمال بقوت خود نه پس این کلام مستعمل است
یکذا فی الحیاد بقا * مسئله * اگر بگویند یا تیس یا حیار یا
کلب یا حیة یا ذیاب یا ثور یا خنزیر معزونی کرده منکر آنکه در حدیث
اصاحبت علیت گفته شود چنانچه از ابن جعفر هند وانی
رویه الله در قول یا کلب منقول است * مسئله * اگر بگویند
یا ابن حجاج تعزیر کرده شود و بر قول یا حجاج معزونی کرده
بما حب بهیرا این بقدر وجه فرقی نوشته که در قول اول
کذب بسخن ظاهر نیست که پدرش مرده بود پس سامعان
در حدیث بر صدق کنند و این معنی موجب تنگ مشقوم نگردد
بخلاف قول ثانی که صفت و حال او باشد است و کذب ظاهر
پس موجب عیب نباشد مولف رساله میگوید که ابن فرقی
در حدیث ما خانی از اشکال نیست و ظاهر اوجه فرقی

است که قول این حاجبام نیست و او است به سوی پدر و فرزند الهی رود
 و این معنی موجب تنگی بود و قول یا حاجبام در عرفان قبول
 بر معنی دون همت است چنانچه در شرح و قلیه گفت که یا حاجبام
 و نحوه براد به ذی الحیة و کلمه دون همت بر مردم بواسطه
 شاق نبود و العلم عند الله سبحانه * مسئله * هیچ معنی قبول
 یا اولی الحرام را تعزیر نمیکنند بر طبق روایت مشهور
 چرا که هر معنی نطفه حالت حیض که و طی در آن حرام است
 محمل آن می تواند شد اما در بعضی از ائمه می گویند که
 تعزیر به او سزاوار است زیرا که این سخن از عرفان بهتر
 ولد الزنا است پس بسبب عدم تصریح حد قدس و واجب
 نشود لیکن موجب لعن و نکاح گزیده * مسئله * تا در مسائل
 شتم تعزیر یا نه که مشهور مسلمان باشد اتفاق است زیرا که
 اگر شتم کند مسلم نمی راندیر معتر که در سبب آنکه مرتکب
 معصیت شد کذا فی فتح القدر و منقول است از فقیه که اگر بگوید
 یا کافر و حق بهودی و یحیی و قاسم شتم شود و در صورتیکه
 این سخن بر آنها شاق باشد معذور نیز گردد چرا که مرتکب
 شد فعلی را که موجب کناه است کذا فی البحر الرائق * مسئله

یا بد دانست که مساکی مدکور مقصود بر حرف است
 بلکه اگر بر سبیل اخبار گوید انت قاست یا انت متاقت
 یا قان قاست نیز قنیر کرده شود * مباه * اگر ادعا
 کند شخصی بر دیگری بدجوی که موجب تکفیر اوست و مدعی
 اثبات آن را چربا شده پس اگر قصد و رایین کلام از وجه
 دعوی نمر دحاکم شرع است بر و هیچ خواننده نرسد و اگر قصد و رش
 بر وجه شتم است و انتقام در معقل بود معز بر طریق مذکور
 گردد کذا فی التناوی السرا حیه فایضه در این مقام که
 این احکام جمیع الفاظ شبام مستنبط گردان است که مدار
 تعزیر باشد شتم بر ایدای لبانی است بکلیا تیکه موجب الحرق
 ها و عیب بهشتیوم کرد و وجه توفیق در آن نبود و در این جنس
 اعیان را شاهد و یا از قبیلند او انشا در این معنی مختلف است
 یا اختلاف اشخاص مقول هم پس انتساب نبودن فعل ناپسند
 شخصی که آن نسبت حد قد فی هر قاکل فی این چنانچه منسوب
 الیه عید یا نه می باشد موجب تعزیر است و هیچچنین نسبت افعال
 اختیاریه منسوبه و شرح که اهل عرف وقت فعل با ستار
 و اخیای آن می گوشتند مثل سر قه و خیمانت و تعبد زن مجنبه

و معانده آن و شرب خمر و اکل در با واد اظمت و بنا به داد و زانیات
و لغو و حر آن سبب الحرف ساعیا و بهر یک نام را شرافت
و اوسان را ادبی میکرد درس فائد آن در شرکین که گویند
مستحب تعزیر است مگر آنکه که آن شخص معر و فک مانی
نسبت باشد چنانچه در دمس و روا یا لن گرفته شود که صدور
اس کلمه موجب الحرف عا را با و نمیت و نسیت قبا بهی حلیه
عذر احتیاج به بدل باز دست و بد حلیه و برست صورتی که نکستی
یا حیاه و یا کلبه و قهر به خریف بجای اراده کنند و حقا اسم
مثل عالم و علوی و مرد صالح موجب تعزیر است
و ملایم ماین کلمات با یکدیگر با یک ندارند و روشنند و در حقا
حدود هم مصداقند بکند سبب تعزیر نبود و هیچچنین نسبت افعال
احتیاج به مرید و غیر مکرر در هر معنی است و در بساغ
و کما سید رحمت مردم سر دمس اندک موجب الحرف عا را است
پس عامل آن در حیا ایسان معر و کرد و در باب اول چه را که
مقصود از مثل یا احتیاج و یاد باج حسیس و در حدیث آمده
و مردم ما را ری که با فعال حسیت و در غا رب جوگر اند با استیاج
این العاط متادی نهی شوند و اما نسبت افعال احتیاج به تعزیر

که اگر باب عرف با استعار آن کوشش نکنند و از اعلان بساک
ندارند و انتساب بآن موجب فتنه نباشد و مثل با زید و
نبرد و ذلت بفرقه و سرود گوئی و در حق هیچ یکی سبب تعزیر نبود
چون اگر از گفتن مثل یا لایب النرد یا پاشنی معنی قصد قایل الحاق
عیب در عفت معتزل له باعتبار عرف نیست و در شتم قصد قایل
معتبر است و لهذا اگر نزد قاضی نسبت سر قد بسوی کسی کند
و از اینها آن عاقل بجزا شده مستحق تعزیر نبود ان شاء الله و مقصود
مال خرد پارستند الحاق عیب بدیگری فافهم * مسئله *

در شتم سر وی است از امام علیه السلام و رحمه الله در
حق شخص که مردم را دشنام می دهد که اگر آن شخص صاحب
مروت است بپند و نصیحت کرده اند و اگر مرتبه او فراتر است
حبس کرده شود و اگر شتم است مضر و ب و محبوب و شکر و د
و عادل کلام آنکه تعزیر ماقم بمختلف باختلاف حال او است
پس اگر صاحب مروت یعنی دین دار و صالح است طالب قاضی
و کثیرین ذنب قادر شود و بپند داد نفس تعزیر و محرم حبس از جای
در حق او بود و در صورتیکه صاحب صلاح نباشد پس اگر قصد و
شتم از روی سبیل اتفاق است اگر تعزیر منافیستش کنگاه

و اگر شتام و نحو کبر بد ادس د شتام بر دی ضرب و خمس هر دو
 سزاوار آید کذا ایهم من البصر الراءف * مسله * و حوب
 تعزیر بنتم موقتی است که فاکد ارا اثبات جمر یکم گفتند است
 عاجر باشد پس اگر بگوید اثبات تواند کرد تعزیرش نمکند
 کذا ای البصر الراءف * مسله * هر که دیکر را یا فسق
 گفت پس اثبات فسق او بگوید اهان بر ایمی دفع تعزیر از نفس
 خود او اداء کرد کوا اهان او مسروع نشود اشد شد چرا که
 شهادت بر بچرد مستمع نیست بختلاف آنکه یارانی گفتند
 وز نامی او بگوید اهان ثابت کرد که این شهادت بسبب ائیدت
 حد شرعی مقبول نگردد و اگر اتمان فسخ او در نفس د عوی
 که خصوصت در آن صحیح است که بد حمانچه بگوید که این
 قد رمال از من مر سوت گرفته پس مرا با زده کوا اهان
 او مقبول شوند و مترنگر د کذا ای الغیة و صاحب بصر
 اراکت گوید شهادت بر فسق مقبول نیست و حیکه بیان
 آن نمکند و اگر آن فسق را بچیزیکه متضمن اثبات حد الله
 یا حق العباد است تفصیل نماید پس آن شهادت مقبول است
 چنانچه مردی را مسافری گفت پس هرگاه مرا نعت

شخص حاکم را حبس ای نمیرسد و اختلاف الکد و احد مدد
و یاد و دستور الحال کواه باشد که در بعضی رت حبس
اورواست لهذا در حد و دو قصاص حبس میکنند تا اینکه
دو کس را واحد عدل کواهی دهند * مسله * اگر
مردی مرد دیگری را عریضه نام و حبس یا صبر نماید
و اظهار کند که گواهان در شهر حاضر اند از مدعی
تلیه کفیل با افس تا مدت حضور و گواهان گرفتارند
پس حاکم را یاید که از مدعی علیه کند بپایان و نه
بگذرد که ای العالم گیر می * مسله * کسی که در مجرای
نار بیاورد و در سبیل احتلاط حاضر شود معذورند
عمر حد شرب نکرده باشد و همچنین مجتبهان و نو مسلم
و اگر حد شرب نپایان و همچنین هر که مسو
در اسرار بنویسند و استحقاق تعزیر دارد
مسلمان و غیر و ختنه سراب و پختن و در نامعز
و محبوس شود و همچنین معنی و سخت و بوجه گرفتار
نکرده شود و محبوس دانند تا اینکه توبه کنند
کذا فی اللمع العایق * نه * نه خدا یار د یعنی تقوا اگر

نزد مقصود از آن ریا و نهایتش بود نیز موجب تعزیر است .
 چنانچه در ریواقت مبرومی است که در نماز عین الخطاب
 رضی الله عنه شخصی در یا زار صد یکه خرما می افتاده
 یافت پس آنرا بکسر قند در کوچه ها میگذشت و به تکرار این
 صد یکه که کم کنند این خرما کینست می پرداخت و هر مردم
 میبرد و قصد او آنرا این کلام اظهار نموده و در عود دینا نت خد
 بر خلت بود هر رضی الله عنه کلام او شنید و بیراد او
 رسید پس بدو از او گفت به خورای خنک که این و در
 مضروب نزد خدا ایتعالی است کذا فی الصحاح * مسئله *
 اگر مقیم در مسائر رمضان افطار روزانه بنوجه تعهد کند
 به تعزیر رسانیده شود بلك اگر خوف اعاده افطار باردیگر
 از او باشد مجبوس کرده آید کذا فی العالم کیر می نقل عن
 النخانی * مسئله * هر که در شهر یا طبا نچه زند و یا
 دستار او در بازار از سرش برافکند معز شود * مسئله * کسیکه
 قربت با بهیمه کند و یا بشهر نروجه خود و طی این اجنبیه نماید
 تعزیر رسانیده شود و همین حکم دارد زنی که بر ذات خود
 نوزنه را قادر کند * مسئله * اگر شخصی را دعوی بر مردی

ما شد و از رانیا و او را بر من جهت اهل قرانتس را معیز جهت
 بد و ن کفالت بدست طالبان گرفتار کرد اند و طلب آیه را
 پادشاه کرد اند و محدوسن بیا آمد و بصورت سید مرتضی و امثال
 که در آیه صاحب است و استاده است در آیه این امور را نزد
 خاص ما ثبات و تصدیق و ما بعد در منصوص است بر هوش این صلاه
 تعزیر و احب سود که در آیه التار حاشیه علاء فی العقید علی ای
 احب * مسئله * منحصن روح که در آیه و ما در حیرت و او را
 دیگر و حدیث از حاشیه اس در آیه و در آیه مردی بروی
 که امام محمد رحمة الله که این کس را پس از او در آیه و در آیه
 ۱۱۱ که در آیه را کرد اند و در آیه در آیه فی العالمی
 * مسئله * مردی است از ایوسف رحمة الله که اگر مردی طفل
 در آیه در آیه سرقه در آیه و در آیه از دست او مسروبه کرد
 و مرد و کشته شدن او ظاهر شد در آیه مرد صبا بهشت اما
 که در آیه سرود تا و فیکه در آیه طفل را بمارد و نا و حال
 او را که در آیه فی العالمی * مسئله * علامه
 که اقرار و حسن معاشرت مواد به بیاورد و در آیه حواشی
 خود و حق خود را و در آیه نسبت تعذرت خود و در آیه تعزیر

است که ای العالم گیري * مسئله * اگر شخص سارق
 میشود در این حالتیکه مشغول به سرقه شده و بعدا جتبی
 بهر و در دریا به بند گیرند * ا قتل او نبوده بلکه سزاوار
 آن است که او را اگر قتل کرد * نزد حاکم وقت رسا ند
 و حاکم بدوام حبس او و یا هنگام ظهور آثار تو به اش فرمان
 به شد چنانکه حبس بر ای زجر مشروع است که ای الهیادیه
 لعن علی الکبری * مسئله * صفت راول فساد و کسبانی که
 نیز سرچ کنند مسلها تا فراموش داشته آیند تا
 است آثار تو به از آنها ظاهر شود و مراد از دمار
 مردمان که اتفاق اموال یا نفوس مردم و یا هر دو را معارض
 میکنند پس اگر خوف بر مردم از آنها در نفس و مال باشد
 بر ندادن تا ظهور را آثار تو به داشته شوند که ای التا و خانیه
 * مسئله * کسبانی که مردم را از معیبات و مخدرات
 مثل بنج و چون ماثل برای رفتن عقل آنها سقی میکنند پست
 مال آنها میگیرند محبوس کرد * شوند و بعقوبت شدن تا
 سزا داد * آیند تسامی با نیکه توبه * آنها ظاهر گردد و تا وان
 چیزهایی که از مردم گرفته باشند - بفردها نید * شوند که ای

الجهادية * تعزیر بقتل * مسأله * ارا می یوسف رحبه الله
 مروی است که شرکاء امام وقت خنای را بستاند و یا اقرار او
 بشود و یا علامت خنایان و متاع مردم بردار و یا قتل شود
 میرسد که حکم بگردد زود و بردار کسی را نکند و شهادت
 کسانی که هیچ مهتور اند اگر حال آنها طاهر شود و طعمای که
 در آن هیچ است و متاع مردم بردار یا قتل شود اموال معوض
 بر روی امام است و در دینکتی - و بی نهایتی و غالب بر آن آمده در
 محیط است که اراقت دم یا کبر را می یعنی بطی غالب حایر باشد
 لهذا اگر مردی سلاح پوشیده در خانه شخصی در آید و در
 دلاویزها دو می افتد که برای قتل من آمده است
 صاحب خانه را گشتن آن نبرد میرسد که اراقت الجهادية
 * مسأله * قتل معکبران بظلم و صاحب مکس و اعونه
 و ساعیان بعد از قطع الطریق مباح است و قاتل آنها مباح
 گردد کذا فی البصیرایق نعلانی الاجتبی مکس عبارت
 از عشر است پس صاحب مکس کسی را گویند که بحمله عشر
 وراء دار می رود با تلاف مال مردم میکند و اعونه که
 آنرا اصحاب الذراکب نیز نامند کسانی باشند که جنیه

وخراج را حیل ساخته متاع خلق بشارت می بردند اسام این
 انهمایی ناصحنی قتل کسبیکه بر روی زمین سعی بفساد میکنند
 وشر بین الناس می اندازد و بسوی سلطان رفیع و بسازد مشروع
 شکسته و از بعض مشایخ بخسار را منقول است که قتل
 ظلمه در دوا الاسلام به جهت دفع شرانها مباح بود و دفع شر
 واجب باشد و بنا بر این پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که پنج حیوان
 از موزیات اند که در حل و حرم بقتل رسانیده شوند چرا که
 بدایت آنها با اذا غاب است نزع و غلیظ و زوموش و
 کزدم و مار و در روایتی که کلب عقور آمده و ظالم مذکور
 حکم این پنج دارد و نهی بیعی که قتل با شیطان و قطاع الطریق
 برای دفع شرانها مباح است اگر چه حکم بکفر آنها نمیکنند
 و ظالم مذکور ازین قبیل پیدا شده آید که اذا فی السبیل دیده
 * مسئله * خنای و سحر کشته شوند چرا که هر دو سعی
 بفساد در ارض اند و توبه آنها مقبول نیست فقیه ابواللیث
 گفت که اگر توبه پیش از کفر قتل باشد قبول کرده آید
 و هرگاه که کفر پیش از توبه باشد توبه آنها کشته کردند
 و توبه آنها قبول نیست و تلف رسانده گویند که هرگاه

۱ و ساحت در اینجه امر تکب عیالی است که چشم زخم و قتل مردم
 و تکریف مهان زن و شوهر با ن عمل میکنند پس اگر اس
 افعال او و شهود عدول و یا با قرا او ثابت شود بسبب
 افساد و اضرار سزاوار قتل است و اگر حاکم دفع سراس
 جہاعت مذکور پس بدو اثم حبس مصلحت نمده نیز رواست
 * مسأله * هر گاه شخصی مردی را با زن اجنبیه مسغول
 بر تا ببند پس اگر داند که بآوار کردن و امر التبی که بهر آید
 سلاح نبست مثل حوب و غشت منر حوب و شود قتل او و غیره
 نبود و اگر دریا بدکد سبیلی در ای انرها و او نیست بقتل
 و او با تعد در صورتیکه زن مطاوع غیر مکره باشد قتل او
 نیز حایز اسب کذا فی التبیس بقاعن الامام الهندی و
 در منیه ۷ مدعه که اگر مردی را با تر وجه خود یا با یکی از مدارم
 خود مستغل بر تا ببند و مطاوعت و رعیت از جانب مرئیة نیز
 در باید قتل مرد و زن هر دو رواست و ارفنا و ای حبادیه
 طاهر میشود که اگر با کنیز خود ببند نیز همین حکم است * قایده *
 صاحب مدارالرافق آورده که اگر امتیاز ریافت شد که در میان
 اجنبیه تر وجه و مدارم فرق است پس ببندد و در صورت

زن اجنبیه قتل حلال نیست مگر بشرط عدم انزجار با و از
 و ضرب و زاری با نزع وجه و ساروم خود قتل هر کس و زناست
 و از و ضرب و شرم و طرد نمودن * مسئله * نزدیکی که بشوهر خود
 پس طلاق محرم نکرد دیدگی باشد و گواهان بر اثبات طلاق
 نزد قاضی ندارد و بنوعی از شوهر خود مخلصی نمی یابد و بهر منع
 قربتش با و هیچ وجه قضا در نمی شود آن را کشتن شوهر در
 وقتیکه اراده مباشرت با و بکنند مباح بود و عهد الله بین
 رکب از امام ابن حنفیه روایت می کنند که اگر زن
 و حرام و مختار است و خوف الهی دارد او را روا بنا شده
 به به قاتله از شوهر پیش آید در دفع ظلم و اثم از خود و انبیا
 و بعضی از علما گفته اند که درین صورت اگر چه زن را
 کشتن شوهر بکار و دوشیر آن مباح است اما چون اختیار دارد
 که زن در بین با بقتل نگیرد و شوهر و مختار * مقتضای کرم
 باید که زن هر قتل نمی نماید پس مرد چنانکه مهر و کعب حرام
 یا مستقار بود مقتول یا ختنه نیز کرد و کذا فی السنن دیه
 * مسئله * اگر در میان شخصی در دین * اگر که نقب
 در خانه اش می زند پس قتل او و سنگ و تیر آن * اگر که

صاحب خانه را روا است و تقدیم تصدیع و تصویب لازم ندارد
این چنین اگر امام اعظم رحمه الله مرخص و او در سفر باشد
گفته که اولاً تصدیع میباید پس اگر بگوید انکاء
و میگوید و اگر در ذی الحجه باشد آن در آن وقت و توجوب
آن در آن وقت میباید و وسایطی بود که از آن بر تو میروند
باید پس تو را میروند و تصدیع بر تو نیست * مسئله *
همچنین گفته اند دو سه رحمه الله که اگر در ذی الحجه
در آن وقت بود و صلاح میداد و صاحب خانه در آن
میستند که اگر بخواهند در آن وقت در آن وقت
اما حرف نیست که بعضی متاع خانه را گرفته بگردند
باید پس ضرب و قتل او روا است * مسئله * میباید در خانه
شخصی نماند شود و صاحب خانه که آنی در آن است که
برای گرفتن مال میروند و در آن صاحب او را گسسته ام پس
اگر در مقوله آن را در آن صاحب بود و از پیغمبر متهم در ذی
باشد میرونی است اگر امام ادو حجه رحمه الله که در صاحب
خانه هیچ مواجده نهی رسد و در بعضی روایات دیگر
و حجه نوبت { عولقه این آمده * مسئله * در ذی الحجه

کتانی فی مکتوبات السرخسی و هم چنین اگر وطی کرد مرد می
 کنیز پس خود را یا وطی کرد کنیز مکتوب خود را یا کنیز بنده
 خود را که ماند زن به تحجارت و قرضه او یا وطی کرد
 تازی کنیزی را که از مال غنیمت بود بعد از آن و زن دو
 در اسلام پس در بنصورتها زن فاحشه بود بسبب
 شبهه ملک یمن * مسلم * اگر وطی کرد شخص زنی را که در
 نکاح آورده بود بغیر از شاهدان یا وطی کرد کنیز را
 که در عقد آورده بود بی اجازت مؤلف آن کنیز بنا
 وطی کرد بحدی که زنی را که در عقد آورده بود بغیر از
 اذن مؤلف خود یا وطی کرد مرد می کنیزی را که در نکاح
 آورده بود برسر زن آن پس در بنصورتها زن فاحشه
 بود زیرا که شبهه ملک نکاح است و همچنین اگر وطی کرد
 پس کنیز در خود را یا یکسان اینکه آن کنیز جلال است
 او را زن نمی شود از برای شبهه اشتباه بچنانی آنها را
 و مکن زنا التلغابی خفایا است یعنی جرح و یکجا شدن آن مرد
 با فرج زن و مخفی شدن جشفه یعنی قسا که پوشیدن سر و بدن
 زیر آن که بدین قبه و ثایت می شود و دخول کردن به طریقی که

و شرط آن آن است که عالم باشد بصورت آن تا آنکه اگر عالم
 بصورت آن نباشد واجب نیست شود بسبب شبهه کذا فی محیط السرخسی
 * مسئله * ثابت می شود زن تا نزد حاکم در ظاهر بشهادت چهار
 گواهان که گواهی دهند بر وی بلفظ زنانه بلفظ رطبی و جهاج کذا فی التیمی
 * مسئله * هرگاه شهادت دادند چهار شخص بر مردی زنا
 در یک مجلس پس قاضی سوال خواهد کرد از ایشان
 که زنا چه چیز است و کنجا زنا کرده است پس
 وقتی که بیان کردند چیزی را که زنا است در حقیقت وی
 گفتند دیدیم مانند میل در سر مه دان در وقت غوا شد هر سه
 قاضی گواهان را از کیفیت و چگونگی زنا بعد از آن
 هرگاه بیان کردند کیفیت زنا را خواهد پرسید
 از ایشان وقت زنا را پس چون بیان کردند وقت زنا را که
 بسبب آن تقاضا دهد قهیه شود یعنی مدت یکماه از وقت
 زنا تا ادای بیهوشی ایشان نگذشته باشد خواهد پرسید
 از شاهدان که را که با او زنا نموده است بعد از آن
 خواهد پرسید که آن زنا بعد از آن چون بیان کردند
 مکان، زمان و قاضی شاهدان را عاقله میداند در خصوص

خواهد پرسید آن را ناکند که حصن هستی یا غیر حصن
 پس اگر گفت زانی که من حصنم یا شهادت دادند
 شاهدان بر حصن بودن او در صورتیکه زانی خود انکار
 کرد بعد از آن در صورت اقرار زانی با حصان خواهد پرسید
 حاکم او را از معنی احصان پس انکار و صفا کرد احصان
 را هر وجهی که می باید سنکسار خواهد کرد قاضی او را واگذر
 و صفا نکرده احصان را ناکند و در حال آنکه ثابت
 شده بود احصان او بخواهی کواکبان در پرتو نور
 خواهد پرسید قاضی شاهدان را از معنی احصان پس هرگاه
 بیان کرده اند احصان را بر وجهی که باید واجب می شود
 رجم ناکند و اگر گفت زانی که من غیر حصنم و نیز
 شاهدان گواهی بر احصان او ندادند صد قانی یا نه نکرده
 خواهد شد و اگر نه شناسد قاضی شاهدان را دلداری صورت
 قید خواهد کرد زانی را تا وقتی که شک برسد عدالت
 شاهدان بکذا فی المحيط * مساله * ... ا عواهی
 اند چه تا رگس بر مودعی بزبان نکرده شده
 شاهدان از کیفیت نه تا و حقیقت آن نگفتند شاهدان که

زیادہ بریں خبری معوا شوم گفت د و بصورت سہادت
 ایسان مقبول معواحد سہ لیکہ حد نیست پران شہادت ان
 بسبب کا مل بودن عدد ایسان و مرا کہ کاتل و تمام بودن
 عدد سہادت ان مانع است ارواح بودن حد برآہا
 حنا بچہ اگر شہادت در شد ران رنا حد سارون فرآ کہ
 د و بصورت ہم نیست کا مل بودن عدد حد واجب پہنچ بود
 و هیچ من اگر رنا کردہد بعضی از شہادت ان کمیت و ماہیت
 رنا و او معصی د کر بیان سہادت در بصورت اقامت
 حد کردہد معواحد سد بر ران و نہ بر شہادت ان کدانی
 الميسوط السهمين الامة السرحسى * مسئلہ * ثابت می شود
 ونا بحرار ونا کسدہ کدانی البحر الراتب * مسئلہ *
 اعتبار نبودہ نہ پسود اقرار ونا کسدہ برد غیر قاصی
 کہ اورا ولایت و احتیاد نیست در اقامت حد شاہر چند
 کہ اقرار چہار مرتبہ کردہ پایتہ تا یکہ قبول نہ بودہ
 معواحد شد شہادت و اشان توان ادراک بران سہم اینکہ برد
 نیز قاصی کردہ است کدانی التمسین * مسئلہ * ضرور است
 کہ اقرار ضرریم یا شدہ و یکہ پیش طالع ضرر بودہ پیش حد و نہ

و حکم خواهد شد مرد کند اگر اقرار کرد بنوشتن یا با اشاره
 و هیچچنین قبول نمود و نهی شود شهادت بر آن کند
 بسبب احتمال این که دعوی گفته مرشبه را کذا فی النهر
 ایضا بک * * * سئله * اگر شخصی اقرار کرد که زنا کرد
 با زنی کند یا زنی اقرار کند که زنا نمود یا مردی
 کند در این صورت حدی نیست بر هیچ یکی از آن هر دو
 کذا فی فتح القدر و هیچچنین اگر اقرار کرد مردی
 بزنا پس ظاهر شد مقبول یعنی آلت مردی بر بدن یا
 بزنی اقرار کرد بزنا پس ظاهر شد که برقرار است یعنی
 زنا چنانچه بنسبت است با اینطور که زنا بخیر داده پس
 از حد زنی که و تقام است و نیز ضرر و است که تکذیب
 ممکنه اقرار کننده زنا را دینگری از آن مرد و زن تا اینکه
 اگر اقرار کرد مردی بزنا و زن نسبت بدو ع
 کرد و بر او پس بر هر دو حد نیست نزد امام اعظم رحمه الله
 کذا فی النهر الغایت و ضرر و است که بزانی در حال
 هشیاری باشد تا آنکه اگر اقرار کرد در حالت مستی

حد ردء نخواهد شد کذا فی النصارا رکب * مسله *
 اگر اء و حرم مع ممکنه صحیح بودن اقرار و موجب
 شده میگردد در حق و بی کذا فی حرانۃ البعث * مسله *
 اقرار آنست که اقرار کند بالغ و عاقل بر خود بر سا
 چهار مرتبه در چهار مجلس خود کذا فی الهدایة و بعضی
 بها گفته اند اعتبار کرده خواهد شد چهار مجلس و ص
 و اول اصح است کذا فی السراج او شاح و همین صحیح
 است کذا فی شوح الطحاری * مسله * اختلاف مجلسهای
 اقرار که یکبار یا سبوط است بر دسیا کذا فی الشیخ
 پس اگر اقرار کرد چهار مرتبه در یک مجلس در صورت
 آن اقرار بهر لم یک اقرار است کذا فی الجوهرة
 الدیرة * مسله * اگر اقرار کرد در هر دوری یکمرتبه
 یا اقرار کرد دو مرتبه یک مرتبه پس حد ردء خواهد
 شد کذا فی الظهیرة و اختلاف مجلس آنست که بار گردد
 او را قاضی در هر مرتبه که اقرار کند پس برود تا آنکه عاقل
 شود و بطور صی بعد از آن بماند و اقرار به کذا فی الکافی
 * مسله * سر آزار است برای امام که بار دادم اقرار

گنبد و بر آن اقرار و اظهار نماید کراهت را و بفرماید بدو
 کردن اقرار میکنند کذا فی المصیط * میسله * چون
 اقرار کرد چهار مرتبه نظر نماید در حال او قاضی پس اگر
 دریافت که مقر صحیح العقل است و اثر آن مردم نیست بکه
 چنانکه است اقرار او بخواند بر سید او را قاضی از زنا
 بپناهو یعنی با اینکه زنا چه چیز است و چگونه است آن زن را
 بپناه که بر ناکرده و کسب از ناکرده از برای احتمال شبی در امیر
 صبر کوبه کذا فی المصیط ایسر خسی * میسله * بعضی
 گفته اند که بخواند بر سید قاضی زنا بکند و در آن زمان
 چرا که قدیم شدن و کهنه شدن زبان شهادت را منع میکند
 نه اقرار او و اصح آنست که خواند بر سید زنا بکند
 احتمال بر ناکرده باشد در وقتی که کودک بود
 است و چون بیان کرد اینهمه را و ظاهر گشت زنا می او خواند
 بر سید او را قاضی از احصان او پس چون گفت که متصدین
 است خواند بر سید او را از احصان بپناهو یعنی احصان
 چه چیز است پس اگر وصف کرد احصان را بشرطها آن که دارک
 حکم نماید قاضی بر جم آن زنا کننده کذا فی التنبیه

* مسئله * اگر گفت اقرار کنند که من محض نیستم و
 شاهدان گواهی داده اند که او محض است رحم خواهد
 کرد اما کذا فی المحيط * مسئله * سنت است تلقین
 نبودن قاضی را بکسده را یا من قسم که شاید تو بوسه داده
 یا شی یا که شاید تو در بعل گرفته باشی یا شاید که تو بشم
 و طری کرده باشی و گفته است در اصل که بگوید قاضی که شاید
 بفرود رنجاج آفرده باشی آن زن را یا و طری کرده باشی این
 را بشنیده و مقتود آنست که تلقین کند او را چیزی که دفع
 نکند از نار امارو کذا فی البحر الرائق * مسئله * اگر
 گواهی داده اند چهار گواه در مردی بر ناپس اقرار کرده
 و ناپس کند یکمربعه در ده خواهد بود و نه محض و طری بوسه
 و حبه الله خورده نخواهد شد و همان اصح است کذا فی
 الکافی این اختلاف در وقتی که اقرار بعد از قصص
 باشد اما اگر اقرار پیش از قصص باشد پس ساقط می
 شود حد باتفاق علما کذا فی فتح القدیر * مسئله *
 چهار مرد گواهی داده اند بر مردی بر ناپس اقرار کرد
 آن مرد بعه اتر سه سادب ایسان پسترا انکار کرد

ورحم نکرد، خواهد شد و قاریان نزد او خواهد شد کذا فی
 الا یصح * مسأله * هرگاه ثابت شد حد را بر مردی
 بشهادت شاهدان و او محصی است یا غیر محصی پس همینکه
 قائم کرده شد بر او بعض حد که گریخت پس تعاقب او میبودند
 بیاد های قاضی و آوردند همان ساعت قائم کرده خواهد شد بر او
 باقی حد کذا فی البسوط لشهس الالهة السرخسی و اگر همین
 از چند روز یا تنه حد بساقط خواهد شد کذا فی
 الغنایه * مسأله * قومی و بنده ذرا قرار نماند
 مسلم آزادند خواه مادران یا سدان بنده خواه محکوم
 کذا فی البسوط للأمام السرخسی * مسأله * شرط
 نیست حسام شدن مولد را قرار بنده و زنا و شرط نبودن
 شده است حضور مولد و سادات بر ناحرا که می رسد مولد را
 که قدح کنند در شاهان کذا فی خرائة البغیة
 * مسأله * اگر اقرار کرد حصی یعنی بیعایه و زنا و شاهان
 نکوایه دادند بر و زنا حد نزد او خواهد شد و همین
 است عین یعنی نامزد کذا فی فتاوی قاضیخان * مسأله *
 هرگاه اقرار کرد یا بینا بر ناحرا نزد او خواهد شد * مسأله * اگر

شخصی اقرار کرد که زنا کرده است بزن دیوانه یا به صبیحه که
 چپاج نهاده می شود مثل او پس لازم است بر و حد و انکاح
 اقرار کرد زنی که زنا کرده است با مردی دیوانه یا با کودکی
 پس حد نیست بر آن زن کذا فی الايضاح * مسئله * هرگاه
 اقرار کرد مردی که زنا کرده است با زنی که نسیی شناسد او را
 حد زده خواهد شد آن مرد و همچنین اگر اقرار کرد که زنا
 کرده است با فلان زن و آن زن غایب است حد زده خواهد شد
 از روی استصحاب کذا فی فتح القدیر * مسئله * گفته است
 بییه و ح در جامع صغیر که مردی اقرار کرد چهار مرتبه
 که زنا کرده است با فلان زن و آن زن میگوید که در نکاح
 آورده است مرا یا آنکه اقرار کرد من بزننا بفلان مرد
 چهار مرتبه و آن مرد میگوید که در نکاح آوردم آنرا
 پس حد نیست بر یکی از اینها و بر آن نه در لازم است که مهر
 بدد کذا فی المحيط * مسئله * علم قاضی حجت نیست در حد ها
 و اجماع صحابه اشکر چه قیاس تقاضا میکند اعتبار علم
 قاضی را کذا فی الکافی فصل در بیان چگونگی حد ها و اقامت آن
 هر گاه امر واجب شده و زنا کننده مشخص است رجوع خواهد کرد

و در اقاصی سنه تا اینکه مجرد و بی زوج درسد و بنا کنند و با
 قاضی بزمینی و سبب کذا فی القایه مسئله احتیاج رحم
 نیست که رانی ترا دو سال و عاقل و مسلم باشد و در
 نکاح آورده باشد و زنی ترا در اینکاح صحیح و در حوله کرده
 باشد بآن زن و هر دو در صلب احصان هم باشند کذا فی
 الکافی پس محض نخواستن شده بسبب حلوتی که واجب میکند
 مهر و عدت را و محض نهی شود بسبب حیای که در نکاح و سد
 کرده است و نه بسبب حیثیت در نکاح صحیح و قنیه
 گفته باشد مرد زن خود را آن تن و چنانکه زن است
 طالق یعنی پیش از نکاح گفته است که اگر در نکاح ترا
 ترا پس تو مطلق هستی چرا که طلاق واقع می شود آن زن را
 به مجرد عقد پس و طی آن مرد آن زن را بعد از آن عقد و بنا می شود
 لیکن بسبب این قسم زن احد واجب نیست و از برای شبه اختلاف
 علیها و همچنین حد واجب نیست بود اگر در نکاح
 در آورد مردی مسلم زن مسلم را و غیر ام مسلمانان
 و بحوله کرد بآن زن کذا فی المیسوط لا بام السرخسی * مسئله *
 معتبر در حوله ایلاج است در قیل یعنی دخول و اندام نهی زن

و نیز چنانچه که اجتناب نمیکند شمل را و شرط کرده شده است صفت احسان
 اندر مرد مسلمان و زن مسلمان در وقت دخول تا اینکه اگر دهنده
 در حالت پندگی در ایشان وطن بنکاح صحیح شد بعد از آن
 آزاد شدند و محصن نخواهند شد و همچنین اگر زن و هر چه چنین
 محصن نباشد و بشود مرد را و اگر در نکاح آوردد کنیز یا این صنف
 بهین دختر یا پسر را یا زن دیوانه را و وطی کرد یا آنها
 و هر چه چنین است اگر مسلمان در نکاح آورد زن و اگر اهل کتاب
 یعنی یهود و نصاری و عوطی کرد بان زن و هر چه این اگر شوهر
 موجود بود بیکنی ازین صفتی میذکوره و آن زن او و
 و عساکله را بالغه و مسلمة بود باین طوری که اسلام آورد
 پیش از اینکه وطی کرده باشد آنرا زوج او که اگر غیر
 است و بعد از اسلام آوردن وی و طی کرد با وی زوج
 او قبل از آنکه جدا گئی کرده باشد قاضی
 بد زمین آن آنها پس آن زن محصن نمی شود باین
 دخول که از الکافی * مساله * اگر دخول کرد بان زن بعد از
 مسلمان شدن و بعد از آنکه زن و بعد از هوش آمدن وی محصن
 میشود و شرط آنکه کرده نمیشود حقیقت و پاکد امنی وی از نادرین

احصای رحم کذا فی البسوط بالامام السرخسی * مسأله *
اگر در نکاح آمیزش زن ارادی مسلمان بود و مرد و مستمن آن
پس مرتد شدند مرد و یا هم باطل می شود احصای هر دو پس و قبیله
مسلمان شدند یا هر یک نکرد احصای آمیزش زن تا آنکه در حول کند
مردان و زن بعد از اسلام کذا فی فتح القدیر * مسأله *
اگر مرتد شد مردی بعد از وجود احد و بعد از آن مسلمان شد
تا در بانه ردء حواش شد و سنگسار نکردء حواش شد
و هیچ زن تا زیاده ای پس از مرد هرگاه او احب جهان تا زیاده بود
پس از مرتد شدن کذا فی العتایة * مسأله * اگر را اید
احصای را آنکه ثابت شده بود اسیر جنون و اضطرار است
همین و قبیله می رسد آید احصای او می کند و مردان
در بعضی رحمة الله احصای خود نمی کند تا آنکه در حول کند
نارن بود عدد را آنکه هموش و باید کذا فی البصر الراقی
* مسأله * بابت می نمود احصای ما قرارهاست و مرد
یا نک مرد و زن کذا فی حرایة المعتصم * مسأله * اگر نک
کرد مرد در حول را بعد از وجود هیچ سرا که پس از آن
زن از مرد می راند و مرد تمکین می کند آن مرد یا بشد

پس اگر دائیه را خواشد شد آن مرد موطی کنند تا زوجه بجا شریع

کذا فی التبیان * مسئله * شهادت بر احصان یافتن شهادت

بر مال است که ثابت می شود بشهادت بر شهادت کذا فی الايضاح

* مسئله * نرثیا کنند: اگر بنده میسرمان برای ذمی است

پس شهادت بر او نهی و کافر ذمی که مولای او آزاد کرده است

آن بنده را برایش از زنا و میستحب جمع شدن جمیع شراکط احصان را

قبول نهی شده نمی شود شهادت آنها کذا فی الکافی

* مسئله * زن مرد بی هرگاه اقرار کرد که خود کنیزان

است پس آن مرد زنا کرد رجیم کرده خواهد شد و اگر زن اقرار

کرد بکنیم بودن پیش از آنکه دخول کند مرد بآنها زن

و بعد از آن زنا کرد مرد با وی رجیم نهی شده می شود از زوجه

استحبان * مسئله * مرد می نکاح کرد زنی را بغیر از ولی پس دخول

کرد بآن زن ابو یوسف رحمه الله گفته است که هر دو محصن نهی میشوند

فانین نکاح چرا که این نکاح غیر صحیح است قطعاً از جهت

اختلاف علیها و اختلاف اختیار در بین نکاح کذا فی مصیط

المشرعیه * مسئله * سزاوار است از برای قاضی که پسر صد شاهد آنرا

آنرا احصان که احصان چه چیز است پس اگر گفتند در آنچه توصیف

میفرمودند که در نکاح آن مرد و زن آن زن را در دخول محرمه بآنها
 پس هر قول این جنین و امی یوسف و حمیم الله اکتفا کند
 بقاضی بقول شاهدان که دخول کرد بآنها خلاف کرده است
 محمد و حمیم الله و اتفاق کرده اند علیها بواجب قاضی اکتفا
 ننخواهد کرد بقول شاهدان اگر گفتند که پس کرده آن زن
 را یا پس کرده آن زن و امی یوسف کرده اند علیها باینکه
 اکتفا نخواهد کرد قاضی بقول شاهدان اگر گفتند که چنانچه کرد
 آن زن و یا متمعه کرد بآن یعنی مجامعت کرد و در بقای مذکور است که
 اکتفا کند قاضی بر گفته شاهدان نه غسل کرد از آن زن کذا فی المحيط
 * مسئله * اگر گفتند شاهدان که آن مرد نزد آن زن یا نزد یک
 شد بآنها زن اکتفا ننخواهد کرد قاضی باین قول کذا فی المیشروط
 لشمس الایمة السرخسی * مسئله * در منتهی روایت کرده است ابراهیم
 ابن محمد و حمیم الله که اگر خلوت کردند مردی با زنی و خود بعد از آن
 طلاق داد آن را پس گفت مرد که و طبی کرد من آن زن را
 و گفت زن که و طبی نکرد من پس مردی محصن می شود یا قریب خود
 و زن محصن نمی شود از جهت انکار خود و همچنین اگر دخول کرده
 بآن زن و طلاق بداد آن زن و او گفت آن مرد که آن زن را این

و میسایان است وزن گفت که من نصرانی بودم کذا فی المحيط
 * مسئله * اگر جماع کرد در دبر زنی بخصی نخورده شد
 کذا فی المضرات * مسئله * مستحب است مردی را که حکم کند
 جماعت مسلمین را برای حاضر شدن در اقامت رجم کذا فی الشیخی
 * مسئله * سزاوار است برای مردمانی که صنف بکشند وقت رجم
 مثل صفای نهان و هرگاه که سنگ انداخت جماعتی باز پس کردند آن
 جماعت و پیش آیند دیگران پس سنگ زنند کذا فی البیعم الرافی
 و السراج الوهاج * مسئله * پاک نیست هر شخصی که سنگ مردی را
 زانی را قصد کند بقتل او مگر وقتیکه که نه اراحیم بکرم او
 باشد چرا که مستحب نیست از برای آن که قصد کند رقت آن
 زانی کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * هرگاه واجب شد
 رجم بشهادت و انطباق است ابتدا بر جم از شاهان
 بعد از آن از امام بعد از آن از دیگر مردمان تا اینکه اگر خود
 را بازدارند شاهان از ابتدا نبودن بر جم ساقط خواهد شد
 حد از مشهور علیه یعنی از زنا کنند و شاهان را حد نخواهند
 زد چرا که سنگ نزد ایشان دالالت صریح نیست که از
 شهادت خود بر گشته اند کذا فی فتح القدر و همچنین

ساقط می شود و هرگاه امتناع نمود اثر ایتد ادرسك نفع
 بکمر از شاهدان کذا فی التبیان * مس * درک شبه
 شاهدان یا هر یک یکی از ایشان ساقط می کند حد را
 و هیچکس حد ساقط می شود و هرگاه که غائب شده شبه شاهدان
 یا یکی از ایشان در ظاهر از روایت * مسله * هیچکس
 ساقط می شود حد به پیش آمدن حدی که بیرون می کنند
 شاهدان را از اعلیتها دست حمایت که اگر مرتد شد یکی
 شاهدان یا کور شد یا کینه شد یا فاسق شد یا قدس
 گردید یا حد رد شد و فرق نیست که این عارضها
 که پیش از قصای قصای یا سدی بعد از قیل اثر
 اقامت حد * مسله * اگر بود بعضی از شاهدان
 دست هر یکه یا همپا ر که قادر نیست مک انداختن و حاضر
 شدن در حای رحم سکه در اهدا انداختن و اقامه و اگر مریده
 شد دست ساقط می بعد از تهادت سازد اسده حوا هه شد
 اقامت حد یعنی حد بخوانند و کذا فی فتح القدر گفته
 است ابو یوسف در هر که موت شاهدان و غیبت آن باطل
 نمی کنند حد را و بهیمن اخذ می کنیم ما کذا فی الحاوی

* مسئله * هرگاه کسی باشد مشهور علیّه و غیر متفقین پس گفته است

خانم ... قامت حد باید کرد بر زنا کننده در

موت شاهدان و غیبت ایشان و باطل می شود حد در جا می

که سوا می غیبت و موت شاهدان باشد کذا فی غایة البیان

* مسئله * انچه ساج گوید اند علیاً بر اینکه در جمیع خد ها

هنوایی زخم واجب نیست ابتداء از شاهدان و نه از امام

کذا فی الذخیره * مسئله * قاضی هرگاه امر کرد

مردم را بر اجماعی گنجایش هست ایشان را که

سنگ بزنند زنا کنند را هر چند که بچشم خود ندیده باشند

ادبی شهادت را و روایت کرد است این سنه از

مسجد رحمة الله که ای زرقی است که قاضی فقیه باشد

و عادل باشد اما اگر قاضی فقیه باشد غیر عدل یا عدل

غیر فقیه گنجایش ندارد سنگ بزنند زنا کننده را

تا آنکه بچشم خود دیده باشند شهادت را کذا فی

الظهریة * مسئله * اگر زنا کنند خود مقرر بود ابتداء

خواهد کرد پس سنگ زدن آن امام بعد از آن مردمان و غسل

داد خواهد شد و کفن و شانه و خواهد شد و نیاز ندارد خواهد

پس بلند کنند او را خا رب بالا و بر چرخ و متع
 گفته اند که مد آنست که کس
 بعد از رپن و اینها که مذکور شدند حد کرده نبوی شود
 حرا که ریاضه است در مستحب کذا فی الهمدای
 * مسله * می رنند تا ریاضه را متعرق و جویع بدن او
 سواهی فرج و روی و سر کذا فی العتایه * مسله * جویع
 نبوده نهی شود میان رحم و خلل در بعض و در حله و اجلاهی
 و طریقه دیگر و اگر امام مصنفین یافند حکم به تعزیم نماید
 بقدری که بداند و این که هست تعزیم و سیاست است نه حد
 و مخصوص نیست این سیاست بر نابلکه حاضر است و در حنائیتی
 و اختیار در این بدست امام است کذا فی الکافی و تفسیر
 کرده است تعزیم برادر نهایی بحسب و این احسن است و قزو
 نشاندند فتنه است از احراج و مسوی اقلیم دیگر کذا فی
 لیکن الرایه و کذا فی التبین * مسله * شرکاء و احسان
 هر مریض حد اگر حد و رحم یاسد اقامت کرده حرا شد
 مر او در رحم و اگر قاتل باشد اقامت حد نهی نکند
 تا اینکه ای ایسا روی به سر و صحت کامل بیاید و اگر

که نا امید می آن به شدن از حاصل شد
 و باشد * اگر مؤمن به نکوی باشد که امید داشته نمی
 شود بتران باشد یا او مانده شد یا آنکه حد اج ضعیف
 و الخلقه بسا شد یعنی پیش از آمدن وضع را کیده بسا شد
 پس نزد ما حد زده خواهد شد نه فعه بکمال که در آن
 حد شهرخ باشد و ضرر است که بر بدن و بی ضرر است
 از شهرخ و شهرخ با کمال ضرر است از شایسته درخت خرما
 و مشکال بکسر عین غوشه خرما و بر آن شهرخ است که گفته شد
 ضرر و آنست که در بدن هنگام زهنا نموده شود بنا بر آن خرما
 کذا فی تلمیح القدير * مسئله * زن آن نفاس پس از لقاح است
 حد بر اینها نیز درین درین اند و حایض بهرله درین صبر
 الیدن است تا آنکه از نظار کشیده نمی شود به بیرون
 آمدن او از حیض کذا فی الظهریه * مسئله * زن حامله
 هرگاه زنا کرد حد زده نمی شود در حالت حمل خواه جدا و
 تا زبانه باشد خواه در جمیع حدس نبوده می شود
 حامله اگر زنا یا و بگو اهان ثابت شد به باشد تا آنکه

وَوَلَّيْكُمْ مَرْحَبًا حَتَّىٰ لَيْسَتْ * ۝

موجباً حد است T و n و m است

* مسئلہ : اگر حرام محض کر دے ، مباح میں شوبہ نہ

واکسر را به سرعت در آن شعله راند ، شود حد کدلی

فتاویٰ قاضی محمدان ۲۲ مسئلہ * منہجہ خیر فی استقامت منہجہ

بثابت یعنی مسامحه خداست و حال آنکه در واقع -

نات بیست و آن بچند قسم است یکی شبهه و دلیل است

T. نامیده می شود به سبب اشتباه T و N است

کتابک این بر دلا شهود غفور دلائل حلی و دلائل تبری

ستنداء متکلم و یا فتد میر شہید و حق سید محمد

وہ کہتے ہیں کہ یہ سب کچھ ہے۔

ست از هر تبه طرح برای تکه

کرد کہ ارجود کیا دوقوعہ کے

[illegible]

قسم دوم شمع در جلا

1. *Handwritten signature*

استاد که این حد را در اختیار دارد و به دسترس

د بریدني ماموریت پس اکتیا ونهولده سي شلوه

مسئله * اگر در عوی کرد بکن ازان

خفته ظن وایعنی گفت گمان کردم که بر من

حلال است و دعوی نکرد ظن واد بکرمی حد زده نه پیشرو

هر دور اقا آنکه اقرار گفت هر دو که میوه انستند حرمت را

کذا فی الکافی * مسئله * اگر بکسی ازان د و قایب بود

پس گفت آنکه حاضر بود دانستم این را که بر من حرام است

بعد از ده * می شود حاضر که اینست و می قاضی خان * مسئله *

اگر و طیب کرده کنیز برادرش و کنیز عم خود را و گفت گمان

بردم که آن کنیز حلال است بر من چون زده نخواهند شد

و هیچکس حکم است در جمیع محارم سواي تراست و لا د

کذا فی الکافی و هیچکس حکم است هرگاه که و طیب

نکرد کنیز ذات محرم نزن: *اذا فی السراج الوهاج* * مسئله *

اگر و طیب کرد کنیز برادر که: *یت کفر قتل بود لا زم می شود*

بر روی حد اگر چه گفته که کما *دم آن کنیز مرا حلال*

است *کذا فی مصیبات السرخسی و هیچکس حد میزند* اگر و طیب

نکرد کنیز برادر که: *باجاره گرفت* بود از برای حد و کنیز را

که از مسافت نزد او نبود *کذا فی السراج الوهاج*

استند میان او و آن غیر او * مسئله * هرگاه T زاد کرد

یتیم از پدر و مادرش اگر ضامن شد آنرا نکند، از

برای شریک خود، زن یا جنایع که در آن کنیز حد زده نباشد

و اگر جنایع در آن کنیز آن شریک دیگر

که T زاده نکرده است حظه خود را حد زده خواهد شد

و اگر آن کنیز سعایت کرده است پس اگر وطی کرد با وی

معنف حد زده خواهد شد و اگر وکیل کرد با وی

شریک دیگر حد زده نخواهد شد، کذا فی

خبر آنه المغتیبین و همچنین است جواب در جنایع که

اگر جمیع کنیزان آن ملک از بود و T زاد کرد، است. نصف

T کنیز خود را به ستر وطی کرد یا آن کنیز حد نیست بر وی و

آنرا همه علیها کذا فی المخبی * مسئله * اگر آنرا نکند کنیز

خود را در حال وطی کردن بعد از آن بیرون T ورد و بان

داخل گردد و همان مجلس حد زده نخواهد شد کذا فی خزانة

المغتیبین * مسئله * اگر مرتد شد آن زن و حرام شد بر او

حرام شد آن زن بر T نهی بسبب جنایع مادر و نهی یا حرام شد

آن زن بسبب جنایع دختر یا حرام شد آن زن بسبب مطاوعت و

آن مرد است آن مرد جیاع کرد بآن زن و گفت که غلبت انبیا علی
حرام یعنی دانستم که آن زن بر من حرام است خودی نیست
پس آن مرد و هیچکس اگر در نکاح آورد پنج زن در یک عقد یا
در یک نکاح آورد زن پنجم را که چهار زن در یک نکاح داشت یا در
نکاح آورد حواهر زن خود را یا در نکاح آورد مادر زن خود را
پس جیاع کرد آن زن را یا در نکاح آورد برنی را بهیتم حد
و احب نبی شود درین صورت ها اگر حد گفته باشد
که دانستم این ها که بر من حرام است کذا فی فتاوی قاضی خان
* * * اگر وطی کرد مرده یا از غنیهت آن زن کذا فی کتیر بر
بد از مال غنیهت بود پیش از تقسیم بعد از آن که بیرون
آمد * بود غنیهتهای بسوی دارالاسلام پس حدی نیست بر او
اگر چه گفته باشد دانستم که آن زن بر من حرام است
و هیچکس حد نیست بر او کرد در الحرام بهم وطی کرده
است کذا فی السراج الوهاج و شبهه و عقد زن در وطی
مکرمی است که در نکاح آورد * است آن زن را پس حدی
نیست بر او نزد ابی حنیفه و لیکن در رسائیده میشود از روی
عقوبت یعنی تعزیر کرد میشود اگر علم به حرمیت آن

داشته باشد و نزد صاحبین حد زده می شود اگر عالم
 بود بحد و اگر نه حدی نوشت بر او و کذا فی الکافی
 و بر همین رفته است نقیة ابواللیث رحمه الله و بر همین است
 فتوی کذا فی المصنوعات * مسئله * گفته است استنجا بی که
 حدیج قول بی حد و است رحمه الله کذا فی النهر الغایف
 * مسئله * منکوحه غیر و نه بی که در حدت غیر است و زنی
 یکم سه طلاق گرفته است بعد از نكاح مثل منکر است اگر چه
 نكاح بمختلفه بود یعنی علیا اختلاف کرده اند که آن
 در حدت است یا نه مثل نکاح بغیر از شاخه آن یا نکاح بغیر از
 ولی پس حد بر و نه حدت از روی اتفاق از جهت تبک شبهه نره
 و فقها و همچنین اگر در نکاح آورده کنیزی را بر زن
 آزاد یا در نکاح آوردن مجوسیه را یا در نکاح آورد
 کنیزی را بغیر از دستور سید آن یا در نکاح آورد بندگان بغیر
 از آن سید خود پس حد نیست بر او و اتفاقا کذا فی الکافی
 * مسئله * هرگاه وطی بود ببلک نکاح یا ببلک یهون و حرمت
 بمسبب عارض شدن امریست پس این وطی باعث حد نمی شود
 مانند وطی کردن با زن حائض و زنی نفسا و زنی روزه دار

دزن بحرم کرد چراغ بسته است و زن نیکو وطن نبود و بد شد و بشهر
 و وطن زن نیکو مظاهر کرد و است بان زن ^{بسی} گفتند
 که انت علی کظهر ام یا با و نیکه ایله ^{کند} است بان زن یعنی
 گفته است بن خود که این مدت با تو من ^{مریت} و مباشرت
 نخواهم کرد و هر چنان کثیر مملوک ^{هیکه} بحرم باشد هر دو
 بسبب رضای یا بسبب صحریت یعنی بسبب خود بشن زن یا باعتبار
 اینکه بحرم از آن زن در نگاه آنهر بود یا آن زن آنهری یعنی
 آنش بر است بود یا آن زن ^{مرجه} بود اگر چه علم
 بحرمت داشته باشد کذا فی المحيط * مسئله * با جارا
 گرفت نرئی را که زنا کند بان زن یا جهاغ کند بان یا گشت
 مؤد بان زن که یحذی هذه الدراهم لاطاک یعنی بگیر این
 دره را و ادا وطن کنم با تو یا گفت مگنی بکذا یعنی قادر کن
 مرا بر نفس خود یا این مبلغ پس آن زن قادر کرد انید
 حد نده نخواهد شد و زیاده کرد است در کتابی که
 نام او نظم است و لها مرمثله یعنی میرسد آنرا که بگیرد کاپس
 مثل خود را ورنج داده می شوند آن هر دو از روی عیوبت
 و جیس نبود می شوند تا آنکه تواء کنند و گفته اند صاحبین

که چه زده شو باشند شد چنانچه اگر داده باشد زن و امالی
 بخلاف آن صورت که گفته یا شد بخدی شده الد را هم
 لا یتبع یک چرا که متعه سبب ابراست بود را بتدایس شبیه
 باقی مانده کذا فی التهرقاشی * مسئله * اگر گفت شخص
 امیرتک کذا الا زنی بک یعنی مهر دادم ترا این قدر تا زنا کنم
 یا تو حد واجب نمی شود کذا فی الکافی * مسئله * کنیز
 مردی هرگاه چنانچه عید نکرد پشیمان ناکرد بان
 کند و ای چنانچه عید نیست و روزده شبهه علیا و اگر چنانچه
 مضطرب بود بان زنا کرد بان کنیز و ای چنانچه گفته
 است ابوحنیفه رحمه الله که بر آن مرد حد است بخوان صاحب
 کنیز بدهد کنیز را بزننا کنند یا اختیار کنند فدییه را و گفته اند
 صاحبین رحمه الله که اگر اختیار کرد صاحب کنیز دفع را یعنی
 کنیز را بعهض چنانچه بداد بولای چنانچه که زانی است عید نیست
 و اگر اختیار کرد فهای را بروی حد است * مسئله * هرگاه
 که بوسه داد مردی زن بیگانه را از راه شهوت یا نظر بسوی
 قوچ او کرد از راه شهوت بعد از آن دم نکاح آورد ماد آن زن
 دایا آن زن را پس دعوای آن عید نیست بروی اشکریچه

گفتند انستم که آن زن بر من حرام است در قول این حنیفه
 رحمه الله و باطل تهمی شود احصای آن مرد باین وطن تا آنکه
 حد رده خواهد شد قاضی آن مرد کذا فی فتاوی قاضی حاج
 * مسئله * هرگاه بوسه داد مردی مادر زن خود را یا دختر
 زن خود را یا بوسه زد زنی پسرش و هر چند را یا بوسه داد پدر
 شوهر خود را تا آنکه حرام شد آن زن بر آن شوهر خود
 بعد از آن شوهر آن زن جماع کرد بآن زن حدی نیست بر وی
 هر چند که گفتند انستم که بر من حرام است شکذایی القاتار
 ثمانية * مسئله * بدوا صل است که اگر حرس یعنی کنگ مواحد
 بکند نهی شود بحد و نانو نه بهیچ یک حدی از حدیها
 اگر چه احرام را کرد یا شارت یا بکتا بنی یعنی نوشتن یا گواهی
 دادند شاهدان بر تآبران کنگ * مسئله * تشخیص که
 دیوانه می شود و آهوش می آید هرگاه ر ناکرد در وقت
 شوش مواحد نه بود خواه شد بحد پس اگر گفت ر ناکرده ام
 در حال دوانگی حد رده نخواهد شد مثل بالغی که هرگاه
 گفت که زنیست و انا صبی یعنی نر ناکردم در حالی که کودک
 بودم کذا فی المحیط * مسئله * تشخیص که ر ناکرد

ردای الحرب یا در البقی بعد از آن آمد به چنانچه ما
 ندانیم * نهی شود کذا فی الهدایة * مسئله *
 کرد داخل شد سربیه یعنی پاره از لشکر دودار الحرب پس
 زنا کرد مردی از ایشان خدمت ده نهی شرف و شهیدان امیر
 لشکر اقامت خدمت و قصاص نهی کند کذا فی الکافی
 * مسئله * اگر خلیفه غذا کرد یعنی به کافران جنگه
 کرد بنفس خود یا امیر شهری که اقامت خدمت نمود
 بر اهل مصر خود یا لشکر خود بر ای غزایان اقامت
 هیز و دو قصاص خواهد کرد بر لشکر یا خود در دار الحرب
 و این وقت نیست که زنا کرده باشد و لشکر و اما اگر لاحق
 شد با اهل حرب و زنا کرد اقامت خدمت ننهد و نخواهد
 شد علیها گفتند اند که جز این نیست که آن امیر اقامت خدمت
 نخواهد کرد در لشکر خود در قتی که خاطر چپ دارد از
 آن مردیکه اقامت خدمت می کند بر وی که مرده نشود
 و لاحق نشود بکافران و اگر می ترسد از آن که مرده شود
 یا لاحق شود بکافران پس اقامت خدمت نخواهد کرد بر وی
 تا آنکه بر آید امیر از دار الحرب و داخل شود بهار الاسلام

کذا فی الظہیرین * مسئلہ * ذمی عرکاء زنا کرد بشرن حریده
 مستامند واجب می شود حد بر او زن ذمی با تفاق علیا
 کذا فی الغیائیتہ و ہیچین اگر زنا کردہ بآن ترن خربق مستامن
 مردی مسلمان حد نر دہ می شود کذا فی فتاوی قاضی خان
 * مسئلہ * حدی نیست بر مستامن و مستامند نرہ ابی حلیفہ
 و محبہ و حبیبہا اللہ مگر حد قد قی یعنی حد دشنام * مسئلہ *
 اگر قادم گردد انید بر نفس خود ترن مسلمان یا زن کافر مستامن
 و پس نزد ابی حنیفہ رحمہ اللہ حد نر دہ می شود زن مسلمان
 و زن ذمیہ و نر دہ مخید رحمہ اللہ حدی نیست بر هیچ یگ و نر دہ
 ابی یوسف رحمہ اللہ حد خواہند زنیہ را کذا فی البتائین
 * مسئلہ * ذمی زنا کرد بعد از آن مسلمان شد اگر ثابت
 شد تر نا ہر ان ذمی با قرار و تی یا ہنگوا ہی مسلمانان دفع کردہ
 بخوار شد از ان ذمی حد و اگر ثابت شدہ است بشہادت
 اہل ذمہ پس مسلمان شد حد قائم کردہ نہی شود بر و کذا فی
 البصر الرایت * مسئلہ * اگر زنا کرد مرد صحیح با زن
 دیوانہ یا ہنر ضعیفہ یعنی ترن خود زنا کرد کہ جتماع کردہ میشود
 مثل او حد زدہ نخواہد شد آن مرد و این با تفاق

قالا ما ست كذا في الهداية و همچنين اكثر تر تا كرد شخصي
وزني كه خوايیده است واجب مي شود هر چند كه في تعبط
السرخس * مسئله * اكثر تر تا كرد كودكي يا چغوئي
يا زن عاقله در حال كه راضيه باشد آن زن پس حد نيمست
بر كودك و همچنين بالا خلافا و يا حد زده مي شود آن
ترن يا نديس بر قول علمای مناصر حنبله الله محد زده نمي شود
آن زن * مسئله * هرگاه تر تا كرد كودك بصبيبه پس حد
نيمست بر آن هردو و بران مهر است * مسئله * اكثر اقرار
كرد كودك بر تا لازم نمي شود او را هيچ چيز بسبب اقرار
* مسئله * اكثر زنا كرد كودكي بآن نبي كه بالغ بود
پس بر ديكارت او را و آن زن كرايه است مي نهد كودك
ضامن نخواهد شد مهر را بخلاف آنكه اكثر زن رضامند
بود و اما صبيبه هرگاه بخواند كودكي را بسوي خود و زنا
كرد كودك بآن دختر و بكارت وي بر د پس لازم مي آيد
بر آن كودك مهر * مسئله * كنيز هرگاه طلب كرد كودكي
زا و زنا كرد كودك بآن ضامن مي شود مهر را كودك
نكذا في الذخير * مسئله * اكثر قادر كرد انيد زن

نفس خود را بر من که خدا بود اول و احتیاجی نبود
 بر آن فرد و حد کذا فی محیط السی * مسئله * ۱۱
 شخصی اگر چه و جبر نکرد بروی سلطان تا آنکه نفا کرد
 پس حدی نیست مر او را بوحقیقه و حبه الله اول من گفت که
 حد بتا یزد دهد از آن بر گشت امر قول اول خود و گفت
 که حد ندهد پس خود را که حد اشکرا و جبر کند او را نیز
 سلطان و گفته اند او یوسف و حد رحیمها الله که حد
 ندهد پس خود کذا فی فتح الله بر و هر چه است فتوی کذا فی
 اسرار حیه * مسئله * زن اگر اگر چه و جبر نبود * مؤد
 بعد از آن قادر کرد اند بر حد حد زد * نخواهد شد
 یا اتفاق علیا و معنی مکرر این است که کراهیت داشته
 باشند تا وقت ایلاج و اگر اگر چه و جبر * مؤد * تا اینکه
 بخواهد و قادر کرد اند بر حد و قبل از ایلاج مطاوعه
 نخواهد بود کذا فی حرانة العتاقی * مسئله * اگر بنا
 کرد مردی که اگر چه و جبر یا و نیکه مطاوع یعنی رضامنه
 بود حد ندهد می شود * زن مطاوعه پیش این حقیقه و حبه الله
 کذا فی فتح الله بر اگر و طایر کرد مردی یا ام ولد بر

چنانچه پس گفتند افسوس که آن کثیر در میان ما است چنانچه
 قویست هر واصل آن نسبت به حد هرگاه ساقط باشد از یکی از این
 به و از آن یکی از برای شبهه ساقط شد از دیگری به جهت شرکست
 فعل چنانچه و قیام کرده عوی کف یک از این هر دو نکاح و
 زود دیگری انکار کنند * مسئله * هرگاه ساقط شد بعد از
 جهت تصور فعل پس باید دید اگر تصور از طرف زن بود ساقط
 نخواهد شد حد از آن زن و ساقط نمیشود حد از آن مرد چنانچه
 از آن زن صغیره بود که جماع کرد به می شود مثل او یا غرض
 محض نه و یا زن بکر و یا زن خود باید و اگر تصور از جانب مرد
 بود ساقط می شود حد از آن مرد و کذا فی السراج الوهاج
 * مسئله * اگر در نکاح آورد مردی زن پدر و خود را
 بعد از هر یک پس را بید فرزند می از آن مرد بگفتند است فقیه
 ابو یکر بلخی که اگر اقرار کرد چهار مرتبه در مجلسهای مختلفه
 و طی را حه زده می شوند زن و مرد هر دو ثابت نخواستند شد
 نسب پدر و گفته است فقیه ابواللیث رحمه الله که این قول این
 یوسف و حمید است و هر دو الله و بهر می اخذ می کنیم ما
 * مسئله * مردی زنا کرد با زنی مرد اختلاق کرده اند

باها در آن گفته اند اصل مدینه که حد زده خواهد شد
 و گفته اند اصل مصر که تعزیر کرد و خواهد شد و ج
 و خواهد شد و گفته است فیه ابو اللیت و حبه الله که بهی
 محمد من کیم ما * مسئله * مردی تر ناکرد با کنیری که مملوک
 به یگری است و کشت او را بسبب جهاغ در اصل مذکور است این
 امام مسجد رحبه الله که لازم دید برز با کشته قیمت آن کنیر و دگر
 نکرد است درین مسئله حاکم را را بود و سبب رحبه الله
 در مالی روایت کرده است اما این حقیقه رحبه الله که لازم
 آید بر آن قیمت و حد شود و و نیز گفته است ابو یوسف رحبه الله
 که بر آن قیمت است فقط و حدی نیست بر وی و یوسفی صحیح
 است کذا فی فتاوی قاضی خاں * مسئله * اگر تر ناکرد
 پانزنی تراد پس کشت آن را بسبب جهاغ و احب می شود و
 و ناکنده جدیدیت با جهاغ قها کدای التبیین * مسئله * اگر جهاغ
 کرد مردی بزن آن را دعدا بر آن کشت آن زن را
 بخطا قایم که واجب شد و یت و اجب می شود حد
 چرا که آن را و قتل حطا هر دو سبب متکلف واجب شده اند
 کذا فی الظهریه * مسئله * اگر جهاغ کرد پانزنی بیگانه

بد و غیر فرج حد زده نخواهد شد از جهت - نسا و تعزیر
 اگر چه بخوراید و اگر و طی نکرد با زنی در هر آن پس
 بجهت احوالیت کرد با طفلی حد زده نمی شود. نثر ادبی
 بجهت و جهه الله و لیکن تعزیر کرد نخواهد شد و در نزد این
 میوه ده بخوراید شد تا آنکه توبه کند و نزد صاحبین حد زده
 می شود در حد زن این قاضی پسانه زده نخواهد شد اگر محض
 زنا باشد بر جمیع کرده و نخواهد شد اگر محض باشد * مسئله
 اگر و طی در هر یک از اینها یا بکنیز خود کرد یا با زنی خود بخوراید
 آن زن یا نکاح صحیح یا شهید یا فاسد حد زده نمی شود یا ثقی
 علیها کذا فی الکافی * مسئله اگر عادت کرده است او اوطت را
 نخواهد گشت او را امام بخوراید محض باشد خواه غیر محض
 کند آن فی تتم القدر * مسئله جدی نیست بر و طی کنند * بهیچ
 نبرد ما کذا فی الکافی * مسئله شخصی که سپرده شده
 او را غیر زن او و گفتند زن که آن زن و چه نسبت پس و طی کرده
 آن مرد بان نمی حد نیست بر آن مرد لیکن مهر واجب است
 بر وی چرا که انسان فریب نمی تواند کرد میسر زن خود
 و میان خود آن بد و اول مرتبه مگر بشهرت بدن خود و اجد کفایت

میکند در امور و در معاملات و برای شهری اگر
 آمد کیزی و کت در ستاد است مرا ولای من بسوی تو
 دید به حال است و طی آن کبر ابروی اعتبار و بر قول و
 و قابت می شود نسب اسرا کبر آورد آن را آن زن موقوفه
 و را حب می شود و آن زن عدت و حد رده نمیشود قارص
 او یعنی کسی که شناسم دهد او را بزنای عاقله الیهان
 مسئله * مردی در حمامه خود را به خود رنی رایاقت در شب
 تاریک و برای وی رنی قدیم است پس بجامعت کرد باری که او را
 در جامة او ابد حود یافته بود و گفت که کیهان بودم که آن زن
 امی است علیا گفته اند که قبول کرده خوا شد قول او و بعد
 لا رم است بر و کذا فی فتاوی قسافه می گفته است ایو
 حنیفه و رحمه الله که اگر مردی یا نب در حمامه خود رنی را پس
 حیات کرد تا آن زن و گفت که کیهان بودم که آن زن من
 است لا رم است یرویی حد اگر چه تا بینا بود کذا فی السراج الوهاج
 مسئله * اگر تا بینا بود و زن خود را پس احابت نبود غیر
 آن او و بجامعت کرد باری گفته است رحمه الله که واجب
 است بر او خدا و اگر احابت نبود آن زن میگفته و گفت که منم فلا

زن یعنی زن ثوبین چنانچه کرد بان زن حد زده نشود و اگر
 مرد ثوبین نکاح خواسته شد قول او در زنی ضرورت
 نیست و بی فاضی * مسئله * مردی حلال کرد بکنیز
 خود را بدینگری پس وطی کرد و بگربان کنیز حدی نیست بر او
 کذا فی محیط السرخسی * مسئله * اگر کسی یعنی محبت هرگاه
 و ناکند حد زده می شود و قتی که بهوش آید کذا فی السراجیه
 * مسئله * هرگاه که خریدن شخص کنیزی را به بیع فاسد و جوامع
 نکرد با وی پیش از قبض یا بعد از قبض حدی نیست بر این مشتری
 و اگر قر و خن با کعب کنیز خود را بشهر طخیار و وطن کرد
 آن کنیز را مشتری یا آنکه خوا را از برای مشتری بود
 پس وطی کرده آن کنیز را با بیع حد ندارد * نکاح اهد شد
 و او علم داشت با شد بصر مت یا ندانسته باشد کذا فی
 فتاوی قاضیان * مسئله * گفته است محمد رحمه الله
 در اصل که اگر غصب کرد کنیزی را و زنا کرد بان کنیز
 و مشتری من شد قیمت آن کنیز را پس حدی نیست بر او
 فرد همه علیا * مسئله * اگر زنا کرد بان کنیز استبد
 و غصب کرد آن کنیز را و من شد قیمت آن و پس پنجاه

قول ابي حنيفة و محمد و رحمهما الله حد ما قعانهي شرط كذا في المحيط

* مسله * مردی در پشت خود خود را زد پس آن مرد زن و بیست

در بالای آن مرد تا آن وقت که بر آن در حاجت خود را ارضا

می شود بر آن زن و مرد حد كذا في الظهيرية * مسله * هرگاه

شخصی زنا کرد با کنیزی بعد از آن خرید آن کنیز را مذکور است

در ظاهر الروایت که حد زده و خواهد شد نزد همه علماء و همچنین

حد زده و خواهد شد اگر زنا کرد با زنی آن زن را بعد از آن نام

نکاح آن مرد و همچنین ذکر کرد * ابی سیح الا سلام در شرح

کتاب الحدود * مسله * هرگاه شخصی زنا کرد با زنی

بعد از آن شکفت حریده و دوم آن واحد نیست بر وی حوا

آن زن آن را بدو یا کنیز * مسله * هرگاه زنا کرد با

کنیزی هستر گفت که حریه کردم او را و صاحب آن کنیز

که شرط حیا دارد گفد دروغ می گوید و نفر حتم من آن کنیز را

گفته است او خسته و حیا را ندارد که نیست حدی روی و همچنین

حدی نیست بر او اگر کعت حریه من آن کنیز را بر صافی معین

و شرط اجل كذا في المحيط * مسله * زن آن را در هرگاه

که زنا کرد بابتدای آن خرید آن زن بابتدای او پس حد زده

بني شود آن زن را و اگر قتاوي فضايل خان * مسله *

مهر نماند و بعد از آن دعوي کرد که خريجه

مهر من کنيز را بر منديسا ب عوي کرد که

بخشيد * است او را و تگذيب او کرد صنا محب

کنون يا آنکه گواهي دادند بشا هان که آن شخص اقرا ز

کردن پزنا بعد از آن دعوي کرد نزد قاضي هبه و ايا بيع و

دفع مکرر مي شود از آن نماند چنانچه کذا في الحقيقه

* مسله * اگر نماند شخصي با زن و زن سال پس اضا

کرد يعني هر دو را آن زن را يکي کردن پس بايد دید اگر

آن زن مطاوع بود آن را بغير دعوي شبهه پس بر آن مرد

حد است و هيچ چيز لازم نيست بر آن مرد در افضاي آن

زن بسبب رضاي وي بزنا و مهر نيست آن زن را از جهت

وجوب حد و اگر آن زن بدعوي شبهه د امر پس حدي نيست *

بر آن مرد و چيزي لازم نيست بر وي بسبب افضا و واجب

مي شود بر آن مرد عتري يعني مهر مثل * مسله * اگر زن مکرره

بود بغير دعوي شبهه پس بر آن مرد حد لازم است نه بر آن

زن و مهر نيست براي زن بعد از آن ديده شود در افضاي

و بی پس اگر نهی شود که بگوید و آنرا بگوید اگر نهی است بفرماید

آن مرد ذاتی آن زن تمام و کامل و اگر آن زن می تواند

که نکاح از او بگوید و آن زن نخواهد شد آن مرد و نخواهد

شد و اذلت دیت را یعنی سوزن خصه خون بها و ایل اگر آن زن

بهر ذلعه و ای شبهه دارد که خدای نیست بجز آن که در او بعد از آن

اگر بگوید می شود پس لازم است بر آن زن که کند و ثلث دیت را

بهر و اجب می شود و ظاهر آنرا ایت و اگر بولش بدهد پس

لشود پس بر آن زن که بر لازم است که دیت را بدهد و او اجب نهی

مستوف و مهر آنرا اجب حقیقه و آن زن بگوید که من بولم و اگر زن

بگوید که بولم بگوید که بولم و اگر بولم بگوید که بولم

بسیار از آن بزرگ سال است که در آن بزرگ سال بزرگ سال

بسیار از آن بزرگ سال است که در آن بزرگ سال بزرگ سال

بسیار از آن بزرگ سال است که در آن بزرگ سال بزرگ سال

بسیار از آن بزرگ سال است که در آن بزرگ سال بزرگ سال

بسیار از آن بزرگ سال است که در آن بزرگ سال بزرگ سال

بسیار از آن بزرگ سال است که در آن بزرگ سال بزرگ سال

بسیار از آن بزرگ سال است که در آن بزرگ سال بزرگ سال

بسیار از آن بزرگ سال است که در آن بزرگ سال بزرگ سال

بای حکمت و رأی

حکم الی الله کذا فی التبیین * مسئله

شخصی را بوطی واجب نبی شود چه باین

بجای آن * مسئله * از دست بوطی در این آن کثیر را

واجب می شود حد و نصف قیمت و اگر زن آزاد بود واجب می

شود حد و دست بالا خلاف علیها کذا فی التایمة * مسئله * هر

چیزی که مرتکب آن شد امام که فوق او امام دیگر نیست

و آن چیزی از آن جنس است که واجب می شود بارتکاب آن حد مثل

رژنا و سرقه و شرب خمر و دزدی و زانی و غیره نمی شود باین

مگر بقصاص و مال پس امام هرگاه کشت انبسانی را یا تلف کرد

مال انسانی را مواخذة کرده بخواند شد بهیزیکه تلف کرد

است ویرا و اگر محتاج باشد قاضی پسوی منعه یعنی پسوی لشکر

و سایر مسایلی باین لشکر افتد پس قادر خوانده شد بر استیفا می

آن از امام پس اخذ کرد این کلام وجوب را کذا فی

الکافی * باین چهارم در شهادت بزنا و رجوع از آن شهادت

* مسئله * قبول نموده نمی شود شهادت بزنا مگر

شهادت چهار مرد آزاد که مستلیمان یا شده کذا فی شرح

الطحاوی * مسئله * اگر شهادت دادند بر زن ناکهتر از چهار

بمردان پس قسم که شهادت دادند شهادت یا در شخص یا سه
 شخص قبول نبود، نهی شود بر شهادت و حدیث داده می شود
 شاهدان را حد قذف نزد علمای ما * مسئله * هرگاه حاضر
 شدند چهارم مرد در مجلس قضای که شهادت داشتند بر مردی
 بر ناپس شهادت داد و ادیک کس یاد و یا سه و امتناع نمود
 باقی پس کسیکه شهادت داد است حد مرد می رسد
 حد قذف نزد علمای ما کذا فی المحیط * مسئله * اگر
 گواهی دادند سه کس از شاهدان بر زنا و چهارم گفت
 که دیدم آن مرد و زنا کرد پس حد زنا می رسد
 مستهود علیه یعنی ناکند و حد زنا می شود هر سه شاهد این
 و شاهد چهارم حدی نیست بر او مگر وقتیکه گفته می باشد
 اولاً که گواهی می دهد که زنا کرده است بآن زن بعد از این
 تفسیر کنند زنا را باز ما گفته ایم در این هنگام حد زنا خواهد
 شد کذا فی شرح الطحاوی * مسئله * ایجاد مجلس شرط
 است آن برای صحت شهادت نزد ما تا اینکه اگر شهادت
 دادند در جایکه معتبر فساد یعنی یکی در یک مجلس و دیگری
 در مجلس دیگر قبول نبود، نهی شود بر شهادت آن شاهدان

۱. در حدیث آمده است که: **لَا تَقْبَلُوا شَهَادَةَ الْكَافِرِ** * مسئله اینست
 که هرگاه کسی که کافر است شهادت دهد در موضع شهادت
 پس برخاسته دیگری بگوید که: **هَذَا كَافِرٌ** * آن کافر است پس شهادت
 آن کافر جایز نیست * مسئله اینست که اگر کسی که کافر است در موضع شهادت
 نباشد و از مسجد پس داخل شد یکی از آنها و شهادت داد
 و بیرون رفت بعد از آن داخل شد دیگری و شهادت داد
 و بیرون رفت چون داخل شد یکی بعد از دیگری و شهادت
 داد قبول بگیرد به نضول شد شهادت آن کافر با کذا فی فتاوی
 مفتی خان * مسئله اینست که هرگاه شهادت دادند و شاهد
 بیرون رفت و شهادت دادند و شاهد دیگر بر اقرار
 آن مرد بزننا حدیث نیست بر مشهور علیهم یغنی بوزنا کنند *
 و نه بر شهادت آن و اگر شهادت دادند کسی از ایشان بزننا
 و شهادت داد چه اقرار آن مرد بزننا پس بر آن بسته است
 آن شاهد آن حدیث است **كَذَا فِي الظَّاهِرِ** * مسئله اینست که
 شهادت داد که زنا کرده است با زنی که شهادت آن نمی
 شد آن زن را حد زده بخوابد شد کذا فی الیه ایه
 پس اگر گرفت در صورت مذکور مشهور علیهم یغنی بزننا کنند *

وَنَسِ كَيْ شَهَامٍ يَدِيدٌ هَبْرَاهِيمُ نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ وَنَحْنُ بَيْنِي وَسَيِّدِي

دعای بجا آمدن شد چرا که شهادت واقع شده است بر غیر موجد

حَدِّهِ وَلَيْسَ لِعِطَائِهِ وَنَا كُنْجِيهِ، قَرَارِ نَيْسِيَّتْ كِيْزِ لَرِي قُجِيْهِ لَقْدِيْهِ

۴۰ مسلمانان در کس خواهی - اید نیز مردی که مرا کید ۴

است با نیکو نهی، شما ایمان را در این راه گسترش دهید

زناکردن با حلال و نهی شود این مرد و نه شاهدان

۳۰ میلاد * چهار کس، سادات دیند، بر مردی کور را کرد،

است آن مرد با من زن معین پس شهادت داد دیدم و کس نمی

ایستاد محترم را در حق تعالی و بزرگوارش دعا دارم که او را در هر امری که خواهد خواست موفق و سربلین گرداند و این دعا را در حق تعالی و بزرگوارش دعا دارم که او را در هر امری که خواهد خواست موفق و سربلین گرداند

ایہا کر داس زں دلوفہ جدی قیمت پر آن مرد و نہ بے

و در قول علیها و حدیث دیگران آمده شد بسیار است

لَوْدِ مَدَامِ رَوِي (سید خزان) مَسْنَدِ اَکَرِیَا دِیَا

۱۰ اند چہاں رگہیں بد مود می لہو نا کرد با پیوں بس

دولس را نشان شما دادند که در بنا کرده است

بائیں وقت دہریں بھاگتا ہے اور وہ کس دیکھتا ہے

ایستادن کہ و ناکردن است دایم و جاہ و سکون و رین ستر و قبول

کرد، نیکو و ادا شد، شهادت آنجا * مسئله * اگر سعادتمند

چهار رکس بود که شاهدت دادند و کس از ایشان
 ت یا بعد و شهادت دادند و کس
 دیگر از ایشان که زنا کرد زن روز شنبه یا شهادت دادند
 و کس از ایشان که زنا کرد بآن زن در بالاخانه این سرا
 و گواهی دادند و کس دیگر از آن شاهدان که زنا کرد
 آن مرد بآن زن در بالاخانه این سرا یا شهادت دادند
 و کس از ایشان که زنا کرد آن مرد بآن زن در خانه فلان
 که این است و شهادت دادند و کس دیگر از ایشان که زنا
 کرد آن مرد با این زن در خانه این مرد دیگر پس احدی نیست
 بر مشهود علیه ذرین هیچ صورتها و نه بر شاهدان نزد ما
 کذا فی قضا و می قاضی خان مسئله هرگاه شهادت
 دادند چهار رکس که آن مرد زنا کرد بآن زن در بصره وقت
 طلوع آفتاب و فلان روز از فلان ماه که از فلان سال بود
 و چهار دیگر شهادت دارند که آن مرد زنا کرد بآن زن
 در کوفه در هپسان وقت که مذکور نبود باشد بعینه پس
 احدی نیست بر آن هر دو کذا فی الیهما لقا وقت مسئله
 اگر شهادت دادند و کس که آن مرد زنا کرد بآن زن در

گوشه این خانه و شهادت دادند و کس دیگر که زنا کرده
 بآن زن در گوشه دیگر از آن خانه حمله کرده و او را بکشد
 و آن زن هر دو از روی استیصال و این از برای آن است که احتمال
 دارد که ابتدا ای زنا در یک گوشه خانه و افتد و آن زن
 گوشه دیگر باشد و این وقتی است که خانه کوچک باشد چرا که
 احتمال دارد با فحشه ما بقتیم اما اگر خانه بزرگ باشد
 پس حد زده نمی شود * مسئله * اگر شهادت بدهند چهار
 کس بر شخصی بزنند پس شهادت بدهند هر یکی از آن چهار کس
 که آن مرد نازا کرد بمثلان زن قبول کرده و خواهد شد شاه شاه
 آنها و حیل کرده و خواهد شد شهادت هر یکی از آن ها بزناییکه
 شهادت داده است بآن زنا صاحب آن شخص کذابی الکافی
 * مسئله * اگر گواهی دادند و شاهد که آن مرد نازا کرد
 با آن زن در یک ساعت از نر و ز شهادت دادند و کس دیگر
 که آن مرد زنا کرد با آن زن در ساعت دیگر پس قبول نموده
 نمی شود این شهادت گفته اند علماء که این در وقتی است که
 شهادت دادند آن دو شاهد دیگر در ساعت دیگر که ممکن
 نیست مگر وقت میان آن دو ساعت باین قسم که شهادت دادند

بدو شخص که نمی آید در یک ساعت از روز پنجشنبه و شنبه است
 دادند و یکساعت دیگر که زن را تا آن زن در ساعت از روز
 جمعه یا شنبه دادند آن دو سینه دیگر در یک ساعت و یکساعت
 از روز پنجشنبه یکساعتی که می تواند می شود زن تا آن ساعت اما
 اگر در یک ساعت آن دو شاهد در ساعت دیگر را که می تواند می شود
 زن تا آن ساعت قبول نموده می شود شاهد آن شاهد مسأله *
 گفته است ایستاد در حقیقت الله در اصل که چه اگر کسی گواهی دادند
 بر مردی یا زن پس شاهد است دادند از آن دو که کسی که
 آن مرد یا زن را کرد آن زن و آن را ضعیف نبود و در
 شاهد است دادند و کسی دیگر که آن زن را ضعیف نبود و در
 گفته است ایستاد در حقیقت رحمة الله که دفع می کنیم حد از جریح ایشان
 یعنی آن مرد و زن و شاهدان * مسأله * اگر
 شاهد است دادند چهار مرد بر شخص که نمی آید است
 یا آن زن و گواهی دادند سه از آن شاهدان که آن زن
 و ضامن بود و شاهد است داد چهارم که آن مرد بنویس و بکسر زن
 کرد آن زن پس بر قول ای حقیقت رحمة الله اقامت حد کرده
 نمیشود بر هیچ یک کذا فی المحيط * مسأله * اگر

شهادت دادند سه کس از شاخه این یزاکر آن و جبر و یکن
 برضا مندی زن پس حدی نیست بر هیچ کس ام نزد ابی حنیفه
 رحمه الله کذا فی الخطای السرخسی * مسأله * هرگاه شهادت دادند
 چهار شخص بر زنا و اختلاف کردند در زنی که زنا کرده شده است
 بآن زن یا اختلاف کردند در مکان زنا یا اختلاف کردند
 در وقت زنا یا اطلاق خواهد شد شهادت آنها و لیکن حدی نیست
 بر شاهدان نزد ما کذا فی المبسوط للشیخ الاسلامی السرخسی
 * مسأله * اگر اختلاف کردند شاهدان در جامعه که
 زانیه بود برداشت یا در جامعه زنایی در هنگام
 زنا یا اختلاف کردند شاهدان در رنگ جامعه یا در رنگ
 زنا کننده یا در درازی و کوتاهی نعل که بآن زنا کرده شده
 است و یا اختلاف کردند شاهدان در قد و نحی
 و لاغری آن زن و در نعل و سائید چه که شاهدان اختلاف
 کردند در چیزی که احتیاج نداشتند بدان که آن چیز
 و همچنین اگر شهادت دادند دو کس از شاهدان که آن مرد
 زنا کرد یا زن سپید رنگ و دو کس دیگر که آن مرد زنا
 نکرد یا زن گندم کون ضرر نهد و سائید چه که این هر دو

و ننگ باریکد یگر شبیه اند پس اختلاف نبود در شهادت بختلاف
سمید و سیاه بوننگ چرا که اختلاف در بین دو ننگ ظاهر است
مسئله اگر شهادت دادند و شاهد که آن مرد زن را
کرد بزن حبشیه و دوشا همدیگر گواهی دادند که
آن مرد زنا کرد با زن خراسانیه یا دوشا همدیگر گواهی دادند
هر زن کوفیه و دوشا یگر بزن بصریه و یا دوشا همدیگر گواهی
دادند که زنا کرد بزن حره و دوشا یگر آن گواهی دادند
که زنا کرد با کنیز یا دوشا همدیگر گواهی دادند که زنا کرد با زن بالغ
و دوشا یگر گواهی دادند که زنا کرد با زن نابالغ قبول
کرده نخواهد شد شهادت آنها کذا فی التهورات
مسئله اگر شهادت دادند چهار کس که آن مرد زن را
که در روز نکر یعنی روز عید اخصی در مکه یا فلان زن
و شهادت دادند چهار شاهد دیگر که آن مرد کشت فلان
کس را همچنان روزی که کوفه قبول نبود و نخواهد شد شهادت
هیچ یک از شاهدان و حدی نیست بر شاهدان زنا پس
اگر حاضر شدند یکی اند و خریق و شهادت دادند و
حکم کرد حاکم بگواهی آنها بعد از آن شهادت

دادند دیگران پس شهادت آنها باطل است و آقامت خود
 نکردند خرافه شد بر شاهدان و نا اگر چه آنها فریفتند یکر
 بخواه که کذا فی البسوط لشهین الا نهی السرخس
 * مسئله * اگر شاهدان شهادت دادند بر مردی که بر ناکرد
 با فلان زن و اقربان غائب است پس حد زن خرافه شد آن مرد
 کذا فی فتح القدیر * مسئله * اگر شاهدان شهادت دادند بر چهار
 کس بر زنا بر زن و بر مرد و او را زنان و گفته اند که این
 با کوه است حدی نیست بر مرد و زن و نه بر شاهدان کذا فی
 الکافی و همچنین اگر گفته اند زن که کن زن زنا داشت
 یعنی و آنچه با عش بسته است یا گفته اند که قرنا را است و معنی
 در فرجش عذیبی است سخت میانند شاخ که مانع
 جماع است حدی نیست بر همه کذا فی فتح القلا
 * مسئله * اگر شهادت دادند بر مردی بر ناکرد آن مرد مجرب
 است یعنی الت مردیش بریده شده است پس حد زن خرافه شد
 و او نیز حد زده نمیشود و کذا فی البتیین * مسئله *
 چهار کس گواهی دادند بر مردی بر ناکرد آن مرد را مجرب
 و اقتنای بعد از و جسم پس دیت آن بر شاهدان است

و هندی نیست و اگر مشهود علیه زن بود پس بدینند او را
 مردان بعد از رجوع و گفتند که آن عذر آری یعنی یا کرده است
 یا کشتند و تقاضاست پس همان نیست بر شاهدان
 و نه حد * مسئله * چهار کس گواهی دادند بزنائی مردی و شهادت
 دادند چهار مرد و یک زن بر شاهدان که همان شاهدان
 کسانی هستند که زنا کرده اند با آن زن قبول نهوده اند و شاهد
 شد شهادت هیچ کدام و نه اقامت حد کرده اند و شاهد بر هیچ
 یکی از دو فریق شاهدان نیز برای شبهه نزد ابی حنیفه رجوع الله و نزد
 صاحبین حد زده خواهند شد شاهدان اول از جهت ثبوت زنائی
 ایشان بحکم است که آن شهادت چهار کس داد است پس کشتند
 شاهدان اول ذات و اگر گفته اند فریق دوم یعنی شاهدان دوم که آن
 فریق اول زنا کرده اند با آن زن و ساکت شدند و اجنب میشوند
 بر ایشان حد چهار که این شاهدان دوم گواهی داده اند بزنائی
 دیگر نه بزنائی که شهادت داده اند بآن زنا فریق اول کذا فی
 محیط السرخسی * مسئله * اگر شهادت دادند چهار کس بر مردی
 و زنی بزنا و شهادت دادند چهار کس دیگر بر شاهدان که همان
 شاهدان زنا کرده اند بآن زن و نیز شهادت دادند چهار کس دیگر بر

شاهدان درم که همان شاهدان دومین را کرده اند بآن من حدی نیست

بر وجه نزدایی حقیقه رحمه الله و نزد خدا حین حد زده خواهند

شد مرد و زن و قریب و سوا از شاهدان حد زده خواهند شد

حد زنا کذا فی التبیان و اگر شاهدان حد زده دادند

بعضی از شاهدان بر بعض دیگر بنزاع و لیکن شهادت دادند

که حد زده شد و اندر قذف و باقی مسئله بحال خود

است حد زده خواهند شد مرد و زن بشهادت اولی

کذا فی محیط السرخسی * مسئله * اگر گواهی

دادند زن و شاهدان بنده بودند یا کنار

یا محصور و بعد قذف یا بنا بینا پس واجب نمی شود حد بر

زنا کنند و واجب می شود بر شاهدان حد قذف کذا فی

شرح الطحاوی * مسئله * اگر شهادت دادند چهار

کس بر مردی بنزاع و یکی از شاهدان بنده بود

یا محصور و بعد قذف پس شاهدان حد زده خواهند

شد و حد زده نخواهد شد زنا کنند و کذا فی الهدایة

و اگر آن بنده آزاد کرده شد و همان شاهدان

باز اعاده شهادت کردند حد زده خواهند شد مرتبه دیگر

و اگر آن بنده آزاد کرده شد و شاهدان دیگر

باز اعاده شهادت کردند حد زده خواهند شد مرتبه دیگر

میرزا کدو رشادیت اول میسرود و بعد دقذف شد و بودند پس شهادت

آنکه مقتبول نشد و هر چه بقیه بعد از آن هرگاه که ابتدا دادند و حد

رفتند و بعد از آن از آنجا رفته شدند و اعداد شهادت کردند

میں نے اسے دیکھا تھا کہ وہ ایک اور شخص کے ساتھ تھا

بدادند بر مسلمانان پس از نماز بعد از اذان اسلام آوردند و گواهی دادند بر حق تعالی

به نظر خود نزد خداوند شد * مسدود * از مسیح رحمة الله نقل

است که اگر زبانش در قی قد رهی از حد پس چنانچه شدن که یکی آن

شاه دین بندگان است پس شهادت دین درین چهار بار شده است یعنی در حدیث اول

بہشتی شود آن را نی چو اگر آید آن حد باطل شد کذا فی التفسیر

ماکرم یکن (زچهار شایه منجا تمب بود یا کرو ده کس یا نا بینا

چون نزد اندوا دهند شبنم هبند هیا سراپی که کودک پس از شکری

نیز بدان رجوع کردن زانوی نامستقیم شد که یکی از فرشتگان بدین آیه می کتاب آمد

ما که دیک بود چه زده فکروا اند شد شاهان

پاکستان کے لیے ایک نیا دور

و دیت در بیت الهام است و اگر چه در این بیت

بعد از آنکه خواستند شد آنکه طلب کنند از آنکه

چند روز و اما در شب چرب پس از آن که از میان

بعضی از این است مانند مکاتیب است نیز در این
 حقیقه رحمه الله و جایز نیست شهادت از برای مکاتیب
 کذا فی المصنوع للشیخ الاسلام السرخسی * مسله * اکثر شهادت
 داند شاهدان و ایشان قاسم معلوم الحال بودند یا ظاهر شد
 که اینشان قاسم اند حد ندره نخواستند شد کذا فی الکافی
 * مسله * اگر عوی کرد مشهود علیه که یکی از شاهدان
 بند است پس قول او مقبول است تا آنکه ثبایت شود
 که آن از ادوات التاخر خائفة * مسله * مردی
 دشنام داد مردی را بنانا بعد از آن بگوید ای
 دشنام دهند * یا سه نفر بگویند که آن مرد متذوق
 تر آنی است درین صورت اگر متذوق باشد دشنام
 دهنده را نیز در قیاسی برده است بعد از آن شهادت
 بر او دشنام دهنده قبول میگردد و بخواند شد شهادت
 او اگر نیز دقایق نمیرسد بود دشنام دهنده را و شهادت
 بر او قبول کرد و خواند شد شهادت او کذا فی المصنوع
 نحسی * مسله * گفته است مجتهد رحمه الله در جمیع
 صغیر که چهار کس خواندند و در هر یک از آن مرد

[illegible]

و اگر ظاهر شد که شاهد آن قاضی اندیش همان نیست بزرگوار
 مسئله چهارم کس شاهد است دادند بر طرف دیگر نفس
 چهره اعتی ترکیده ایشان کرد و گفت که ایشان آزاد و
 مسلمان و عادل اند بعد از آن ظاهر شد که آن شاهدان بتدو
 بودند یا کفار یا محدود و در قضا پس اگر باقی ماندند
 مزکین هر ترکیه بخوبی و رجوع نکردند از آن ترکیه و لیکن
 گفتند که خطا کردیم ما پس ضعیفان نیستند بر مزکین نزد
 و هرگاه که بکشند از ترکیه و بگویند که ما شکستیم بودیم ایشان
 و بگویند ای کفار و منافق و در قضا نیز بعد از آنکه
 ترکیه ایشان را بخوبی و رجوع نکردند از آن ترکیه و لیکن
 محدود و بدقت اختلاف کرده اند علیاً و این حد و
 گفته است ای و حنیفه رحمة الله که واجب میشود ضعیفان بر
 مزکین و واجبه نیست بر بیت المال و گفته اند ابو سنی
 و سید رحمة الله که نیست ضعیفان بر مزکین و واجب من شود
 ضعیفان در بیت المال و این اختلاف وقتی است که ظاهر
 شود که آن شهر بدیده اند یا کفار یا محدود و بدقت

خبر دشنام ز نایابا هرگاه ظاهر شد که ایشان فاسق بودند و بر
 کشتند و منکران از تعجب دیدار ایشان می گفتند که می شناسیم آن
 شاه را که فاسق اند و منکران بعد از آن ایشان را کربلای
 دادیم پس آن منکران می بیند که اینها را کشتند و اینها را
 است که گفتند با شهادت من که آن شاه را کشتند و آن
 در مسلمان و عاقل اند و اما اگر گفتند که در میان و بر این
 چیزی نگفتند بعد از این ظاهر شد که شاهد اینها بودند و بر این
 کسانی نیست بر من که کذا فی الحقیقه * مسئله * فرقی
 نیست میان اینها و و صورت که هرگاه گواهی دهند
 و بگویند که گواهی میدهم که آن شاه را کشتند و آن
 اند یا خبر دادند باین طور که آن افراد اند کذا فی الحقیقه
 میان نیست بر شاهدان و حد زده بگویند شاهد شد حد تقدیر
 کذا فی الحقیقه * مسئله * چهار کس گواهی دادند
 بر مردی بنام بعد از آن اقرار کرد نه نزد قاضی که گواهی
 دادیم باینکه پس لازم است بر آن شاهدان حد پس اذکر
 که فرد ایشان را قاضی تا آنکه شهادت داد نه چهار
 کس غیر ایشان بر آن مرد بنام جایز است شهادت آنها

و اقامت حد نهاده و خواهش شد بر مشهوره علم یعنی بر زنا
گفته و شهادت آن چهار کس و دفع کرده و خواهش شد از
آن چهار کس اول حد قذف کذا فی المبتسوط النیس الا نه
از سر حسی و حرکت بر گشته شهادت آن قول خود بعد از آنکه
بر آن گفته و مجروح شده باشد و سبب تا بر یا نه یا مرده باشد
بسیب آن ضامن نگوید و شدت نزد آن حنیفه و حبه الله
اصلا نه ضامن ارش و نه ضامن نفس و نزد صاحبین ضامن
خواهند شد ارش حراحت را آنکه نهاده باشد بعد از حد
ضامن میشوند ذیت و اگر مرده است کذا فی الجواب
الدیان * مسئله * چهار کس شهادت دادند بر زنی
غیر محسن پس تا زنا نه کرده و اقرار ضامن پس حراحت
برسانید و بر آنکه زنا نه بعد از آن بر نکست امر قول خود
نمی آید اما شهادت آن ضامن نگوید داد و ارجح ارش
حراحت را و همچنین اگر مرد از تا زنا نه ضامن نیست
بر هیچکدام مردان حنیفه و حبه الله نه بر کسی که بر گفته
آن قول خود و نه بر بیت المال و نزد صاحبین ضامن خواهد
داد کسیکه بر گفته است امر قول خود کذا فی السراج الوهاج

* مسئله * اگر خدا نفا کنند تا زیاده بود پس تا نریانه

د قاضی او را بشهادت شاهدان بعد از آن برگشت

یکی از شاهدان خدا نرد : خواهد شد آن کس که برگشته

انست با جهای قضا کذا فی التبیان * مسئله * هرگاه خدا

نرد : شاهد مشهود علیه و باقی مانده بود یک تا نریانه که

برگشت یکی از شاهدان خدا نرد : خواهد شد همه شاهدان

خدا نرد : قاضی که نرد : خواهد شد آنکه مشهود علیه از

باقیمانده است از خدا * مسئله * اگر رجوع کرد تا

نفا کنند : اگر مردمان و شاهدان پس نرد : بود که

برگشت بعضی از شاهدان خدا نرد : خواهد شد

شاهدان خدا نرد : قاضی تا نریانه * مسئله *

اگر شهادت دادند چهار کس بر شاهد کس بر مردی

بنا خدا نرد : نخواهد شد آن نرد : پس اگر آمدند اصول

و شهادت دادند بر این مرد بنا بعبیه نیز خدا نرد : نخواهد

شد و خدا نرد : نمی شود قروع و اصول کذا فی الکافی و همچنین

قبول نکرد : نرد : شود شهادت غیرا ایشان کذا فی خزانه

المقتضی * مسئله * اگر شهادت دادند چهار کس بر مردی

بر ما مالان را و گواهی دادند چهار مورد و یک پزنا می

آوردن باری دیگر پس رجم کرده شد آن مرد بعد از آن

یکم گشتند آن مرد و در میان آنها اذیت صامی خواست شد

ذیت آن مرد را ماتعاق و با او حد رده خواست شد و حد

قد آن شاهدان برداشتی حنیفه و امی یوسف و چهار

الدکدانی الشافعی * مسئله * اگر سه اذیت دادند چهار

کس بر مردی بر ثا و احصایان بعد از آن در کشتت یکی از

شاهدان پس اگر در کشتت به شهادت حکم قاضی حد رده

خواهد شد حد قذف که یکم بر یکم است - حوا - و قذف

علیا و حد رده خواهد شد باقی برده ما و

ار شهادت بعد از حکم قاضی پس از حاکم - سدن حکم

حد رده خواهد شد پس یکم که در کشتت ار شهادت در قول

علیا و حد رده خواهد شد باقی برده امی حنیفه و حنیفه الله

و این یوسف و حنیفه الله در قول اخیروی و اگر رجوع

کرد بعد از حکم قاضی و اجرای آن حد رده

خواهد شد راجع و حدی نیست بر باقی در قول علیا و بر

راجع ربع دیت است در مال و می و یک سال در قول

چهار کذا فی قتاوی قاضیخان و هجده و قتیله بر کرده

یکی از شاهدان جد زد، خواهد شد و تاوان خواهد داد

درج دیت را کذا فی الکافی * مسئله * اگر بر کشتن

همه شاهدان بعد از حکم قضاوی و اجرای آن حد زده

بخواهند شد همه هانزد ماودیت لازم خواهد شد و اموال

آنها کذا فی قتاوی قاضی خسان و اگر نه شام زنا

داد شخصی میان هر جرم را جد زده و بخواهد شد برای

اینکه کذا کتر کردیم ما که بر کشتن شاهد بعد از قضاوی قضا

قبول نمی کنند و کذا فی الکافی * مسئله *

بپایان رسیدت دادند با ندادی مردی و بر نای او پس رجم

کرد و شد آن کس بعد از آن بر کشتن شاهدان ضامی خواهند

شد قیمت را از برای مولای وی و دیگران برای و از ثانی

آن عید و حد زده خواهند شد آن شود کذا فی التا و خانیه و اگر

بر کشتن از شهادت ضامی نخواهند شد چیزی و اگر که

شاهدان احسان ضامن نمی شوند پس بر کشتن کذا فی خزانه المغتفرین

* مسئله * اگر شاهدان پنج بوند بعد از آن بر گردد

یکی از شاهدان از قول خود اجرای حد خواهد شد

در شهر دعایه بپادشاه باقی بخواهید بکذابی الا و نفع

* مسئله * اگر شهادت داد نه پنج کس بفرمودی بولا

و احصان پس رحم کرد شد بعد از این برگشت یکبار

از شاهدان پس چندی لازم نیست بر دراح پس

اگر برگشت بدیگری قاضی خواهد داد این هر دو کس که

برگشته اند ربع دیت را واحد زد و خواهند شد آن هر دو

بکذا فی المبسوط لشمس الاکبره لیسریخس * مسئله * هرگاه که

برگردد از شهادت شاهدان بعد از آن دو کس تاوان

خواهد داد ربع دیت را و اگر هر دو پنج کس بجا

تاوان خواهد داد هر یک پنجم دیت را بکذا

* مسئله * در منتظمی مذکور است که پنج کس شهادت

دادند بر مردی بفرمود آن مرد غیر محض است پس تاوان

زده در آن تاوان برای حد بعد از آن دو یافت شد که یکی از این

پنج محدوده است و حد قذف یا بنده است بعد از این برگشتند

آن هر چهار شاهد آن حد زده خواهد شد آن

شاهدان واحد زده نخواهد کرد کسیکه بنده است یا محدود است

در حد مذکور بر آن شخص قاضی است و شهادت

داده اند چهار شخص بر مقتضای که تمنا کرده اند و بسبب
 آن حد نهاده اند این مقتضای که کوراست
 که اگر خواهی دادند چهار نفر با زن بر مودی بر زن
 و آن مرد غیر محض بود و حد شد بعد از آن بر کشتن
 هفت هاشم زده خواهد شد سه مردان نه زن پس اگر رجوع
 کردند قبل از آن حد درین صورت حد زده خواهد شد مردان
 و زنان هر دو گدائی المحيط * مسله * اگر رجوع نموده
 شد مودی بشهادت شش کس و بر کشتن دو کس از آن
 شاه اسم پس چیه . رم نیست بر آن مرد و شاه پس
 بودم آن شاهان تاوان خواهند داد ربع دیت
 و اوحد زده خواهد شد کسی که بر کشتن در قول
 ایستاد و ابی یوسف رحمه الله پس اگر شهادت دادند
 آنها که بر کشتن اند به بند بودن یکی از آنها که باقی مانده
 اند واجب میشود ربع دیگر از دیت در بیت المال پس
 اگر بر کشتن دو کس از شش خواهان و شهادت دادند
 بر بند بودن دو دیگر از آن باقی مانده جایز است و ربع
 دیت بر رجوع کنندگان است و ربع در بیت المال و اگر

گواهی دادند برینکه مومن سه کس از باقی مابین کان حاضر
 قیاس * مسئله * اگر رحم کرده شد شخصی به شهادت
 او شب بعد برکت زبانی شهادت هر چهار کس برنامی علیحده
 بعد از آن برکشید چهار کس از آن شست بعد پس تاوان
 وحده نیست پس اگر برکشید به مجبوری تاوان حواشده داد
 آنجا که برکشیده اند ربع دیب را در میان خود و خود مرد
 نخواهند شد و قول صاحبی که در ای حراته المعتیین و المعتابیه
 * مسئله * اگر رحم کرد او را در صی سه گواهی که مرده بودند
 یا نگواهی بیک مرد و دوری پس آنکه گفت قاضی که بر کتبان
 مردم این شهادت جایز است پس دیت در وقت البیلا است
 را اگر گفت دایسم که رحم سه شاهد حاضر
 قیاس پس دیت لازم است و قاضی و اگر رحم کرد و نشا
 کننده را با قرار او یک مرتبه ضامن نکند و شد قاضی در
 شبه حال که دای المعتابیه * مسئله * اگر گفتند شاهدان
 مومن و دینی را در غیر مجلس قاضی که گواهی میدهم ما که
 میا هر دو برای شستید و آوردند که واهان آن هر دو را پس
 با صی و شهادت دادند بر آن برای هر دو و گفتند آن مرد و مرد

نزد قاضی که شاهه را نوازنا کنند و شکسته پیش
 آنرا نیکه بپارند ما را نزد قزوینش ما برین معنی شاهدان
 هستیم درین صورت قبول نموده آنچه اهد شد شهادت آن
 همه و ساقط آنچه اهد شد شهادت شاهان بسبب بیگناهی
 آن. هر دو و حد نه ده بخور اهد شد شد مرد وزن کذا فی
 المسموط الشیخ الاسلام البیرونی * مسئله * گفته است که
 رجیم الله در جامع منیر مریدی است که گواهی دادند
 بر او چهار کس از بهر این او پادشاهان او یا فرزندان او
 او پسران او مردی که بود و شاهان او یا پسران او بودند پس
 حکم بر جم کرد قضا فی بر این مرد درین صورت هرگاه که
 قاضی اراده رجیم این را بی خواهد نمود حکم خواهد
 فرمود شهادت این را که اول ایشان ستم بر نند پس اگر سنگ
 زدند این اول دین خود را و بر سبائیدند سنگ را بر مقتل
 زانی و چنان زدند که موجب هلاک سازنی نکشت و من بعد دیگران
 سنگ زدند و بر مقتل او رسبائیدند بعد از آن هر کشت
 یکی از شاهان از گواهی خود پس تا و این خواهد بود
 رجوع کنند چهارم دیت را از مال خود در مدت سه سال و این

چهارم دین میرزا خواهد شد میان وارانان آن مرحوم
 و میان این میرزا کسب
 بقدر حصه او اوردیت مدد و توان خواهد داد باقی را
 اگر حصه آن راجع و فاضل بر مع دین گفته اند علیها
 که راجع توان نخواهد داد چهارم دین را منکم وقتی
 که بگویند او را آن گواهاهی که رجوع نکرده اند که پدر ما
 و ما کرده است حیاً بکده سهادت داده ایم دینچه ام آن را
 و تو ندیدی و شهادت بباطل دادی توان واجب خواهد شد
 در مسخالت با اتفاق همه علیها را ما شوکاء گفتند راجع را آن پاتپی
 شاهدان که تو دینی ناما رقای پدر را و کادب شدی در رجوع
 پس توان نخواهد داد راجع و خواحب خواهد شد حد قدس
 بر او برد هر سه علیها می نامگر در مورد تیکه کیسا بیکه گواهی دادند
 با او انکار کنند و خوب حد قدس می بر سر آن را می که هر کشته
 است از شهادت پس بر سر آمد این یا قیام که حواصت می آیند
 با راجع در قدس پس بعد از این دینچه نشود اگر باشد مرحوم را
 در یا حد یا پسرد یک سوای این شاهدان پس میرسد هر
 کسی را از آنها که حصه می کنند با راجع در حد قدس

و اکثر مرد و مرا فرزند دیکه نبود و زن بد زنده بود
 و بعضی شاهدان مرا فرزند بود دیدند و خراشیدند اگر آن کس
 بفرزند راجع است پس نهی میسدا و با آنکه مشاخصیت کنند با پدر و
 بنمود در حد قذف و اگر باشد آن فرزند یکی از فرزندان
 گواهان که رجوع نکند و آن پس میسر شد آن فرزند را احتیاج
 استیفاء حد از رجوع کنند و این همه کند تا کر کردیم
 و قتی است که شاهدان رجیم کرده اند مشهود علیه را و نه
 کشته اند او را و اما وقتی که رجیم کرد نه و کشتند او را
 بستر بر کشت یکی از آنها از گواهان خود و وارث
 نیست میت و اسوای این شاهدان پس مسئله بر سه وجه
 است یکی آنکه گفتند راجع است شاهدان راجع را که
 دروغ گفتی در بر کشتن خود از گواهان و راست گفتی
 در شهادت خود دوم آنکه گفتند باقی شاهدان که
 در زمان بود ولیکن قوتی بجه بودی نه نای او را یا
 نگفتند که نهی دانم که تو بدی نه نای او را یا
 و بدستیکه شهادت داد می بیاطل سهوم آنکه گفتند باقی
 شاهدان راجع را که زنا کند و بود پدر ما و تو دروغ گفتی

پس شهادت نکرده اند چهار کس از آن برادران خود
 که زنا کرده است باز پرسیدند : سان پس آیین مسئله از چند
 خاله خدای نیست یا آنکه نه ؟ گفتند : است بآن زن پدر
 ایشان یا دخوله نکرده است و یا آنکه مادر این شاهدان نموده
 است یا مرده یا آنکه پدر ایشان تصدیق آنها کرده یا تکذیب
 یا آنکه گواهی داده اند که آن زن و ضامنه بودند پس در نایا گواه
 دادند که نارضا مند بود از جانب برادر مشهوره علیه برنا پس وقتی که
 شهادت داده اند که برادر ایشان زنا کرد بآن زن و آن زن مذکور
 و ضامنه بود با وقتی که برنا پیش از دخوله پدر بود بآن زن
 پس اگر مادر شاهدان ننهد و بپذیرد قبول نهوده و نشواید شد
 این شهادت خواه به رضه میقت شاهدان کند یا تکذیب و انکار
 کرده باشد مادر گواهان یا دعوی کرده باشد پس اگر مادر شاهدان
 مرده باشد و پدر دعوی کند آنرا قبول نهوده و نشواید شد
 شهادت و اگر انکار کرد قبول نهوده و نشواید شد شهادت و
 اگر چنین بود که دخوله کرده باشد پدر ایشان باز پرسیدند
 پس اگر باشد آن زن رضامند برنا و مادر گواهان هم زنند
 باشد درین صورت شهادت گواهان مقبول نخواهد شد

بر آنست که دعوی کند پدر ایشان بزنا ما انکار نماید و نیز
 مادر ایشان دعوی کند یا انکار و اگر چنین بود که مادر
 کوراهان مرده باشد پس اگر دعوی کند پدر ایشان بزنا
 مقبول نخواهد شد این شهادت و اگر انکار نماید قبول
 کرد، خواهد شد و این همه که گفتیم وقتی است که شهادت
 دادند که برادر ایشان رفتار کرده است بآن زن در حالی که زن
 مذکور را ضمانت بود و اما اگر شهادت دادند که آن زن
 مذکور را صبی نبود پس اگر بود مادر ایشان مرده قبول
 نموده خواهد شد شهادت آنها در همه حال حواء دعوی
 زنا کند پدر یا نه ردحول کرده باشد پدر یا آن زن یا نه
 پس اگر مادر ایشان زنده بود بهرینصورت اگر پدر دعوی کند
 قبول نموده خواهد شد شهادت ایشان و اگر پدر انکار
 کند قبول نموده نخواهد شد حواء مادر انکار کند یا دعوی
 و در هر موضع که قبول نموده خواهد شد شهادت ایشان
 اقامت نموده خواهد شد حد زنا بر او در شهادت آن که
 مشهود علی است و برین وقتیکه ضمانت باشد کذا فی المحیط
 * مسند * هرگاه شهادت دادند چهار کس نصرانی بر د

* مسئله * هرگاه مست شد مودی از پنج اخلایها کرد *

اند علیا در وجوب حد مودی و صاحب آنست که حد زده

نخواهد شد * مسئله * کسیکه مست باشد از غیر چهار مثل

شرابها یکبار یا حتی می شوند از خمرها و انگور و مویزد

زده نخواهد شد * مسئله * شوا یکبار ساخته شده است از آب

انگور و هرگاه جوش زده و غلیظ شود و کفک نیابد از دس

اگر بنوشد ویرا انسانی و مست شود حد زده نخواهد

شد و فولابی حنیفه و حبه الله و حکم این قسم آب انگور

حکم عصیر است نزد ابی حنیفه و حبه الله اما آن شرابی

که ساخته شده است از آنها و ام فواکه مانند گندم و جو

و ارزن و آوومالند آنها مادی که پیرین باشد حلال است

خوردن آن کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * کسیکه مست

شد از پنجه حد زده خواهد شد * مسئله * حد زده نخواهد شد

مست تا آنکه دانسته شود که آب شخص مست شده است

از نمیند و خورده است آنرا برضا مذهب کذا فی الهدایة

* مسئله * کسیکه خورد هر دمی شرابا یعنی ته نشین آن حد زده

نخواهد شد تا آنکه مست شود * مسئله * شخصی که

شور که منصف یا مثلث را و مست شد حد زده خواهد شد
 و اگر مست شد از نبیند شده یا برنج یا از کفنه یا از شیر
 و ماک یعنی از شیر اسب مادیان حد زده نخواهد شد
 کذا فی السراجیه * مسئله * اگر آب میخشد شد شراب
 و چیزی از مایعات مثل آب و شیر و روغن و غیر آنها خورد
 آن را شخصی پس اگر شراب غالب بود و خورد آن را آن
 یک قطره حد زده خواهد شد و اگر شراب کمتر از آب بود
 حلال نیست خوردن آن و حد زده نخواهد شد تا مست نگردد
 کذا فی فتاوی قاضی خان * مسئله * حد زده میشود
 شارب نبیند خرما و خیر اگر چه یک قطره آن را خورد باشد
 و شتاب تازیانه کذا فی الکنز و متفرق زده خواهد شد تازیانه
 بر بدن او چنانچه در زنا است و احتیاط کرده میشود در زدن
 تازیانه از روی و سر چنانچه در زنا و برهنه کرده خواهد شد
 شد شارب شهر در روایت مشهوره و اگر بنجده باشد پس حد
 و چهل تازیانه است * مسئله * شخصی که اقرار کرد
 بخوردن شراب و نبیند خرما بعد از آن از کفنه خود
 برگشته حد زده نمی شود کذا فی السراج الکواحج * مسئله *

مرد می خد می نیست بخوردن شیء یک قسم از شرابها * مسأله *
 شرکاء آن و رذء شد بردامسام مرد می که شراب خورد *
 است و در شخص بر و نکوا بود ادب پس گفت آن مرد
 ر که خبر کرده * سد م بر خوردن شراب اقامت حد کرده
 باشد و وی و الیغات نکرده خواه شد بگفته او در ق
 است میان این مسأله و میان آن مسأله که شرکاء که دعوی
 کرد میشود علیه هر یک یا یعنی بنا کنند که در نکاح آن و رذء است
 آن زن را پس حد رد * نخواستند حد حاکم در اینجا
 انکار می کنند حرمی را که * و * است چرا که عمل
 یعنی وطنی سبب نکاح بنا نهاد و در اینجا بعد از احکام
 * و دوم * می شود سبب و آن دعوت خوردن شراب است
 و این حد نیست * که سبب است * حد پس ثابت نخواستند
 شد مکرر با سبب * در این اکراه کذا فی الظاهر *
 باب سیم در حد قذف * قذف در شروع دشنام دادن
 بر یا سب * مسأله * شرکاء شخص دشنام برباد آمد مردی
 شخص یا ر بی * محصنه را * در پنج و یا من طور که گفته
 بر یا کردی یا گفت یا را * و طلبه کرد معدوم و حد قذف را

آراد و عاقل و بالغ و مسلماً و عقیف باشد یعنی حیای نکرده باشد
رئی را یزنا یا بستی یا بنگاح فاسد در غیر حجب
کذا فی شرح الطحاوی پس باطل خواهد شد احسان

مقتضی است بسبب هر طری حرام که در ملک او نباشد و اگر

است که موطوره یعنی وطن کرده شده و چک باشد یا بزرگ

یا کنیزی بود که حق غیر در آن باشد یا در عدت باشد

اگر مطلقاً یا اطلاق با بی یا آنکه وطنی کرد کنیز را

بعد از این دعوی کرد که حریده بود و بر او دعوی کرد نکاح

آنها را یا وطنی کرد کنیز را که بر سرکت بود و وطنی کرد رقی

را بعد از حیای کرد برین بود یا ترنا کرد در وقتیکه کافر

بود یا ربا کرد رد از الحرب یا در جنون خود یا وطن کرد

کنیز خود را که حرام شده بود و همیشه بسبب همسیر حوا رک

همچنین است در خراش اعتین و همی صحیح است کذا فی

التبیین * مسله * اگر حرید کنیزی را که حیای کرده بود

پس کنیز را و یا خود حیای کرده بود یا مادر آن کنیز و در

هر دو صورت با کنیز مذکور حیای کرد پس دشنام بزن داد

او را شخصی حد نیست بر دشنام دهند با تفاق علیها * مسله *

اگر خرید کنیزی را که مساس کرده بود مادر آن کنیز باد دختر
 آن کنیز را بشهوت یا نظر کرده بود بسوی فرج مادر آن کنیز یا فرج
 دختر آن کنیز بشهوت یا نظر کرده بود پدر آن خریدار یا پسر
 او بسوی فرج آن کنیز بشهوت و جماع کرد آن خریدار یا کنیز
 مذکور را گفته است ابوحنیفه رحمه الله که نرایل نمیشود
 احصان آن خریدار و روحه نزد خواهر شد قاذف او
 و گفته اند او و یوسف و محمد رحمه الله که نرایل میشود
 احصان او و روحه نزد خواهر شد قاذف او و همچنین
 بخلاف است هرگاه نکاح کرد زن را بهیمن صلتها که مذکور
 شد و جماع کرد بآن زن کذا فی الظهور * مسئله * اگر
 قاذف کرد شخصی مردی که جماع کرد کنیز خود را که
 مجوسی بود یا مزوجه یا خرید شده بود بشرای فاسد
 جماع کرد زن خود را که حیض بود یا جماع کرد زن را
 عظامه کرده بود بآن زن یا جماع کرد زنی را که
 عزمه فرض داشت و امروزه آن زن آگاه بود یا جماع کرد
 کنیزی را که مکاتبه بود پس لازم است هر چند کذا فی
 فتح القدیر * مسئله * در متقی مذکور است شخصی

که در نکاح آورد و به جهت زنا بعد از چهارم و وظیفه
 کرد بآن من پس حدی نسبت به قادی * مسئله * اگر
 و طار کرد مسلمان که زحود را که مرتکب شد و بود حد مرد
 حواله شد و حساب * مسئله * مرد در مقصد کور
 است که اگر جماع کرد و بعضی که زحود را که آن کسی
 در حدت بردار و زحود در صورت حد مرد حواله شد
 قادی او که انی الحیة * مسئله * هرگاه بعضی
 در نکاح آورد که مردی را مردی را دیار نکاح آورد
 و حواله را دیار نکاح آورد و مردی را و عیله آن را در نکاح
 و قدس جماع کردن مابین عدد شای فاسد ساقط من کند احصان
 را و شهادت ساقط میکند هرگاه در نکاح آورد و بی و این
 جماع کرد بآن زن بعد از آن دانست که آن زن حرام
 بود نسبت به صاحب و معی حی و یس که ارجح است
 و است و این قول ای حدی و محکم است
 در حدیها الله که انی الما و طلسین الا کتمة السرحی
 * مسئله * مردی جماع کرد که بر سر خود را و حامله کرد
 آن زن را یا نکرد حد مرد حواله شد قادی او

گفته است ابو یوسف رحمه الله هر کسی که دفع کرد یا شایسته
 از وی و لا زوم کرده باشد بر وی مهر و ثابت گردانیده و شده نصیب
 قدری از آن مرد پس من چه خواهم زد قاذب آن مرد را
 در سه چیز است: اگر شخصی در نکاح آورد کنیز مردی را
 بغیر از ادنی نه در دخول کرد بآن کنیز پس حد میزنیم
 من قاذب آنرا کذا فی الظهیرة * مسئله * اگر در نکاح
 آورد نرث را بغیر از شاهدان یا در نکاح آورد زنی را
 و حال آنکه میداند نیست که آن زن شوهر دارد یا میداند نیست
 که در دهات اثر شوهر دیگر است یا در نکاح آورد زنی را
 قبی رحم محرم را یعنی زنی را که حرام بود بر وی و او حرمت
 آن میداند نیست پس جبهام کرد بآن زن حد می نیست بر قاذب
 او و اگر کرد چیزی ازینها بغیر از علم گفته است ابو یوسف
 حد نداده خواهد شد قاذب او کذا فی البو هرة النيرة
 مسئله * ذمی هر گاه در نکاح آورد نرثی را که حلال
 بود در دین او ماند نکاح نرثی که ذات رحم محرم او
 بود بعد از آن مسلمان شد ذمی مذکور پس در شتام بر نرث
 داد او را شخصی پس در این صورت اگر دخول کرده است

یا آن زن بعد از اسلام چندی نیست بر قاذف او و اگر دزد کرده

در حالت کفر و کفرین است هر قول صاحبی و نزد او تحقیق

رحمة الله واجب می شود چه بر قاذف او که در شرح الطحاوی

مسئله * اگر مالک شده شخص مذکور و او را پس چنان

کرد مرد و را حذر به خواسته شد قاذف او که در المبسوط

لشکر الا که انصرحی * مسئله * هر که شک داشت نام داده

شد زن از ناو حال آنکه آن زن محمد و دزد بود بعد از

پس حد می نیست بر قاذف آن زن و یا باشد بآن زن علامت زن

و علامت زن آن است که قاضی ملاحظه کرده باشد میان زن و شوهر

و بریده باشد نسب را از پدر و لا حث کرد اندک باشد

نسب را بآن زن یا مادر زن و همراهِ خود پسری داشت که پدر

او معلوم نبود پس حد می نیست بر قاذف آن زن پس اگر

دشنام داده شود پسر بزنا واجب می شود حث برداشتم

دهند آن را اگر قاضی ملاحظه کرده بود میان زن و مرد

حالی که فرزند نبوده یا برزیده بود ولیکن قطع نسب نکرد

و یا آنکه قطع نسب کرده بود مگر این که شوهر بر کشت

و قول خود و خود را دروغ گو کرد و لا حث کرد قاضی

نسبی آن فرزند را باید پیش از شش ماه بزنا داد و مرد نمی تواند
 زن را در این صورت با و اجب می شود و بزه بزه زن آن زن
 کذا فی شرح الطحاوی * مسئله * هرگاه کسی گفت شخصی
 بزن خود یا زانیه پس زن گفت من نیم بلکه تو خود بزن
 خواهی شد زن و لعان نیست میان مرد و اگر گفت شخصی
 بزن یا زانیه پس گفت زن من اگر بگوید که زنا کردم
 من با تو خود زنا ننهادم بلکه حد زن را خواهد
 شد آن زن و اگر گفت زن خود را یا زانیه پس گفت آن
 زن که زنا کردم من با تو پس درین صورت حد لعان نیست و
 همچنین نیست حدی بر زن * مسئله * اگر گفت زنی او را
 شوهر خود را که زنا کردم با تو بعد از آن شوهر و شش ماه بزنا
 داد آن زن را حد لازم ننهادم بلکه بر هر چه که از ایشان
 کذا فی المحیط * مسئله * اگر گفت شخصی زنی را که
 کرد با تو شوهر تو پیش از آنکه در نکاح به او بر تیرا پس
 قاذف است و اگر گفت که زنا کرد با تو بانه گشت خود لازم
 نمی شود بروی حد کذا فی التا تاریخیه * مسئله * اگر
 گفت مردی که گواهی می دهد من که تو زانی هستی و گفتی

مخصوصه یوم چند نزد خداوند شد چرا که تقدیر کرده است
 آن نون مجتنبه را کذا فی التمهید فی المسئله * هرگاه
 چند شام بزرگوار از غلام مرا تحفه را بپذیرد بطلانی را که نزد یک
 جیلوخ بود پس بد عوی کرد آن طفل بطوغ را بسبب سن
 بیاض احتلام حد زده اند و اشد شده تا بقد بگفته آن طفل
 کذا فی المحيط * مسئله * اگر گفت مرید را یا ترا نیده پس
 جد واجب فرماید شود بدوی و این قول این حقیقه و این
 یوسف و جبهه الله است کذا فی شرح الطحطاوی و این
 ایستحسان است بکذا فی المحيط * مسئله * اگر گفت
 آن خرد را که یا زانی بغیر هاس واجب می شود چه نزد شام
 چند هفت روز تا با جهاج * مسئله * اگر گفت مرید می را که
 زنا کردی تو را چه و بشود بعد بر قاذف کذا فی شرح الطحطاوی
 * مسئله * شخصی گفت غیر خود را که زنا ت فی الجمله
 و گفت امر او کردم معونه جیل و او حالت حالت غضب
 بود تجدید یافت کرده و نحو اشد شد و حد نرسد و نخواهد شد نزد
 این حقیقه و این یوسف و جبهه الله کذا فی فتح القدر و اگر
 قصد نکرد و بود یا بلفظ معونه جیل واحد را جنبه فرمود شود

با جهاج کذا فی التبیان و اگر گفت زناست علی الجبل حد
 زده نخواهد شد با جهاج کذا فی المضمرات و اگر گفت زناست
 علی الجبل در حال غضب بعضی گفته اند که حد زده نخواهد
 شد و بعضی گفته اند که حد زده خواهد شد و همین بهتر است که
 فی فتح اللہ یروا اگر گفت زینت فی الجبل حد زده خواهد شد
 یا تغایب علیها کذا فی شرح الطحاوی * مسند * الکبی
 گفت یا زانیع بهیژه بجای یاس مذکور است در اصل بهانه
 اختلافی که هرگاه گفت قصد کردم صود را در چیزی تصدیق
 نکردم نخواهد شد و حد زده خواهد شد کذا فی المحيط نقل کرده
 است ابراهیم از محمد رحمه الله که مردی بخواست و کند نیز خود را
 پس جواد داد او را بی مکه آزاد بود و آن مرد نهی دین
 آن زن را پس گفت یا زانیع بعد از آن گفت گمان کردم
 که کنیز من است گفته است محمد رحمه الله حد خواهد
 زد من آن مرد را و تصدیق آن نخواهم کرد کذا فی محیط
 سرخصی * مسند * اگر کسی غیر خود را که زینت و فلان
 معنی نرنا کردی و حاکم فلان شخص با تو بود و آن
 خواهد شد هر دو را و اگر جهت قصد کردم که فلان شخص

شاهد بود پس یقین کرد و محضاً شاهد شد کذا فی مقامی قاضی
 بدان * مسأله * اگر گفت پادشاه اراغیه و هذا معاً و مکلفاً هذا
 اسارت کرد پسوی شخصیت که این مرد با این زن زن
 کند، بر دهنش قضاوت خواهد بود دوم را و شهادت این است
 اگر گفت دوم را که اینک معاً یعنی بدو رستیک تو با آن زن
 بودی کذا فی محیط * مسأله * اگر گفت پادشاه اراغیه
 و فلان معاً پس آن مرد دسام داده است مادر او را
 و فلان را و اگر گفت فلان معاً یعنی بدو رجا ایکه فلان با تو
 بود قضاوت نخواهد شد و اگر گفت زینت و هذا معاً یعنی
 نما کردی و این شخص با تو و با اینک گفت معاً پس آن
 آن کس قاضی خواهد بود آن مرد و مرا کذا فی حرم
 المقتضی * مسأله * مثل کرده است این سیاحت اراغی و وسیع
 و حبه الله که هرگاه که گفت شخص دیگر مرا که یا این را
 هذا معاً یعنی است او دو معاً که این همه کلام واحد است پس
 آن دسام دهنده و ذکب نیست دوم را * مسأله * اگر
 گفت مرد مرا که یا زانی و هذا معاً در این صورت قضاوت
 نخواهد شد در امور و سبب اراغی و سبب حبه الله که

[illegible]

به پای این آید امام پس آن حد باطل نخواهد بود و اگر چه
 آن را پس ضرور است که قاضی بپذیرد شاید آن را از آن
 شخص که حیدر داده است و آن کنند آن هر چه باشد که حد در
 است و او را قاضی خلال شهر و آن قاضی ببرد پس حکمت
 میشود و علاوه بر حد کذب که من شاید می آید و اقرار آن
 قاضی که حد نه داده است مرا و اجدی از شاید آن قاضی
 تعیین وقت نکرد پس قاضی حکم خواهد کرد بدون آن شاید
 محدود و بعد از آن و بار نخواهد ماند قاضی از حکم کرده
 بر حشود علیه یعنی بر شاید که او میداند و بیه حد است
 پس بیایند اقرار پس اگر شاید آن تعیین وقت بکنند حد کرده
 و شاهدان دادند یا نه تاور که قاضی خلال شهر خواهد داد
 است او را در سال چهارصد و پنجاه و شصت مثلاً پس میشود
 علیه باشد حد کوازه گذر ایست که آن قاضی مرده
 بود در سال چهارصد و پنجاه و پنجم یا کوازه گذر از نیمه که
 آن قاضی غایب بود در حالت سرزمین در سال چهار
 صد و پنجاه و شصت پس وای حکم خواهد کرد به بودن
 آن شاید محدود و حد کذب و التماس بکند خواهد کرد

پنجشنبه شاه آید و در قذف میگذارد و بگوید که اینک
 آن شاهد را میخوانم که قذف یعنی شاهد زنا را میخوانم
 باین طوری که موت قاضی پیش از آنکه شهادت دادند شاهدان
 با قاضی میخوانند که در آن وقت خبر مشهور و ظاهر باشد
 در میان مردم که میداند آن را هر یک که
 کوچکتر و بزرگتر و عالم و جاهل و نیز بودند قاضی
 در سر زمین قلای در وقتی که شهادت دادند شاهدان
 با قاضی میخوانند که در آن وقت خبر مشهور و ظاهر باشد
 باین طور که میداند آن را هر فرد و بزرگ و هر عالم
 و جاهل پس در این هنگام حکم بخواند که قاضی بگوید
 آن شاهد زنا است و در قذف و حکم خواند که هر مشهور
 علیه بضعه ناکذا فی المحيط * مسله * هرگاه دعوی
 کرد مشهود علیه بزرگتر این شاهد بخود است در حد
 قذف و نبرد او شاهدان در برین دعوی مهلت نخواهد
 داد او را قاضی تا وقتی که بر چند از مجلس خود بشیر آید
 بگذارد آن مرد را پس اگر آورد شاهدان را قضا و اگر
 نه نخواهد داد قاضی بر و حد را پس اگر آورد که

شاهدان از حاضران هستند و شهر و طلب و هلت کرد نیز قاضی
 از ای چند روز تا شاهدان و شهر بیایند و هلت نکند و احد
 داد قاضی او را و اگر داری نکرده شود و علیه چیزی را
 لیکن شاهدان را نیده مردمی دیگر بر بعضی از شاهدان که
 در شهادت داده است بزنا او را پس قاضی حیسر خواهد کرد
 آن مرد را خواهد پرسید از شاهدان قذف پس هر کاه ترکیه کرده
 شوند گواهان قذف و نیز شاهدان زنا ابتدا خواهد کرد
 قاضی بعد قذف و ساقط خواهد شد از این زنا کنند
 حد زنا و همچنین اگر در شهادت زنا داد شخص از شاهد
 زنا می راند و مسلیمان در حضور قاضی پس اگر حاضر
 شد مقذوف و مطا لیه کرد در شهادت دهند و این حد قذف
 اقامت حد قذف کرده خواهد شد و وساطت خواهد نمود
 حد زنا و اگر نیا مد مقذوف تا که طلب کند حد قذف را
 اقامت حد زنا کرده خواهد شد و این را ناکند و و قبیله
 قایم کرده شد حد زنا بستر مد مقذوف و طلب کرد حد
 قذف و این حد نزد و حد خواهد شد برای طلب وی و همچنین
 این اگر بود بحدای و این یعنی در شهادت زنا نداد و

یا شاهدان را بچیز دیگر بود از حقوق عباد بگذارد. البسوط البشیر
 الا کما السیر حسن * مسله * اگر گواهی دادند چهار شخص
 هر مردی بر زنا پس کشتن آن زنا کنند * را مردی بعد یا بخطا
 بعد از شهادت شاهدان پیش از آنکه بعد از آنجا واجب می شود
 بر قاتل قصاص در صورت عید و در صورت خطا و هر چه
 است. اگر کشتن زنا کنند * را شخصی بعد از آنکه کشته
 شاهدان و پیش از آنکه حکم قصاصی بر جمعه کذباً فی الکفا فی
 چنانچه واجب واجب می شود ضایع نفس زنا کنند * را مردی در هر
 هفتاد و پنج و اجنبی می شود ضایع اطراف زنا کنند لا یعنی دانست
 و یا می بود تا آنکه اگر بر زنا انسانی دست زمی را یا بر کرده
 چشم و در آن خود زنا کند از آنرا که از آنکه از آنکه
 حکم حکم کرد قاضی بر جمعه کشتن زنا کنند * پس کشتن
 از آنکه مرد می بعد یا بخطا و بیت و قضا و بی نیست بر قضا قله
 کذا فی الکفا فی م چنانچه واجب واجب می شود ضایع
 نفس زنا کنند * را مردی در هر مسله * هر چه ضایع
 اطراف یعنی دست و پای او * مسله * اگر بر کشته
 شاهدان از شهادت خود بعد از آنکه کشتن زنا کنند *

و امر می بعد حکم قضا پس برحمه لازم نیست چیزی بر قضا
 گذاشتن یا الحاقا * مسئله * اگر گشت او را بطلب بعد از حکم
 قضا بعد از آن مرد نه شاهدان بقتل یا کفر و یا
 بعد و در وقت قضا پس قیاس این است که قضا منوالا
 شود بر قضا و در استحقاق و احب می شود در بیت و مال
 او در مدت سه سال * مسئله * اگر آن مرد کشته باشد پس
 را در سنگ مردن بعد از آن شاهدان بقتل یا کفر و یا
 در بیت و مال است بجز آنکه قتل او به حکم امام
 است بجز قضا بکند کشته باشد او را پس بهتر و حرا که
 در این صورت امر امام و انجیا بیاورد است گذاشتن لکاهی
 * مسئله * اگر گواهی دادند شاهدان بر مردی و گفتند
 که گواهی میدهدیم ما که آن مرد حجاج کرده است یا نه
 آن وقت گفتند که رنا کرد یا نه آن پس شهادت آنها باطل
 است و هر چه پس اگر شهادت دادند که آن مرد حجاج کرد
 یا نه یا طلب تقعه کرد یا نه و نیز حدی نیست بر شاهدان
 گذاشتن یا الحاقا * مسئله * اگر کسی * مسئله *
 گواهی دادند گواهی بر مردی و گفتند که

که ما تصدیق کرده نظر کردیم قبول خواهد شد شاهد است آنرا
 بکذا فی الہدایۃ * مسئلہ * اگر گفتند شاهدان که قصد کرده
 بنظر کردیم از برای اذیت یافتن قبول نجوایند شہادت
 آنها باجماع کذا فی فتوح القلوب * مسئلہ * چنانچه
 شہادت دادند بر مردی بزنا پس اربابہ کردند امام کہ
 بعد بزنا او زنا کنند و او پس افترا کرد بر مردی از
 شہادت آن بر بعضی از ایشان پس ترسید مقتوف
 کہ اگر طلب کند خود را در قذیب باطل شود
 شہادت ایشان پس طلب نکرد جب خود را گفته است
 و حرمہ اللہ کہ جایز نیست شہادت ایشان بر زنا و حد زدہ
 می شود مشہود علیہ کذا فی المبسوط لشمس الکبیر و حسی
 * مسئلہ * چنانچه شہادت دادند بر مردی بزنا و شہادت
 دادند بر کسی دیگر بران زانی باجماع و حکم کرد قاضی
 برجم و پی پس رجم کردہ شد آن زانی بعد از این مرد مذکور شہادت
 اجماعی بر ندہ یا آنکہ از شہادت خود برگشتند و مجروح بسبب
 شدہ است آن زنا کنندہ لیکن نوردہ است هنوز پس قیاس
 آن نیست کہ بر او حد قائم باشد بر نیت و این قول این حنیفہ و

و احضار اللداست و در استحضار سابق سابقا خواهد شد این را
 چنانی حد تا میرا نه و آنچه باقی ماند است ارداچم و تیران
 فصدرا صد داد شاهد این خبری را برای چهره حجت و بنا کننده
 و در برابر پست مال چهری و در حد یادت * مسله * چهار کس
 شهادت دادند در موردی که با واحدی شهادت و احضار
 کردند ادیس حکم کرد تا صی که کار را نه برسد و برادر
 کواهی دادند و شاهد را احضار از این بعد ابراهیم حد
 تا میرا نه ساقیام رسیده بود پس قیاس بر قول اول
 در این احکام نیست که رحم کرده شود و در استحضار نیست که
 رحم نکرد و خود و غلای می ماند کرد و آمد با استحضار
 در این مسله و در مقامی در مسئله اول و این کرد کرد
 تا وقتی که اسب که را تیم رسیده باشد و تا میرا نه و اما اگر
 یا تیم رسیده است حد تا و تا نه که شهادت دادند و شاهد
 در برادر که تکه را احضار و بار نخواستند ما می قاضی امر را قامت
 رحم کرد اتی احمیت * مسله * اگر شهادت شد و آمدند
 احراز شاهد از مردی بر نا پس دعوی کرد بر نا کند و شهادت را
 ما برادر که گفت که پس برودم او را که رکن است تا کنیز

بیست و شش سال قطع می شود از آن زمان که داد و انکار کنند
 که این زن من است یا کنیز من است پس حد نیست بر او نه از
 شاهدان که در آن اسراج الوهاج * مسئله * اگر گواهی
 دادند شاهدان که آن مرد در خاکود یا زنی پس گفت آن
 مرد که من خریدم بودم آن زن را پیشتر ای فاسق یا بشرط خدای
 در هر طرف یا بجمع یا دعوی ای شبهه یا دعوی صدق کرد یا گفت
 در عقد نکاح آورده بودم آن زن را و گفتند شاهدان که خود
 را قمار کردند است یا این معنی که او را ملکی نیست در آن زن
 - سابقه می شود حد آن مرد بوسیله شبهه و همچنین روایت
 کرده شده است در باب زن آن را در هرگاه گفت مرد که خریدم
 ام آن زن را دفع کرده می شود حد و همچنین اگر گفتند
 شاهدان که آن زن را بد کرد آن مرد که میز او بعد از آن زنا کرد
 یا آن کنیز و آن مرد انکار و زانی کنیز می کند که در آن
 و این مسئله * هرگاه شهادت دادند شاهدان بر مردی
 و نه نسی پس دعوی کردند که آن مرد باکره زنا کرد با آن
 و گواهی ندادند شاهدان باین اکراه ولیکن گواهی دادند
 که آن زن رضا مند بود پس بر آن زن حد است که در آن مسئله

لیکن این الا کلمه را لیسر حسینی * مسله * گواهی داده ایم. شاید این
 وجود متقادم یعنی یحیی که زمان بسیار پروگدشته بود
 و این چه قذیب درین صورت چه زده نخواهد شد که الی
 الکینز * مسله * اگر شهادت بآید نزد بنی متقادم
 باختلاف کرده اند در آن علما بعضی گفته اند که چه
 زده خواهد شد شاید آن چه قذیب و بعضی گفته اند
 که چه زده نخواهد شد کذا فی فتاوی قاضی حای
 و ضروری است که تفادیم بغیر عذر گواهی یا باشد پس اگر بسبب
 عذر بود ما فقه مرص یا دوری میبایست یا خوف را قبول
 نموده خواهد شد شهادت آنها و چه زده خواهد شد مشهور
 علیه کذا فی الزهری و القاب و تفادیم چنانچه منع می کنند
 قبول شهادت را در ابتدا منع می کنند اما قسامت
 چه را بعد از حکم قاضی نزد میا تا آنکه انکس
 گریخت بعد از آنکه زده شد قدری از جد بعد از آن
 گرفتار شد بعد از درازی زمان قیامت چه
 نکرده خواهد شد و روی * مسله * اختلاف کرده اند
 علیها در قیادم. نقل است از محمد رحمه الله که قدر

و اندازد تقدم يكپا است و همين روایت است از ابی حمزه
 خنفيقه و ابن يوسف و حبيب الله و همين صريح است كه انچه
 از اين آيه و حديث تقدم يكپا است بابتها قضا و تغيير قضا
 خير و اما در شريف خبر رسيدن به يكپا است خرد و بجليه
 در خبر الله و نزد شيعين حديث تقدم قضا و شرع خبر تا زمان
 شد بوي شراب است بكنه اني فتح القدير مستدرک و بوي
 اقرار كردن شخص بخدمت تقدم حد نه و بخوانند بشين ميگراند
 خورده ن شرايبا كه في شرح الوقايه مستدرک و شريف
 چنانچه مراد از اقرار كردن تا با زاني معين يا غير معين است بعد از آن
 حاضر شد آن زن پس حالي نيست ان زن ضرورت كه آن زن بيش
 از مردن خدا بزرگتر است حاضر شده است يا بعد از اقامت خدا
 پس اگر حاضر شده بعد اقامت خدا و اقرار كردن مثل اقرار
 آن مرد خدا زده خواهد شد آن زن نيز و اگر انكار كرد و در حالي
 كرد بزرگتر از خدا شد تا واحد قضايت نموده نخواهد شد
 آن مرد از براي اخاطيه كردن علماء ما ايقهني را كه واجب
 نخواهد شد بزرگتر از مرد و واحد اقسامت يكد خدا بزرگتر
 از هر دو كرده لا ايم بيش اقسامت خدا ديگر بر و فكرده خواهد شد

و اگر آمد ایضا پیشتر از او قاضی حد بر آن مرد و انکار کرد زن را
و دعوی کرد نکاح را اساقط می شود حد از مرد و او را حبس
میشود و بعد از مرد او را کرد عوای نکاح نکرد و انکار کرد
و زن و بی عوی کرد بر مرد حد قذف را اساقط می شود از
مرد حد زن بر او مییست حنیفه رحمه الله و هیچکس اگر از من مقر
بود زن او و مرد غایب بود پس حکم مرد مثل حکم زن است
که ان فی شرح النکاح و ی و اگر آمد آن زن بعد از آنکه حد برده
شده آن مرد پس دعوی نکاح و طلب مهر کرد لازم نظر نماید

شد میرا برای آن زن کذا فی المسووط و این پس الا کلمة السوخته

* مسئله * در منتهی میگوید که مردی اقرار

کرد بر نایب حال آنکه او محض است پس حکم کرد قاضی بر جرم

کردن آن مرد پس بردند او را تا که سه گسار کنند پس برگشت

آن مرد از آنچند اقرار کرده بود و برگشت او را مردی حیزی

لازم نمیست سود بدین مرد تا که باطل نکند قاضی از آن

شخص رجیم را پس اگر باطل کرد قاضی از آن مرد رجیم را بعد

از این گشت او را مردی پس کشته خواهد شد قاتل او کذا فی

میرا السرخسی * مسئله * در اصل مدعی است آنرا این

حقیقتی برخیزد البت در باب شخصی که اقرار کرد بزنا و دعوای
 کرد زن او که را در چند روز نخواستند آن مرد نه آن زن
 کذا فی الايضاح * مسأله * شخصی که اسلام آورد و در بار
 الحرب شرکاء اقرار کند که زنا کرده بود در دار الحرب پیش
 از آنکه مسلمان شود پس حدی نیست بر او کذا فی المحيط
 * مسأله * اگر داخل شد مسلمانانی در الحرب با ممالیک
 و زنا کردند در آنجا یا زن مسلمانی یا نه میوه بعد از آن تمام میشود
 دارالاسلام پس اقرار کرد بآن زنا کرده و نکو خواهد شد و این
 نزد ماست کذا فی المبسوط لشهس الاثم السرخسی * مسأله *
 شرکاء شکست بدهد بعد از آنکه آنرا دشمن ناکردم در حاکمی
 که بدهد بودم لازم خواهد شد آن بینه و واحد بینه و اقامت
 حد کرده می شود بر بینه و شرکاء اقرار کرد بزنا یا بچیز دیگر
 که واجب می کند حد را اگر چه مولای وی غایب
 باشد و همچنین است بریدن عضوی و قصاص بکذا فی المحيط
 * مسأله * اگر اقرار کرد مردی بزنا و مرتبه و شهادت
 دادند بزنا و شاهد حد نداشتند شاهدش کذا فی التبرکات
 و این پنجم در حد شراب خوردن * مسأله * شخصی شراب

به خوردن پس گرفته شد در حای که بوی شرابها در وجود است
 یا آورده اند و در اینست پس شهادت دادند شاهدان
 بر آن مرد به خوردن شراب لازم است بر آن مرد
 حد شرب و همچنین حد بر او لازم است هرگاه که اقرار کرده
 و بوی شراب موجود است در وجود او از شراب آن ذکر
 نموده یا شاهد خواند بسیار و اگر اقرار کرد به خوردن شراب
 بعد از آنکه بوی شراب از او رفته است حد زده نشود و حد
 شد این است نزد این حنفی و این یوسف و جبهه با الله و همچنین
 هرگاه که اقرار دادند بر او بعد از رفتن بوی شراب و مستی
 آن نیز حد زده نشود و شد نزد این حنفی و این یوسف
 و جبهه با الله پس اگر گرفتند او را شاهدان در حای که بوی
 شراب موجود است در او یا اینکه مست است پس بردند
 او را از شهری بسوی شهری دیگر که در آنجا امام است
 پس رایل شد بوی شراب یا مستی آن پیش از آنکه برسد
 یا امام حد زده خواند شد یا تفارق علیا کذا فی السراج
 او حاج * مسأله * حد زده نشود مست باقرار بوی بر نفس
 نمود کذا فی الهدایة * مسأله * اختلاف کرده اند علیا در

دنیا شناسی نیست شکفته است اوج نیت رحیمه الله که محبت آن
 است که نه شناسد نه میباید را از آن میان و نه مورد را از نرن
 و گفتند اند صاحبی او رحیمه الله که محبت شخصی است که
 نه تا تا شود کلام ارباب اکثر سخنان او هذیان باشد و قوی
 بر قول دلسا حبیب است * مساه * هرگاه گواهی دادند
 شاه بدان نزد قاضی بخوردن شراب بر مردی پس خواهد
 پرسید قاضی شاه آن را از شراب که چه چیز است بعد
 از آن خواهد پرسید که چه گویند خوردن شراب را چرا که
 احتمال دارد که بچهر خوردن باشد بعد از آن خواهد
 پرسید از شاه آن که که ام وقت خوردن شراب را چرا که
 احتمال دارد که بددت بسیار گذشته باشد بعد از آن خواهد
 پرسید که چرا خوردن شراب را چرا که احتمال دارد که او
 شراب را در دارالسر بخرده باشد که ذانی فتاوی
 قاضی خان پس هرگاه بیان کرد نه شاه آن آنچه قاضی
 پرسید حبس خواهد کرد آن شراب خوار را قاضی تا آنکه
 عدالت شاهدان در یافت کند و حکم نخواهد کرد قاضی بعد از آن
 ظاهر ایشان و مشهود علیه بخوردن شراب ضرور است که عاقل

و بالبحر و مسلمانان و با اقامه اسد بر حدی دوست در گردش و نه
 بر د یوالله و نه در کاف و نه کور است در حایه که حد رد
 بهی شود کنگ حواء شهادت در حد بر ان شاهدان یا حوی
 بساره که در اسار کاف و نه که آن اساره اقرار بود از وی
 در معاملات و حد رد من شود با مساکدان فی البحر الراقی
 * مسئله * اگر شخصی سراب خورد در دار السلام و گفت
 نه استم که سراب در ام اسب حد رد حواء شد کذا فی
 السرا حیه * مسئله * اگر مسکود علیه شرب یا چهر گفت
 که کیهان مردم که آن سراب یا گفت نه استم که سراب
 است قبول کرد و بخواهد شد قبول او را اگر گفت کیهان مردم
 که آن بیبید است یعنی سر کاف و نه و حیره قبول بیبید
 حواش سد مسکن وی کذا فی البحر الراقی * مسئله *
 ثابت می شود حور در سراب شهادت در مساهد و باقوا
 مسکود علیه کفر رتبه و قبول بیبید بود در حور در
 سراب شهادت ران نامزدان کذا فی الهدایه * مسئله *
 اگر شهادت دادند شاهدان در مساب اقامت حد کرد
 پس سو و روی قار و قه که در شرب یا در قه که پس آید

هرگاه شخصی گفت دیگر مرا که یا ابن الزانیة و هذا و گفت
 لفظ معک زار من آن شخص قاذف است دوم زاکذا فی الاحیاء
 * مسئله * شخصی که دشنام داد زانی را بزنا پس حدی
 نیست بر آن دشنام دهنده بر او است که دشنام داد و یا شد
 آن مرد را بهمان زانی مؤمن با برنای دیگر کذا فی المبسوط
 لشخص الاثم السر خسی و اگر گفت زینت با حدی هاتین
 او هاتین یعنی نرنا کردی تو با یکی از این دو زن و یا
 یا این هر دو زن حد نرده خواهد شد کذا فی العتایة * مسئله *
 مردی گفت غیر خود را که بگوید فلان که یا زانی پس اگر گفت
 رسول مرسل الیه و اگر فلان کس میگوید ترا یا زانی در صورت
 حدی نیست بر او حدی از آن مرد و ما مورو اگر رسول را
 طرف فرستند خبر نداد لیکن گفت مرسل الیه
 را یا زانی پس حد نرده خواهد شد رسول کذا فی قتاب و می
 قاضی همان * مسئله * اگر گفت مردی را که یا ابن الزانی
 یعنی ای پسر اب آن مسلمان حد نرده نخواهد شد و اگر گفت
 عربی را یا نبلی یا گفت تو عرب نیستی حد نرده نخواهد شد
 شد کذا فی الکافی مردی گفت غیر خود را که لیست این مرد

بقیه فلاں لقبلیه یعنی تو او را در وند ان فلاں قبیلہ نیستی

پس هر حدی نیست * مسله * مردی گفت مسلما نی را

تکه است است لا یمکه یعنی تو از حد و خود نیستی و

حد و مواد روی هر دو کادر آمد حد رده و نخواهد شد

* مسله * مردی گفت بندگان خود را که است لا یمکه یعنی تو او را

حد و خود نیستی و هر دو مواد را و هر دو مسلما نند و هر دو آزاد

کرد و شده اند حدی نیست بر مولی اگر چه آزاد کرده شود

بنده بعد از دشنام کنائی مداوی قاضی حای * مسله * اگر

گفت است لا مک یعنی نیستی بر مادر خود را پس قاضی نیست

و هیچکس قاضی نبود اگر گفت است لا او یک یعنی

نیستی تو را و مادر و هر دو و اگر گفت یخصی را است لا یمکه

و مادر آن کس آزاد است و پدر او بنده است لازم می شود حد

هر آن دشنام دهنده ای جهت مادر آن و اگر مادر آن

کلی گنیز باشد و پدرش آزاد حد رده نخواهد شد قاضی

او و تعزیر نکند و خواهد شد * مسله * اگر گفت غیر خود را

در حال غصه که است لا یمکه یعنی آرمده بر خود نه یا گفت

گفت یا بن فلاں یعنی تو بر فلاں شخص نه حد رده خواهد

يشن كذا في الكتبخ * مساله * اگر گفت است باين فلان

و قصد كرد جدا و از اجد زده نخواهد شد كذا في لكاي

* مساله * شخصي نسبت كرد مرده را بسوي پدرين آن مرده

و غير حالت فضايل زده نخواهد شد و اگر در حالت فضايل

برده جدا خواهد شد و اگر منسوب كرد مرده را بسوي چري

آن مرده جدا نخواهد شد چرا كه جداي است و هر چنين

جدا زده نخواهد شد اگر منسوب كرد مرده را بسوي چم آن

مرده يا بسوي خال آن مرده يا بسوي شوهر مباد در آن مرده

چرا كه آنها مجازا پدري گفته مي شوند كذا في التبر تا شي

* مساله * اگر گفت كه تو از ولايت فلان نه پس اين

قائدا نيست و هر كاه شخصي گفت غير خود را كه است

لا ب يعني نيستي تو از هيچ پدري و يا گفت لم يلدك ابوك

يعني نه ترا كند و است ترا پدر تو پس اين هيچ دشنام است بربا

مبادر او و هيچ نيم دشنام مبادر است اشكر گفت لست للبر شده

يعني نوستي زاده خلال كذا في الظهيره و اگر گفت ديگر برا

كه جدا تو تو زنا كنده است جد مي نيست برو كذا في الايضاح

* مساله * اگر گفت يا انا انرا يعني اي برادر منرا

پس این قضا است بر آن دوازده در این صورت اگر
 او را یک برادر باشد پس آن برادر را اختیاری می‌رسد
 * مسأله * اگر کس ششخصی را بگوید یا این را یا آن را
 آن را بگوید یا آن را یعنی من نیستم بلکه تو درین صورت
 بعد از آن خواهد شد گویند دوم و خصوصیت بعلیه دعوی
 می‌رسد برادر دوم را یا گویند اول کذا فی التثانیة
 * مسأله * اگر ششخصی گفت که بگویند یا این را یا آن را
 یعنی ای پسر دوزخ را بگویند و ما در نزد یکدیگر و مسلمانان
 بود پس بدو لازم است حد یا کی نسیب اگر چه او مسلمان
 بود یا غیر مسلمان و اگر چه او مسلمان بود و مادر کافر
 پس حد می‌نیست بر او دشنام دهند چرا که ادسا
 یسوی و لا وت شامل من شود نزد یکدیگر پس نه در یکدیگر
 * مسأله * اگر کس گفت یا این را یا آن را یعنی ای پسر هماره
 ثانیة حد نزد خواهد شد فی السراح الوضاح * مسأله *
 اگر کس گفت مرد مرا بکشد یا این را یا آن را یعنی و الا ثانیة قذف
 خواهد شد بر او یا نه و اما پس اگر هر دو زنند
 باشند ثانیة حد من رسد هر دو را اگر هر دو مرد باشند

پس طلباً حذف می‌شود و رَا مَكْنَاً فِي قَتَاوَمِي قاضی‌خان
 * مسئله * مردی گفت زن اینجا نه مرا که نه نا که دی بسا
 شتر یا گفت زنا کرده یی یا کار و یا گفت زنا کرده یی با شتر حدی
 نیست بر آن دشنام ده هتده * مسئله * اگر گفت نه تا مردی
 بشتر ماده یی یا نه نا کرده یی یا نه کار و یا بیچاره یی یا نه و هم پس
 بروی حد است و اگر گفت مردی را که نه نا کرده یی یا بشتر
 یا با ناکه و آنچه مانده ایتها باشد درین صورت حدی نیست
 هر قاضی پس اگر گفت زنا بکر دی بکنوز یسا پسرای
 و یا به چایه پس هر قاضی حد لازم خواهد شد کذا فی الظاهر یقیناً
 * مسئله * گفته‌ام است محمد رحمة الله در حب مردی که گفت
 خیر خود را انت تزنی یعنی تو زنا می کنی حدی نیست بروی
 چرا که این ضیعه برای استقبسال است و اگر گفت انت تزنی
 و ضرب انا یعنی تو زنا کنی و زنی شو من پس حدی
 نیست بروی چرا که هیچ کس گفته می شود بر طریقی
 استغلام و تفسیر و معنی این است که چگونگی جنایت شود
 که عقوبت گیرد شود و قاعداً کذا فی الايضاح
 * مسئله * اگر گفت و یقیناً قتل آن تخیلی یعنی نه نا کرده یی

پیش از آنکه آفریده شوی یا گشت قبل از آن تو زنده یعنی
 زنا کرده ای تو پیش از آنکه آفریده شوی پس هر واحدی نیست
 کذا فی المحيط * مسله * هرگاه قذف کرد رنی را که در حالت
 غیر ایت زنا کرده بود یا دشنام زیاد آدم روی را که وقت
 نصرا ایت خود زنا کرده بود درین صورت حدی نه نشو و اهد
 بتد قاذف او و مراد از من قذف قذف آن برانی بعد اسلام
 یزنا یکبار در حالت نصرا ایت کرده است یا بن طور که گفته
 زینب و انت کافرة یعنی زنا کردی تو در حالیکه کافر
 بودی و همچنین اگر گفت بتد آفریده را که زنا کرده
 بود در حالت عید و انت عید یعنی زنا کردی تو در
 حالیکه عید بودی حدی نه نصرا اید شد چنانچه اگر گشت
 قذمتک بالزنا و انت کتابیة ا و امة یعنی دسام بر بادا دم
 تو آدم را لیکن تو کافر اهل کتاب بودی یا کتیز بودی پس
 حدی نیست پروکذا فی فتح المجدیر * مسله * اگر گفت
 شعیبی مرد را یا ایا اذ قلع یدمی ای پسر دست بریده یا
 گشت با این المقعد یعنی ای پسر امیک یا ایا الحجام یعنی پسر
 حجام و هم مقتدر و فیه شعیبی نیست پس درین صورتها حدی

قیامت بر قاف و هپچنین خدی نیست اگر گفت شخصی را یا
 این الا زرق یعنی ای پسر کبود چشم یا گفت یا این الا شقر یعنی
 ای پسر سرخ و سپید رنگ یا گفت یا این الا سوه یعنی ای پسر
 سیاه رنگ و پهل را و هپچنین قیامت * مسئله * اگر گفت ای پسر
 سندی یا گفت ای پسر حبشی قاف فسانه می شود * مسئله * اگر گفت
 عربی زانکه یا عید و یا گفت یا مولی خدی نیست برو و اگر گفت
 عربی را یا دهقان نیز خدی نیست بر قاف را اگر گفت یا بنی یعنی
 ای فرزندان من خدی نیست برو و هپچنین اگر گفت مردی را
 که انت عید می یعنی تو بنده من هستی یا گفت انت مولا می یعنی
 من لای من هستی پس این دعوای عیدیت و ولایت است برو پس
 چیزی از قاف فسانه نیست بزره هیچ کدام پس اگر گفت یا یهودی
 خواد یا نصرانی یا گفت یا مجوسی یا گفت یا ابن ابیهودی
 یعنی ای پسر یهود خدی نیست برو ولیکن تعزیر نمود *
 خواد شد کذا فی المصنوعه : کلمه المبرحسی * مسئله *
 اگر گفت شخصی را که یا ابن انک یعنی ای پسر جلا هک خدی
 نیست برو کذا فی فتح القاد * مسئله * هرگاه گفت شخصی را
 که است عربی یعنی تو عربی نه یا گفت یا ابن النحیاسط یعنی

ای از عمامه دور یا گفت یا این ^{لا} دور یعنی ای بهر دور
چشم و پدید او پدید نیست قذفا ^{مسئله} *
انکر گفت لست با من آدم یعنی نیستی تو ^{سر} آدم با گفت
لست ^{لا} انسان یا گفت لست ^{له} دل یا گفت ما امت با انسان یعنی
نیستی تو انسان در من ^{مرد} قذفا نیست * ^{مسئله} * اگر
گفت شخص را که لست حالا یعنی نیستی تو حالا ^{را} پس
این قذفا است کذا فی الجوهرة الدرة * ^{مسئله} * اگر
گفت یا ای الاصره یعنی ای ^{سرور} و پند ^{را} و زرد نبود
خورد ^و نخواهد شد کذا فی شرح الطحاوی * ^{مسئله} * گفته شد
که فلان مرده صاحب خود و شراب نمی خورد و منافعی ^{کرد}
پس گفت دیگری که فعل کله یعنی هم رذا کرد و هم شراب
خورد پس گفت فعل هذا کله یعنی این ^{را} کرد قذفا
نصرا شد و اگر گفت انه فعل کله یعنی بدستیکه ^{کرد} است
این ^{شبه} را در ^{من} صورت ^و خواهد شد کذا فی الوجیز
للمکرد ^{ری} * ^{مسئله} * مذکور است در ^{تا} را ^{بی}
حنیعه رحمة الله که در ^{کاه} ^{شخص} ^{گفت} ^{غیر} خود را ^{یا} ^{بعل}
پس برو خداست ^{حر} که ^{یا} ^{بعل} ^{نور} ^{اعت} ^{شبان} ^{یعنی} ^{یا} ^{ان}

است و در مختصر الحصاص مذکور است انرا ابراهیم نکستی
اینکه اگر شخصی گفت زن خود را که ای زو سپی و انجب
من شود حد و بر همین قیاس است هرگاه شخصی زن خود
را گفت ای سیاهه یا گفت ای غریبا گفت ای جالب یا گفت چیز را
که مانده این سطحی ها بود واجب می شود حد چرا که
این همه عبارات و عرف مشعراست انرا اینکه آن زن
را نیده است هیچچنین ذکر کرده شد در اصل کذا فی الذخیره
* مسند * اگر دشنام بزن داد میزد و گفت یا ابن النرانیه
بعد از آن دعوی کرد قاذف که مادر مقدوف کبیرا است
یا نصرا نیه و مقدوف میگوید که مادر او آنرا و مسلمان
است پس اعتبار قول قاذف راست و مقدوف را نمی رسد که
شاهد بیاورد و هیچچنین اگر دشنام داد صرف آن مرد را بعد
از آن دعوی کرد قاذف که مقدوف بنده است پس اعتبار
قول قاذف راست و اکتفا به و نه نکره شده شد یا را دی اصل
و هیچچنین اگر گفت قاذف که من بنده ام و بر من حد بندگان
است و گفت مقدوف که تو آنرا دی پس اعتبار قول قاذف راست

کذا فی الإيضاح * مسلم * اگر شخصی وطنی کرده کنیز پس خود را
 بپایان می دهد و یا مادر خود را یا کنیز خواهر خود را بعد از آن
 بدوی می گرد که مولای آن کنیز فرم وخته است آن را بدوی
 و نیست او را شاه می برین بدوی پس حدی نیست
 بر قاذف او و همچنین اگر او بدیکشاه را بر او بکشد
 خرید است کذا فی المبعو ط لشمس الایة السرخسی
 * مسلم * اگر دشنام داد مردی را و نبود مقذوف
 را گواهی بفراینگد دشنام داده است او را را داده کرد
 که شوکت خود را تذ قاذف را باین گلام که بخند اند شناسم داده
 است او را پس حکم شوکت بخود داده خود از قاذف را
 فریدها کذا فی الجوهرة النيرة * منسک * که شوکت را
 بدوی می گرد بر اینسان قاذف را باین گلام قاذف را قرار
 قاذف ثابت شده باشد یا بسبب اقامت گواهی بدوی
 گفته خواهد شد قاذف را که شاه بیمار بر صحت
 و صداقت قاذف خود و الا اقامت حد کرده خواهد شد
 و شوکت است منتهی رحمة الله عز و جل که شده بدوی از
 بعد از آن تذ قاذف را گواهی بر او صدق خود
 شنید و خواهد شد گواهی این امر که شنیده شده که

کرا شاه و سبباً خواهد شد باقی تا غریبانند و با طاعتی شوند
 شهادت او و بالاتر نمی شود او را نشانی نیست کذا فی
 الايضاح * مسند * گفتند است محمد بن حنفیه علیه السلام در کمال دجوب
 کرد مردی بر مردی که در شام در پیوسته است و در لود و شاهجه آورد
 تا شهادت بدینند که این مرد در شام در آمد این مرد را
 پس قاضی خواهد پرسید هر دو شهادت را را وقت قب که
 قذف چه چیز است و چه گوید است بدین صورت اگر گفتند
 که گواهی میدهند که گفت این مرد را یا نانی قبول نموده
 بخواند شد شهادت آنها و چه زده خواهد شد در شام دهنده
 بر قاضی که هر دو شاهدان عادل باشند و اگر قاضی از عدالت
 شاهدان آنگاه بنا شده چیس خواهد کرد در شام دهنده را
 تا آنکه در ریافت کند عدالت شاهدان را و معنی عدالت
 آن است که یا نانی ایستد انسان از معامله آن چیزی
 که اعتقاد می کند آن چیز را که میبوغ است در
 زمین و بی پس اگر شهادت داد یکی از دو شاهد که آن
 قاذف گفت یا نانی در روزی حقیقه بود دیگر شهادت داد
 که گفت یا نانی بر روزی حقیقه است ابو حنیفه رحمه الله که

که بی شهادت قبول نه بود و خواهد شد و حد رد و نخواهد شد
 و شام دهند و گفته اند صاحبی که قبول نه بود و نخواهد شد
 کذا فی الطهارة و آنچه گفته است ابو حنیفه رحمه الله بهتر
 است کذا فی المحیط * مسئله * اگر شهادت دادند و
 مورد برمودی دیگر عذاب و اختلاف کردند و مکانی
 که حذف کرد * است و آن مکانی واحد می شود حد
 مردان حنیفه رحمه الله و گفته اند ابو موسی و احمد رحمه
 الله که واحد می شود * مسئله * اگر شهادت داد و بگویند
 ای دو شاهد که تیرد و شام داد * است بروی پنج تنبیه
 و شکوایی داد تا آن که آن مرد خود اقرار می شود که قدس
 کرد * است بروی پنج تنبیه پس حد نوبست بر وی نوبت حبیع علیها
 کذا فی فتاوی الکرحی * مسئله * اگر اختلاف کردند
 و لعن که حذف بآن لغت واقع شد * است مثلاً در ربان
 هر می یابد و فارسی ما غیر آنها باطل خواهد شد شهادت
 آنها کذا فی فتح القدیر * مسئله * اگر حیا عتی گفتند که
 ما یدیم فلان را که و نامی کرد و فلان زن و غیر فرج درین صورت
 حدی نیست بر هیچ یکی از مقتضای آن حیا عتی را اگر

جبهه‌ای گفتند دیدیم فلان را که تر ناسی کرد با فلان زن
 و قطع کلام کردند و سخنرانان گفتند در غیر فرج درین صورت
 حد لازم است بران چنانکه کذا فی فتاوی قاضی خان
 * مسأله * افکر مردی در عوی کرد و قذف را بر شخص
 و بگذرانید بر این بی‌عوی یک شاهد را پس قاضی حد نخواهد
 زد و دشنام دهده را و در باب حبس قاذف نظر کرد *
 خواهد شد پس اگر شاهد قاذف با شاهد حبس نخواهد کرد
 قاضی دشنام دهده را و اگر شاهد عادل بود و شکوید
 مدعی که مرا شاهد دیگر است درین شهر پس قیاس نیست
 که حبس نکند او را قاضی و در استخوان نیست که حبس کند
 قاضی نفس را بدو و روزی بیست روز و هرگاه عوی کرد که او را
 شاهدی دیگر هست بیرون شهر درین صورت نیز حبس نخواهد کرد قاضی
 او را و این وقتی است که مکلفیکه شاهد دران است و با شاهد
 از شهر این قدر که ممکن نیست حاضر کردن آن شاهد و سه
 روز و اگر نزد یک باشد این قدر که ممکن است حاضر باشد
 در مدت سه روز پس حبس خواهد کرد قاضی دشنام دهده را
 بکذا فی الظاهرية * مسأله * مذکور است در تحقیق

ناپهري که اگر دعوی کرد قاذف است، قذوف بر ما میکنند
 است و نیز دعوی کرد که او را الجواء است در یقین صورت
 و هانت داد و حواحد است از روای کذا را نیدن کراهت پس
 اگر کراهت کذا را نیدن بهتر و لا یجوز دعه جواهر شد پس اگر
 ثابت قاذف شخصی را که معرشتن سود می باشد آن
 در یقین و سحر و سحر سلسله قاضی او را همراه با مدکان
 حواله که مکلف دارند از واپس اگر تیا می باشد آن را حواله
 رد و حواحد شد و اگر شاهد حکم را نیدن بعد از من قبول نمود
 حواله شد شاهد ثانی که کذا فی التاتاریخیه * مسئله
 اگر شخصی قاذف کرد در دعوی را و حساب و گواه فایده
 کذا را نیدن را یکم ۷۰ شخص همچنان است که قاذف
 گفته در یقین و تدبیر کرده حواله شد حد را قاذف و مقذوف
 و کواهان کذا فی الطهریه * مسئله * دو معطیات است
 هر یک که مقذوف بر ند و یا شش حصص است شش بر سید احدی
 و غیر او حواله حاضر یا شد معذوف یا غایت * مسئله * اگر
 مرد مقذوف پیش از مطالبه حد قذوف یا بعد از مطالبه
 آید و یا هر دو از این که اقامت کرده شد بر قاذف و مقذوف

آن حد پس به ساطل خورده شد حد در د و صورت اولی و ثانی
 باطل خورده شد آنچه باقی مانده است از حد در صورت
 ثالث اگر چه بیکتانی یا نه باشد کذا فی فتاوی الکرمی
 * مسئله * اگر باز آمد غائب و آورد قاذف را بسوی
 حاکم و نزد * شد قاذف قهری از حد بعد از آن مقتضای وقت قاضی
 شد تا سهام بخورد و نخواست شد حد مکرر و قتیکه او خود
 حاضر باشد چنانکه مطالبه شرط است در همه حد کذا فی
 قایده الی بیان * مسئله * شخصی قذف کرد میتی را اگر
 حصص بود پس هیچ رسد به روضا در آن میت را اگر چه
 بسا لا قدر و زنده و فرزند آن را در هر چند قهر و قهر و نه
 حصص میت بآن قاذف بر او است و بر او است دعوی وارث
 غیبت و غیر وارث مثل کافر و قاتل و بید و بید و بیکتار و غیر
 و اگر بگذاشت بعضی ایشان دعوی این باقی را می رسد
 که دعوی کنند کذا فی التمهید تاشی * مسئله * مطالبه نهاده
 بخورده شد حد قذف از برای میت مکرر و قتیکه واقع شود
 بطعن و عیب در نسب دعوی کنند و بسبب آن قذف کذا فی التمهید
 * مسئله * هر که در امور فاسق بر او برانست در ظاهر آن و این

کند آنی معاوی قاضی حان * مسئله * ثابت می شود دعوی
 حد قذف از برای پدر مادر و امیرای مادر مادر کذا
 و اما مادران و خواهران و اعیان و عیالت و احوال و
 حالات پس نیست استیفاء را حق خصوصیت و دعوی کذا
 شرح انصاری * مسئله * می رسد پس اگر طلب حد قذف
 کند و قتی که قذف پدر یا مادر باشد هر چند که مالی بود
 و یا قذف مادر یا پسر باشد و حد دهد او کذا فی الايضاح
 * مسئله * اگر دشنام داد پدر و خود را یا مادر خود را
 یا برادر خود را یا عام خود را پس لازم است برای حد
 * مسئله * مردی گفت پسر خود را که یا ابنی المرائیه و مادر
 آن پسر مرده است و او را پسر می پذیرد و می گوید مرا پس شوهر است
 پس آن مرد که طلب حد کند حد دهد و او حد شد قذف محض قذف
 و هیچ چیز است اگر میت مقتول و برادر و پسر بود پس قصدیت
 کرد دشنام دهد و را بگوید ارا را نه پسر و بن صورت
 می رسد دیگر را که طلب کند حد را و اگر میت را سوای یک
 پسر نبود و آن پسر قصدیت کرد حد داد برادر قذف بعد
 از آن اراده کرد که مرده را حد دهد که او را قذف پس نمی رسد

و زراعت و اخذ کذا فی الجبوظ اشهر الامة السرخستی
 * مسئله * گفته است مسجد زحیه الله در جامع نصیری
 که مردی اخرا بنده ایست و آن بنده را مادر می است
 ازاد مسلمان که مرده است پس دشنام داد مرگی مادر
 بنده را پس چون رسید بنده را که مواخذه کند بمولی را
 بنده مادر خود کذا فی محیط * مسئله * اگر دو مرد
 یکدیگر را دشنام دادند پس گفت یکی از آن هر دو
 که اما من ترا نمی بینم و مادر من ترا نمیست گفته است
 مسجد زحیه الله که جدی نیست درین صورت * مسئله * اگر
 گفت شخصی که منی قال کذا و کذا فی الزانیة یعنی
 هر که گفت این چنین و آن چنین پس آنکس پس زانیة
 دانست پس گفت مردی که منی گفتن پس جدی نیست هر گویند
 اول کذا فی فتاوی الکرخي * مسئله * اگر گفت شخصی
 بنده مرا که یا زانی پس گفت بنده که من ترا نمیست بلکه
 تو زانی هستی حد زده عواهد شد بنده نه ازاد و اشک
 هر دو ازاد بودند هر دو وحدت زده خواهند شد کذا فی
 خزائن المفتین * مسئله * اگر کسی قذف کرد مردی و یا چندی

نهن اجنبیه محسنه را واقامت حد نهود شد در آن مرد بعد
 از آن دشنام بفرماداد آن بی زن محسنه را غیر قانق اول
 بر دمی نیز اقامت حد نهود * خواهد شد کذا فی المحيط.
 * مناه * نقل کرد * است اس سباعه ان محسنه و حبه الله
 در قبات که چهار کس شهادت دادند بر مردی که فرنا کرد
 بغلان زن و حنر فلان مرد و حال آنکه فلان زن فرنی است
 مشهور که نام بر دند که و اهان و براد وصف کرد قد
 و نسا را و ثابت کردند آن را و آن زن غائب بود پس
 سنگسار نهود و شد آن مرد بعد از آن مردی دشنام بزنا
 داد آن زن غایبه را پس بضمومت بر د زن مذکور
 آن مرد را نسوی قاضی که رجم کرده بود مردی را که زنایش
 با اس زن بکواهی چهار گواهان ثابت شده بود گفته
 است محسنه که قیاس آنست که حد زده شود دشنام دهنده
 آن زن لیکن من است حساسی می دانم که حد فر نم دشنام
 دهنده او را کذا فی الظهوریه مذکور است در جمع
 البی و امع که اگر آن زن محسنه بر د بهوی قاضی دیگر
 حد نهود خواهد شد آن مرد مشر ایتکه آن مرد شسار شد

بگذرانند بر حکم اول کذا فی التاتارخانیة * مسئله *
 کسی که دشنام داد زیاد از یکی مرتبه یا نرنا کرد
 زیاد از یک مرتبه یا شراب خورد زیاد از یک مرتبه پس حد
 زده شد یک مرتبه درین صورت آن یکصد کافیه خواهد شد برای
 قذف چند بار مثلاً کذا فی الکافی * مسئله * اگر
 دشنام بزناده جماعتی را بکلیه واحد یا دشنام داد
 هر یکی را از آن جماعت بکلامی علی حده یا دشنام بزناده
 آن جماعت را در روز و رخصتی متفرق پس آن جماعت
 بمخاصیت کرده حد زده خواهد شد برای آن همه یک
 مرتبه و همچنین اگر خصوصیت کرد بعضی از آن جماعت نه
 بعضی دیگر و حد زده شد آن میورد پس آن حد
 را برای همه خواهد بود و همچنین اگر حاضر شد نزد
 قاضی یکی از آن جماعت چرا که نیست بر دشنام دهنده مشهر
 یک حد نه زیاد پس اگر حاضر شده بعد از این شخص که
 دعوی قذف خود نکرده بود باطل خواهد شد حد در حق
 او و حد زده نخواهد شد آن برای او مرتبه دیگر * مسئله *
 اگر حد زده شد دشنام دهنده و فریاد نمود و شد از حد او

بعد از آن دشنام داد و مودی دیگر را پس فالیا حد نزد
 بخواند شد از برای مرد دوم چرا که سا قضا می کند حد قذف
 ما قبله خود را و سا قضا می کند ما بعد خود را کذا فی السواح
 السواح * * * مسئله * اگر در دعای مردی زن یا از برای
 سواب پدری از حد که گریخت بعد از آن زن کرد یا شراب
 خورد مرتبه دینگر حد زده بخواند شد از سر نو و اگر حد
 از برای قذف مرد نظر کرده خواند شد پس اگر حاضر شد
 نزد قاضی آن مرد که در حد او دینام دهنده گریخته بود
 همان حد او را تمام نمود و خواند شد و از برای قذف مرد
 دوم حدی نیست و اگر حاضر شد نزد قاضی تنها مرد دوم
 پس تازیانه زده و خواند شد دشنام دهنده از برای دوم
 و باطل خواند شد حد اول * * * مسئله * اگر جبه شد بر
 یک تنخص حد های مختلفه باین قسم که قذف و زنا
 کمر دود زده ای نبود و شراب خورد اقامت نمود و خواند
 شد بر روی شهادت و بیای زده و نخواستند شد آن شهادت
 از جهت ترس شاک بلکه انتظار نبود و خواند شد تا شهادت
 از حد اول پس ابدان نمود و خواند شد بعد از حد اول چرا که

و بن بعد قذف حبس بنده است بعد از آن امام را اختیار
 است اگر نخواهد ابتدا کند بحد نرغ و اگر نخواهد
 ابتدا کند بحد دزدی که قبیح است و موخر نخواهد کرد
 بعد شراب را و اگر باین شیوه حد ها اجرا گشت بود بکسر
 واجب می کنند قصاص را شروع کرده خواهد شد اول
 قصاص بعد از آن بعد قذف بعد از آن هر چندی که قویتر
 شود بود مقدم نموده خواهد شد و جانی خدا را لایا سر قسا
 آخر کذا فی التنبی * مساله * اگر گفت کلکم نران الا
 واحد یعنی شاهه کسان زانی هستید مگر یکی حد نرغ
 خواهد شد چرا که اصل قذف موجب حد بود پس میرسد
 هر یکی را از آن چهار جهت که دعوا کند تا وقتیکه تعیین
 مستثنی نکند کذا فی فتاوی کبری * مساله * بنده دشنام
 بزناده ازادی را پس از آن ازادی کرده شود دشنام دزد
 د بکسریرا پس جمع شدند آن هر دو مقذوف حد
 نرغ خواهد شد آن بنده هشتاد تا زیاده را اگر تنها مقذوف اول
 آمد نزد قاضی پس نرغ شد چهل تا زیاده بعد از آن آورد قاضی را
 مقذوف و بعد دیگر نزد قاضی تمام نموده خواهد شد زهر ای و بی هشتاد

تاریخ را گردشنام بزناده و مردی ثالث را پیش از آنکه
 بیارد ویرانوم نزد قاضی پس هشتاد تا زیانه خواهد بود از برای
 هر دو و زده نفع خواهد شد هشتاد تا زیانه از سونو چهره که
 آنچه باقی مانده است بتمامه حد از ادکان است و پس جایز
 است که داخل و شریک شوند در آن حد از ادکان ادا فی بقع القدر
 * مسئله * هرگاه بحدن شد مردی مسلمان در قذف
 ساقط می شود شهادت او همیشه نزد مسلمان
 اگر توبه نکند قبول نموده نخواهد شد شهادت او مگر در
 عبادات کذا فی شرح الجواهری * مسئله * هرگاه که حد
 نه شده شد کافر می در قذف جایز نیست شهادت او بر او حلاله
 پس اگر مسلمان شد قبول نموده خواهد شد شهادت وی
 بر نه میان ویر مسلمانان و اگر نرود شده یک تاریخانه در قذف
 بعد از آن مسلمان شد بعد از آن نرود شده آنچه باقی مانده
 بود از آن تاریخانه جایز است شهادت او و از این یوسف
 رحمه الله منقول است که رد کرده خواهد شد شهادت او
 ویر که اقل تابع اکثر است و قول اول اجماع است کذا فی
 الهدایة * مسئله * اگر بود قذف نه در حالت کفر پس حد

زده شد در حالت اسلام باطل می شود شهادت او ابد آرد
 اگر حد زده شد بنده را حد قذف بعد از آن آزاد شد و
 قبول کرد قبول نه بود و نخواهد شد شهادت او هیچ نباشد و اگر
 قذف کرد در حالت بندگی بعد از آن آزاد شد پس
 قایم گرفته خواهد شد بر وحد بندگان کذا فی شرح الطحاوی
 * مسئله * اگر زده شد مسلمان قدری از حد بعد از آن
 گریخت بهش از قیام شدن حد پس در رضا هر روایت قبول
 نموده خواهد شد شهادت او تا وقتیکه پیام حد نده
 نشد کذا فی البسراج او حاج مسئله مذکور است در مبسوط
 که صحیح این مذاهب نزد ما آنست که هرگاه شهادت داده اند
 چهار شاهد بر صدق قاتل بعد از حد قبول نه بوده خواهد
 شد شهادت او کذا فی فتح القدیر * مسئله * هرگاه زنا
 کرد و قذف پیش از آنکه حد زده شود قاضی یا وظی کرده
 و طبع حرام که ملک او نبوده پس ساقط خواهد شد
 حد از قاتل و همچنین اگر مرتبه شد مقذوف
 اگر چه بعد از آن اسلام آورد پس حدی نیست بر قاتل
 وی و همچنین اگر مقذوف معتوه یا شه یعنی عتاش تمام

وَقَدْ اسْتَكْذَرْتُ فِي الْمَسْوَطِ لِنَفْسِي الْآيَةَ السَّرْحِيَّةَ
* مسله * ساقط می شود حد دارد شتام دهند بتصدیق
معدوف یا آوردن قاضی حاکم را شاهد را بر و ثانی
معدوف را بر است که بیاد آید شاهدان را پیش از حکم
یاد و میان حد و موافقی اگر روایات کذا فی السراج
الوہاج * مسله * قبول نموده بخوانند حد و
قاضی شهادت کثیر را زچها و شاهد پس اگر آورد حاکم شاهد
مرا و سہادت دادند بر مقتضای عرفانی که مدد سہار
برای گذشتہ است بقدری ساقط خواهند شد حد از
قاضی استخوان و اگر سہ شاهد آورد و شهادت دادند
بر مقتضای عرفانی گفت قاضی که من حاکم امی سہرہ
تجارت ام القعاب نمود و بخوانند بکلام او و اقسامت
حد نموده خوانند بروی و بر سہ شاهد و اگر شهادت
دادند و مورد یا یکپرد و وزن بر اقرا مقتضای عرفانی
دفع نموده خوانند حد از قاضی و از سہ شاهد
کذا فی الْمَسْوَطِ لِنَفْسِي الْآيَةُ السَّرْحِيَّةُ * مسله * حرکات
مرد مسکات و گذاشتن قدم مال را که بدل کفایت او کفایت

می کنند و ادان نبود و شد مکاتبت او و حکم نبود و شد بآنرا

بودن او و در آن جزو این اجزای حیات او و قسمت نبود

شد باقی مال دو میان و اربابان او که آنرا اند بعد از این

دشنام بزناده او را مرد می چند نه و نخواهد شد آن نزد

کذا فی المحيط * مساله * کسیکه داخل شد بسوی ما

یا مان از اهل حرب پس دشنام داد مرد مسلمان را واجب

نخواهد شد چندی بروی و این قول آنرا یکی حدیث است

و جهة الله و همین است قول صاحبین کذا فی شرح الطحاوی

* مساله * حد قذف مغایر است حد زنا را یعنی

فرق است میان حد زنا و حد قذف و چندی چنانچه که حد

قذف ساقط نمی شود بگذشتن زمان بسیار و حد زنا و حد

زنا ساقط می شود بگذشتن زمان و اقامت حد قذف

نمی شود مگر بطلب مقدمات قبول نبود و نمی شود شایسته

بر قذف مگر بعد از آن دعوی و ساقط نمی شود این حد بعد از

عفو نبودن و ابراء کردن و قتیکه ثابت شده باشد

و همچنین هرگاه عفو کرد پیش از اظهار دعوی بسوی قاضی

و همچنین اگر صلح کرد آن قذف بر مالی باطل خواهد

بود و رد نبود ، نخواشد شد مال بسوی او میرسد بقدر قب
 هر که مطالبه نماید بعد از این حد را نبرد ماکذا فی مقابل
 قاضی خای * مسله * اقامت حد قذف بخواند
 کرد قاضی بعلوم و شرکاء بدانست قاضی در ایام قضا
 خود و همچنین اگر دشنام داده او را در حضور قاضی
 بعد خواهد رد او را اگر می داند سب قذف را پیش از آنکه
 قاضی شود بعد از آن قاضی شد نهی رسد ویرا که اقیاب حد
 کند تا آنکه گواهی داده شود بحد قذف نزد او گذاشت
 فتح القدیر * مسله * اگر ترک کرد مقذوف مطالبه را
 پس این برآست و همچنین مستحسن است از حکم قاضی هرگاه
 برد مقذوف را قاضی پیش قاضی باین طور که بگوید
 مدعی را قبل ثبوت دعوائی و بی که بپذیرد از این دعوا گذارد
 فی الايضاح * مسله * جایز است وکیل گرفتن از برای
 ثابت نبودن حد ها از جانب قاضی در قولابی حنیفه
 و بحد رحیمها الله و لجماع بر آن است که وکیل گرفتن
 صحیح نیست از برای استینای حد کذا فی فتح القدیر
 کتاب السوکه و در وجه باب است * باب اول در بیان سرقه *

و در میان چیز بیضه ظاهر می شود سر قد بآن چنان
و این سر قد در شرع گرفتن بما قبل بالغ نصاب دست نرزد یا چیزی را که
قیمت آن نصاب بسیار شد و آن چیز ملک بشیر بود و آن
گیرنده را شبهه در آن مال نباشد و گرفته باشد بطریق حقیقه
کذا فی الاختیار شرح المختار پس اگر دزدی در روز بود
اعتبار به وسوده گرفتن نموده خواهد شد و را بتداوانت اهر در
و اگر دزد شب بود اعتساب را اعتساب نموده خواهد شد
در ابتدا القاعه کذا فی التمهید القاعه تا اینکه اگر نقب زد در خانه
بطریق حقیقه در شب بعد از آن گرفت مال را بطریق فایده
و نمکایه آن شکایه آن مالک مال باین طور که بیدار شد مالک
و داخل شد در دهر و بی سلاح جنگ و مقاتله کرد پس
مالک هرگاه منع کرد ویرانی گرفتن مال در این صورت قطع
نموده خواهد شد دست و زبانه اگر مکایه کرده باشد
و نه مالک را در روز یا منظور که نقب زد در خانه بطریق
حقیقه و داخل شد در خانه بعد از آن گرفت مال را بزور
و غلبه بریده نخواهد شد دست او کذا فی حکیم السرخسی
مسئله که بهتر نصاب در دزدی در دهر مسکوک چید است

یوزن هفت مثقال کذا فی التناهیة * مسئله * هرگاه
 در دیدن شخصی بقره را که در آن اوده درم است یادزدین
 متاعی را که قیمت اوده در دهم غیر مسکوک است پس قطع
 نه نیست در این دردی بر قول صحیح و اگر شک کنی در دیدن
 مدعی دیوار را که قیمت آن بصاب بود بر اوده خواهد شد
 دست وی نر دما و اگر در دیدن یک دینار را که قیمت او کمتر
 از بصاب است دست درید نخواهد شد کذا فی البصر الی الیق
 * مسئله * اگر در دیدن درم امثالش را و بعد
 در آن ریاده بود دست پرید نخواهد شد و ظاهر الی روایت
 و همین اصح است کذا فی التناهیة * مسئله * اگر شک کنی
 در دیدن درم در دینار یا دینار درم نه ریاده درم
 ستوقه را پس دست پرید بخواهد شد مگر اینکه بسیار
 باشد که قیمت او تا بصاب یعنی ده درم حید می رسد
 کذا فی البصر الی الیق * مسئله * هرگاه شک و احب شد
 قیمت کردن مال در دی ده درم در زین صورت قیمت
 نبوده خواهد شد بر هر قدری نقد قایم شد بهر چه که رایج است
 آن نقد اگر در میان مردمان و روایت کرده است ابو

یوسف از این حقیقه که قیمت نهاده خواهد شد بداند و در
 نقد آن شهرتی که برای او است میان مردم در اکثر روایت
 کرده است حسن از این حقیقه در حقه الله که قیمت نهاده
 خواهد شد بداند و درم که بهترین نقد است تا آنکه واجب
 نشود قطع ید بسبب شک کذا فی المحيط و همین قول مختار
 است نزد بعضی علماء کذا فی خزائن المغنی * مسئله *
 دست بر نهاده نخواهد شد بقیه کردن یکس و نه در صورت
 اختلاف قیمت کنندگان کذا فی المحيط * مسئله * ثابت
 می شود قیمت بقول دوم در عادل که آن هر دو را شناخت
 باشد در قیمت کردن کذا فی التبین * مسئله * اعتبار
 نهاده نمی شود که مال بصاب مگر در حق دزد و برای بندگان
 اگر دزد دیده در درم را از ده کس آن هر کس یک درم در
 یکخانه دست بر نهاده خواهد شد کذا فی المحيط * مسئله *
 شرط نهاده می شود که هر یکی با شد یعنی در دیدن مال
 از یکخانه باشد پس اگر دزدیده درم را از دو منزل
 دست بر نهاده نخواهد شد و خاتمی بسیار در یک سرائی
 بیشتر از یکخانه است تا آنکه اگر در نهاده شد شخص که در

یک سرای بودند از هر یک یک درم کدام در خانه علی و
 بود دست بریده و خواهرده به کدای یک سرای
 هر یک باشد و در آن جا بهاسیام باشند کذا فی البحرالمایق
 و ضرور است که بر آورده باشد مسروق را مگر تندی پس اگر
 در آن آورده بعضی را یک مرتبه بخدای آن داخل شد و بیرون
 آورده باقی را دست بریده و بخواهد شد کذا فی البحر
 المایق * مسئله * ضرور است که درون بیایم مال مسروق را آشکارا
 تا اینکه اگر در خانه در و در یک دنیا را در خانه و بیرون آمد
 دست بریده و نفع خواهد شد و انتظار کشیده و نخواهد شد که
 غایب کند بلکه تساول خواهد داد مانند آن دینار
 کذا فی البحرالمایق و در سوره دست بریده می شود
 بر منق در دو مپا شد در دی و طسا هرا لروایت کذا فی
 الظهور * مسئله * اگر چیزی رقیق بود و بعضی ایسان
 در دودند دست بریده خواهد شد همه ها اگر برسد هر یک
 در درم و این است حساس است بر او راست که در آمده باشد
 آن و قارخانه همراه در دود را بعد بر آمدن بیایم
 بر آمدن و ناسد آن در دیده از هر یک در آن آنها دو و او اگر

باشد در میان ایشان صغیری یا بچتهائی یا میتی
 یا صاحب رحم محرم از صاحب مال دست پریده
 نخواهد شد یکی از آنها کذا فی النهر القایف * مسئله *
 اگر دزد دین مردی از مردی ده درم بعد از آن مرد میسروق
 میده پس وارث شدند آن ده درم را ده کس پس می رسد
 آن وارثان را که دست بیرونند آن دزد را در آن دزدی
 پس اگر شایب شد بعضی از وارثان دست بپرید نخواهد شد
 دزد تا اینکه حاضر شوند همه آنها * مسئله * اگر
 وکیل کرد شخصی مردی را از برای طلب هر حق که او داشت
 پس گرفت وکیل مذکور دزد را که اقرار زد دیدن دزد را
 از موکل او کردند آن شصت پس می رسد وکیل را که طلب کند
 ماله را که اقرار آن کرده است و دست نخواهد پرید
 او را و اگر حاضر شد موکل بعد صدور حکم قاضی بنا بر ادای ده
 دزد وکیل مذکور درین صورت موکل هم نخواهد پرید دست
 دزد را کذا فی محیط السرخسی * مسئله * بنده و آزاد
 بر ابراند دزد پریدن دست کذا فی الهذایة * مسئله *
 دزدی ثابت نیست مگر اگر چیز شاهان یا باقرار

پس اگر ثبوت دهد می با قرار بود قاضی حواله بپرسید و در دوا
 از حقیقت دهد می پس اگر همان کرد آن را حواله بپرسید
 از مال مسروق را و هرگاه اگر مسروق مال باشد و احب بپوشد
 قطع دهد سبب دهد می آن پس اگر بیان کرد در دختس مال را
 حواله بپرسید قاضی از مقدار مال و این وقتی است که مال
 نباید پس از محاسبه اقرار مال حاضر باشد در آن مجلس
 و دعوی می کند او را صاحب مال پس اقرار کرده زد
 در بصورت قاضی محتاج بخواهد شد بسوی سوال از مال
 مسروق و از مقدار آن ولیکن نظر حواله بپرسید
 قاضی بسوی مال مسروق پس اگر میباید باشد و احب
 نکرد آیدن قطع دهد می آن مال و احب حواله بپرسید
 و اگر میباید نیست و احب بپرسید بپرسید عدل را از حواله
 پرسید قاضی از در کجاست بپرسید بپرسید است بعد از این حواله
 بپرسید از مکان در می و بپرسید بپرسید از وقت در می هر چند نه
 احتمال تعادم عهد یعنی گذشتن زمان بسیار باشد بعد از این حواله
 بپرسید قاضی از در کجاست بپرسید بپرسید و این هرگاه که
 همان کرد این همه را اگر بی حالت حکم حواله بپرسید قاضی

بپوشیدن دست او را کتفا خواهد نهاد قاضی با قرا را یکسر تبدل نرود
 ای خفیه و سیه و حبه ها الله کذا فی الحیطه مسئله مستحب
 دست امام را که تلقین کند دزد را تا آنکه اقرار نکند به دزدی
 کذا فی الظاهر بقیه مسئله سزاوارست که تلقین کند
 اقرار بکنید را ببنز کشتن اثر قول خود برای احتیال دفع
 بقطع ید و اکثر بر کشت اثر اقرار خود صحیح خواهد شد رجوع او
 به زهریدن دست و نه دزدان را دزدی کذا فی الاختیار شرح المختار
 مسئله اگر اقرار کرد دزد و گفت دزدیدم ازین
 شخص صد تهر را بعد از آن گفت کجا بپریم و نه دزدیده
 ام مگر از دیکری دست برید و نخواهد شد از برای هیچکدام
 از آن هر دو دفع خواهد کرد مال را بسوی اول و ثان
 خواهد داد صد ورم را بآن دیگر کذا فی الحیطه السرخسی
 مسئله اگر شخصی اقرار کرد دزدی بعد از آن بر کشت
 از اقرار خود و من بعد اقرار کرد به دزدی بعضی مال پس دست
 بپوشیدن و نخواهد شد کذا فی العتایه مسئله در قدوری
 مذکور است هرگاه اقرار کرد شخص پس گفت دزدیده ام
 این درم ها را و نپیدانم که از کدام کس است یا گفت نهی

بیایم حدیث این در میان دست مریده و بخواند شد کذا ای
 الله در * مسئله * گفته است بحکم رحم الله و رحام
 صبر که دومرد اقرار کردند بدیدیدن بعد درم بعد
 ارا. گفت یکی از اقرار و شرف بر آن صد دوم سال
 من است در صورتی که بعد از این شد دست شمع یکی ارا
 شد و نوا بر است که گفت باشد این کلام را یکی ارا و
 پس از حکم کردن قاضی به پریدن بپسیت یا بعد از حکم قصیر
 و پیش از اسبید آن یعنی موی بدن دست و بیان کرده است
 بحکم رحم الله در اصل که قطع نکردن دست
 در این مسئله پیش از صد و حکم قاضی و یا بعد آن و قبل از
 استیذان بپسیت آنست که استیذان را در باب حدود مشا هت است
 تمام قاضی * مسئله * اگر اقرار کرد یکی ارا و در
 و گفت در دیدن من و فلان شخص و فلان کس این جامع را که در
 دست آن شد و یودد کرد که است بحکم رحم الله
 این مسئله را در اصل و گردانیده است آن را در صورت
 یکی ای که بعد یق کرد و در آن دیگر در صورت
 دست مریده و خواند شد و در با قاضی دیگر ای که

گفتند: بیا کرد و از آن شخص دیگر پس این هم بزد و و چه
 داشت اول اینکه گویند که نه نمی گفتند که ام من و این جامه جامه
 من است که این صورت قطع دست یکی از آن هر دو نخواهد
 بود با جماع و دیگر اینکه گویند که نه نه زدید و ام من و نه
 ششم جامه را و در این صورت اختلاف کرد و اند علیا
 گفته اند ابو حنیفه و دیگران که بریده خواهد شد
 دست او را بکنند و نه دست او را بکنند و بالاتر
 که در این احکام و اگر قطع کند او را بکنند و اقلان
 و بعد از آن هر دو قطع می شود قطع ید بالاتفاق
 از او را بکنند و کذا فی اللمعه بیضاویه مسئله * اگر گفت یکی
 از آن دو کس زردیدیم ما من جامه را و از آن شخص
 و گفت دیگر که دروغ گفتی ما قطع زردیدیم این جامه را و لیکن
 این جامه از آن فلان است بریده خواهد شد دست او را
 بکنند و نه دست او را بکنند و نزد ابی حنیفه رحمه الله * مسئله *
 اگر دو می کرد مردی بر شخصی زردی را و او را بکنند و از آن
 شخص از مردی قسم داد که خواهد شد پس اگر این را بکنند
 قسم خوردن بریده خواهد شد دست او را و آن خواهد

داد مال را و اگر اقرار کرد باین در مدعی بعد از این روکشت

از اقرار نمود و اگر در مدعی در وقت مدعی باین بعد از آنکه

در حق او می تواند خواست داد مال را کذا فی السیراج الواسع

مسئله اگر اقرار کرد شخص مدعی پس گفت شخص دیگر بلکه

در مدعی من آن مال را نخواهم داد و در صورت بویده خواهد شد

در دست کسیکه تصدیق کند او را صاحب مال پس اگر صاحب مال

تصدیق نکند او را بعد از آن دوم داد بر بویده صورت قطع می تواند

در هر دو وقت چنانکه این تصدیق می تواند تصدیق می تواند

برای او کذا فی الاعتناء و اگر گفت صاحب مال بعد تصدیق

او نکند در مدعی است آن را شخص اول بلکه در مدعی

است آن داد و مدعی در صورت مدعی بویده خواهد شد

همچنانکه این امر هر دو حکم کرده نخواهد شد بداند

مال بر او بلکه حکم ادای آن بر ثانی کرده خواهد شد

کذا فی السیراج الواسع و اگر تصدیق کرد اقرار او را بعد از آن

اقرار کرد ثانی پس تصدیق کرد صاحب مال ثانی را تاوان خواهد شد

داد ثانی مال را * مسئله اگر اقرار کرد شخص مدعی پس

مدعی کرد صاحب مال غصب را یا مسئله بر عکس آن بود

پس در غرض صورت قطع بد نیست و تاوان نخواهند داد مال
 را کذا فی العتایه و اگر گفت صاحب مال در صورتیکه اقرار
 کرد دزد بد زدی که نه و ساکت شد بعد از آن گفت غضب
 کردی آنرا از من حکم نخواهد کرد قاضی بد این مال
 و هرگاه اقرار کرد که بد زدی است آن چیز را با این کودک
 براساین گفت قطع نبوده نخواهد شد دست او را کذا فی محیط
 المسند * مساله * اگر اقرار کردند چهار کس بد زدی
 پس رجوع کردند به و کس از آن ها در صورت قطع دست
 نیست و هیچکس اقرار بد زدی کردند و شخص رجوع
 کرد یکی از آن ها در و پس قطع بد نیست کذا فی العتایه * مساله *
 شخصی اقرار کرد باینچه که دزدیده است این جامه را از
 فلان کس پس اقرار کرد صاحب مال بدو ن نصف جامه
 از آن دزد و گفت که نصف جامه از تهی و آنکار کرد دزد
 آنرا بریده نخواهد شد دست او کذا فی محیط * مساله *
 هرگاه گفت دزد که دزدیدم من آن چیز را از فلان و آنست
 داشتم آن را نزد اینکس که دزد است اوست یا گفت بششیدم
 آنرا با و یا گفت غضب کرد آن من آنکس که دزد است اوست

و تصدیه کرد و او را کسیکه مال در دست او بود بپذیرد
 و او بعد از دست و تصدیق کرده بخدا و احد شود و زد
 مذکور کذا فی القنایه * مسله * اگر اقرار کرد
 که من ندیدم من و فلان کسی از فلان شخص
 هزار درهم را بریده نخواهد شد و ثابت اقرار کنند و نزد
 ابی حنیفه و حماد و زرقلی و غیره این قول صاحب
 و انتظار حاضرین شریک او کرد و روا شد کذا فی
 الظهریه * مسله * مذکور است در فوائد بشر این
 بر سر وجه الله که هرگاه کف شخص که ندیدم نه درم
 و آنکه بگوید ندیدم ده درم و اگر در صورت قطع بدو
 نیست در قیاس قول ابی حنیفه و حماد که ای الحیظ
 فی المتفرقات * مسله * مذکور است در مبتدای کف
 مردی کف ندیدم من از مال فلان صد درم و آنکه بگوید
 ده دینار را بریده نخواهد شد دست او بنا بر ده دینار
 و قادران خواهد داد صد درم و اولی قائلان صد درم
 وقتی است که دعوی کند مقوله یعنی صاحب مال خود مال
 را و ابی قول ابی حنیفه هر چه الله است * مسله * و اگر

گفت شخصی بدیدم یکمیدم را نه بلکه دو صد درم
 را قطع بدیدم و ده خوراهد شد و تاوان نخواست و داد چیز را
 و این وقتی است که بدیدم و کتب ما چپ و الود و صد درم را
 که ای حقیق السرخسی * میباید * اگر گفت شخصی دزدیدم و
 چند درم را بلکه یکمیدم را قطع نیست نبود و نخواست و شد
 و تاوان خواهد داد و صد درم را چرا که خود اقرار کرده است
 بدیدم و صد درم و صد درم و صد درم و صد درم و صد درم
 و صد درم و صد درم و صد درم و صد درم و صد درم
 چرا که بدیدم و صد درم است آنرا صاحب مال را اگر قصد یقین
 کرد و در درم صاحب مال در رجوع بسوی صد درم ضمیمه
 نیست که ای قتیح القدر هرگاه شکست شخصی که بدیدم
 می از یقین درم را نه بلکه بدیدم از بن مرد دیگر بدیدم
 و پس گفته است ابو حنیفه رحمه الله که من تاوان خواهم دهانیدم
 از آن دزد اول را ده درم و دست خواهم برید این برای شخص
 بدیدم و گفته است ابو یوسف که قطع نبود و نخواست و شد
 دست او تا آنکه اقرار کند آن برای بدیدم مرتبه قدیگر بعد
 از آن ابو یوسف رجوع کرده است بسوی قول ابی حنیفه

رحمة الله كذا في محيط السرخس * مسئله * مذکور
است در مستقی که گفته است بحمد و حمد الله که هرگاه ثقت
شخصی در دین من از من کسی در دین را ندیده بلکه در دیدم
من آنرا از من شخصی دیگر در دین صورت تاوان حرام
دشمنید از برای هر یکی را از دین و سخن در دین را و قطع
دست نکند و هم بود کذا فی التلخیص * مسئله * اگر گفت
در دین من این جامه را از او دیدم و آن جامه مساوی بقیه
صدهم بود بعد از آن گفت نه و لکن در دین من آن را
از دست درید و نکند و شد در قول اول امی حنیفه
رحمة الله و دست از دیده سوا شد شد در قول ثانی و بی
کذا فی محيط السرخس * مسئله * صحیح نیست اقرار
کودک و اقرار در حور و سال در دین پس اگر محتلم شد
کودک و با حامله کرد باید و با من بود پس حامله یا حاکم
رنگ دید بعد از آن اقرار کرد صحیح است این اقرار
بجدا فی المحيط * مسئله * هرگاه شخص اقرار
کرد در دین کسی خود من اگر اقرار بعد از آن گفت
از من متاع متاع من است یا گفت اما نه است آن متاع و من

من با گفت گرفته ام تا متاع را کرده و بدیتی که مرا بود به
 دمد و دفع نمود و خواهد شد قطع ید از آن دزد چنانچه
 اگر ثابت می شد زدی بر و بسبب گواهان * مسئله *
 هرگاه حکم کرد قاضی بر دزد بقطع ید بسبب گواهان یا
 باقرار خودش بعد از آن گفت صاحب مال که این متاع از آن
 دزد است و نه دزدیده است آن را از من مگر اینکه
 بماند سپرد و بود مرا گفت صاحب مال شهادت
 دادند شاهان آن من بنور و فریب یا گفت که اقرار کرده
 آن دزد بطل یا گفت چیزی را که شبیه بود باین ها ساقط
 می شود از دزد قطع ید کذا فی الحقیقا * مسئله * هرگاه
 اقرار کرد شخصی بدزدی یا کراه و جبر پس اقرار را باطل
 است و بعضی از متأخرین فتوی داده اند بصحیح بودن هر دو
 اقرار کذا فی الظهور * مسئله * دزد هرگاه انکار کرد
 دزدی را درین صورت مروی است از فقیه ای بکر اعیش
 اینکه امام عمل کند درین مسئله یا کبر را می بخود پس اگر
 آنکه کبر را می امام چنین باشد که این دزد است و مال از او
 نیست جذائب دهد او را و جایز است امام را این جذائب

بدادن و عاقبت مشایخ و اکثر ایشان بزین رفته اند که
 امام را می رسد که تعزیر کند و در اینجا نپرد اگر دین
 در دین امام که می رسد و از آن گذشت که فی الذخیره * مسله *
 شخص که عوی کرد بر دیگری دزد بر او پس بر مدعی لازم
 است که گواهی بدارد و بر مدعی علیه سوگند می رسد و فردین
 دزد خلاف شرع است و قتر بی دانه نهی شد بدین
 چرا که واجب است که فتوای ملت مطابق شرع باشد
 * مسله * شخص دزدی کرد بر دیگری دزدی را پس بر
 او برانزد سلطان و خواست از سلطان که بزند و فردین
 اینکه اقرار کند بر دزدی پس فرد سلطان یک مرتبه یا دو
 مرتبه بعد از آن فرستاد بسوی زندان و غیر اینکه اگر آب سنگ
 او را پس ترسید دزد محبوس و بالا را دزد از ترس عذاب پس
 اقتضای و ببرد و اخذ از آن دزد از بی حبس تا و آن
 بعد از آن ظاهر شد دزدی غیر او درین صورت می رسد
 و از آن آن شخص را که مرده است اینکه مواخذ کنند صاحب
 مال را بدیت بد و خود و قاتل نمی رسد که دانه اند و
 سلطان چرا که این ضمیمه سبب او خواهد شد است و صاحب مال

و بعد بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

مسئله * هرگاه شخص اقرار کرد بدین که بعد از آن

در بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

بیست و دو روز پس از آنکه کذا فی فتاوی کبری

پس برید، نخواهد شد دست بده و واپس نخواهد آمد مال را بپایان
آن اگر موجود است و اگر نبند، محتاج و علیه بود یعنی
ممنوع از تصرفات پس اگر اقرار کرد بدزدی حیریکه
ضایع کرده است صحیح است اقرار او در حق دست بردن
و اگر اقرار کرد بدزدی مالیکه موجود است بعینه در دست
او در این صورت اگر تصدیق کرد مولی آن بُنده را دست
بریده، خواهد شد و واپس دهائید، خواهد شد مال بپایان
و اگر نکذیب کرد بنده را مولای وی در مال و گفت مولی
که مال مال من است پس موافقت قول ابی حنیفه رحمه الله
اقرار بده، صحیح است در حق بردن دست و مال هره و
پس برید، خواهد شد دست بده، و واپس ده
شد مال صاحب مال کذا فی الذخیره * مسئله * هرگاه
قبول دزدی پیشا دت یا بعد سرط نبود، می شود شهادت
د و مرد که عادل باشند و اکتفا نبوده، نخواهد شد صرف
بشهادت زنان نه در حق دست بردن و نه در مال و اما
شهادت زنان با مردان پس آن مقبول است در حق مال
بزد مسایع و غیر مقبول است در حق قطع ید * مسئله * همچنین

شهادت بر شهادت قبول نبود می شود بر مسائل و قبول نبود تا
 ختمی شود در قطع ید * مسئله * هرگاه شهادت دادند و مورد
 جادله بدنی پس قاضی قبول خواهد نمود شهادت را بر مال
 و قطع ید شد و نخواهد پرسید هر دو شاهدان را از حقیقت
 نزد می بعد از آن خواهد پرسید شاهدان را از مال و جنس
 آن و از مقدار آن مال موجود و قتی که در مجلس قضا نباشد و اگر
 مال در مجلس قاضی حاضر باشد نخواهد پرسید شاهدان را
 از جنس مال و مقدار آن ولیکن نظر خواهد کرد قاضی بسوی مال
 در می بر قسین که گفتیم مادر مسئله اقرار و خواهد پرسید
 شاهدان را که چگونه در دین و خواهد پرسید از مکان
 در دین خواهد آن و نیز خواهد پرسید از حال صاحب مال
 پس چون شاهدان بیان کردند تمام خلاصه را و
 شناخت قاضی شاهدان را عادل حکم خواهد کرد و بقطع دست
 در داد و اگر شاهدان را عادل نشناخت پس حکم نخواهد کرد
 بدست بریدن مادر می که از حال شاهدان بجزفت پدید آید
 نکتی بسبب پرسیدن از مزکن یعنی آن کس که عدالت شاهدان
 بدان می کند و حبس خواهد کرد در دین تا وقتیکه ظاهر

شود عدالت شاهدان پس اگر عادل بر تهمینه شاهدان
 بعد از آن که جنس کرده شد دزد درین صورت اگر
 صاحب مال حاضر باشد چنانچه خواهد کرد قرض بدست بریدن
 و اگر غایب باشد حکم نیکخواهد کرد بدست بریدن پس اگر
 صاحب مال حاضر بود و حکم کرد قاضی بر این دزد بریدن
 دست بعد از آن غایب شد صاحب مال پیش آورد دست بریدن
 که گویند ۱۵ است بحمد و بحمد الله این مسلم را در کتاب خود
 و اختلاف کرده اند مشایخ و ائمه السلام درین مسئله گفتند
 بعضی واجب است که ابی حنیفه را درین مسئله بر قول
 باشد بنا بر قول اول او قطع ید نباید کرد و بنا بر قول آخر
 او قطع ید باید نمود و بعضی از علما گفتند باید تعغام یب
 شدن صاحب مال از میج دازد اگر دست بر بدن بر قول
 اول و ثانی ابی حنیفه الله * مسئله * هرگاه که شاهدان
 دادند و شاهد بر دزدی و قسایب شهادت هر دو
 بعد از آنکه ظاهر شد عدالت آنها یکا فوت شدند هر
 دو شاهد این پیش از حکم قاضی یا بعد از حکم قاضی پیش ام
 اجرائی حکم آن پس درین هر دو وجه قاضی حکم

نخواهد کرد و اگر آنخواهد نبود در قول اول این حقیقه رحمه
 الله و در قول آخر احکم خواهد کرد و اجرای حکم یعنی قطع
 دست خواهد نمود و اما اگر شاهدان قضا شده اند یا کور
 شدند یا مرده شدند یا عقل آنهارفت پس اگر ظاهر را بین همه
 بچهار نفر باشد از حاکم قضا باشد حکم نخواهد کرد و قضا
 بدست بریدن و اگر حادث شده بین همه عارض بعد از حکم
 باشد از اجرای آن درین صورت اجرای حکم نگردیده
 نخواهد شد * مسئله * هرگاه بیعت دادند در کس
 از بیعت و هر یک که در بیعت گیرند باید از فلان کس و بیان کردند و زدی
 را و یکی از بیعت این غایب بود که یافتند نشد و قدرت باحضر
 او هم نبود در قول آخر این حقیقه رحمه الله که همان قول
 این یوسف و محمد رحمه الله است قضا بدست پریده خواهد
 شد و نزد حاضرین اگر آمدند نزد غایب و بر داور صاحب
 مال غرض قضا پس حکم خواهد کرد صاحب مال را با عاقله
 وینه هکذا فی المحیط * مسئله * اگر امر کرد امام بدست
 بریدن در دوزخ کرد صاحب مال بدست بریدن صورت باطل
 نخواهد شد و اگر کذا فی الايضاح * مسئله * هرگاه بیعت

دادند و کار در کارهای و هر مسلمان به دردی دست
 نرود و نخواهد شد کار همانکه مسلمان * مسلمان * هرگاه
 به ادب داد و شاهد بر مردی که در دست است
 ماده کار او اختلاف کرد و در رنگ آن پس گفت یکی از دو
 باشد که رنگ آن سرور بود و گفت دیگری که سیاه بود قبول
 نموده خواهد شد به ادب آنها بر دایه حنیفه رحمه الله بخل
 صاحب و گفته است که این اختلاف را در رنگها است
 که با هم مشابه بود مثل رنگ سوج و زرد و اما در آن زیاده که
 مشابهت با یکدیگر ندارد و ما بین رنگ سیاه و سفید پس قبول
 نموده و نخواهد شد به ادب آن صاحب و صاحب آن دست
 که در هر دو صورت اختلاف صاحب و ای ^{صاحب} حنیفه است
 * مسلمان * اگر شاهد داد یکی از آنها باشد آن که در دیده
 است کار او را و شاهد داد دیگری که در دیده است ماده
 کار او را قبول نموده و نخواهد شد به ادب آن با اتفاق * مسلمان *
 اگر شاهد داد هر دو شاهد آن که آن مرد در دیده
 است حامد را و گفت یکی که آن حامد هر وی بود و گفت
 دیگری که آن حامد هر وی بود مدکور است در نسخه های

این سالیبانی که این مسئله بر اختلاف است و مذکور است
 در نسخ همامی این چنین است که قبول نموده نخواهد شد شهادت
 آن سالیبانی که * مسئله * هرگاه گفت دزدی که این متاع
 میست که امانت سپرده بودم او را پس انکار کرد از آن
 یا گفت که خریده بودم این متاع را از مدعی یا گفت که اقرار
 کردم مرا که این مال نسبت دفع نموده نخواهد شد من از آن
 در نزد هیچ صورتی که انکار می نماید * مسئله * هرگاه شهادت
 داده اند و شخص که دهنده است این مال را این نزد و
 شهادت داده اند و شخص دیگر که دهنده است این مال
 را این مرد دیگر و صاحب مال دعوی می کند دزد را بر او
 پس در این صورت بریده نخواهد شد دست او را که در محیط
 این * مسئله * هرگاه شهادت داده اند شهادت
 بریده ماند و در این صورت بدزدی که در این پیشتر
 از آن و بنده انکار می کند پس اگر مولای بنده حاضر بود بریده
 خواهد شد دست بنده و نزد هیچ علیا و ایما تاوان خواهد داد
 مال را یا نه علیا گفته اند که اگر هلاک کرده باشد مال را
 تاوان نخواهد داد و اگر موجود باشد و پس خواهد داد

بصاحب مال را گرامولای بنده عتایب بود برید و بنوا شد
 شد دست بنده نزد این حقیقه رحمه الله و تاوان خواهد داد
 مال را و اگر سا شد این گواهی دادند بدزدی کمتر
 از ده درم حکم خواهد کرد قاضی بدادن مال و حکم
 نخواهد کرد بدست بریدن بر این است که مولای بنده حاضر
 باشد یا غایب و اگر شاهدان بیعت دادند برقرار باشد
 مبادون بدزدیدن ده درم پس قاضی حکم خواهد کرد
 بر مال و حکم نخواهد کرد بدست بریدن در مولای حقیقه
 و عتایب رحمه الله و اگر شاهدان گواهی دادند
 بر بنده و عتایب علیه یعنی میوخی از تجارت بدزدیدن
 ده درم یا بیشتر پس اگر مولای غایب بود قاضی حکم نخواهد
 کرد بر بنده و هیچ چیز بدست بریدن و نه بیال نزد این
 حقیقه و عتایب رحمه الله و اگر شاهدان گواهی دادند برقرار
 باشد و عتایب و بدزدیدن پس قاضی قبول نخواهد کرد این
 گواهان را هرگز بر این است که مولای حاضر باشد یا غایب
 تا آنکه دست بنده بریده نخواهد شد و مولای مراد کرده
 نخواهد شد بفروختن برای ادا این مبالغه در بدی ولیکن

مواخذة کرده خواهد شد بآن مال بعد از زاد شدن کذا
 فی الذخيرة فی فصل المتفرقات * مسأله * زود هرگاه
 داخل شد در خانه مروی و گرفت متاع را و بر آورد آنرا
 پس می رسد صاحب خانه را کشتن آن زود * مسأله * مذکور
 است در نوادر این سیاه که گفته است صاحب رحمة الله که زود
 هرگاه نقب زند خانه را پس به بیند آن زود را صاحب
 خانه و بانگ زند بروی پس اگر هر دو بهتر و الا می رسد و پیرا
 که بکشد زود را * مسأله * مروی است در نوادر این دستم
 از صاحب رحمة الله هرگاه شخصی دید در می را که ثقیب
 می زد خانه و بر او کشت او را تا او را خواهد داد خون
 بهائی او را و گفته است ابوحنيفة رحمة الله می رسد صاحب
 خانه را که بکشد زود را و تاوان نخواهد داد خون بهائی
 زود را * مسأله * مروی است دو مجرب در نوادر این سیاه
 از صاحب رحمة الله در حق زود می که هرگاه داخل شد
 در سر ای مروی پس آگاه شد صاحب خانه و دانست که
 قادر نخواهد شد بر گرفتن آن نزد دست خود می رسد و پیرا
 که بکشد زود را بخواند داخل شده با شد بزور و شایه یا بغیر آن

و امراده دارد که بدن دو مال و یوایس اثر کشت آن در زراعت صاحب
 خانه نیست؛ و یوایس شیخ از قصاص و دیت کذا فی محیط السرخس
 * مسئله * مذکور است در فتاوی ای اهل سمرقند که
 در نزدی می کند دیوار مرد میز او و هنوز و راس نشده بود
 که صاحب خانه آن گاه گشت و سنگی بر انداخت پس کشت
 آن در زمین لازم است دیت بر عاقله آن مرد و بر آن
 مرد کفار کذا فی الذخیره * مسئله * مذکور است در فتاوی ای
 ابواللیث که مردی بر آن مرد دیوار مرد می و بر آن چادر می
 است پس ترسید صاحب دیوار که اگر هانگ زن برود
 چادر را بگیرد و برود و ایضا حلال است که تیر زند و بر آید
 گفته است محمد رحمه الله می رسم و بر آن که تیر کند هرگاه
 چادر بقیه ده درم باشد یا زیاده گفته است حمید ابواللیث
 که اصحاب ما اندازه نکرده اند باین اندازه بلکه مطلب
 گفته اند که می رسد صاحب دیوار که تیر زند در او مذکور
 است در جنایات جامع صغیر که مردی داخل شد بر مردی
 و شیرین نزدی کرد بعد از آن بیرون آورد مال و دیده را
 پس تعاقب وی نمود صاحب خانه و کشت او را پس چیزی لازم

نیست بر آن قهر و گفته اند علیا که اراده کرده است هیچ
 یا بن حکم و قتی که قادی نباشد بر استرداد مال خود مگر
 بکشتن و هرگاه حال جنب باشد باح است قتل او و ضیاع نیست
 بر قاتل * مسئله * مذکور است در مقتی که هرگاه نزد مردی
 نانی بود پس خواست مرد دیگری بگذرد از وی جا بزا است
 او را که چنگ کند بشیر و قتی که خوف بگرسنگی دارد بر
 نفس خود و همچنین حکم است در آنجا که از برای
 خوردن اوست کذا فی المحیط * مسئله * در دمی که مشهور
 است بدن دمی یا قت او را شخص که می رفت برای صاچت
 خود در حالیکه آن در مشغول بد زدی نبود چایز نیست
 که بکشد ' ' الیکن می رسد ویرا که ببارد او را پیش امام
 تا آنکه ط به کند امام آنرو می بحدس کذا فی الظهور
 * مسئله * دزد هرگاه با ننگ زدی پرو می صاحب مال پس
 گریخت حلال نیست صاحب مال را که تعاقب وی کند و بزند او را
 مگر و قتی که برد باشد مال اربس درین هنگام میرسد ویرا
 که تعاقب وی کند و بزند او را بسلاح تا اینکه بیند از مال
 او را کذا فی المحیط * مسئله * مستحب است از برای

مدعی کند بطلان بخشد یعنی گرفتن و بطلان سرقه
 و همی مستحب است از برای شاهدان که شهادت
 دهند بطلان بخشد سرقه یا بگویند که ۷ من مال از برای
 طالب است جهت دفع شدن حد * مسئله * شخصی دعوی
 کرد که فلان امر را این قدر در دهنده است پس گفت در دهنده
 گرفته ام خمس مال را ضامن خواهد شد مال را در دست ببرد
 نخواهد شد اگر چه اقرار کرد بعد از آن بدزدی بزرگداشت
 السر احیته * مسئله * گفتند است ابو حنیفه و حبه الله در حق
 شخصی که دعوی کرد مرد دیگری دزدی را و انکار کرد مدعی
 علیه قسم گرفته خواهد شد از وی و اگر انکار کرد از قسم حکم
 کرد و خواهد شد برومی بضامن ما ذنوع قطع ید کذا فی الطهریه
 و همچنین اگر بر کشتن دزدان اقرار خود ببرد و نخواهد
 شد دست او و ضامن خواهد شد مال را و همچنین اگر
 کراهی داد بر شخصی بدزدی بعد از مدتی دست ببرد
 نخواهد شد و ضامن مال خواهد شد کذا فی العتابة
 * مسئله * دو شخص شهادت دادند بر مردی پس دست
 ببرد و شد بعد از آن گفتند که این نه دزدیده است بلکه دیگری

در یخه نخواستند شد دست آن دیگر رضا من خواهند شد
 آن هر دودیت را از برای اول و اگر شهادت دادند و
 شنا شد دیگر بر رجوع آن دو شاهد اول قبول نیوده نخواهد
 شد شهادت آن نهاد سینه بریده خواهد شد دزد * مسئله *
 شهادت دادند شاهدان بر اقرا شخصی بد زدی و او
 بخود ساکت است یا انکار می کند دست بریده نخواهد شد
 * مسئله * چهار شخص شهادت دادند بد مردی شخصی پس
 دوازان هر کشتند از شهادت و گواهی دادند هر دیگری
 دست بریده نخواهند شد آن هر دو مشهود علیه و محکم کردند
 نخواهند شد دزد اول بقیه مال کذا فی التا تاریخه

 * باب دوم * در بیان چیزی که دست بریده میشود
 در آن و در بیان چیزی که دست بریده نهی شود

 و در بن سه فصل است فصل اول در قطع ید * مسئله *
 قطع ید نیست در بردن چیزی یکبار در دار
 الا سلام حقیر و مباح است مانند چوب و کاه و نی و ماهی
 و زرنیخ و گد سرنخ و آهن و داخل می شود در ماهی ماهی
 نمک سود و ماهی تازه کذا فی الهدایه * مسئله * دست بریده

میشود بد زدن ساج و عاواستوس و صندوق و نگینهای
 در مرد و با قوت و هر چه کذا فی الکافی و دست پرید
 نخواهد شد و جمع حوا هر کذا فی العناسة و اما باطل
 و نقره و مروارید و دیروزه و س و ایت کرده است هشام
 از محمد رحبه الله در این مسئله هرگاه بد زدن شخصی
 اثری در حیز مذکور در هر صورتی که مباح یا فتنه میشود
 و آن این است که اگر موحته باشد بپشت و خاکب و واجب
 نمی شود دست پریدن و در طاهر و ایت و احب
 می شود دست پریدن هر چه در بعضی مخلوط به خاکب
 باشد یا نه * مسئله * اگر ساخته شد درواز ساجری
 یا تحت از چوبی که در زدن در آن قطعیه نیست
 و احب نبود قطعید و در آن کوفتی و نمی و دردی
 . یفتح با گیاهی است که حصیر از آن بافتند چنانچه پریدن
 دست واجب نیست شود پیش از عهد هجری و واجب نیست شود
 بعد از عهد تا آنکه اگر ساخته شد از آن نی و پر و حصیری و
 بد زدن شد دست پریدن نخواهد شد کذا فی المحيط * مسئله *
 اگر غایب و زاید شود صنعت بر اصل حصیر چنانکه در حصیر

ها می بخند ادی و جرچانی است گفته اند علی باد را بن نیز
 دست بریده خواهد شد کذا فی الکافی * مسئله * دست
 بریده نهی شود در زدن درها مگر و قتی که در حوز
 حفاظت باشند و سبک بودند که گران نبود بدرد اشتغال آنها
 بر یک کس چرا که رغبت نبود، نهی شود در زدن
 و درهای گران و اگر نصب کرده باشند در و ازها در بین صورت
 دست بریده نخواهد شد * مسئله * دست بریده نهی
 شود در چیزهایی که نزد قاصد و ضایع می شوند مانند شیشه
 و گوشت و میوه های تر کذا فی الهدایة انساب در زدن
 میوه خشک که بر دست مردم باقی می ماند مانند جوهر
 و بادام دست بریده می شود هرگاه که در خز
 حفظ باشند و قطع دست نیست در زدن میوه که بر
 درخت باشد و در زدن زراعتی که در روده نشسته
 و چون بریده شده بد میوه ها بعد از رسیده گی و در و ده شده
 گندم و گنداشته شده در انبار خانه و بران در بسته شده و برین
 صورت بریده خواهد شد دست در زدن آن کذا
 فی الیسراج الزهاج * مسئله * قطع ید نیست در زدن

گوشت حواء آن گوشت بیک روزه و خشک باشند یا شیر آن
 کذا فی دمع الذییر * مسدد * هرگاه در ده شش
 ارد بکری طعام میخورد و او سال قضا و دواحب میشود
 قطع دست مسدد در دیدن آن را مراست که آن طعام طعام
 باشد که درودی فاسد و صایع می شود با چنان بود و خواست
 که مکرر و محفوظ باشد سال و اگر سال حرا حی و از رانی
 بود و درین صورت آن طعام حرا باشد که رود فاسد میشود
 پس حکم آن مثل حکم مسئله سابق است و اگر طعام می خورد
 که رود فاسد میخورد و مکرر بود قطع دست
 بوده حوا شدیم گفته اند میخورد ما رجب الله که حوا
 در موه ها دیر مرهمی تعذیل است درگاه سال قضا
 باشد و احب میشود قطع دست در دین میوه ها را بر است
 که حسان میوه باشد که رو و صایع می شود یا نه و
 بر او است که موه در درخت باشد با مکرر و
 اگر سال حرا حوا باشد در دیدن آن مکرر
 باشند که رود تباه می شود و احب بود که قطع دست
 در دیدن آن مراست که مکرر باشد یا نه و مکرر

در آن گریه و میوه بود که نروذ قبا و فاسد نمی شود و جال آن نکه
 بجز در بود پس بد و زد و ن آید. قطع دست لازم بخود دهد
 آمد کذا فی ایند خیره * مسئله * دست بریده
 نموا شد شد در بد زد و ن آید حیو ب یعزیر دایا
 و مرغها و خو شوی و عود و مشک و هپچنین هپکا و در دین
 پند. یا کتان یا لپشم را دست بریده و خراشید شدن و هپچنین آن
 د زد و ن گندیم یا جو یا آرد یا سویق یا روشن و زد یا نمر ما یا موین
 یا روشن نریتون را دست بریده و خوا شد شد و هپچنین دست
 بریده می شود بسبب د زد و ن متاعها می بوشید نی یا فرش
 بگردنی و جمع ظروفها می که ساخته می شوند از آهن یا از
 رمبی یا از رصاص و یا از چوب و یا از چرم و نیز د زد و ن
 کاغذات و کار دای و مقر اطفا و قرا از و هار و پستانها و قطع
 دست نیست در دزدی سنگها کذا فی السراج آلو هاج
 * مسئله * قطع ید نیست در دزدیدن سنگ رخام و نه در
 دزدیدن دنگهای که از سنگها است و نه در دزدی نیت
 کذا فی التبیین * مسئله * گفته است ابو حنیفه رحمه الله
 که قطع دست نیست در دزدیدن ششها را بر است که

بمشروع یا سنده یا غیر مصنوع و اکثر شخصیه نزد
 درخت حرما را یا میخ آن یا دزدید درختی را یا میخ آن
 از بهستان و حاصل آنکه قیمت آن برابر ده درهم بود قطعید
 نیست در آن کذا فی السراج السراج * مسله * در
 دزدیدن سرکه و شکر دست بریده خواهد شد با تعاقب
 کذا فی شرح مجمع البحرین * مسله * در دزدیدن مردی که
 باقی است از تاحراخل عدل که در میان ایشان بود دهست
 بریده نخواهد شد کذا فی القاتر خانیة * مسله *
 بریده خواهد شد سب و دزدیدن شکر با تعاقب کذا
 فی الهدایة * مسله * مروجی است از محمد رحمه الله که
 دست بریده نخواهد شد در دزدیدن سبادهای که حیثی
 ایران ساخته نشد و گفته اند اصن و رحمه الله
 و احب است که دست بریده نشود در دزدیدن عاج
 مصنوع و غیر مصنوع چرا که اختلاف کرده اند علماء و مالیه
 بودن عاج و احب است که این حکم در عاج باشد که امر استخوان
 متراست و دست بریده نخواهد شد در دزدیدن عاج
 که غیر مصنوع یا سنده یا کاه یا قند میسور

میشود و دست بریده خورده شد و در زدن
 هیچ مصنوعی چرا که صنعت غالب می شود بروی
 پس می شود ما نهد چوب که ساخته باشند از وی
 چیزی که از آفتاب و یضاح * مسله * در زدن
 بکینند دست بریده : نظر اهد شد در ظاهر وایت که آفتاب
 قطع الی بر * مسله * قطع ید نیست در زدن شکاف
 بخواب و جوشی باشد یا غیر آن بر است که شکاف صحت پیدا شد
 یا شکاف دریا که ای القای خافیه فی فصل شرائط القطع * مسله *
 قطع ید نیست در زدن جنا و نه در زدن تیره بر دهان
 قوی * مسله * قطع ید نیست در زدن کاه و آب و خسته
 هر ما و هیچ چیز قطع ید نیست در پو ستهای جانوران
 زنده که ذبح نکرده باشند مگر وقتی که فرش یا مصالح ساخته
 باشند * مسله * قطع ید نیست در زدن آوندهای
 گلی و دینگی که در این طعام باشد کذا فی العنایة * مسله *
 قطع ید نیست در زدن شراب و خوک اند می * مسله * قطع
 ید نیست در زدن با زو جری و دینگی پرندگان و هیچ چیز
 در زدن و حوش و شک و یونی و ما کپان و بطوک و تر کنه

فی التبرقاع * مسله * شرابها سه قسم اند برکبی
 حلال است مثل نقاع برقی دور و آنچه ما بند آن باشد
 پس در درد بدن آن قطع ید است و دوم شراب دقعی
 بنیسا بنی * حرما و مود و مقرب صبیح آنست که در بدن قطع
 ید است و بریدم شراب انگوری است و در درد بدن آن قطع ید
 نیست و قطع ید است در دوشاب * مسله * قطع ید نیست در
 دزدیدن طبوره و داکره و نسای و هر چه بزرگه امر برای او
 و برای ناسد کذا فی السراج الوهاج * مسله * در دزدیدن
 هلیل و نم بطا قطع ید نیست و آن وقتی است که طبل او را می‌پا
 و داری باشد و اما اگر طبل غاربان باشد پس احتلاف
 کرده اند مشایخ رحمهم الله در واجب شدن قطع ید در دزدیدن
 آن وقتی که قیوت آن در درم باشد یا احتیاط کرده است
 بعد از الشهد رحمہ اللہ که واجب نمی‌شود قطع ید کذا فی
 المختار و همین اصح است و در روا الیچمه است که هیهان قول
 بعد از الشهد است کذا فی المختار * مسله * قطع
 ید نیست در دزدیدن نان و ثوبه که آن نان شکسته در شوربا
 باشد کذا فی السراج الوهاج * مسله * مذکور است

در نواذ را بی یوسف رحمه الله که قطع نیست در دیدن
 رب و جذب کذا فی العینی شرح الکثر * مساله * اگر در دید
 قومی از دین شرع است دست بریده و نضو اهد شد کذا فی
 الايضاح * مساله * نیست در دیدن شطرنج اگر چه
 از طلا باشد و همین * در دیدن نرد است کذا فی المحيط
 * مساله * نیست در دیدن مصحف اگر چه در آن
 رو بکار برده باشند که قیمت آن برابر هزار دینم بود
 و همچنین قطع ید نیست در دیدن کتاب قبه و کتاب نضو
 و کتاب لغت و کتاب شعر کذا فی المنزاج الوهاج * مساله *
 اگر در دیدن جلد کتاب را در زلفای کتاب را پیش از نوشتن
 دست بریده و نواذ * * * کذا فی المحيط السرخسی * مساله *
 دست بریده و نواذ شد در دیدن دفترهای حساب
 کذا فی المحيط و مراد از این دفترها آن دفتر است که از حساب
 خارج شده است چرا که مقصود از آن کاغذ است و اما
 دفاتر که از حساب آن فراغت نشده است قطع ید نیست
 چرا که مقصود از آن دانستن چیزی است که در آن نوشته
 است و آن دانستن مال نیست و اما در دیدن دفتر

سوداگران قطع میداد است چرا که مقصود از آن کاذب است
 کذا فی السراج الوهاج * مسلم * قطع میداد نیست در دزدیدن
 که از برای تیرا ست و اگر ساخته شده این تیرا بتدایان شخص
 در دزدیدن دست بریده خواهد شد کذا فی الذخیرة * مسلم *
 قطع میداد نیست در دزدیدن صلیب طلا و غیره یعنی جلیبی
 ترسایان و همچنین در دزدیدن مت که از طلا و نقره است و اما در
 دزدیدن در مهای که در آن صورتها باشد پس دست بریده
 خواهد شد در ردی آن چرا که برای هر ستش نه ساخته اند
 کذا فی المجرعة الیمة * مسلم * دست بریده خواهد
 شد در دزدیدن زعفران و ورس یعنی اسپرگ و غیره و و سه
 و کتم کذا فی العنایة * مسلم * دست بریده خواهد شد
 از برای دزدیدن پند و سرگ ساله که از خود خبر می تواند
 داد اگر چه در جواب باسد یا بچتون یا اعجبی باشد چرا که
 این در ردی نیست بلکه غضب است یا حد اع کذا فی اللمه الفایق
 * مسلم * دست بریده خواهد شد در دزدیدن پند و
 کو حکن که امتیاز نچا مرد و از خود تعبیر کردن نمیتواند
 یا قناب علیها کذا فی فتح القدیر * مسلم * کشته است

بعد از آنکه در متنی هر کس را شخصی نداند بداند
 کوچک را که قیمت آن پنج درم است و در گوش آن مروارید
 است که قیمت آن نیز پنج درم است خواه هم برید دست ویرا
 کذا فی المحیط * مسیله * شخصی او را ~~در~~ درم بد
 نموده قرض دار او بود پس زدید از خانه قرضه از خود
 آن ده درم بدی پذیرد اگر دین او غیر موقوفه بود دست
 بریده نخواهد شد و اگر دین او موجد بود پس قیاس آنست
 که دست بریده شود و راستحسان دست بریده نخواهد
 شد و غیر آنست میان چیزی که دین دهنده است بقتل مال
 او باشد یا نه یا نه یا که بخواهد زدید آن قرضه او خود متاعی
 را که در قیمت پر آورده دوم بود برین و بخودش و اگر
 زد گذشت گرفته بودم آن مال را اگر عوض حق بخود یا برای
 ادای حق خود و تصریح کرد بآن دفع نهوده خواهد شد
 از وی حد با تفاق و اگر گرفت قسبی آن درمها که بهتر بود او
 حق او یا ناقص بود از آن دست بریده نخواهد شد کذا فی
 السراج الوهاج و اگر زدید نقد و یا آن خلاف جنس حد
 خود بریده نخواهد شد دست او نیز قول صاحبی که کذا

فی التبيين والاگر در این مورد فقره و هر نامه صاحب تر بود در می
 چند بودند یاد دارند تر بود و ملا و بر نامه مالک آن چند دینار
 بودند پس در آن صورت دست بر می خوا شد شد و در
 صورتیکه (بنا بر پایه بود) اسناد کتب داده و اجبا شد بر وی
 قیمت آن و آن قیمت مثل چیزی بود که به تاجیه در رضا خا خا
 از قرض خود در این صورت قیمت دست بر می داده بود بعد شد که
 فی السراج الوجاه * مسئله * اگر در دید بده منکات
 یا بده از قرضه از مولای خود دست بریده خواهد شد
 مگر در صورتیکه وکیل کرده باشد مولی آن ملکات و آن
 بده آن برای گرفتن آن قرض و اجبا شد شد قطعید
 * مسئله * اگر شخصی در بده از قرضه از پدر خود یا از
 قرضه از برادر خود یا از قرضه از مستاتب خود دست
 بریده خواهد شد و اگر در دید از قرضه از پدر خود یا
 دست بر نهد و بنخوا بده شد که فی غایه التبیان * مسئله *
 اگر اشخاصی در دید از قرضه از برادر خود که مال دین در
 تجارت است و بر آن بده قرض است دست بریده خواهد
 شد و اگر بر بده قرضه از برادر خود که مال دین است

بدرستی که در دست بریده نخواهد شد اگر از جنس حلقه
بود کذا فی الايفناح * مسئله * شرکاء واقع شدند زنی بود و
چیز که یکی از آن است که واجب می شود قطع ید در آن
بود یسری آن است که * * * * *
چیزیکه مقصود به نسی است شرکاء از این جنس باشد که
واجب می شود ید زنی آن قطع ید و آن جنس برقرار نصاب
باشد در این صورت دست بریده نخواهد شد با اتفاق و اکثر
چیزیکه مقصود به نسی است از آن جنس است که قطع ید
نیست در آن دست بریده نخواهد شد اگر چه با و ی
مخیر آن از آن جنس باشد که قطع ید واجب می شود در آن
و نصاب را می رسد و این قول ای حنیفه و صحیح است و هر چه
الله کذا فی * * * مسئله * اگر در دید طرف بقدره
و اگر قیامت آن صدمه بود و در آن نیند یا طعم می بود که
زود فاسد می شود و در نسی مانند یا شیر بود در این صورت
دست بریده نخواهد شد و نظر سهوده خواهد شد مگر
بچیزی که در آن طرف است * مسئله * قطع ید نیست
بر دزد که در آن آزاد هر چند زود داشته باشد و این قول

طای حنیفه و رحیم است و حبیبها الله گفته است امروز سینه
 رحیم الله که دست برید و او اهد شد هرگاه که زیور
 داشته باشد و آن زیور نقد و صاف باشد و این اختلاف در
 کودکی است که رفتی و گفتی بجز این و با اختیار خود
 نپاشد و اما اگر سکن می گویند و الا نمی رود پس قطع
 ید نیست که هر در آن اتفاق هر چه آن کوکب بر دور
 بسیار رو شده باشد که الی السراج الوهاج * مسله * گفته
 است محب رحیم الله در مستقی هرگاه شخص در دیدم
 سنگی را که در گردن آن طوقی بود به پست صد درم در صورت
 دست معوا هم برید * مسله * اگر در دیدم حریز که قیمت
 آن نه دویم بود و بر آن پالانی بود که قیمت آن یکصد و
 بیست برید و خواهد شد * مسله * اگر در دیدم کبوتر را
 که در آن شهر بود و قیمت آن گوزنه نه دویم و قیمت
 آن یک درم بود و دست بریده خواهد شد و در اصل مذکور
 است که شوکا شاکه آمد و دید جم شراب را که ارسنگ
 است و قیمت آن ۱۰۰۰۰ درم پس در این صورت قطع ند
 قیمت * مسله * اگر شکسته است و شش لا کیه سر حبیب

و بحسب الله در شرح خود در کاه شخصی شرب خود در جای
 محفوظ بعد از این بیرون آورده آن ظرف را و ظرف
 از آن جنس است که بریده می شود و دست در آن می آن
 بریده و خواسته شد که **فم الذخيرة** * مسئله * شخصی
 در آن دید فقهی به کسی که در آن ظرف در آن است و قیمت
 آن در حرم است دست بریده و فضا را جدا کرده و
 آن را که در آن ظرف بود و بخانه بعد از آن خالی بر آورد
 از آن خانه دست بریده و خواسته شد که **فم الذخيرة** * مسئله *
 بعد که در آن است در ظرف و هرگاه شخصی که در آن
 باشد بیل را و در آن کیسه در میسا بود پس لازم می آید
 در وی قطع ید و مراد از منته ید چیزی است که در آن
 در راه می بندد از روی ثابت گذاشتن **فم الذخيرة** * مسئله *
 اگر در آن چاه را که قیمت نه درم نیست دارد و یا ثقت
 در چاه او داده درم میسکوگ و علم بآن فقه است و فضا را
 در ید او را و اگر علم داشت بآن در میسا پس لازم است
 در وی قطع ید * مسئله * اگر در آن فانی را که در آن
 محال بود یاد نمی دید کیسه را که در آن مال بود یاد دید

چو آبی را که در آغ مال بود دست پرید : خوار شد کذا
 فی المیسوط لشهرس الایة السرخسی * مسئله * اگر در دید
 خیمه و حرکات بزرگ زایس اگر ایستاده بود دست پرید :
 بخوار شد و اگر بیهوده بود دست پرید : خوار شد شد
 کذا فی استراج الوهاج * مسئله * اگر در دید نیست بر خاین
 و خائنه یعنی مزه خیانت کننده و نه یافانت کذا : و بر مرد
 خاوت کننده و زنا بزننده و نیز قطع ید نیست بر کفن در نزد
 نزد ابی حنیفه و بخورد رختها الله کذا فی الله انبه
 * مسئله * اگر در دید از قیره و مها پاد یزارها را با چهره که
 زخمی کفن بود دست پرید : بخوار شد کذا فی السراج
 الوهاج اختلاف کرد : اندیشای ما رجیم الله جای که
 قهر در رختانم مقل باشد قول اصح : اندک دست پرید :
 بخوار شد بر اراست که بدزد کفن و ایاید زود مال
 بدیگر را از آن خائنه و قهر چینی اگر در دید کفن را از
 تا وقتی که در قافله بود دست پرید : بخوار شد در قول اصح
 کذا فی الکافی * مسئله * اگر در دید شخص چیز از شخص
 که خرید : است از دست فرو شده : بیدت خیار خود قطع

نیست بر آن ^{مسئله} اگر وصیت کرد ششصد را باقی بماند پس

دزدیده و حق پدیش آن مردن وصیت کنند دست بریده خواهد شد

و اگر در زندان آن را ببرد از مردن وصیت کنند پیش از گرفتن

آن چیز دست بریده نخواهد شد کذا فی اسراج الوفاج

^{مسئله} قاعده نیست بر شخصی که دزدی گریز کند مال

شماره یعنی مایه که از او سر ب بخیریت آمده است

دزدید آن بیت المال مسلماً تا آن شخص آزاد باشد

ندوا که باشد کذا فی الکهایة ^{مسئله} دست بریده

مضوا خواهد شد در دزدی مالیه که ویرا کار آن است

شرکت است کذا فی التبین ^{مسئله} هرگاه که بریده

شد دست دزد و با آن دزد متاع بصاحب آن بعد از آن

دزدیده آن متاع را مرتبه دیگر دست بریده نخواهد شد

ما از روی استخوان کذا فی المبسوط الشریع الاکبر فی

و همچنین است اگر دزدیده آن متاع را از آن دزد

دیگر ببرد آن دزد را و نه صاحب مال را که دست دزد دوم

ببرد کذا فی تخیط الشریع و اصل دویست و شصت است که هرگاه

کند ال نوایه این میان و بحال خود یا بشکست بریده نخواهد

بصاحب آن جامه و ناقص شد آن جامه نزد صاحب آن پس
 باز زدیده همان جامه را دست برید و نخواهد شد کذا
 فی النهار الثالث * مسئله * اگر زدیده مانده کاوی را
 و دست وی بریده شد و آن بعد از این باز داد آن کاو را
 بصاحب آن پس وجهی از آن کاو نزد مالکین خود بعد از آن
 زدیده همان قدر از آن وجه کاو را دست برید و نخواهد شد
 * مسئله * اگر دست بریده شد زدی متاعی و باز
 داده شد متاع بصاحب آن و قزوخت آن متاع را
 صاحب آن بشخصی دیگر بعد از آن خرید آن متاع را از وی پس
 دزدید آن متاع را مرتبه دوم نذر کرده است و بگوید
 و حیه الله این مسئله را در کتب خود را اختلاف کرده اند مشایخ
 و محققان درین مسئله پس در اقیانان اثر مشایخ ما میگویند
 که دست بریده نخواهد شد و مشایخ ما و را النهار منی گویند
 که دست بریده خواهد شد کذا فی الظاهر و هیچکس
 اختلاف کرده اند و ضرورتی که قزوخت آن متاع را
 صاحب آن به نزدیند آن را خرید آن متاع را از دزد کذا
 فی النهار الرابع * مسئله * شخصی جدا کردن گوسفند سال

چو در آن تا آنکه بعد از آن بقیه آن پس بدزدید آن و کوه را
 مردی تو را نگریا مردی قلمی دست پرید و خواهد شد بسبب
 بقای آن مال در ملک و می و می و مختار است که آن
 لغیثه * مسله * دست پرید و نثار خواهد شد دزد مال چربی
 مستامی که در آن نزد وی است ^{شخصه} آن * مسله * مردی از
 اهل عدل غارت کرد بر لشکرا اهل بغی وقت شب پس دزدید
 مال شخصی را از اهل بغی پس آورد و آن دزد را پسوی
 امسام اهل عدل گفته است که رجبه الله که لغو و هم
 پرید دست و بر اجرا که می رسد اهل عدل را که بگیرند مال
 اهل بغی را هر وجهی که قادر باشند و گرفتاری مال آنها
 و نکاه دارند تا آنکه توبه کنند اهل بغی با بهرینه
 در آن بغی پس رد کرده شود آن مال نیز و رتبه آنها
 پس راه یافت شبهه در گرفتن او یا بین طریق و همچنین اگر
 رفت مردی از اهل بغی در لشکرا اهل عدل نیز دست پرید
 نخواهد شد چرا که اهل بغی حلاله می شمارند مالهای اهل
 عدل را و اثر چه تاویل ایشان فاسد است لیکن هرگاه که جهج
 شود یا آن یاغی لشکر پس تاویل فاسد ایشان بهتر از تاویل

صحيح خوا شد بودم اگر مردی اثر اهل عدل در دین
 مای را اثر شخصی دیگر و در مذکور است که ثوابی
 می دهد بر آن دیگر بکفر و حلال می داند مال او را و
 خون او را خواه بر یزد دست آن در در اجرا که تاویل
 در اینجا بحالی از منته یعنی لشکر است در بنصرت اعتبار نیست
 تاویل را بدون لشکر و بهیچ سبب ساقط نخوا شد ضمان بآن
 تاویل هیچچنین ساقط نخوا شد قطع یزد نیز و این حکم
 برای آن است که آن در در زیر فرمان اهل عدل است پس قادر
 می شود امام اهل عدل بروی از استیغای قطع یزد بخلاف
 کسیکه در لشکر اهل بغی است زیرا که دست امام عدل نهی
 رسد بزوی که فی المبروط فصل در بیان حرز و شکر حق
 آنرا حرز برد و قسم است یکی حرز معنوی است که داخل
 است در وی مثل خاتنها و سرها و نایمید می شود این حرز حرا
 با مکان و همچنین داخل است در وی بحر که های بزرگ
 و دوکاتها و خیمه ها و این همه اشیا حرز می بوند اگر چه
 در این ها نگهبان نباشد بر او است که بد تردد اثرینها
 در خالی که در های اینها و با باشند زیاد و از آن نهان بود

چرا که بنا مقصود از روی حرز است مگر اینکه قطع رد واجب
 نمی شود مگر به ارتداد و در مال و اموال بخلایف مالی که در
 حرز حافظ باشد پس واجب می شود در روی قطع ید به مجرد
 گرفتن و در حرز بالکاف است امثال شخصی که نشسته است
 در راه یا در محراب یا در مسجد و نرد او متاع اوست پس آن
 متاع محفوظ است بحفظ آن و این حکم وقتی است که حافظ نرد یک
 باشد از آن متاع و اما اگر در ور باشد پس آن حافظ نیست و حد
 نرد یکی آن است که با من مساوات باشد که می بیند آن
 متاع را و ننگه می دارد آن را و فرق نیست میان اینکه
 حافظ متاع بیدار باشد یا در خواب و متاع نرد را و مساوی
 یا نزدیک او و همین است صحیح کذا فی السراج الوهاج * مسله *

اگر شخصی جمع کرد متاع خود را در صغیر او خواب نکرد
 و در متاع خود مگر حق نرد یک آن متاع پس شخصی نرد دید از آن
 متاع دست بریده خواهد شد هرگاه خفت صاحب متاع در جائی
 که می بیند آن متاع را و ننگه می دارد آنرا کذا فی محیط السرخسی

* مسله * گفته اند منافع ما هر چیز معتبر است بحوز و مثل
 خود چنانچه هرگاه نرد دید چای یا پاره را از اصطبل یا گوسفند را

از جمله و آن جا که است که برای گوسفند از شاخ

درخت و چوب سازند پس دست بریده خواهد شد

و هرگاه در دیند در راهم یا نه یور را ازین موافق دست

بریده نخواهد شد * مسئله * مذکور است در کتاب

کدخی هر چیز که هر یک نوع است پس همان خبر

برای همه نوع است تا اینکه گردد ازین و اندک یکباره

قروش و نه بید خرمسار از زبانی در میان و دینارها

و هر و ریدها و گفته است کدخی رحمة الله که همین صحیح

است کذا فی السراج او حاج گفته است شمس اللمیة

سرحدی که همین است مذکور نزد ما کذا فی الظهور

* مسئله * در چیز یکم محفوظ یوکان است اعتبار و کرد

نیشود محفاظت جا قضا همین است صحیح کذا فی الهدایة

* مسئله * هرگاه شخصی در دین چیز را از حرام بشود

دست بریده خواهد شد نه در دین بدین پروترو اما

آنچه عادت گرفته اند بعضی مردم بدین معنی حرام در

یاره از شب پس حکم آن مثل روز است کذا فی الاختیار

شرح المختار * مسئله * منقول است از ابی حنیفه رحمة الله

انگردد و دید شخصی جانم را و تر بر شخصی ندرخانم دست
 بریده و خوا شد جنانچه اگر دهند متاعی را از مستجد
 و مالک آن نترسان متاع است و نزد صاحبین دست بریده
 نخراند شد و همچنین ظاهر مدح است و بر آن است فتوی
 اكد الى الكافي * مسله * چیزی که محفوظ در دنیاها بود پس
 دستوری داد صاحب خانه شخصی را بدو آمدن پس
 در دین آن کس چیزی نداشت بریده و نخواهد شد و نخواهد
 شدن هر فردی و انکار چه در اینجا حافظ باشد و یا
 صاحب منزل بر آن متاع خفته باشد * مسله * چیزی که
 ازین قسم بفاها باشد که داخل میشود بر مردم پس دستوری
 هرگاه که خداوند و بانی است نرسد پس آن خانه
 و فضای صغیرا بر او است و میگوید و خواهد شد بجا قضا و این
 مثل مساجد و راهها است کذا فی الا یحتاج * مسله * اگر
 شکافست بسته بار را و در دین و بی یابد بر آورد دست
 خود را در صند و قی و گرفت مال را از وی دست بریده
 نخواهد شد کذا فی التبیین * مسله * اگر در دین شتری را
 مع یا و آن از راه دست بریده نخراند شد بر او است که

اما صاحب آن شتر بر آن سه ار باشد یا نه چرا که این مال
 آن شکار است غیر محفوظ و هیچکس از آن خبر ندارد و او را
 بهینه دست بریده نخواهد شد و اگر دزدید جوایا را پس
 بر آورد چیزها که در آن بود درین صورت اگر صاحب
 آن در آنجا باشد دست بریده خواهد شد و الا نه و اگر
 جوایا بر زمین نهاده بودند پس شخصی دزدید جوایا را
 یا متاع آن پس اگر باشد در آنجا صاحب متاع یا مینظر و کند
 محافظان است دست بریده خواهد شد بر آنست که در
 جواب باشد یا پیدا یو کذا فی السراج الوهاج ؟ مسئله
 هرگاه دزدید شخصی شتری را از قطار دست بریده
 نخواهد شد و برابر است که باشد با وی رانند و او که
 می راند ویرا یا کشتن او که می کشد او را یا نه پس
 بگردانیده خواهد شد آن قطار محفوظ برانند یا کشتند
 اگر چه آن هر دو نگاه بان آن باشند چرا که مال محفوظ
 همیشه نگاه بان مگر و قتی که قصد او نگاهبانی باشد
 و اما هرگاه که قصد او چیز دیگر بود و نگاهبانی
 بطریق تبعیت یا شد پس محفوظ نخواهد شد تا اینکه اگر

باشد یا قدامت شمس که در بین آن است هر انی خلف دست
 بریده خواهد شد کذا فی الذخیره * مسله * اگر گرفته
 شد دزد در خانه قبل از آنکه بیرون آرد متاع را بر او
 است که باز کرده باشد متاع را یا نه درین صورت قطع
 ید نیست بیرونی * مسله * اگر زن یا دختر بی متاع را
 بر بسوی رفیق خود که بیرون خانه است پس گرفت متاع را آن
 رفیق درین صورت قطع ید نیست هر یکی از آنها و اگر نه آن
 سر یکک خود را اگر پس دوار و خود با متاع بیرون نیامد
 گفته است این حقیقه رحمه الله که قطع ید نیست درین صورت
 هر یکی از آن هر دو گفته اند این یوسف و یحیی و حمیه و حمیه الله
 که دست بریده خواهد شد کسیکه اندرون خانه است
 و دست بریده بخواد شد کسیکه بیرون است هر کاشیکه
 داخل کرده باشد دست خود را با اندرون خانه و اگر
 داخل کرده باشد دست خود را در خانه و گرفته باشد از
 مردی که در خانه است پس درین صورت قطع ید نیست هر یکی
 از آن هر دو در قول این حقیقه و رحمه الله گفته است ابو
 یوسف و حمیه الله که خواهی برید دست هر دو را کذا فی

فتاوی الکراخی * مسئله * اگر بگذاشت متاع را شتخصی
که داخل خانه است نزد یک نقب بعد از آن بیرون آید
و گرفت آن متاع را ذکر نکرد است صحیح رحمة الله این مسئله
را و صحیح آن است که درین صورت دین بریده نخواهد شد
* مسئله * اگر در خانه غریبی جاری بود پس انداخت
متاع را در آن بعد از آن بیرون آمد و گرفت متاع را پس اگر آن
متاع بقوت آب بیرون آمده است دست بریده نخواهد شد
و اگر بیرون آمد بسبب حرکت دادن وی آب را دست بریده
خواهد شد ذکر کرده است ابن را امام تبرق شلی و ایکن مذکور
است در میسوط در صورت بیرون آوردن آب متاع را بقوت جریان
منفذ که اصح آن است که لازم خواهد شد قطع ید کذا فی النهاية
* مسئله * اگر انداخت متاع را در راه بعد از آن بیرون
آمد و گرفت آن متاع را پس این مسئله بر دو وجه
است یکی آنکه انداخت متاع را در راه با این طور که می بیند
بعد از آن بیرون آمد و گرفت آن را دست بریده نخواهد شد
و دیگری آنکه بیرون انداخت آن را با این طور که نمی بیند
پس قطع ید نیست بدوی اگر چه بیرون آمد و گرفت آن متاع

را * مسئله * اگر شخصی را که در متاع را بر حرور انداخته
 پس بر آورد آن را دست ببرد «خواهد شد کذا فی السراج
 الوهاج * مسئله * شخصی که در متاع را بر بیرون
 نیاورد آن را خانه دست ببرد «نخواهد شد و این وقتی است
 که خانه کوچک باشد که بی قیام نمی شود صاحب خانه ها
 را از انتفاع صحن آن و اگر بزرگ باشد و در آن کوسکها
 و متارل است و در هر کوشک ساکنان اند حد اجدا و بی
 قیام می شوند اهل متارل را از انتفاع صحن خانه و قاید و نهی
 گیرند از آن صحن مگر قاید و کوجه یعنی آمد و رفت
 پس در نزد شخص از کوسکها و بر آورد متاع را بصحن
 خانه دست ببرد نخواهد شد و اگر در دید بعضی اهل کوسکها
 از کوسکها و کتر چیزی را دست ببرد «خواهد شد کذا
 فی الکافی * مسئله * اگر نقب نزد خانه را بعد از آن
 بر آمد و نگرعت چهری را بعد از آن آمد شب دیگر آمد
 بنده و اگر نت چهری را در وی صورت اگر در ریاسته بود
 صاحب خانه نقب را ویند نکرد آن را یا بود نقب آشکارا
 کرد می دیدند آن را در روان و باقی مانده نقب همچینی بجا نماند

خود پس قطع ید نیست و اگر چنین نیست دست برد
 خواهد شد کذا فی السراج الوهاج * مسئله * دزدی
 در آمد بخانه مع خر خود پس جمع کرد جاها را و بار
 کرد و در بعد از آن بر آمد از خانه و رفت بخانه خود
 پس از آن بر آمد خر آمد بخانه او دست برد
 نخواهد شد و همچنین قطع ید نیست اگر آویخت چیزی را
 بر طایر و گذاشت آنرا در آن منزل و هر یک آن طایر
 بخانه آن دزد بعد از گذاشتن و گرفت آنرا و می کذا فی
 قناوی السراجیه * مسئله * اگر دزدی مالی را از خانه
 و در آمد در آن خانه شخصی دیگر و بار برداشته داد آن دزد
 را و حال آنکه مال شهر آن دزد است دست برده خواهد
 شد تنها کسیکه بار پروست * مسئله * اگر بیرون
 آورد شخصی نصاب یعنی ده دهم را از خانه ید و
 مرتبه یا نر یاده از دو مرتبه درین صورت اگر مطلع شد
 مالک مابین آن هر دو دزدی و بقتل کرد نقب را یا
 دروازه را پس بر آوردن مرتبه دوم دزدی دیگر است
 و واجب نمیشود قطع ید و تنبیه مال در هر مرتبه که ترا از

تعجب باشد و اگر مطلع نشد مالک در میان خود و مرتبه
 دست برید و خواسته شد کذا فی السراج الوهاج * مساله *
 اگر در دیدن از بام چیزی را که قیمت آن ده درم
 میشود دست برید و نخواهد شد * مساله * هر دینی بقیه زد
 دیواری را بی دستوری مالک آن بعد از آن عیب شده
 پس در آمد در دینی در خانه و دید چیزی را قول
 محتاج آن است که صیقل نخواهد داد نقب نزنند *
 چیزی را که در زدید * است درم کذا فی الخلاصة
 * مساله * اگر شخصی در دیدن حمله را که گسترده بود در
 کوچه دست برید و نخواهد شد و همچنین دست برید *
 نخواهد شد اگر در دیدن حمله را که گسترده بود در
 دیوار و سایدانی که بجانب کوچه بود و اگر گسترده
 بود بردن از می بجانب خانه و یا در سایه بانی بجانب
 بام دست برید و نخواهد شد کذا فی التلمیذ * مساله *
 شخصی بقیه زد خانه را و داخل کرد دست خود را
 در آن خانه و گرفت چیزی را دست برید و نخواهد شد
 و این نزد ابن حنیفه و محمد است و رحمه الله و بعنی از

اصحاب ما گفته اند دو بی مسئله که ایضا صورت مخصوص است
 بر خانه بزرگ که دنفول در وی می باشد است از راه نقیبه
 اما هرگاه که خانه کوچک باشد و میسر نیست در وی
 دخول از راه نقیبه پس داخل کرد دست خود را در آن
 بجایه و گرفت مال را دست برید تا خواهد شد با اتفاق آنها
 * مسئله * اشک و ششخصی انداخت دست خود را در صندوق
 چنانکه یا در آستین غیر غرقه و گرفت مال را دست برید *
 خواهد شد کذا فی السراج الوهاج * مسئله * اگر هر یک
 شخصی کیسه را که بیرون از آستین بود و شکرقت
 در او هم راند نیست برید و نخواهد شد و اگر انداخت دست
 خود را در آستین و برید کیسه و آرد و یا صورت دست برید
 نخواهد شد و اگر داند کرده بده کیسه را دست برید نخواهد شد
 شد در صورت اول یعنی وقتی که کیسه بیرون آستین باشد
 و در وجه دوم یعنی وقتی که کیسه در آستین باشد دست
 برید و نخواهد شد کذا فی الکافی * مسئله * چنانچه
 فرد آمد در کاروان سراجی یا خانه پس در زد پس
 بعضی ایشان از بعضی دیگر متاع را و حال آنکه صاحب

متاع جانب آن است یا آن متاع زیر سر اوست در صورت
 دست بریده و بخواهد شد کذا فی السرا حقه * مسله * مروي
 است در مستقاي حسی را این حیثه رحبه اللذ و حکم
 معاش و آن شخصی است که T ماده میدهد در ای
 مستی و واره چیریرا که می کشاید آن در واره را
 هرگاه که کسی در واره را مروي و حیثیت در خانه و سرای
 کسی و گرفت متاع را در صورت دست بریده و بخواهد
 بد و اگر در سرای کسی از مالک آن بود و گرفت متاع را
 و حال آنکه مالک بهد آن دست بریده خواهد شد
 و هیچکس هرگاه که کسی را آله مدکور در واره را
 در مارا ردست بریده نخواهد شد * مسله * قضا
 دست بریده نخواهد شد و آن شخصی است که داده
 میشود در اعم قاضیه بیا یق T بر اس بگیرد از آن در
 اعم و مالک آن نمیداند * مسله * مدکور است در
 حاوی هرگاه کسی در واره خانه مرفه رود و بخواهد
 نمود پس در T مد در سرای دردی پوشیده و گرفت
 متاع را پوشیده دست بریده خواهد شد و اگر در واره

برای وای بود و در آن مدت دزدی روزانه و دزدی دستگیر
 بریده و نکو خواهد شد * مسئله * اگر در آن مدت دزدی
 بشب آن در سرای می بود و از کشته و شکسته آن برهم زده
 بعد نیاز خفتن و دزدیده پوشیده یا بزور و غلبه و با خود سلاح
 داشت یا نه و صاحب سرای میباید اندیانه دست بریده *
 خواهد شد * مسئله * اگر در آن مدت دزدی در سرای
 مردی میان طعام عشا و نیاز خفتن و مردم آن مدت و رفت
 می دارند پس آن وقت بینزل روز است * مسئله * هرگاه
 صاحب سرای میباید آن مدت در سر او دزد نهید اند
 که در سرای صاحب سرای است یا میباید دزد و صاحب سر
 نهید اند دست بریده خواهد شد و اگر هر دو میباید اند
 یکدیگر را دست بریده و نکو خواهد شد و اگر نهید اند دست
 بریده و نخواهد شد * مسئله * اگر دزدی غلبه نبود بر مردی
 و شب تا اینکه دزدیه متاع ویرا دست بریده و خواهد
 شد و اگر غلبه نبود بر وی روزانه و نقب زد سرای ویرا
 و گرفت متاع ویرا از روی غلبه دست بریده و نخواهد شد
 لیکن اگر وی است و بسیار در مساله اول قابل شد و

موجود قطع ید کذا فی الحقیقه * مسله * اگر بر آن ور
 د ندی گویند می را از حر و پس دنیا را و اگر نب گویند می
 د یگو و نبود قیامت گویند او را بقدر نصاب پس قطع ید نیست
 بر حر و کذا فی المسراخ الوضاح * مسله * هرگاه
 در ید گویند می را یا ماد و کای و یا نسی را از حر اگاه
 می بیند و تنها دست پرده بخوابد و او را شنید هیچ چیز نیست
 می در حر و الله و نعمه است شمع الاسلام دست می برد و مرا شد
 شد اگر با پا چو پا نمی باشد که نگاهبان آن پا میکند
 و مذکور است در نقالی که قطع ید نیست در مواضعی که
 در حر اگاه باشند اگر چه با آنها حر وانی بود چرا که
 چو پا مقرر گردید می شود برای حر و نیدن نه برای نگاهبانی
 پس نگذاشته شد مگر به وظیفه و پا و اگر باشد همراه
 آنها سوا می چو پا می شمع می که نگاهبانی میکند واجب
 خواهد شد قطع ید و بر همین است فتوی و اگر بودند و سغند ان
 که بشمیه جای مگر فتنه در خانه که بنا کرده شد برای
 آنها و بر آن خانه دروازه است و سه پس شکست آنرا و
 در آمد و در ید گویند می را در پند و نیت است پس پرده خواهد

شد و متکبر است که بوقالی که گفته اند یعنی از فقها
 بسیار کمتر نمی شود و رستی هرگاه که در و بزه بر هم نهد
 باشد مکر و قنیکه در صخره آنها باشد کذا فی الذخیره
 * مسلم * شخصی خانه ساعت برای گو سفند این از بینک
 و عا و بنان و خجج کرد و روی گو سفند آنرا و آن شخص
 سفند است نزد یک گو سفند این دست پریده خواهد شد دزد
 آنها * مسلم * شکفته است محب و حیدر الله هرگاه جرح
 کرد شخص گو سفند آنرا در خانه گو سفندی یاد رفیر
 خانه گو سفندی و بران خانه نکاهانی است یا نه بعد از آنکه
 جرح کرده است در موقعی دست پریده خواهد شد دزد
 آنها کذا فی البحار و جمیع مشایخ رحم الله بر آنند که
 هر کجا جرح کرد گو سفند آنرا در مکانی که ساخته است
 برای حفظ آنها پس دزدیده مردمی از آن گرفتند آن لازم
 است هر روی قطع ید بر ابر است که با آنها حافظ باشد یا نه
 کذا فی المستطاب و این است قول صحیح کذا فی الذخیره * مسلم *
 هر که دزدیده از مادی و پدر خود اگر چه بالا و و یا از
 پدر خود اگر چه فرو و درود یا از دی رحم می خورد مثل

بر اندر و خواهر زعم و خاله و خاله و عیال است بریده نخواهد
شد * مسله * اگر شخصی بزرگوار خانه پدری را در رحم خود
میتاج دیگر برادست بریده نخواهد شد و اگر در دید مال
دیدی در رحم خود را از آن خانه دیگری دست بریده نخواهد
شد کذا فی فتح البدر * مسله * اگر در دید شخصی از مادر
و یا خواهر خود که رفایقی باشد دست بریده نخواهد شد
بکذا فی الکافی * مسله * اگر در دید زن و شوهر یکی
از دینگری دست بریده نخواهد شد و هیچکس دست بریده
نخواهد شد اگر در دید یکی از زن و شوهر از خانه
خاص دیگری که در آن هر دو سکونت نموده اند کذا فی
غایة البیان * مسله * اگر در دید هر یکی از شوهر خود و یا
در دید شوهر از زن خود بعد از آن طلاق داد او را و دخول
نکرد با وی بش پابش شد آن زن بغير عدت درین صورت
دست بریده نخواهد شد یکی از آن هر دو * مسله * اگر
در دید از زن مبتوتة یعنی متروکه یا متکلمه اگر بود
در عدت دست بریده نخواهد شد برابر است که بین طلاق
واضح شد باشد یا در طلاق یا سه طلاق و همچنین اگر

۱- زید آن زن از خانه بشوهر خود و آن زن در عدت بود
 پس قطع ید است هر آن زن کذا فی السراج الوهاج * مسئله *
 اگر شخصی طلاق بآیند داد زن خود را بعد از زردی
 و گذشت مدت عدت آن بعد از آن خبث و مبتا برده باشد بمسوی
 قاضی در اینصورت بدست بریده بخوابد شد کذا فی التلخیص
 * مسئله * اگر زید شخص زن بیگانه یا زید آن
 زن بیگانه از سر بر بیگانه بعد از آن بدینکاح آورد آن
 زن را پیش از طهارت بر دن بمسوی امام بعد از آن خلع و است
 بر دند بمسوی امام و اقرار بر زنی کرد کسیکه زرد
 بر بد پس حاکم دست بخراست برید کذا فی الذخیره و انصر
 بدینکاح آن در آن زن را بعد از حکم قاضی دست
 بر بد و بخراست شد نزد انبی حنیفه و صحبه و خیرها الله
 بکذا فی الایمراج الوهاج * مسئله * اگر زید شخصی آن
 زن که حرام شد بر روی به سبب بوشه زدن مادر وی یا دختر
 بری دست بر بد و بخراست شد کذا فی المختلط * مسئله * اگر
 زید شخصی از خانه خویشاوند زن خود یا از خانه
 خویشاوند داماد خود دست بریده و بخراست شد نزد

این حقیقه رحمة الله و نور جمیع دست بر آید و نخواهد شد
و اختلاف در صورتی است که خانه یا مادر باشد و بر آید
در صورتی که خانه دختر باشد دست بر آید و نخواهد شد
یا تفای قضا و حکمتین و مسئله پدر کار کند خانه بر آید
نم وجه باشد دست بر آید و نخواهد شد با تضایق نقی که از
الحوارة المنيرة و ختن شوهر هر دو می زخم محرم است از
جانب پدر مثل شوهر دختر و خواهر و نیز هر دو می زخم محرم
که از جانب داماد باشد و هر دو است که محرم است
پدر می بسبب داماد می مثل مادر زن یا دختر مادر زن
و مثل زن پدر و هر دو می زخم محرم از اولاد زن مادر زن
کذا فی الحیبا * مسئله * اگر در نزد بندگان از مولای
خود دست بر آید و نخواهد شد و هیچکس از بندگان زدی
از پدر و مولای خود یا از مادر و مولای یا از بانی زخم محرم
مولای یا از زن مولای خود و یا از کسیا فیکه بیت بریده
نمودن مولای بسبب پدری از آنها پس بندگان از بندگان مولای است
کذا فی محیط السرخسی و ذرقی نیست میان اینکه بندگان که در دیده
است از مولای خود پدر شد یا مکتوب یا مادر زن به تهنیت یا ام

و لذیذ کذا فی السراج الوهاج و همچنین است حکم مولی هر گاه که
 دزدیده از مال میقام خود یا بنده ماند و خود * مساله * دست
 بزند و نخواهد شد بسبب دزدی از مال بنده چرا که آن بنده به غیر از
 امانت دار است و هر چند یکبار دست اوست و دست بزند * میشود
 دزدانی امانت دار کذا فی محیط السرخسی * مساله * قطع به
 نیست بر مهربان هر گاه هر یک دزدید از میزبان کذا فی الپدایه
 * مساله * قطع به نیست بر خادم قوم هر گاه هر یک دزد و متاع
 آنها را و قطع به نیست بر چاکر * یکبار دزدید از موضعی که
 مستوری یافته است پدر آدمیان موضع * مساله * هر گاه
 شخص اجاره داد برای خود را بر دزدی پس دزدید اجاره
 دهند آن مستاجر یا مستاجر آن اجاره دهند و هر یکی از آنها دو
 مکانی ظلمی چه است دست بریده خواهند شد و از هر یکی
 نزدایی حیثه رحمه الله و نذر صاحبین هر گاه دزدید اجاره
 دهند آن مستاجر پس قطع به نیست و اگر دزدید مستاجر
 از اجاره دهند دست بریده خواهند شد با اتفاق فقها
 هر گاه در یک خانه باشند کذا فی السراج الوهاج

فصل ششم در کیفیت قطع ید و اثبات آن * مساله * بریده

خواهد شد دست مرواست در نه از بند دست و داغ
 داده خواهد شد و قیمت و وزن و شفت داغ کردن بر بر
 است نزه ما کذا فی البیو الرافع پس اگر دزدیده یا زده یک
 بریده و خواهد شد بای چپ او را اگر دزدیده بر تبه سوم
 دست بریده نخواهد شد و چپ نبوده خواهد شد همیشه
 در زندان تا اینکه توبه کنید و این استحسان است و نیز
 تعزیر کرده خواهد شد و ذکر کرده اند آن را مشایخ
 رحمهم الله کذا فی الهدایة و میزبده امام را که نکشد
 آنرا بنا بر سیاست بسبب سعی کردن آن در زمین بقسام
 کذا فی السراجیه * مشایخ * اگر دزد را دست چپ شل باشد
 یا بریده یا پای راست بریده باشد دست بریده نخواهد شد
 و همچنین است هرگاه پای راست او شل باشد و بر پای چپ
 است اکثر بود ترا نکشت دست چپ او بریده یا شل یا باشته
 و آنکشت دست چپ سوای ترا نکشت او بریده یا شل و اگر
 باشد یک آنکشت دست چپ سوای ترا نکشت بریده یا شل
 دست بریده خواهد شد کذا فی الهدایة و اگر باشد دست
 راست دزد شل یا ناقص الاصابه دست بریده خواهد شد

در ظاهر روایت کذا فی التیمین * مسأله * هرگاه باشند
 دزد در دزد بر دزد یک باشد دست در منصورت گرفته اند
 بعضی فها که هر دو بریده خواهند شد و گفته اند بعضی
 که اگر جدا باشد کف اصلی از ندادن و ممکن بود اقتضای
 بر قطع اصلی بریده و فخر اهد شد نراند و اگر ممکن نباشد
 هر دو بریده خواهند شد و هرچنین مذهب صحیح است پس
 اگر می گرفت یکی از آن دو کف بریده خواهد شد همان کف
 که می گرفت از وی کذا فی الجوهرة النيرة * مسأله * اگر باشد
 پای راست دزد بریده از کشتن در منصورت اگر قدرت
 بر ایستادن و رفتن بآن دارد بریده خواهد شد دست او
 و اگر قدرت بر قیام ندارد دست بریده نخواهد شد
 کذا فی البسوط * مسأله * شخصی که واجب شد بر وی
 قطع ید در دزدی پس دست بریده شد تا آنکه بر بدن
 شخصی دست راست او را در منصورت اگر باشد قطع بد
 پس از دعوی دزدی پس بر قاطع وی قصاص است در صورت
 عیب و اگرش است در صورت خطا و بریده خواهد شد پای چپ
 او درین دزدی و اگر قطع ید بعد از دعوی دزدی و پیش

از دکن فاصی بود و همچنین است حواس مگر اینکه دریده
 معذواهند شد پای چپ در دوا کمر باشد قطع دست خدا رحیم
 فاصی پس تاوان نیست بر قاطع و قطع قاطع قائم مقام قطع
 دردی خواهد شد تا اینکه واجب معذواهند شد تاوان
 در درد در چیزی که شلک کرده است او مال دردی
 کذا فی شرح الطحاوی و اگر در دست راست او را ولیکن
 در دست چپ و اگر در دست دریده معذواهند شد دست راست در
 پس دردی تا موجب فوت معیت گرفتن شود و اگر در
 قاطع دست چپ درد را ولیکن بر من پس است او را
 دو منصورت ساقط خواهد شد اگر در دست که سبب
 سرقه بود را کمر ببرد پای راست را ولیکن برید پای
 معاذر را پس بریده خواهد شد دست راست در کذا فی
 المحيط * مسئله * هرگاه شکست حاکم دانه را که قطع کن
 دست راست این کس را دو دردی که کرده است پس برید
 حاذق دست چپ در دوا قدم پس چیزی نیست بر حال در
 فی صیغه رحمة الله و یکی تا دیم کرده خواهد شد کذا فی
 تتبع التدریس و این اختلاف در حدیثی است که بریده حاذق

دست چپ دزد را قصد او اگر برین ۷ ترا بخطا تاوان
 نخواهد داد با اتفاق فقها بر این است که خطا در اجتهاد
 کرده باشد باینطور که اجتهاد کرد و گفت که لفظیه مطلق
 است در کلام مجتهد پس برید دست چپ را باین خطا کرد در
 شناختن دست راست او چپ همین صحیح است کذا فی البصائر
 و اگر گفت حاکم جلاد را قطع کن دست این کس را پس
 برید جلاد دست چپ را تاوان نخواهد داد با اتفاق فقها
 * مسئله * اگر بر ۷ مرد دزد دست چپ خود را و گفت که
 این دست راست من است پس برید ۷ ترا جلاد تاوان
 نخواهد داد با اتفاق فقها اگر چه دانسته باشد که این
 دست چپ او است کذا فی فتح القدر * مسئله * اگر
 برید غیر جلاد دست چپ دزد را نیز تاوان نخواهد داد
 و همین است صحیح کذا فی الهدایة * مسئله * اگر حکم
 کرده شد بر دزد بقطع ید و برید شخصی دست راست
 او را این حکم امام پس نیست چیزی بر وی لیکن امام
 تسادیب خواهد کرد و بر این قطع ید کذا فی المبسوط
 * مسئله * اگر برید جلاد پای راست دزد را تاوان

* مسئله * مردی بدزدید از شخصی که از چو تر جانیات
است پس خصومت برده شد بسوی قاضی بانخ درینصورت
نهی رسید قاضی بانخ را که قطع دست زد کند و اگر نه انیا
شد مردی از اهل تبعی بر اهل جزیر جانیات بدو را زخم
کردن و اهل خراسان درینصورت نهی رسید قاضی بانخ را که
اقامت حد کند و اینصورت مثال آنست که در زندان شخصی
بدو زخم و خصومت برده شد بسوی قاضی بانخ را
که اهل تبعی را که * مسئله * هرگاه ثابت شد بدی در سر مای
سخت یا شکر مای شد بد که خرفب موت دزد داند اگر
دست هر یک شود درینصورت حبس کرده و نوا این شد تا اینکه
هر طرف شود شکر مای و سردی و هرگاه معروف فلاکت دزد
نباشد اگر دست پریده شود درینصورت در شک نکرد
خدا شد و اگر حبس نهد شد دزد تا گم بشود یا گم
و سردی پس مرد در زندان درینصورت تا و این مال دزدی
دین است در ترک آن دزد کذا فی الیه و ط اشرف الکریم
السرخسی * مسئله * دست پریده و نخواست شد دزد و اگر
و قتی که حاضر شود صاحب مال و مطالبه آن کند و شکفته

است ابو یوسف رحمه الله که من دست خراشم بریدند خواه
 بخواحب مال حاضر یا شد یا نه و مصحح ظاهر روایت است
 کذا فی زاد الدعا * مسأله * قرض نیست میان شهادت و
 اقرار نزد ما و هیچکس اگر غائب شد صاحب مال وقت قطع
 ید نزد ما کذا فی الهدایة * مسأله * مستودع و غصب
 و صاحب ربا و مستعیر و محتاج و مضارب و مستیضع و قابض
 بر قصد سرانجام و مرگین و هر مردیکه دست معاظمت دارد
 مثل پدر و وصی و رای مالک مهرسد اینها را که بپزند دست
 دزد خود را و دست بریده خواهد شد بدعوی مالک
 در دزدی ازین مردم مذکور مگر راضی که دست بریده
 نخواهد شد در بدخصومت او وقت قایم بودن و حق میگر
 بعد ادای دس کذا فی الکافی * مسأله * اگر در بد شده
 دست دزدی سبب زدنی و دزدیدن اوست مال پدر دزد
 و اشخاص دیگر پس نه پس آن دزد اول را و نه صاحب
 مال را که دست آن دزد دوم بپزند مگر میرسد
 دزد اول را که خصومت کند بر ای باغ گرفتار مال اوست و
 بر روایتی است که اگر دزد دزد دوم پیش از اینکه

او را یا حاکم او را که بطریق مایه یا نه است یا سالیانه
 و اگر باز داد بدو و یا چندان را و یا ماز او را بآید
 او را و اینها در عیال او نبیندند بدست بریده نخواهد شد
 و اگر باز داد عیال اینها * مذکور بدست بریده خواهد شد
 و اگر داد مکاتب صاحب مال را بدست بریده نخواهد شد
 چرا که آن مکاتب بپند * اوست * مسئله * اگر در دیدن
 شخصی از مکاتب مالیه را و یا داد مولای و یا بدست
 بریده نخواهد شد * مسئله * اگر در دیدن چیزی از عیال
 و یا داد کسی را که بدو رش آنها میکنند بدست بریده
 نخواهد شد کذا فی الکافی * مسئله * هرگاه حکم
 نموده شد بر مردی بقطع بدن بسبب دزدی پس بکشید
 آن مالک مال دزدی را بآن دزد و تسلیم نمود و یا فروخت
 از وی بدست بریده نخواهد شد کذا فی فتح القدر * مسئله *
 اگر غصب کرد شخصی مال را از دزد و تاوان داد غاصب
 صاحب مال را در این صورت ساقط خواهد شد قطع ید کذا فی
 العتایه و اعتبار نموده * و شود که قیمت مال دزدی روز
 بدزدیدن ده * درم بود و همچنین روز قطع ید و اگر بود

قیمت آن روز در دین دزدی و بعد از آن نقصان
 پذیرفت در صورتی که نقصان قیمت بسبب نقصان عین
 الهیال است دست بریده خواهد شد و اگر نقصان قیمت
 بسبب نقصان فرخ است در ظاهر الروایت دست بریده نخواهد
 شد کذا فی المحیط * مسأله * هر کس اقرار کرد بزند دزدی
 دزدی درین صورت اگر آن بنده « ماذون در تجارت است
 صحیح خواهد شد اقرار آن دزدی خواهد شد دست او
 و مال بازم داده خواهد شد بهایک مال اگر مال ضایع نشده و
 اگر ضایع شده تاوان نیست بروی برابر است که تصدیق
 وی کند مولی یا تکذیب وی کذا فی السراج الوهاج
 و فکر بنده « صاحب راعی است از تجارت و مال دزدی پیش او
 موجود است درین صورت اگر مولی تصدیق او کند دست
 بریده خواهد شد و بازم داده خواهد شد مال بصاحب مال
 و اگر مولی تکذیب وی کرد و گفت که در این مال من اند
 درین صورت نزد ابی حنیفه رحمه الله قطع ید است و باز دادن مال
 پسوی صاحب مال را اگر مال ضایع شده صحیح خواهد شد اقرار
 وی در باب حد در قول هیه اصحاب ما و ضمایان نیست بروی

برابر است که تصدیق وی کند مولی یا تکذیب
 وی و این وقتی است که بنده بزرگ بسازد در وقت
 اقرار و انکارگاه که کوچک بسازد پس هرگز قطعید
 نیست بروی ایکن اگر مانده در تجارت است یا خواهد داد
 مال دردی را بصاحب مال اگر مال موجود باشد و اگر
 هلاک شد ضمان خواهد داد و اگر محض است درین صورت
 اگر مولی تصدیق و کند یا رداده خواهد شد مال بصاحب
 مال اگر موجود باشد اما در صورتیکه مال هلاک شده
 باشد پس ضمان نیست بروی لدی الحال و نه بعد از ادبی
 رسد ذی غایة البیان * مسأله * اگر اقرار کرد بنده بدی
 کمتر ارده درهم دست ببرد و تصاوید شد بعد از آن
 خواهد دید که اگر آن بنده مانده در تجارت است
 صحیح خواهد شد اقرار وی و بار داده خواهد شد مال
 بصاحب مال و اگر مال ضایع شده است تاوان خواهد داد
 برابر است که آن بنده کوچک یا بزرگ و اگر محض
 است درین صورت اگر مولی تصدیق خواهد کرد پس حکم
 هیچین است و اگر تکذیب کند پس مال مولی راست

و تاوان نخواهد داد آن بنده بعد از آنرا بد شدن اگر بزرگ
باشد در وقت اقرار و اگر کوچک باشد ضمان نیست هر چه
بگوید فی السراج الوهیاج * فی السراج الوهیاج * دست برید
تجربه زدی و مسائل موجود است در دست او بماند
خواهد شد به صاحب مسائل و سبب باقی بودن آن در ملک و
کذا فی الهدایة و اگر هلاک شده نباشد آن مال تاوان
نخواهد داد و همچنین است در قول مشهور اگر هلاک
کرد یا باشد نزد مال را چرا که هیچ نپوشود تاوان
و قطعید نزد ما کذا فی السراج الوهیاج و این وقتی است
که بعد از بدست بریدن باشد و اگر هلاک و استیذان قبل
قطعید است در اینصورت اگر بگوید مال که من
تاوان خواهم گرفت بدست بریده نخواهد شد نزد ما و اگر
گفت که اختیار میکنم بدست بریدن را دست برید
خواهد شد و تاوان نیست نزد ما کذا فی المحیط * مسئله *
اگر بریده شد دست را بابت دزد بعد از آن هلاک کرد
مال را دیگر بی درینصورت بمیرسد صاحب مال را که
تاوان بگیرد قیمت را از هلاک کنندگان مال و اگر دزد

امانت نهاد مال را در دیرتری پس هلاک شد و در دست
 وی صیان نخواهد داد کسکه امانت نهاده است کذا
 فی السراج الوهاج * مسئله * هرگاه مالک گمراشته گردد
 شخص را بپوشی که در دیده بود از مردمی مقر و ختن و
 یا به بحشیه و مانند آن و مورد آیتیه پیش از قطع ید
 پانصد آن پس تهلیک آن در دناطل است و باز پس داده
 خواهد شد مال در دیرتی صاحب مال رجوع خواهد کرد مستقری
 بر در دیرتی که داده است او را و اگر هلاک شده باشد
 مال در دیرتی در دست مستقری یا موهوب له پس صیان
 نیست بر مستقری و نه بر در دیرتی هیچکس مستقری است از
 ابو یوسف رحمه الله و اگر مستقری یا موهوب له
 هلاک کرد مال را پس معرصد مالک را که تسوان
 پیش کرد از مستقری و معدا را رجوع خواهد کرد مستقری
 ثمن بود را در دیرتی که اکتفا فی المحیط * مسئله *
 اگر غصب کرد انسانی مالی را از مردمی و هلاک شد
 در دست عاصب بعد قطع ید در در یصورت بپرسد در
 را که صیان پیش کرد از غاصب و نه مالک را کذا فی

اَلَا يَضَاجُ * مسأله * گفته است صبر در حبه الله در حنب شخصی
 هکذا دزدی کرده است چند مرتبه و زده شد یک حد پس
 آن یک حد کفایت خواهد کرد و جمیع حد ها را چه را که
 حد ها تیکه خالصه الله اند هرگاه جرح شوند متداخل میشوند
 اگر انی یک جنس یا بشند زیرا که مقصود از اقتسام
 حد یا داشتن است از مباشرت ثناء بخلاف آنکه اگر
 اقامت حد کرده شد یکمرتبه بحد آن در دید مرتبه
 دوم پس بیقین دانستم که منع حاصل نشد بحد اول
 * مسأله * اتفاق کرده اند علیها در صورتیکه حاضر شده
 از جانب شرقات و دعوی کردند و ثابت نبودند هر دو
 دزدی را تاوان نخواهد داد برای آنها چیز را از
 دزدی هرگاهیکه هلاک شده یا شد در دست او یا هلاک
 کرده باشد اما هرگاهیکه حاضر شد یکی یا دو از آن
 مالکان و دعوی کرد و باقی غائب اند پس قاضی برید
 دست دزد را بدعوی کسی که حاضر است بعد از آن
 حاضر شده باقی پس موافق قول ابی حنیفه رحمه الله
 ضمان نخواهد داد دزد را برای آنها چیز را و تیکه هلاک

شود مال نزد او یسا شلاک کرد، باشد و گفتند
 ابو یوسف و محمد رحمهما الله تا وان خواهد داد قیمت
 مالهای غایبان را و تا وان نخواست داد کسی را
 که حاضر است وقت خصوصیت قیمت نزدی او با تعاف
 قضا پس اگر مالهای نزدی موجود باشد خواهد کرد
 امام بر مالک آنجا و قطع ید مانع نیست باز دادن مال
 نزدی را کذا فی المحیط * مسئله * هرگاه شخصی نزدی نصایبها
 را از یک کس چند مرتبه پس دعوی نهوده شد در بعض
 نصایب و دست برید، شد تا وان نخواهد داد باقی
 نصایب را نزد ابیحنیفه رحمه الله بصلاف صاحبین
 رحمهما الله کذا فی غایة البیان * مسئله * اگر اقرا کرد
 شخصی بد نزدی و صاحب مال غایب است پس اجتهاد
 کرد حساب و برید دست ویرا در نزدی درینصورت
 تا وان نخواهد داد حیثیرا بصاحب مال اگر چه حاضر شود
 و تصدیق بد نزدی آن کند کذا فی المبسوط * باب سیوم *
 در بیان چیزیکه محذو کرده میشود نزد بد نزدی آن
 * مسئله * هرگاه نزدی شخصی جامعه را بد و نیمه کرد آنرا

در آن نیز پس بر آوردن آنرا در این صورت اگر قیمت او
 بعد از آنکه اگر دن بر آورده درم نشود دست بریده و نخواهد شد
 با تفاوت بخلاف آنکه اگر پاره کرد آنرا بعد از آوردن
 از سر او کم شد قیمت آن از درم به سبب پاره کردن
 و هرگاه پاره نکرد آنرا در حرز بعد از آن بر آوردن آنرا و
 حال آنکه قیمت او بر آورده درم بود پس اگر ازین عیب
 نقصان اندک شده باشد لازم است بر دزد قطع پد
 با تفاوت فقها ولیکن هرگاه نقصان فاحش و بسیار باشد
 پس اگر اختیار کرد مالک آن گرفتن جامه و قساوان
 نقصان در این صورت لازم است بر دزد قطع پد و اگر
 اختیار کرد مالک تاوان گرفتن قیمت جامه و سپردن کردن
 جامه پد زدن پس قطع دست زدن نیست و گفته است ابو یوسف
 رحمه الله که دست بریده نخواهد شد در هر دو صورت
 کذا فی المبسوط و اختلاف کرده اند فقها در بیان فرق
 میان نقصان فاحش و اندک و صحت آن نسبت که نقصان فاحش
 چیز نیست که قوت میکند بعضی اصل چیز و بعضی فایده آنرا
 و نقصان اندک آن است که قوت نمیشود به سبب آن چیز بی آن

منعت بلکه بدان معیوب شود کذا فی البصر الدلیلتا و هرگاه
 شکر واجب اتلاف حاکمه شود پس لازم است سالک را
 گرفتن تا وانی همه قیمت آن بدون احتیاج و مالک بخواهد
 سه درد حاکمه را و دست برده نکند و این سه و
 اتلاف آن نیست که کم سود قیمت آن اگر از نصف
 کذا فی التبیان * مسأله * اگر در دزدی گوسفندی
 را و دبیج کرد آنرا بعد از آن بر او رد آنرا از حاکمه
 دست بریده نکند و این سه در حاکمه قیمت آن درم
 بعد دبیج باشد لیکن تا وانی بخواهد داد قیمت آنرا
 بپالک کذا فی فتح القدیر * مسأله * اگر در دزدی زری یا سیم
 را که در آن قطع دست و احب میبندد و ساخت آنرا
 در میا و دینارها دست بریده بخواهد سه واپس داده
 بخواهد سه درم و دینارها مالک آن داین نزد ایستاده است
 رحمه الله و گفته اند صاحبی سیمانی نیست مالک را آن
 در میا و دینارها یعنی واپس بخواهد یا فتن کذا فی
 الهدایة و بر همین اختلاف است هرگاه ساخت آنرا
 طلا و سیم زینورها یا طرفها کذا فی التبیان * مسأله *

و اگر رنگ کرد جامه را بعد بوی دست یا بوی دست زد
 آنرا بمالند کذا فی البصر الرائق و همیشه رسد
 شرح اختیار و اگر رنگ سیاه کرد دند جامه را بعد از
 دست بریده شد یا بیشتر دست برسد دست بعد از آن رنگ
 بپاشد کرد آنرا در یقصور و سپس کمرقنه حوا شد
 جامه آنرا و نیزه ای به کف و محبوس رحیمها الله و نیزه
 ایچ یوسف رحیم الله رنگ سیاه و سرخ هر دو و جدا
 است کذا فی فتح العدیر * مسئله * مرویست در نوادر اس
 بعد از محبوس رحیم الله هرگاه دست بریده شد دند
 آنرا رنگ و رنگ کرد و جامه را پس نه برسد
 بمالند جامه را و سپس کمرقنه آن و باید و چیت آنرا جامه
 پراهن بنویسید هم دزد را کم بغیر و شد جامه را
 رنگد از قیمت آن چیز یکم را بد شد است به سبب رنگ
 و حیرات کند اصل قیمت جامه را و همچنین بقر و سد پراهن
 را و بکارد از آن قیمت رشتای خود و اصل قیمت جامه را
 تصدق کند و همچنین احداث دو چیت بکارد از آن
 بپاشد از خرچ خود که بر آن شده است کذا فی المحیط

* مسئله * هرگاه کسی مالک دزدی در ماله و کند از دست نراند
یا سر مرا قتل میرسد مالک را گرفتن T و یا سر
... مال دزدی روی و ساخت از آن کامه یا بود T هن
ساخت T نرا زره نچند باشد گرفت مالک T نرا او هیچ
است حال هر چیز از متاعها و غیر T ن هرگاه متغیر باشد
از حال سابق خود پس اگر تغییر بنقصان قیست بود درین صورت
میرسد مالک را گرفتن T * مسئله * اگر بویه مال دزدی
گوسپند و بچه زاد درین صورت خواهد گرفت مالک هر دو را
کذا فی المپسوط * مسئله * اگر دزدی کفتم را و T رد
کرد T نرا درین صورت T ن T میده بعد قطع دست مال دزد
خواهد بود و اگر دزد بید دست را و T میبخت T نرا هر دو
یا بشهد پس حال T مثل اختلاف است در روئے کذا فی
شرح الطحاوی * مسئله * هرگاه جمیع شد قطع دست بسبب
دزدی و قصاص ابتدا کرد و خواهد شد بقصاص و
تا و این نخواهد داد مال دزدی را و در صورتیکه حکم
کرد و شد بقصاص و عفو کرد از وی صاحب قصاص
یا مصالحه کرد با وی بهمال بریده خواهد شد دست او

میان آنها که در شهر کنگا فت سه شبانه روز چکین است در
 ظاهر زیارت و منقول است از این یوسف رحمه الله که
 - میان آنها و در میان شهر کنگا فت سه شبانه روز چکین است در
 زدند و شهر وقت شب جاری خواهم کرد بر آنها حکم رهنشان
 و بر رهنشان است قنوی و شرط سیوم آنست که رهنشان را در او
 الاسلام باشد و شرط چهارم آنست که یا فتنه شود چنانچه
 شرطها گیمکه در سر قد صبری یعنی دزدی کرده شدن و نیز شرط کرده
 می شود که باشند چنانچه رهنشان که قطع ید بر آنها واجب شده
 به گمانه از مالکان مال و شرط پنجم آنست که دست بامب شود
 امام بر ایشان پیش از توبه کردن و باز دادن اموال به مالکان
 آنها کذا فی التا قی ر خاکیه * مسله * هرگاه بر آمد چپاعت بان
 دارندگان یا یکی که قادر می تواند شده و بر باند داشتن و رهنشان
 و قصد کرد نه راه زنی را پس خبر فتنه شدنند پیش از آنکه
 بگریزند مالی را با بکشند شخصی را حبس خواهد کرد آنها را
 امام بعد تعزیر تا توبه کنند و اگر گرفتند مالی را که معصوم است
 یعنی مال مسلم یا فیه می و از آن مال هرگاه که قسینت کرده شدن
 بر آن چپاعت و بیکدیگر را از آنها درم یاز یا زده یا سه

المصالح * مسئله * هرگاه کشته شد را از زن یا دست نبریده
 نبست بر وی تاوان مال کذا فی المحيط و هیچکس نتوان
 نخواست داد عیال قتل را و عیال نرحم را کذا فی التبيين
 * مسئله * اگر مرگب قتل شد یکی از راه زنان جاری کرده
 خواهد شد چه بر همه ها کذا فی الاختیار شرح المختار
 * مسئله * اگر نکشت را از زن و نگرقت مال را لیکن زخمی
 کرده درینصورت قصاص گرفته خواهد شد ان وی
 در جراحتی که در وی قصاص است وارش و تاوان
 گرفته خواهد شد در جراحتی که تاوان است در وی
 و گرفتن قصاص وارش اولیا راست کذا فی الہدایہ * مسئله *
 اگر گرفتند راه زنان مال را و زخمی کرده درینصورت دست و پا
 بریده خواهد شد ان جانب مخالف و باطل خواهد شد
 حکم جراحات بر ابراست که بعمد یا بخطا
 کذا فی السراج الوہاج * مسئله * اگر گرفتار شد را از زن
 بعد توبه کردن و حال آنکه کشته بودند شخصی را بعمد
 درینصورت اگر خواهد اولیا می مقتول بکشند او را و یا
 بقتل کنند و یا جبر میشود باین و ان مال هرگاه که هلاک

شد و دست آن را و روی یا شلاک گرفتند آنرا ^{در} ^{ال} ^{لهایه}
 * مسئله * اگر گرفتار شدند و آن زنان ^{در} ^{بسر} ^{بدر} ^{بدر}
 و حال آنکه گفته بودند یا زنجیر کردند بعد و لیکن
 کهر قته اند از مال چیز حیر را که بپرسد هر یک را
 بعد از این پس اختیار و قصاص نفس و مال و ایثار است اگر
 عواصم استیعای قصاص کنند و اگر عواصم عفو کنند
 کذا فی النهایة * مسئله * اگر راه زن گرفت مسال را در
 نکرد حیر را و سوا می آن در و به صورت اگر تو به کرد
 پیش از گرفتار شدن پس لازم است ویرا که بپردازد
 چیزی را که گرفته است یا تساوان دهد اگر شلاک شده
 کذا فی السراجینه * مسئله * هرگاه راه زن را زن گرفت
 و گرفت مال را بعد از آن بگذاشت راه زن را و اقامت
 کرد و قبایل خود رفتی در و به صورت اقامت حد نمخواهد
 کرد بر وی امام از وی استحقاق کذا فی الیوم و لیس
 الا بینه السراجینه * مسئله * اگر باشد از راه زن کودک یا
 دیوانه یا ذی رحم مجرم مقطوع علیه یعنی کسیکه راه زن گرفت
 باید ساقط خواهد شد حد از باقی راه زن آن کذا فی الکافی

و هر چه در میان راه باشد در میان راه زنان گشتن شکند اقی
 ۲ هرگاه راه نردند قافله بزورک و ناکه
 در آن مسلمانان و مستامنان اند اقامت حد نبوده و خواهد
 شد بر آنها مگرد و صورتیکه قتل و شکر فتن مال و اقی
 شود قتلها بر مستبای متان که درین هنگام حد
 واجب نخواهد شد چنانکه اشکر و هرگاه مستامنان
 قتلرا ایشان نبود کذا فی النهایة * مسئله * اگر راه نردند
 و بیخی آنها اهل قافله بر بتضیی درین صورت حد واجب نخواهد
 شد کذا فی الهدایة * مسئله * روایت کرده است ابراهیم
 از محمد بن رجبه الله به رحمت قومی که راه زدند و گشتند
 پند از آن بر گشتند و رفتند یا تعاقب کنند آنها را اهل
 قافله یا نه گفته است محمد بن رجبه الله اشکر باشد در آن
 قافله و ارباب مقتول و تعاقب کند آنها را پس میرسد اهل
 قافله را که درین او روند و الا نه * مسئله * اگر گرفتند
 راه زنان متاع مردی و پس میوسد اهل قافله و اگر تعاقب
 آنها کنند اگر چه صاحب مال تعاقب نکند و اگر متاع را
 حلاک کردند راه زنان میرسد اهل قافله و اگر تعاقب

کنند چرا که آن متاع به زن داده است پس آنرا بکذا فی
 الحکم * اگر ما صد در میان را از زنان داده پس
 حکم او مثل حکم آنرا در کائنات است و اگر زن باشد هیچکس
 است حکم او در طاهر روایت هیچکذا فی المبسوط * مسئله *
 اگر کسی بگوید زن و مردان در راهی قطع ید
 نیست هر آنکه بظاهر و و این کذا فی خرابه المغتیب
 * مسئله * اگر یود آنرا از زنان زنیه پس کسب و گرفت
 مال را از مردان در اینصورت کسبه نخواستند
 آن زن و کسبه خواهند شد مردان هم است مختار
 * مسئله * ده زن را بودند که بر او بدند و کسبند و گرفتند
 مال را در اینصورت کسبه خواهند شد و تا آن خواهند
 داد مال را کذا فی الاسراجیه * مسئله * ثانی میسود
 راه زنیه یا قرار یکپرتبه و قبول بهود و میسود در کشتی
 راه زن را قرار چنانکه در مردی پس سا خط خواهد شد
 حد و موا حذو کرد و خواهد شد بهال که اقرار آن کرده
 است با هر زنیه و ثابت خواهد شد به کواحد و کوا
 بر مساده زنیه یا بر اقرار آن پس اگر کواحد داد

یکنی از دو گواهی بر مشاهدۀ زن زنی و دیگر بر قرار
 آنجا بزرگ زنی مقبول نخواهد شد گواهی آن * مسئله *
 بول گردد، نخواهد شد اگر گواهی دهد شاهدی بوقوع
 زن زنی بریده و خود اگر چه بالا رود یا بر بشر خود اگر چه
 فرو تر آید * مسئله * اگر گفتند شاهدان که زن زنی
 بر ما و بر هیوا هیوان ما و گرفتند ما را ما را قبول نبود
 نخواهد شد و اگر گواهی دادند که زن زنی کرده اند
 بر مردی از عوام آنکس و آنکس را اولی است مشهور یا
 غیر مشهور و اینصورت چاکم اقامت حد نخواهد کرد
 بر او زنان مکرر بحد و مدعی * مسئله * اگر را
 زنند و در دار الحبوب بر تاجران مستسا متبیین یا در
 دارالاسلام در موضعی که در تصرف اهل بعی است
 بعد از آن آورده شد نبی بیش امام جاری نکرده
 خواهد شد بر آن نهاد * مسئله * و اگر بخاصه بردند
 بسوی قاضی که بر مذنب خود میزد هائده تا وان مال را
 بآنها و تا وان دهانید آنها را و سپرد کرد آنرا بسوی
 وارثان قصاص پس مصالحه کردند آنرا بآنها بر دیتها

بعد از آن صاحبیت بود و بعد بسوی قاصص و دیگر
 در مشهور و اقامت حد کرده و بکروا شد و پرتها
 و هرگاه حکم کرد قاضی در راه زمان بعد و حبس آنها بسبب
 راه رفتن پس وقت مردی بیکانه و گشت آنها را درین صورت
 چیزی لازم نیست آمد بروی و هیچچین است اگر هر دو
 دست راه رفتی را کذا فی فتح القدر * مسئله * شرکاء کسب
 راه رفتن را مردی در قید اهل اسلام پیش از یکم ثابت شود
 در آنها چیزی بعد از آن قسم شد بدو گواشان برچهره بکوه
 کرده اند آن راه رفتن پس درین صورت در قاتل ری قصاصی
 است مگر در چه در بیکد و قاتل خود و آن میمبول باشد که گذشته
 است آن مقبول را این راه رفتن در راه رفتن پس درین هنگام
 یا هم بکروا شد بدو قاتل چیزی کذا فی المصنوع * مسئله * اگر
 کوفه در دزدان مدافع و می را و مدد خواستند آن قوم
 معوم و اگر برآمدند آن قوم دیگر در طلب آنها و بودند
 صاحبان مدافع همراه ایشان در یمنه و در حلال است آن قوم
 و دیگر را جنگ راه رفتن و هیچچین است اگر با آنها شد بدو در دزدان
 و می باشد آن قوم دیگر ممکن آنها را و می تواند بدو

بدن میزند متاع آنها بار بای اموال و اگر نبیند شناسند مکان

آنها را زنه قدرت دارند بروا پس بدنها فوج مال بار بای

اموال درین صورت جایز نیست آنها را که جنگ کنند یا بزدان

* مسئله * اگر جنگ کردند ارباب اموال بار را تمسک

پس بکشند او را درین صورت چیزی نیست بر آنها چنانکه

گفته اند برای مال خود پس اگر گرفتند آن را زن از آن

ارباب اموال بچپای که اگر بگذارد او را قاتل و خواهد شد

بر او زنی آنها و قتل کردند او را درین صورت بر آنها سادیت

است چرا که نکشته اند آنها از برای مال خود * مسئله * اگر

گرفتند مردی از زنان پس لا حاق شد او را ارباب

اموال و حال آنکه انداخت خود را در مکانی که قادر نمیشود

بدان مکان بر او زنی پس بکشند او را درین صورت لازم

خواهد شد بر آنها دیت چرا که کشتن آنها به سبب خوف

اموال است * مسئله * جایز است مرد را که جنگ کند

بر مال خود اگر چه به نصاب نرسد و جنگ کند با کسی

که جنگ کند با وی بران مال کذا فی فتح القدیر * مسئله * هرگاه

خنه کرد مردی را تا اینکه کشت او را پس دیت بر او داده آن

شخص است بردای حقیقه رَحْمَةُ اللهِ وَاَكْبَرُ حَقِّه كَرْدَمِ
 شهر چند مرتبه گشته خواهشها را بردای سیاست کذا فی
 الکتاب و/لله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب^۱



نیاید و نیکویی از احوال خیر مآل مارتین و شایسته در
 صد ریش بیاض سازد هر چند این بی بضاعت حیثیت و لیاقت
 چنین امور خطیر و استعداده اشتهام این کار عسیر نبوده است
 لیکن چون اشتهاء هوازی عنایات پیدا یا تش بهر سیاحت
 امائی و مآل خود قایم و در رخشان یافت آنرا چراغ
 راه هدایت و نپل مقصود ساخت و بیمن پر توش کهر سعی
 یونمیان بجان بسته علی احسب امکاف بر جوع ای الی الی
 و این را و انکشافت اعویضات پرده احوال و حیل
 و نظر آن مآل اصلاحت و محبتی از طریق اعتساف آن
 است که در هر دو می در تعلیق مستایل که مآل غاواض
 متراجعی است و یا خطا کجی در اولیام مطابقت با خطا
 اولیام انسانی است و درینا بتدبیر عقول اصلاح
 بر می آید و در هر یک عرفان این می بود و نیفتد و لغز
 عند کرام الناس مقبول است که این تاخته طغیانه بعضی
 علیه و مینماید اگر چه حکم تریزد بکرمان و نورانی مایع بشوی
 سلیمان کشیدن در در لیکن بهر حال این تاخته طغیانه
 مادی است و مادی را به منظور و نظایع طغیانه اثر شده در

[illegible]

المختار در سند احمدی و سیمین و الثامن من بحجبه از بیست
 صلوات الله علیه و سلم تصریح فرموده است که این شریعت است
 که لسان بیان از وصف آن عاقل و قدر
 شکسته و رقم از تحریر آن آقا صریح معنی
 در اینجا از اقتضا و صنعت سحر لایزال و انبیا
 بکار برده و گفته اند و خود صغر حجم بر اینست
 از مسامحه که اکثر روز متعسّر و از آن خالی و آزاری
 ندید مجتهدی ساخته و از اینجا است که در عرب و عراق
 به درس طلاب علوم متد اول گشته و در بعضی بلاد
 این مثل کجرات علمی قبولی را می افاده طالبان مسامحه
 درین مبتدیان قبولی شد و چون چنانچه بی شائبه و ریب و صدق
 این مقادیر برین مطلب این نصرت بر ظاهر و هویدا
 نخواهد بود * آنجا که بیان اجابت حاجت در بیان *
 و هذا اوان الشروع فی القیود بعون الله المفضل المعبود
 و هو احسنی و نعم اوکیل * باب در بیان تعزیر * و آن در
 لغت بمعنی تأدیبه و مصلحت است و گفتن صاحب قاموس که
 تعزیر اطلاق کرده می شود بر ضرب و کتک که کمتر از

است عذر است نه القایک و در شرع عذارت است امر تادیب
 که کمتر از حد باشد و اکثر آن می و نه تا زیاده است
 و کمتر آن سه تا زیاده بشرطیکه تادیب بضربت باشد
 و در در تعزیر و چهار مرتبه مرا تادیب کرد انیده و این همه
 مبنی است بر عدم تغویض آن بر امری خاص تا اینکه
 تعزیر بر چهار مرتبه معلوم نیست و بر آنکه اگر شخصی
 از اشراف باشد یعنی از علمای و سادات بزرگوار
 و بخون آلوده کند غیر اشراف اشراف را پس در
 تعزیرش اعلام قاضی یعنی گفتنی قاضی که باین
 تو چنین کار میکنی کافی نخواهد بود و میرانم که کفایت
 او بزدن صواب باشد و القایک و بر تعزیر بضرب تا زیاده
 بتقریب و پراگنده زده نخواهد شد و بعضی گفته اند که
 تفریق کرده خواهد شد و تفریق میان هر دو قبول داده
 شد بدینگونه که اگر تعزیر به نسیابت مقدم بر خود رسد
 تفریق کرده شود و الا نه شرح و هدیه نیه و تعزیر کلاه
 بپوشیده شود و کلاه بپوشیده و کلاه بپوشیده و کلاه
 و شالی و کلاه بپوشیده و کلاه بپوشیده و کلاه بپوشیده

از روی ترس و کراهت شناها غیر قدس است و در این
 امر سرحدی روایت کرده که مباح دوستی و برپسیدن و در
 برادران این امر حمله نهایت استیجاب است پس تصور
 داشته شوند که این اهل قیام و تعزیر با حد مال درست دوست
 در مذمت مختار و بحر را از کتب و هم در این امر و از این
 روایت کرده که بعضی تعزیر با حد مال جایز شده اند
 و معنی این است که بگوید در حد قاصی مال او را مدتی
 تا منقرض و بشیءان شود و بعد از آن مالش بوی بار پس
 بیاورد و اگر قاضی از طهر و آثار و در به مایوس شود
 در این صورت صرف کند آن مال را بسوی چیزی که مصلحت
 در آن دانند و در مجتنب مذکور است که تعزیر با حد
 مال در این ایت اسلام بود و بعد از آن منسوخ شد و در
 تعزیر تعیین شده از نیست بلکه معوض نورانی قاصی است
 و همین است رای منایع ما و یلعی زیرا که مقصود از تعزیر
 باز داشتن مردم است از اقدام بر منتهای غنه و احوال مردم
 در این نسبت مختلف است بحر را از کتب و تعزیر گاه بستند
 یعنی نمود چنانکه شخصی می تواند از بی یافت که آن را

بدانست و اول بیست و هفت روز بعد از آنکه شخصی را که بقتل

رساند آن شخص بدو را بشویند و بگوید که مرا بکش و بکش و بکش و بکش

و بگوید و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد

و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز

از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد

و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز

از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد

و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز

از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد

و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز

از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد

و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز

از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد

و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز

از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد

و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز

از آنجا که بقتل رسد و با او بیست و هفت روز از آنجا که بقتل رسد

و جمیع اهل کباب را وادونه یعنی کمانبکده جزیه و خراج را
 ببلاده ساختند متاع خان را بغارت بردند و سعادتی معنی با عیان
 و فساد مباح است قتل ابن هبیه و ثواب می یابد قاتل آنها
 انتهی و فاطمی بوجوب قتل هر موزی قنوی داده است و
 در شرح و هبانیه ذکر کرده که تعزیر گاهی به بیرون
 کردن از شهر می شود و گاهی به مجرم کردن بزرگخانه مفسدین
 و گاهی به بیرون کردن از سرانگی و گاهی به برکنیدن آن
 و گاهی به شکستن تهرهای شراب (که آنچه در آن ناپاک انداخته
 باشند و تعزیر بر سر آن انداخته اند) و گاهی منقرض نیست و می رسد هر
 مسلم را اقامت نمی یابد بحال مباشرت معاصیت قنیه و لیکن
 بعد مباشرت معصیت پس اقامتش مباح است و از مزج مولی را
 جایز نیست چنانچه قریب است که می آید * فرع * اگر مستحق
 تعزیر شخصی را با قتل بر خود اصرار کرد و او بقتل او برسد
 و بعد از آن مرافعت بسوی حاکم شد پس حاکم احتساب
 می کند قنیه و همین را مصنف بحال و برقرار داشته و هیچکس
 نیست در کتاب الدعوی خانیه لیکن در فتح القدیر است که
 آنچه واجب است حقاً للعبد اقسامش غیر آماج را چنانچه

نیست و بر آنکه آن موقوفه است در دعوی میگرداند
 متحصصان در آن حکم قرار داده باشند پس
 حاکم را اقامتش حاکم است پس باید که این قاعده محفوظ
 داشته آید سعی مورد بگری را صاحب مردوان دیگر
 نیز آنست که پس هر دو معرر در آنجا باشد چنانکه
 اگر متحصصان در دعوی قاضی مکتوب را به تمام دادیم
 و از مع قاضی باز نماندند چنانکه شکست و ابطال کرده
 خواهد شد با قاضی تعمر از کسی که اولاً اقدام بصر
 ایران هر دو کرده چه او طالب تر است قیود و مبیع القادری
 بگفته که در تعریر حمایتی که موجب دهد بستان بجا را
 بالمثل حاکم است و بر آنکه این دانی و ارد است قال الله تعالى
وَلَمَّا ابْتِغَرَ بَعْضُ طَلَبٍ مَّا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ یعنی کسانی که
 طالبی بر امان ظلم کرده باشد و بعد از آن اگر آنها
 از طالب داد متحصصان پس بر اینها مواجد نیست
وَعَدُو كَرْدُونَ اصل است قال الله تعالى فَمَنْ عَنِ و اصل
فَأَحْرَهُ علی الله یعنی کسی که عفو کند و اصل
 نماید پس اگر او مرد است و مبیع است حبس او اگر کرده

حائنه اش باشد بدینگونه که او را از بر آمدن خانه باز دارند
 نه را لغات را اگر حاجت بسوی زیادتی تا دیر وقت
 انصیصام عین با ضرب هم ز وامت و ضرب تا تنزیر سخت
 قرانت زیر آگه در تغزیر تخفیف عده می شده است
 پس در وصف تخفیف ذکر شود بعد از آن ضرب حد
 و نا است زیرا که حد ثانی است از قرآن است و بعد از آن
 ضرب حد شرب است چه ای با جهاج صلحا به ثابت شده
 نه بقیاس چه قیاس در حد و جاری نمی شود بعد از آن
 ضرب حد قذف زیرا که شبیه ضعیف است چه احتیال
 صدق قاذف دارد و هر کسی که امر تکلیف منکر یعنی
 امر نامشروع نهاید یا ایذایی، مشیانی بغیر حک نکند
 خواه بقول و خواه بفعلش او معز خواهد شد مگر اینکه
 کذبش هوید باشد مثل اینکه گوید یا کلب بحد را کتب
 اگر چه فعلی که از او ایذای می نماید به پیشک عین یا اشارت
 دست باشد زیرا که این غیبت است چنانچه می آید در باب
 حذر پس مرتکب ای فعل مرتکب امر محرم است و هر کسی که
 مرتکب معصیتی شود که در آن حد واجب نیست پس

در این تعزیر است از حد و پس شخصیکم و بد خورد را

در مقام دهد یا قذف نماید یا قذف مملوک خود کند اگر چه

نام ولد باشد تعزیر بر او کوبه خواهد شد و همین است

حکم شخصیکم که قذف کا قری یا کسی که محض نچا شد

بزنای نماید و تعزیرش به ناپایت رسانید و خواهد شد مثل

کسی که از و سرزد قتل محرم غیر جهناح یا زن اجنبیه یا

دزدی که کفر قرار شود بعد اینکه متاع خانه را جمع نموده

پوش از آنکه از خانه بر آورده باشد و در غیر این سه صورت

تعزیر به نیت رسانید و نشود و معزوم می شود کسیکه

در مقام دهد مسلمان را بد یا فاسق مگر اینکه معلوم نیست

باشد مثل مکاس یعنی کسیکه بحیله و شرع از مردم اطلاق

نماید و یا کسیکه فستق بر قاضی ظاهر نماید یا هر یک از این که

کسی کسان قیل قول قائل از خورد الحاق عیب بسوی نفس

خود کرده اند قتح القدر پس اگر این شایتم اراده

اثبات قست و مشقوم به بینه بخورد یعنی غیر مثبت حب الله

و یا تحت العبد بدون بیان سبب قست نیساید پس این بینه

مشروع نخواهد شد و اگر گوید یا زانی و اراده اثبات

در تائید این پس بینه مسیوح خواهد شد چه این مثبت حدیث

است و آن حدیث الله است بخلاف صورت اول تا اینکه اگر

در صورت اول نیز که و اهان اثبات فسادش بچیز می که متضمن

حدیث الله یا حدیث بعد است نباید مسیوح خواهد شد و همین

حکم جرح شاه است و غرض اگر متضمن حدیث الله یا حدیث

العهد باشد مسیوح خواهد شد و الا نه و نیز قاضی را در این است

که از شما تم سبب فساد مشتومر سوال کند پس اگر سبب

شرعی مثل تقبیل اجنبیه و یا معانقه یا ن و یا خلعت یا ا و

یمان نباید انگاه بینه طلب کند تا که بعد ثبوت از بینه

تعارض کند و اگر شما تم بدان فساد و ا به ترک واجب

نباید قاضی را باید که مشتومر را از قضا گنجد که بی و بی

ت موختی آن واجب است سوال نباید پس اگر بداند است

و تعریف آنجا نکرد فساد و ثابته خواهد شد و بر او که

ت و معتدی مذکور است که کسیکه ترک اشتغال از قدر

ضروری که واجب التعلیم از فقه است نباید شاید تش مقبول

نشد و ا خواهد شد و نیز ایضا و معذور خواهد شد کسیکه شتم

نخواهد و یا کافران و شرکاء و معتقدان کفر مسلمانی

کفر کرده باشد تکلیف روشن جا میسر باشد و الا نه وقتوی بر هر چه
 است شرح و هیاتیه و اگر مشغول مزبور جواب باینکه داند
 در تکلیفش کرده است نخواهد شد خلاصه مذکور است در
 قاضی خانی که نزد بعضی شایخ مزبور معذور نخواهد شد
 تا وقتی که تکوین یا کافز بالذکر را که کافر مطلق محتمل
 است که اگر از کافر یا الطاعت باشد و کسیکه شتم نهایی
 پیدا خبیث و یا ساری و یا قاجرو یا مخنث و یا خانی و یا سغیه و یا
 بلید و یا الحقیقت و یا مباحی یعنی مباح دانسته منکرات و یا غوانی
 یعنی مددکار ظلمه و یا لوطی و بعضی گفته اند که اگر شایسته بیالوطی
 شود و اگر کرده خواهد شد پس اگر او را داده کرده که مشغول از قوم
 لوط علیه السلام است معذور نخواهد شد و اگر او را داده کرده
 که عامل عمل قوم لوط است معذور خواهد شد نزد این حقیقه
 وجود زده خواهد شد نزد صاحبین و صاحبان این است
 که معذور خواهد شد اگر چه در حالت غضب یا بطور شر
 گفته باشد فتح القدر و صاحبین معذور خواهد شد بستم یا
 از بد یقین و یا منافق و یا را فضی و یا مبتدع و یا یهودی و یا این
 انصاری و یا الفایق و یا شتم یا لص مگر اینکه مشغول در وقت

یا شاید بیا بر صدق قائل چنانچه گذشت و نند اقیلا لازم بر ای

تغیر و نیست چه اخیا و مثل انت قاسمت یا فلا رب فاستبر و امثال

T این هین حکم دارد تا و قتی که بر منواله دعوی نمیشد

قنبه و به شتم یا بیوث یعنی کسی که حیا و غیرت نداشته باشد

هروچه یا محرم بدکاره خود و به شتم یا قریطیا یعنی بی عیب

بیوث و به شتم یا شارپ الخیر و یا T کل الزیاده یا این القنبه

و دین اشارت است یا این که هرگاه کسی اصل او را بد شتم

به حدی طلب و او ش معز خواهد شد مثل یا این العاسق و یا

این الکافر و نیز اشارت است یا اینکه معز خواهد شد

پشتم یا قصیده سوال اگر گفته شود که قصیده یا اعتبار و عرف افحش

انرا زانیه است چه قصیده یا شکار انرا ناسی کند یا جرت پس

ماید که حد بر قذف یا قصیده T ید نه تعزیر جواب

گوئیم که بهایم سبب یعنی از اجرت گمراهی قصیده حد از و ساقط

شد نزد یک ابی حنیفه و خلاف حدیث صا حبیبی این کمال

لیکن در مضمرات در بین صورت تصریح بوجود حد ذکر داده

است و مصنف گفته است که همین ظاهر است و به شتم یا این

الفاخرة و انت ماوی المصون یعنی جایی پناه دهم در آن

و انچه ما در اینجا از آن می یابیم چنانچه در این کتاب و بعضی
 از آن می یابیم یا الصبیان و یا خرام زاده و مقتضای متون این مطلب
 حرام پس شامل خواهد شد و وظایف حالت حیض را اگر گرفته شود
 که در حد فساد این معنی مراد نمی شود بلکه واد الزام
 پس باقی که حد هر شایع ۷۰ روز است و نیز خواهد بود که
 بیشتر از آن و از آن خدای تعالی می باشد پس حد هر شایع
 نخواهد شد و هر چه که شخصی از این می یابد یعنی قتل یا زنی
 شود بر نفس خویش کند یا از معر و قضا باشد بد یا از دست پس
 از مقتول نخواهد شد تا و قتل که معتقد حلیش نشود و در
 نیز برش می باشد که کرده خواهد شد در صورت و انچه
 یا علاوه کند در صورت اولی چرا که قاضیان و ان غرض
 نبود و چنانچه از الفنا و می خواهد و ان است که فاضلی گوید
 از فاضل نهاده و گوید که اگر من رجوع بدان فست نه ایم
 پس کواهی نه میزد پس که او را فاضل است و بعد از ان
 رجوع بدان فست نبود پس را فاضل نخواهد شد بلکه عاصی
 و اگر گوید که اگر رجوع نه ایم کافر با شمس و بعد از ان رجوع
 نکرد لازم ۷۰ روز بر وی گذارد و بعد از ۷۰ روز

آنرا اجد شد بد شنام یا حیار و یا خنزیر و یا کلب و یا تیس و یا
 قرد و یا ثور و یا بقرو یا حید بنابر ظاهر کذب قائل و صاحب
 شد اید در بن دشنامها تعزیر میبخت پس دانسته اگر مخاطب
 یکی از اشراف باشد و نریعی و غیر این اقبالش نبوده اند
 و همچنین بد شنام یا حجام و یا ابله و یا این السکام و حال
 آنکه بدش حجام نباشد و را حید گردانیده است و بلعی
 تعزیر را بد شنام یا این السکام و همچنین بد شنام یا مواجر
 نیز آنکه در قاصد یعنی مواجر یعنی اجاره دهند است و همچنین
 بد شنام یا بفا و این لفظ فارس است به معنی گولی و حیز و
 قدر ملتقط گفته که در عرف ما بد شنام مواجر و بفا و ولد
 السکام تعزیر واجب می شود نه را افسایق و ضابطه این
 است که هرگاه نسبت کند بسوی فعل اختیاری که شرتسا
 حرام و عرفا سبب الحوق عار باشد پس بر قائل تعزیر واجب
 نخواهد شد و الا نه این که بال و همچنین بد شنام یا ضحکه بضم
 اول و سکون ثانی یعنی آنکس که مرغم بروی بشندند
 و بضم اول و فتح ثانی آنکس که او بر مردم بشندند و همچنین
 است یا سخره انزروی اعراب و معنی در غایت ایمان

بد سلام یا صلوات که یا سحره و یا ساحره یا مقارن تعزیر مختار
 دادند و در ملتقی گفته که علیها مستحبس دانسته اند تعزیر
 مد سلام یا سحره و یا مقارن که محتاط مدعی یا مهد با سند شریفین
 مدعی و ای در مدعی ارد مگر به و دوا را اثباتش چاره پس برای
 شخص تعزیر نکند و اشد شد و هر دو حکم است و قتی که آورد و ای
 موجب تعزیر بر دیگری کند و مدعی را اثبات این مدعی
 عا حاکم در پس بر مدعی شریع حاکم نیست و قتی که کلامش
 و در مدعی حاکم شرع بطریق دعوی صادر شده باشد و او را اگر
 بطریق سلام و استعاض صادر شده باشد پس قائلش معذور
 چرا که مدعی و مدعی را بری از ادایه و این برخلاف دعوی
 نیست چه مدعی را اگر اثبات دعویش نکند حد بحدش برود
 و احب می شود حساب که کدست و در تعزیر حق العبد غالب
 است پس او را و عفو و نکالت مدعی در وی چاره باشد مدعی
 و هر چه بین بیمن و روحایر باشد یعنی و مدعی که شاکم انکار شتم
 میابد و چه در تبلیف مدعی که است که گوید یا الله مالک
 علیک شد الحب الذی یدعی یعنی قسم حد است که نیست او را
 بر تو حقی که آورد مدعی می کنند نه یا میطور که گوید یا الله مالک

قلمت خلاصه و نیز در آن جائز است شهادت بر شهادت و شهادت
 یک مرتبه و در آن هیچ آنکه در حقوق العباد جائز است
 و تعزیر کاهی حقاً لله می شود پس عفو و بجا بنیست مگر و قتیکه
 امام انتر جار فاعل از بیشتر ریافتد باشد و هیچ بنیست
 د زور و انبست چنانکه اگر شخصی مرمر می دعو می کند
 که آن نبرد خواهر خود را مثلاً بوسه داده است و چنانچه
 است اثبات این قسم تعزیر و بیاید که مثلاً شده آن کرده است
 پس آن مدعی گواه خواهد شد اگر با وی گواه دیگر باشد و آنچه که
 در قنیه و غیر آن ذکر کردیم که اگر مدعی علیه صاحب مروت یعنی
 متدین و صالح است و ندعی که آن و سرزده با ول مرثیه باشد
 پس ویرا نصیحت خواهند کرد آن روی استعسان و معزو
 فسخ خواهد شد و واجب است که محمل او در حقوق الله باشد
 زیرا که در حقوق عباد قاضی و استقاط تعزیر نمی رسد فتح
 الله یر و آنچه در کتاب الکراهیه قما و ای ظهیریه ذکر کرده که
 مردی نیاز گذار است و ضرار مردم از دست و بریان
 خود می کند باک نیست که از حالش سلطانی را آگاه
 کنند تا او را زاجر شود افاذه میکند باینکه این اعلام

از قبل اخبار است و باینکه اعلام قاضی بان برای تغزیر
کافی است نه الغافل میگوید که هم در کتابخانه الکفایت آن از
بصره اراست و غمره نقل کرده که قاضی را میبرد که تغزیر بر
متمم نیاید اگر چه اقامه شدن رجعت ثبوت نرسیده باشد
و هر تغزیر که حق الله باشد در آن خبر واحد عدل کافی است
زیرا که در حق الله حکم خواهد کرد قاضی بعلم خود
بالتفاسق فقه و جرح مجرد در حق الله مقبول است چنانکه
گذشت و هر چه معنی است از حجج که در محافل نوشته
میشود در حلقه انسانی که ایران مهمل کرده من شود در حق الله
الله و کسیکه فتوی داده است به تعزیر کاتب پس خطا کرده
است انتمی ملخصاً و در کتاب الکفایت معنی بر روایت از ثانی
مذکور است که هر کسیکه شراب جرح میکند و من نوشد
و ترک نیاز میکند حبس و تادیب خواهم نمود او را بعد از آن
اخراج خواهم کرد و هر که بقتل و دزدی و ضرب مردم
متمم شود او را دوام حبس خواهم نمود در زندان تا ایفک
نموده کند زیرا که بدی این مردم میبرد و بدی اول
بر ذرات وی است اگر مسلمانان بدی را دشنام دهند

از پدرش و در آن پیرا که مرتکب معصیت شده پس تقیید مسایل ششم
 بمسلم اتعاقب است قتم الله یرود و رقتیه ذکر کرده
 مسلمانان یا یهودی یا مسیحی را یا کفر گوید پس
 اگر بر آنها این مقوله شاقب باشد قاتل گناهکار شود مقتضای
 او این است که هر قاتل توفیر واجب است بقا بر آن تکلیف
 نادم واهی را مصنف ثابت داشته لیکن صاحب نهال الغافل
 در روایت کرده می گویم که شاید وجه شکیان باشد که دنیا
 فاسق گذشته فاسق جایز است مولی. را تعزیر بدهد و
 بکشد و شوهر را تعزیر و زوجه خود اگر چه معتبره باشد
 و فاجر و چم که می آید بر ترک کردن زوجه و زینت شوهر را
 و وجود قدرت و بهجت ترک غسل جنابت و ناپا بر آمدن
 از خانه بغیر جلب و ترک اجباب طلب شوهر پسوی پستر
 بشرطیکه از حیض و غیره پاک باشد و این مباحقات موجهات
 تعزیر و زوجه این است که بزند و ولد صغیر را وقت کربیه
 بکشد و او یا بزند کنوز شوهر را از روی بغیرت و رشک
 و پند بخیر از شوهر نشود یا بهشتام دهد شوهر را اگر چه
 بالغ یا جاهل باشد یا بدعی یا بد کند بر شوهر یا بد مرد جامه ای

شوهر را یا کلام کند یا شوهر تا که بشنود مرد اجنبی
 آنرا یا چهره بکشد برای سر محرم یا سخن باغیر محرم بگوید
 یا دشتام دهد غیر محرم را یا بدهد چیزی که عادت
 بدادش نباشد بی ادب و سوابق است از معصیتی
 که در وحدت باشد پس روح و مولی را میرسد که تعزیر نماید
 و اگر طلبه بفرستد و کسوت کند و الحاح نماید داخل صراط
 نماید جزو اکابر شایع حق را بچال کت گوئی باشد
 بکار اراکت و لیس رسد شوهر را تعزیر زودتر و ترک بهار
 ویرا که معصیتش راجع بطرف روح است نه بطرف
 شوهر و مصیبت بوی اذیت دارد نه تبعیت نماید در هر صلاح
 آنچه در کسر و ملتقی است و تائید نماید در بختی مدد گوید
 است و میرسد پدر را تعزیر بر سر بر ترک نماید و سابق دیگر
 کردیم که و آنست را در بخت پسر هفت ساله بقادر ترک بهار
 میرسد و حکم زوج بهمین ملصقت است بکار العائف و در قیود
 مذکور است که میرسد و مرا اکراه طفل خود بر آتش و خشن
 قرآن و ادب و علم زیرا که تعلم این امور بر والدین مرسوم
 است و همچنین میرسد ولی را که صرب بنماید در چیزی

بلکه ضرب و سورش در آن جایز باشد صَهر یعنی کُودگی
 ممانع وجوب تعزیر نیست پس تعزیر در صبیان جاری و روا
 باشد اگر حَقّ عید است و در حقّ الله بمثل اینکه چنین زنا
 برادر زنی نماید صغر مانع تعزیر باشد میگوید اگر کسی از حد
 بریا تعزیر هلاک شود پس بخونش باطل است و اگر نزوج بنا بر
 آنچه در منبوره تعزیر بی وجه قیاساً باید و نمی آید و بخونش شد و
 بقواهی شد نیز اگر که ای قادیب میباح است پس مقید بشرط
 سلامت باشد و مصنف گفته که اگر همین ظواهر گذشته که هر نزوج
 ضرب نروجه خود اصلاً واجب نیست یعنی میباح است اگر
 نروجه دعوائی ضرب شد بد بر شوهرش نماید و ثابت بد بیفته
 بگرداند شوهرش مجزّر خواهد شد و همین حکم معلوم است
 اگر کودک را ضرب فاحش نماید تعزیر کرده خواهد شد
 و اگر کودک بهر ددیت بر وی واجب میگرداند شتمی و مرویست
 از ثانی اگر قاضی بر صد تازیانه نریاند کند و اگر آن
 بهر د پس نصف دیت بر بیت الهی خواهد آمد چه این قتل
 بسبب فعل مصادون فیه و غیر مصادون فیه بهر سبب پس
 دیت نصفاً نصفاً شود زیلتی * فروع * اگر زنی بنا بر حصول

متعلقه پس آن شخص معذور خواهد شد و نه در عیال یا بدین
 تقوا بی که مقصود از ان نیایش باشد تعزیر کرده خواهد شد
 و مثل آنکه در آخر مادر را اقتاده یا بدو باظهار پرهیزکاری
 خود هر مردم در تعزیر آن آخر ماکه بصفت کذا انی ان کیست
 بردارد تعزیر از توبه ساقط نہیں شود چنانکه حد و بعد
 از ان گفته که شافعی صاحبان رجاحت را ازین حکم
 استثناء کرده میگویم که مذهب علیای ما ان قتیله و غیره سابقا
 مذکور شده و ناطقین هر اجناسی خود قید ما لم یتجسس
 و یاد نهود پس اگر فعل موجب تعزیر مکرر شود تعزیر
 واجب گردد و در حدیث آمده که تکلیفوا عن عقوبة
 ذوی البروة الا فی الحد یعنی بهلوتهی کنید ان عقوبت مردم
 صالح و متدین مکرر حد و در جاهج صغیر مناوی شافعی
 درین حدیث انت الدلاتی یوم القیمة بعبور تصدیقه علی
 رقبته له رضاء او یقره لها خوار او شاة لها ثراج یعنی
 پرهیز کن ان خدا تا بنیای روی روئی قیامت شتر می صاحب
 او ان را که بار کنی آنرا بر گردن خود و یا برداری
 کاوی را که انرا او ان باشد یا گوسپندی را که آنرا

و لازم باشد گفته است که ازین حدیث ما خوف است
تقدیرین السارق پس باید که محفوظ داشتند و ازین
حدیث گرفته اند حکام تقدیرین سارقان و امثال آنرا
پس هم شد کتاب التحدید

بعد از حمد و ثنای حضرت آفریدگار و وسط بساط نعت سید
ابراهیم و صفای ضمیر این دقیقه رس و روشن دلان صبیح نفس
و اضع و لا احمی باد کرم بهجت این بهوجب امر واجب الانسان
امیر کبیر عالیشان عاقد معاد ایالت و کامکاری و ماعد
مساعد یسالت و نامد امری و نا هم منافع دولت و اقبال
اخراج معارج شوکت و جلال غریه فاصدیه و تضار و شجاعت و قهر
یا صبره مناعت و براعت سر دفتر ارباب مکنات و معدلت
و سر خیل اصحاب حکمت و نصحت مشهود ارکان عدل و انصاف
ما حیی آثار جور و اعتساف کهن امان و ذخیر زمان
دستگیر دم مانده و ز من جنایات هو برت هار نکلن دامت دولت
و ز اذیت شوکت کتاب الجنایات فتا و ای عالم گیر می را اسره
قتلای کرام و قدوه علمای عظام جناب والد ماجد قاضی

انظرها في نسخة نعيم الله بن خاتم - ^م الملك المظفر
 فيروصناقه العالي عليه السلام - ^م الا لما في والا على بعبارة سليمان
 فارادس ترجم و با وجود كثرت مشاغل اختتام آن را ملتزم
 گردیدند و نیز موقوفه حضرت جناب میردوح او ^م که تهر جوی
 کتاب الحمد و ده هم ملحق آن کرده شود و فایده تمام آن
 بخاص و عام رسد مگر چون قلت فرستد و بخت نه ادب آن
 هنگام اتفاق ترجمه آن نیستند در این اوان که سنه ثمان
 و عشرين است بعد الف و مائت و شصت و بنویسند علیه و علی
 الله و صلیه افضل الصلوة و التحية امرای ^م میردوح با این
 ندوه که تهر بن خاتم طلبه علوم یقین محمد خلیل الدین شرف
 فیاض یافت که ترجمه کتاب الجنایات را در قالب طبع در آورده
 و نیز ترجمه کتاب الحمد و در آنکه قاضی نوشته بود تصدیق
 نموده مع رساله تعزیرات مؤلفه جناب والد ماجد قاضی
 الغضات در طبع ملحق بآن گردانند از آنجا که مترجم
 کتاب الحمد در اکثر مواضع چنان ترجمه تحت اللفظ
 نموده و نظر از درستی عبارت برداشته که از تعقیدات بیانی
 آن عقد ها در فهم معانی اقتاد که بنا حق فکر برسانیم

پس کشتاد در دم بعضی که مستحق بود و ای اختلال مطلب نکرده
 و بتعمی عاقل گذاشت که اصلا ترجمه با آنست که کتاب اربعه طبع
 شد است بنابراین این چهار کتاب و مراد از حدیث این است
 بلکه از من مثلاً جهت بتصحیح آن کتابها شده و تا وسیع امکان در دقیقه
 از دقایق صنعت فرو نگذاشته و مهیا آمدن بتحقیق مبانی
 و دقایق معانی و پرداخت و خلای که در تصدیق مراد
 و توضیح کلام در یافت بصحت و اصلاح درست ساخت
 و در مقامیکه بوقت مقایله این کتاب در تفهیم مغالط
 ابواب مدعا بناییده اسکا نخواهیم داشت و اشتباه روی مذهب
 را از آنرا که رجوع بتحقیق و توجه جناب والد ما چم
 بر میگرد و بعد تحقیقات که حارر التنباه از پامی شخص
 مطلب بر می آید و در نسخه مزبور را بقالب طبع در
 می آید و رد الحید لله و الهمة که کتاب مذکور صورت
 انطباق و اختتام گرفت و حسن الحاق با ترجمه کتاب
 التبیان جناب والد ماجد پذیرفت و نیز در آخر
 و بالخاص رساله تعزیرات مؤلفه جناب والد ماجد
 بر نداشت و هم ترجمه تعزیرات که این خاکسار